

فارسینامه

مختصر داستان ایرانیان از تخت جمشید
تا جماران

نوشته : آرش منزوی کیا

Reviewer's DRAFT copy 2008

Farsinameh – Summary of the
Iranians chronicle from
Persepolis to Jamaran

By: Arash Monzavi-Kia

**Copyright © 2008 Arash Monzavi-Kia of
Toronto, Ontario, Canada**

Contact: arash-monzavi-kia@hotmail.com

دفتر اول: از ظهور تمدن در ایران تا سلطه اسلام----- ۱۰

۱ - در آغاز ----- ۱۰

نقش افراد ----- ۱۲

چرخه حیات----- ۱۴

تقلید و تربیت ----- ۱۴

گروههای قدرت ----- ۱۶

عوامل طبیعی ----- ۱۷

۲ - ایلام (عیلام) و ماد----- ۱۸

مهاجران آریایی ----- ۲۰

مادها ----- ۲۱

۳ - هخامنشیان ----- ۲۳

داریوش کبیر (هخامنشی) ----- ۲۶

خشایار شاه ----- ۳۲

۴ - پارتیان یا اشکانیان----- ۳۵

تیر پارتی ----- ۳۸

۵ - ساسانیان ----- ۴۲

فتوحات شاپور اول ----- ۴۳

بهرام اول و مانی ----- ۴۷

قباد اول و مزدک ----- ۵۰

خسرو انوشیروان ----- ۵۱

بهرام چوبین و خسرو پرویز ----- ۵۳

یزدگرد سوم و قادسیه ----- ۵۴

دفتر دوم : از اسلام تا آغاز قرن بیستم----- ۵۸

۱ - گسترش اسلام در ایران ----- ۵۸

آغاز اسلام در حجاز ----- ۶۰

نفاق شیعه و سنی ----- ۶۲

۲ - خلفای عباسی، سامانیان و سلجوقیان ----- ۶۶

هارون الرشید و طاهریان ----- ۶۷

صفاریان، آل بویه و سامانیان ----- ۶۹

سلجوقیان، غزنویان و خوارزمشاهیان ----- ۷۱

حمله مغول ----- ۷۴

- ۳- از صفویه تا زندیه ----- ۷۹
- شاه اسماعیل صفوی ----- ۷۹
- شاه طهماسب صفوی ----- ۸۵
- شاه عباس کبیر ----- ۸۸
- افول صفویه ----- ۹۰
- حمله افغان ----- ۹۴
- نادرشاه افشار ----- ۹۶
- کریمخان زند و زندیه ----- ۱۰۳
- ۴- سلطنت قاجار تا انقلاب مشروطه ----- ۱۰۵
- آغا محمد خان قاجار ----- ۱۰۶
- جنگهای عباس میرزا با روسیه تزاری ----- ۱۱۲
- محمدشاه قاجار ----- ۱۱۹
- دوران ناصرالدین شاه قاجار ----- ۱۲۱
- فتنه باب و نهضت بهایی ----- ۱۲۲
- اصلاحات میرزا تقی خان امیرکبیر ----- ۱۲۷
- دومین جنگ هرات ----- ۱۳۵
- اصلاحات مشیرالدوله سپهسالار ----- ۱۳۷
- جنبش تنباکو ----- ۱۴۱
- ترور ناصرالدین شاه ----- ۱۴۵
- دفتر سوم: ایران در قرن بیستم و عهد حاضر ----- ۱۴۷**
- ۱- انقلاب مشروطه ----- ۱۴۷
- مظفرالدین شاه ----- ۱۴۹
- محمد علیشاه و استبداد صغیر ----- ۱۵۴
- مجلس دوم ----- ۱۵۸
- ۲- قیومیت و اشغال ----- ۱۶۵
- جنگ جهانگیر اول ----- ۱۶۶
- اثرات انقلاب روسیه ----- ۱۶۹
- قرارداد ۱۹۱۹ ----- ۱۷۲
- کشور چهل تکه ----- ۱۷۴
- ۳- رضاشاه پهلوی ----- ۱۷۹
- کودتای انگلیسی ----- ۱۷۹
- پایان کار قدرتهای محلی ----- ۱۸۱
- سردار سپه محبوب ----- ۱۸۳

- ۱۸۵ ----- سقوط قاجار و شروع پهلوی
- ۱۸۷ ----- دوران اصلاح گری و تجدد طلبی
- ۱۹۱ ----- سوء ظن و ترور
- ۱۹۴ ----- قدرت و ثروت مطلق
- ۱۹۶ ----- توهمات آریایی
- ۱۹۷ ----- جنگ جهانی دوم
- ۲۰۳ ----- سقوط دیکتاتور
- ۴ - احیای مشروطیت ----- ۲۰۶
- شاه جوان ----- ۲۰۷
- قدرت گیری احزاب و فرقه های سیاسی ----- ۲۱۱
- آغاز جنگ سرد ----- ۲۱۴
- بحران جدایی آذربایجان و کردستان ----- ۲۱۷
- آشوب در خاورمیانه ----- ۲۲۰
- ترور و سردرگمی سیاسی ----- ۲۲۴
- ملی شدن صنعت نفت ----- ۲۲۷
- ۵ - دولت دکتر محمد مصدق ----- ۲۳۱
- جدال در سه جبهه ----- ۲۳۵
- پیروزی بی فرجام ----- ۲۴۱
- کودتای آمریکایی ----- ۲۴۶
- اهمیت تحلیل دوران مصدق ----- ۲۵۱
- سرکوب مخالفین و قرارداد جدید نفت ----- ۲۵۴
- ۶ - ارتشی مقتدر و پلیسی مخوف ----- ۲۵۶
- مشکلات خانوادگی شاه ----- ۲۵۹
- اصلاحات ارضی ----- ۲۶۰
- قیام مذهبی ۱۵ خرداد ----- ۲۶۳
- دوره سازندگی و دولت آلت دست ----- ۲۶۹
- امیر عباس هویدا ----- ۲۷۰
- روندهای اقتصادی و اجتماعی بعد از انقلاب سفید ----- ۲۷۳
- رشد نفوذ ارتش ایران در خلیج فارس ----- ۲۷۷
- جنش چریکی و عکس العمل پلیسی ----- ۲۸۲
- ثروت بادآورده و غرور مخرب ----- ۲۸۵
- ریاست جمهوری کارتر و سیاست فضای باز و حقوق بشر ----- ۲۹۱
- ۷ - انقلاب اسلامی ----- ۲۹۵

- ۲۹۶ ----- آیت اله خمینی (مصطفوی)
 ۲۹۹ ----- مخالفین متحد و طرفداران متفرق
 ۳۰۴ ----- رکس آبادان و میدان ژاله
 ۳۰۷ ----- شاه میرود
 ۳۱۱ ----- ۸- جمهوری اسلامی در ایران
 ۳۱۲ ----- مبارزه برای پر کردن خلاء قدرت
 ۳۱۴ ----- نقش مخرب گروههای کمونیست
 ۳۱۷ ----- چماق حزب اله
 ۳۱۹ ----- گروگانگیری سفارت آمریکا
 ۳۲۳ ----- آمریکا در اسارت
 ۳۲۷ ----- اولین رئیس جمهور ایران
 ۳۲۹ ----- گروگانگیری ادامه می یابد
 ۳۳۲ ----- سرکوب کردستان و تعطیل دانشگاهها
 ۳۳۶ ----- حمله عراق به ایران
 ۳۴۰ ----- سرانجام بی حاصل گروگانگیری
 ۳۴۲ ----- پیشرفت در جبهه و خونریزی داخلی
 ۳۴۶ ----- جنگ جنگ تا پیروزی
 ۳۴۸ ----- حمله ایران به عراق
 ۳۵۱ ----- مساعدت بین المللی به عراق و انزوای ایران
 ۳۵۲ ----- بن بست در جبهه ها
 ۳۵۳ ----- گروگانهای لبنانی و کیک رفسنجانی
 ۳۵۸ ----- حملات جدید با امکانات جدید
 ۳۶۱ ----- جنگ نفتی، پاتک عراق و "جام زهر" صلح
 ۳۶۶ ----- دو حکم قتل قبل از ارتحال
 ۳۷۱ ----- تغییرات جهانی با سقوط کمونیسم
 ۳۷۶ ----- ریاست جمهوری رفسنجانی (۱۹۸۹-۹۷)
 ۳۷۹ ----- دوره اول ریاست جمهوری خاتمی (۱۹۹۷-۲۰۰۱)
 ۳۸۴ ----- دوره دوم خاتمی (۲۰۰۱-۲۰۰۵)
 ۳۹۰ ----- بمب اتمی و تهدید اسرائیل
 ۳۹۳ ----- تهاجم آمریکا به عراق (۲۰۰۳)
 ۳۹۵ ----- پیروزی احمدی نژاد و گردش به راست
 ۳۹۹ ----- ۹ - آینده ایران در قرن بیست و یکم
 ۳۹۹ ----- آمار و ارقام
 ۴۰۱ ----- چالش ها و مخاطرات

- احتمالات آینده ----- ۴۰۴
- در پایان ----- ۴۰۹
- فهرست مراجع فارسی مربوط به دفتر اول (ظهور تمدن تا اسلام) ----- ۴۱۳
- فهرست مراجع فارسی مربوط به دفتر دوم (اسلام تا قرن بیستم) ----- ۴۱۳
- فهرست مراجع فارسی مربوط به دفتر سوم (قرن بیستم و عهد حاضر) - ۴۱۴
- فهرست منابع و مراجع انگلیسی ----- ۴۱۶

مقدمه

فهم تاریخ ایران برای تأثیر گذاری سازنده بر آینده آن، هدف اصلی این مجموعه است. اعظم مطالب به ایران قرن بیستم تعلق دارد، زیرا تأثیر وقایع سه نسل اخیر بیش از داستانهای گذشته، راهنماست. تاریخچه قبل از قرن ۲۰ هم به اختصار نقل گردیده تا هم سلسله کلام محفوظ بماند و هم روندهای تکراری و پدیده های بنیانی آشکار گردند.

تحول و پیشرفت واقعی تنها با درک خصوصیات رفتاری و نیروهای زیر بنایی جامعه قابل وصول است، و گرنه مانند کوران و گمشدگان، مسیر بسته و تکراری گذشته را دوباره طی خواهیم نمود. داستان زندگی هیچ قومی نیز بدون پرداختن به مجموعه وسیعتر تمدنی و فرهنگی جهان اطرافش قابل فهم نمی باشد. هیچ ملتی هم در انزوا زندگی نمیکند و بدور از نفوذ عوامل محیطی و نیروهای خارجی نیست. بنابراین، تاریخ هزارساله اخیر ایران بدون در نظر گرفتن مسیر پیشرفت و پسرقت تمدن اسلامی، و وقایع صد ساله اخیر بدون تحقیق و تأمل در سیاستهای غربی و استعماری قابل فهم نمی باشند. البته ایران هزار سال تمدن و تاریخ پارسی قبل از اسلام را نیز در خاطره اجتماعی خود محفوظ دارد، که حتی به موجودیت کشور بعد از سلطه اعراب هم رنگی جدا و طرحی سوا می بخشد. این گذشته باستانی با حفظ زبان فارسی در برابر عربی و با تثبیت مذهب تشیع در مقابل اسلام سنی، ایران را پیوسته از جریانات غالب اسلامی و عربی جدا ساخته و حتی به رقابت و دشمنی کشانده است. در ارتباط با تمدن غرب نیز با وجود قرن‌ها سلطه و تأثیر یونانی، نفوذ استعماری روس و انگلیس در قرن نوزدهم و روند غرب گرایی و اصلاح طلبی قرن بیستم، ایران تأثیر بسیار پذیرفته اما هویت رفتاری و فرهنگی خود را حفظ نموده است. سومین عامل تعیین کننده در حیات هزار ساله اخیر ایران، نقش اجتماعی و

نظامی اقوام سلحشور و مهاجر ترک تبار است که با وجود تشکیل تنها یک چهارم جمعیت، اکثریت قریب به اتفاق حکومت‌های ایرانی تا قرن بیستم را رهبری نموده اند.

حیات ضعیف ولی مستقل کشور ایران تا آغاز قرن ۲۰ بر اساس حکومت‌های منطقه ای قبایل اغلب کوچ نشین بود که در تابعیتی سست از قدرت مرکزی تهران، استقلال عمل نسبی داشتند. فرهنگ و تمدن ایرانی نیز توسط اهالی شهرهای کوچک و پراکنده و بر اساس امتزاجی از سنت های پارسی، عربی و ترکی استمرار می یافت. سپس در مواجهه با چالش های تمدن پیشتاز غرب، حاکمیت ایران به سمت تحولات سیاسی، مذهبی و فرهنگی تغییر جهت داد تا دارویی برای عقب ماندگی و فقر مزمن خود بیابد. کشف ذخایر نفت هم جریان تحولات را سریعتر نمود و قشر مرفه شهری را کاملاً تحت شعاع صنعت و رفتار غربی قرار داد. اما بخاطر سرعت تحولات و بی توجهی استبداد حاکم، قشر فقیر و پر جمعیت شهری و روستایی (۸۰ درصد جمعیت) بدون برخوردار شدن از مواهب ارتباط با غرب، دچار بحران اقتصادی و دلزدگی فرهنگی شدند.

استبداد فردی شاه ایران در دهه ۱۹۷۰ نتوانست از ثروت باد آورده نفت استفاده معقول نماید. رشد نارضایتی ها باعث رویارویی قشر مذهبی با دستگاه حاکمه گردید، که با پاسخی وحشیانه و ناهنجار مواجه گشت. اما سرکوب بیرحمانه شورشها نتوانست رهبری و جاذبه گسترده انقلاب را که با شتاب در مجامع سنتی (مساجد و هیئت ها) ریشه دوانده بود، نابود سازد. بیماری جسمی و ضعف روانی شاه هم که تمام اهرمهای حکومتی را در دست داشت، به سقوطش کمک نمود. در نتیجه، شکل حکومتی از استبداد سلطنتی به استبداد عقیدتی تغییر کرد.

حتی پس از انقلاب اسلامی، تمدن ایرانی هویت چند فرهنگی خویش را حفظ نمود؛ با این تفاوت که فرهنگ غربی اقشار مرفه تبدیل به عنصری مغلوب و سرکوب شده گردید و هویت اسلامی طبقات فقیر نقش غالب و ظالم یافت. توزیع ثروت نیز ناعادلانه ماند و اشراف قدیم جای خود را به آقازاده های جدید دادند. قدرت سیاسی همچنان به طور کامل در انحصار طبقه حاکم (بخصوص شخص ولی فقیه) باقی است و پس از دوره کوتاهی، تمام آزادیهای فکری و بیانی سلب شده اند. متأسفانه استبداد عقیدتی جدید به خاطر محدودیت های فکریش، حتی از استبداد فردی شاه هم در پاسخگویی به مشکلات داخلی و چالش های خارجی ناتوان تر می باشد؛ اما به خاطر توزیع بیشتر قدرت و پایگاه وسیعتر طبقاتش، از توانایی سرکوب و اقتدار فزاینده ای برخوردار است.

موضع گیری های اعتقادی و انحصار طلبانه حاکمیت جدید، ایران را برای سالها به آتش و خون کشاند و امروز هم تحت اختناق، فقر و تهدیدات خارجی قرار داده است. تغییر این حکومت در قرن بیست و یکم قطعی است، اما مسئله مهم جانشین ساختن آن با روشهای مردم پسند، عاقلانه و کارآمد می باشد. این مجموعه امید دارد، تا راه آن پیشرفت را بر جوانان توانا و عامه امیدوار روشنتر سازد.

دفتر اول: از ظهور تمدن در ایران تا سلطه اسلام

۱- در آغاز

نسل بشر امروز به تکامل انسانهای اولیه در قاره آفریقا باز میگردد. دانش کنونی تخمین می زند که حدود ۲۰۰ هزار سال قبل اولین "انسان" معادل بشر معاصر در شمال شرق آفریقا پیدا شد و حدود ۴۰ هزار سال قبل دسته ای از اینان از آفریقا مهاجرت کردند و به تکثیر و تسلط در آسیا و اروپا پرداختند. بعد از پایان آخرین دوره یخبندان در حدود ۱۰ هزار سال قبل، گروه عمده ای از این انسانها در بین النهرین (عراق امروزی) سکنا گزیدند و موفق به تأسیس اولین تمدن شهرنشین و ابداع دو اختراع تاریخ ساز یعنی کشاورزی و خط گردید. این تمدن سومری، بقدرت کشت غلات قادر به سرکوب دیو گرسنگی شد و با مدد خط و نوشتار توانست دانسته های خود را از یک نسل به نسل بعد منتقل کرده، دوام و اعتلا دهد. تاریخ تمدن انسانی از زمان این اولین متمدنان، گزارش تلاشها، پیروزیها و شکستهای گروه های بشری است در کسب زمین، منابع طبیعی، نیروی انسانی و قدرت معنوی و علمی. زیر ساخت این داستان دانه دانه آدمهایی هستند که برای ارضای تمنیات فردی و اجتماعی خود، چرخ زندگی را نسل بعد از نسل به گردش می اندازند، و رونمای این ساختمان را چهره های متشخص و رهبران آنان تشکیل می دهند. بشر متمدن با قبول قیود و وابستگی های مدنی تا حد زیادی از شدايد طبیعی و مصائب گرسنگی و ترس زندگی در وحش نجات می یابد؛ اما در مقابل، آزادی بدوی خویش را در گرو پیروی از سازمان فراگیر تمدن قرار میدهد. لذا، از زمان آن اولین متمدنین سومری، تاریخ ما حکایت زندگی انسانها هست و نیست. اگر چه آدمها سلولهای متشکله پیکر جامعه متمدن هستند، ولی داستان تاریخ بیشتر نقل جامعه است و رهبری آن و کمتر ذکر افراد و اجزاء.

تاریخ تمدن به افراد متشخص می پردازد که "رهبران" جوامع اند، هر چند اتفاق نظر نیست که جامعه رهبر این رهبران است یا برعکس. واقع امر مثل هر مسئله غامض اجتماعی، چند جانبه است. برآیند میل جمعی بر طریق رهبری و فرد رهبر متمرکز میشود و افراد قوی، پر جذب و با اراده هم برای رسیدن به راس هرم قدرت می کوشند، یا آنرا به مبارزی جسورتر می سپارند. در بیشتر تاریخ، این رهبریت مدام در تلاطم و تحول بوده است و بازیچه دست گروههای مقتدر، هوا و هوس اطرافیان و حتی حادثه، احتمال و اقبال.

هرگاه که زمام رهبری در دست قدرتمند گروه یا فردی صاحب فکر و اقتدار می افتاد، جامعه متحول می شد و این تحول و تکامل با قدرت تکرار و تقلید مورد استفاده نسلهای بعدی آن جامعه و جوامع مستعد همسایه قرار میگرفت. تفاوت استعدادی جوامع گوناگون و شرایط جغرافیایی آنها نیز به بعضی امکان رشد سریعتر داده و در مسابقه تمدن جلوتر برده و غالبتر نموده؛ و از طریق نزاع، موجبات جذب یا حذف حریفان ضعیفتر را فراهم آورده است. داستان تاریخ آنچنان سرشار از فراز و نشیب و شکست و پیروزی است، که بدون تقسیم آن به اجزای کوچکتر و نیروهای راننده، ادراک آن محال می باشد. از جمله نیروهای ذیل را میتوان تاریخ ساز نامید:

- ۱) پویش فردی انسانها برای ارضای نیازهای مادی، غریزی و معنوی خود، از اجزای بی قدرت جامعه گرفته تا رهبران جسور و قدرت طلب.
- ۲) چرخه حیات یعنی تولد، بلوغ، تکثیر و مرگ در میان عموم و در بین رهبران، اطرافیان و جانشینانشان.

- ۳) سیر تقلید و تحول رفتاری و فرهنگی بر مبنای نگارش، تربیت و مذهب، که مانند معلمی هر نسل جدید را بر حسب هنجارهای غالب اجتماع به مدار رفتارهای پذیرفته شده می اندازد.
- ۴) گروه مداری و قبیله گرایی، همراه با رهبر گزینی و اعطای قدرت انتخاب از جامعه به گروه حاکم و از گروه به رهبری؛ که بدون آن کنترل و جهت یابی حتی کوچکترین جوامع بشری ناممکن است.
- ۵) عوامل طبیعی و دوره های زمینی از قبیل خشکسالی، سیل، زلزله و بیماریهای واگیردار. محیط زیست هم بر تکامل بشر تأثیر گذاشته و هم از رشد جمعیتی تغییر و تخریب می بیند.

نقش افراد

فرد فرد ما به عنوان موجودات زنده، قبل از هر چیز بدنبال ارضای غرایز جسمی و زیستی خود اقدام می کنیم. این غرایز منجر به رفتارهای مشخصی است که بقایمان به آنها وابسته می باشد، از جمله خوردن، خوابیدن و البته تولید مثل. غریزه تولید مثل و میل جنسی کلید بقای هر جانوری است و مرکز ثقل مهمترین اعمال و رفتار. همه تمنیات عاشقانه، قدرت شعر و هنر عارفانه و جاذبه علم و صنعت خلاقانه که در عالم است، همه رنگ و رمزی است از آن غریزه بشری. این شور زندگی و گرمی غریزی است که افراد را وادار به چرخاندن چرخه تاریخ می کند؛ وگرنه رنج و سختی تولد، رشد، کار و تلاش، همسرجویی و فرزند آوری به عقل و تمیز انسان بی عشق و بی میل به پیشیزی نمی ارزد.

متأسفانه اگر چه غرایز طبیعی عامل اولیه تحرک انسانها در تمدن زایی است، مدنیت و فرآورده های جنبی آن عموماً افراد را از مسیر زندگی طبیعی دور می کنند و رفتارهای غریزی را محدود، منحرف و سرکوب می نمایند. این از خود

بیگانگی و طبیعت گریزی لاجرم به فشارهای اجتماعی تبدیل می شود، که انسان مدنی بخاطر رهایی از عالم وحش، باید بر دوش بکشد. واضح ترین نمود این فشار "تربیت و تعلیم" نسل جوان است که در چشم والدین براه آمده خود، مانند قومی وحشی اند که باید با زور آشکار و پنهان متمدن شوند. پس اگر فرهنگ و سلطه حاکم نتواند به دلایل درونی یا بیرونی، این حلقه تربیت را تکمیل کند، نتیجه تصادم و تخریب قواعد و ساختارهای اجتماع است.

بنابراین، از یکطرف جامعه متمدن و تاریخ ساز محتاج نیرو و شور زندگی فردی اجزای خود است، اما از طرف دیگر نیازمند مهار کردن و افسار زدن به آن امیال و فرد گرایی هاست. بخصوص که همه غرایز بشری مهرورزانه و سازنده نیستند. غرایز کینه توزانه و مخرب نیمه دیگر روان ما را تحت سلطه دارند، که احتمالاً بخاطر سابقه زندگی سخت وحشی در میان جانوران، برای بقای انسانهای اولیه لازم و مفید بوده اند. جامعه این غرایز منفی و مرگبار را هم تحت عناوین افتخارآمیز قبیله پرستی و عقیده دوستی مورد استفاده در مبارزه با عوامل خارجی قرار میدهد. اما همان گونه که طغیان امیال مهرورزانه می توانند سر به لذت جویی و خودرایی بگذارند، انباشتگی غرایز مرگ و تخریب سرخورده هم می توانند به شورش و جنگ داخلی منجر شوند.

اینکه روندهای تاریخ و داستانهایش از آغاز تا انجام آشنا و تکراری به نظر میرسند تصادفی نیست، بلکه ریشه در روانشناسی نوع بشر داشته و از چنگال کشاکش غرایز انسانی راه فرار ندارد. حتی وقتیکه فکر می کنیم متمدن، دیندار و با فرهنگ شده ایم، هنوز روی لایه ای نازک از شخصیت اجتماعی راه می رویم که بر دریایی از مذاب غرایز شناور است.

چرخه حیات

قدرت فردی ما هر اندازه که باشد و تلاشمان در اندوختن توانایی و منصب به هر درجه که برسد، باز هم با درد و بیماری، زخم و مرگ محدود و متوقف می‌گردد. لاجرم با گذشت سالها، این دور و تسلسل را بازیگرانی جدید می‌باید و نسلی نو که از سرگیرند و تکرار کنند. این چرخه حیات هم کمترین فرد جامعه و هم بزرگ رهبران را متأثر می‌کند.

در غالب طول تاریخ که رهبری جوامع و تمدنها به دست افراد یا گروهی محدود بوده است، این چرخه حیات هر نسل (تقریباً بیست یا سی سال) باعث دگرگونی های عمیق و بعضاً فروپاشی نظام حاکم می‌گردید. حتی در طول حیات یک رهبر قدرتمند هم با رسیدن پیری و ضعف بدنی و فکری، امور جامعه نقصان می‌گرفت و مردم به دشواری می‌افتادند. چه بسا شاهی مردم دوست و دشمن نواز با رسیدن عفریت بیماری و مرگ به موجودی کینه توز و شکاک تبدیل میشد که حتی تحمل دیدن پسران خود را نداشت. با گذشت دوره جوانی و ضعف قوای جنسی نیز، عقده‌ها و کمبودهای مهرجویانه می‌توانند به خشم و نفرت جانسوزی تبدیل شوند که گروه حاکم و مردمان تحت سیطره را در برگیرند. از طرف دیگر، یک رهبر جوان و تازه بدوران رسیده هم معمولاً می‌خواهد خودنمایی کند و غرایز جنگ طلبانه و سلطه جویانه خود را با به دردرس انداختن آشنا و بیگانه، سیراب سازد. از این روست که تاریخ انباشته است از چرخه های ساخت و تخریب و ظاهراً محکوم به گردشی مداری.

تقلید و تربیت

آنچه توانسته است دور زندگی اجتماعی را از یک دایره بسته و اسارت مطلق رفتارهای ساده فردی و گروهی به یک مارپیچ سر به گردون سا تبدیل کند، قدرت تفهیم و تقلید ماست. این یادگیری، تکرار و تکمیل، بعد از اختراع نوشتن

به موتور محرکه تاریخ مدون تبدیل شد. از جانب دیگر، فراوانی محصولات غذایی نیز بعد از اختراع کشاورزی، موجب ظهور وقت آزاد و افراد فارغ بال گردید که می توانستند بخوانند، بیاموزند و بنویسند. سومریان اولین کتابهای دستورالعمل کشاورزی را نوشتند تا شخم و کاشت، برداشت و آیش زمین به طریق احسن انجام پذیرد. اولین حماسه مدون یعنی گیل گمش هم منسوب به سومر است که جنبه پند آموز و مذهبی دارد.

سایر داستانسرایی و افسانه سازی انسانهای بدوی نیز در سایه نگارش و تدوین و در تکامل خویش، به صورت هنجارهای مذهبی و باورهای قبیله ای درآمدند. سومریان بسیار دین باور و حتی خرافی بودند، چون هر حرکت ناشایست و رفتار نابهنجار را منشاء خشم خدایان و باعث ظهور بلاها، مثل خشکسالی یا سیل می دانستند. یادگیری و تکرار ادعیه سومری اگر چه امروز به ظاهر بی ارزش و غیر مفید است، برای ساکنین اولیه بین النهرین لازم بود، تا رفتارهای اجتماعی خود را قوام دهند و حرکتهای فردی را متمرکز نمایند.

در ابتدای تاریخ تا قرنها در سومر و اکد، یادگیری و نوشتن در انحصار دو گروه دبیران و روحانیون بود. در نزد دبیران، خط عمدتاً برای ثبت قراردادهای اقتصادی، خرید و فروش و مالیات استفاده می شد، و خواص روحانی از آن برای تدوین و نسخه برداری از دعاها و دستورالعمل های اخلاقی، دینی و قانونی استفاده می کردند. اما هر نسل جدید از آن متفکران نکته ای بر تعالیم سابق می افزود و بدینصورت، حرکتی تکاملی به چرخه حیات اجتماعی میداد.

گروه‌های قدرت

هیچ فردی نتوانسته تاریخ را متأثر کند مگر از طریق و مسیر گروهی. پشت هر قهرمان افسانه‌ای از گیل گمش سومری گرفته تا رستم زابلی، یک گروه حامی و متحد قرار داشته است. ابتدایی‌ترین گروه‌ها خانوادگی است و به طبع آن قبیله‌ای. با احداث شهرهای سومر به دور معابد اصلی شان، برای "رفع" بلاهای طبیعی و فوق طبیعی، گروه‌های مذهبی و دسته‌های جنگی ایجاد شدند. رهبری این گروه‌ها البته با بزرگ خانواده حاکم (رئیس قبیله)، روحانی شهر و فرمانده لشکر بود. این رهبران از گروه شهری نیرو می‌گرفتند و در صورت قابلیت و توانایی کسب موفقیت و پیروزی، به نوبه خود به اجتماع اعتماد به نفس و اقتدار روحیه می‌دادند.

گریزه مهرورزانه بشری عامل جذب افراد و شکل‌گیری گروه است و از جانب دیگر، گریزه تخریب و تنفر مبنای منازعات قدرت طلبانه و سلطه جویانه. در گروه‌های موفق، این چالش‌ها و تنش‌های درونی بصورت روند کنترل شده مرتبه بندی و رهبر گزینی مهار می‌شوند، تا جسورترین و تواناترین افراد به رهبری برسند و نفرت، تخریب و منازعه متوجه موانع طبیعی و گروه‌های رقیب بیگانه گردد.

گروه‌ها هم مثل انسانها دوره تولد و جوانی، قدرت و کهولت دارند. همان گونه که فعالیت بدن باعث بروز آسیب و تجمع تدریجی سموم سوخت و ساز می‌گردد، تلاش‌های گروهی هم به مرور نیروهای منفی و مخرب داخلی را رشد می‌دهد. مثلاً دربار یک پادشاه جوان و پر انرژی، بعد از گذشت یک یا دو نسل می‌تواند تبدیل به لانه فساد و توطئه شود.

عوامل طبیعی

گذر فصل‌ها، وقوع خشکسالی و سیل، حدوث زلزله و آتشفشان و پیدایش بیماری‌های واگیردار، اگر چه با فن آوری امروز مهار شده به نظر می‌آیند، همگی بر پیدایش، رشد یا شکست تمدنها در نقاط مختلف کره زمین نقشی حیاتی برجای گذاشته‌اند. اینکه سومر درشش هزار سال قبل اولین تمدن جهان را در بین‌النهرین برپا نمود، بیشتر به خاطر طبیعت مساعد بین دجله و فرات بود و وجود و وفور غلات وحشی؛ و کمتر به خاطر قابلیت و توانایی نژادی سومریان در قیاس با سایر اقوام.

اما شرایط مناسب اقلیمی بر یک مدار نیم‌اند، بخصوص وقتیکه فعالیت کشاورزی وابسته به بارش باران به موقع و به مقدار است و قابلیت خاک خوب. رشد جمعیت ناشی از فراوانی مواد غذایی در سومر، باعث شد که آبیاری دستی و کشت زمینها آنقدر توسعه گیرد که بسیاری مناطق از حالت طبیعی خود خارج شدند و بعد از چند نسل، زمینهای مرغوب تبدیل به شوره زار و بیشه‌های سبز مبدل به کویر گردیدند.

از طرف دیگر، ثروت و انبارهای غله سومری مثل آهنربا، اقوام همسایه را که غالباً سامی بودند به بین‌النهرین جذب نمود. با گذشت چند قرن، این تازه رسیدگان که در ابتدا به خاطر سفره نانی خود را به کارگری سومریان می‌نهادند، آنقدر کثیر شدند و قدرت گرفتند که تقریباً بی‌نزاع قابل توجهی، تمدن سومر را منقرض و مدنیت اکدی را در بین‌النهرین بنا نهادند. اکدی‌ان و تمدنهای سامی بعد از آنها در خاورمیانه، ریشه مدنیت اعراب و یهودیان امروزی‌اند؛ که از غرب با مردمان مصر، در شمال با یونانیان و در شرق با اقوام ایرانی رقابت تاریخی یافتند.

۲- ایلام (عیلام) و ماد

عمده روشنفکران ایرانی بر این باور یأس آورند که تاریخ ما بعد از سقوط از اوج خود در آخر دوره هخامنشیان، در سرآشویی و سقوط بوده است. واقع امر بسیار پیچیده تر و کمتر یک جانبه می باشد. تمدن ایرانی مانند همه انواع مدنیت در درون خود حاوی نیروهای پیشرو و عوامل مخرب بوده و هست، و کشاکش این نیروها لاجرم به سیری ادواری منجر شده اند. نیروهای سازنده موجب ساخت و سازهای جدید و رشد و نمو تمدن در جهتی خاص می شوند، اما این رشد و سازندگی عوارض جنبی و ضایعاتی فرعی ایجاد می کند که به نوبه خود و در وقت مناسب، به مواجهه با نیروهای اولیه پرداخته و در پی تخریب آنها بر می آیند. بعد از تخریب، چه بسا که از خاکستر باقیمانده و در تلافی بقایای نیروهای جدید و قدیم، عنصری بدیع ظاهر میگردد و چرخه تاریخ را گردش دیگر میدهد.

همانگونه که در جهان فیزیکی خط راست وجود ندارد، در تاریخ تمدن هم هیچ کشوری مسیر مستقیم بسوی تعالی و خوشبختی را طی نکرده است. اما افسوس که ادوار مصیبت بار در روح و جسم جامعه زخمهایی شنیع ایجاد می کنند که ممکن است فلج کننده و یا حتی کشنده باشند. لاجرم، چه بسا تمدنها که در یکی از ادوار چرخشی خود به زیر دست و پای چپاول و انحطاط افتادند و به عنوان یک عنصر مستقل، هرگز نتوانستند که دوباره قد علم کنند. خوشبختانه در مورد ایران حتی بعد از دوره های تیره طولانی، بذر تمدن دوباره جوانه زده و نهال زیبا و درخت تنومندی را به بار آورده است.

هسته مرکزی فلات ایران منطقه بسیار نامساعدی برای زندگی و تمدن آفرینی است. دو سوم ایران امروزی را زمینهای غیر قابل کشت و زرع تشکیل می دهد. منجمله مرکز و شرق ایران توسط دو کویر بزرگ لوت و نمک پوشیده

شده و عمده شمال و غرب را هم دو رشته کوه سر به فلک کشیده البرز و زاگرس به زیر سلطه دارند. زمین مرغوب کشاورزی تنها در باریکه های کنار رودخانه ها (مثل زاینده رود در اصفهان)، دریاچه ها (مثل گیلان) یا جلگه ها (مثل خوزستان) یافت می شود. با وجود خلاقیت و پشتکار اقوام ایرانی در حفر قریب به ۳۰۰ هزار کیلومتر قنات (معادل هشت برابر مسافت دور کره زمین)، باز این محدودیت و انفعال جغرافیایی مناطق حاصلخیز، وحدت سیاسی و اجتماعی ایران را در طول تاریخ مورد مخاطره قرار داده است. لذا، اولین تمدنهای ایرانی محدود به منطقه ای کوچک و در همسایگی بین النهرین آباد بوده اند.

منطقه حاصلخیز خوزستان از هزاران سال قبل مستعد کشاورزی بود. بعلاوه، نزدیکی آن به بین النهرین موجب نفوذ و یادگیری از تمدنهای سومری و اکدی گردید که بدنبال ارتباط و تجارت با مناطق شرقی خویش بودند. قومی که از حدود ۵۰۰۰ سال قبل در خوزستان تمدن خود را برپا کرد، ایلام نام داشت. این قوم محلی ایران دارای زبان، خط و هنر ویژه خود بود و مثل سومریان که ساکنین کهنسال بین النهرین بودند، ربطی به سامیان غرب یا آریایی های شمال نداشت. اما با گذشت قرن‌ها، فرهنگ، هنر و تجارت ایلامی از مرکز خود در خوزستان به داخل فلات ایران هم نفوذ نمود.

مهمترین شهر ایلام شوش نام داشت که در نزدیکی شهر کنونی شوش دانیال میبود. ایلامیان با وجودیکه از طریق تجارت با زابل و هند ارتباط داشتند، از جهت فرهنگی تحت نفوذ اقوام سامی بین النهرین بودند. این نفوذ بر طریق حکومتی و رفتاری آنها تأثیر گذاشت و در مقابله نظامی با اکدیان و بابلیان، به خشونت و نظامیگری آنها دامن زد. نقطه اوج نظامیگری ایلامی در حدود ۱۲۰۰ قبل از میلاد واقع شد؛ که یک شاه ایلام شهر ممتاز بابل را تصرف

کرد و ثروت آنرا به تاراج برد. بعد از آن، تا چند قرن ایلام همچون خاری در پهلوی بین النهرین می بود، که تنها با قدرت گیری خدایان جنگ آشوری به سرانجامی خونین رسید. آشور بنی پال امپراطور مقتدر خاورمیانه در حدود ۶۴۰ قبل از میلاد از بین النهرین لشکر کشید تا کار ایلام را یکسره کند. حمله او به تاراج شهر شوش و خرابی کامل آن منجر شد. چنانکه رسم آشوریان جنگجو بود، آنچه را که توانستند بردند و بقیه را سوزاندند و کشتند و ویران ساختند. خشمشان از ایلامیان سربلند به حدی بود که حتی ولایات همسایه و تحت نفوذ ایلام را نیز رحم ندادند. به تقریر شخص آشور بنی پال؛ " آنجا را سرتاسر مخروبه کردم و بر خاکشان هم نمک پاشیدم". این تخریب همه گیر اولین تمدن ایرانی، عرصه را برای ورود اقوام مهاجر آریایی که والدین نیمی از ایرانیان کنونی اند، هموار ساخت.

مهاجران آریایی

آریایی هایی که از حدود ۱۵۰۰ قبل از میلاد حرکت و نفوذ خود را به فلات ایران آغاز کرده بودند، یک قوم هند و اروپایی اند که چندان اهل نوشتن و ثبت تاریخ خود نبوده، ولی دو طایفه از آنان (مادها و پارس ها) که در غرب ایران سکنا کردند، در تاریخ متمدن بین النهرین و یونان به ثبت رسیده اند. دسته ای دیگر که در شرق ایران (سیستان) جا گرفتند، همسایگان متمدن و تاریخ نویسی چون بابلیان و آشوریان نداشتند و لذا، احوالشان کمتر ثبت و ضبط شده است. اما این گروه سیستانی به واسطه ابداع دین زرتشتی و داستان اسطوره ای خداینامه (شاهنامه) تاثیر فرهنگی جاودانی بر تمدن ایران برجا نهاده اند. اسطوره خداینامه که به خوشترین وجهی توسط حکیم فردوسی طوسی در دو هزار سال بعد به نظم کشیده شد، زبان فارسی و روحیه ایرانی را جاودانه ساخت. شاهنامه هر داستانش جنبه ای از تلاشهای مردمان این آب و خاک را به

زیبایی بیان می کند و قابل مقایسه با مهمترین اساطیر تمدنهای دیگر است. دین زرتشت هم که از جمله اولین ادیان تک خدایی است، به حدود ۱۰۰۰ سال قبل از میلاد برمیگردد و پشتوانه اصلی مذهبی دو عمده سلسله پارس، یعنی هخامنشی و ساسانی را تشکیل می دهد.

مادها

ذکر قوم ماد از حدود ۹۰۰ قبل از میلاد در تواریخ آشوری و یونانی آمده است. این مهاجران آریایی ابتدا در جنوب غربی سلسله جبال البرز (نزدیک همدان کنونی) ساکن شدند و از همان ابتدا مورد حمله آشوریان قرار گرفتند. تمدن آشور قرنها بود که بر بین النهرین حاکم گردیده و امپراطوری خود را بر اساس مدنیت و فرهنگ سومری- اکدی بعلاوه یک دستگاه بیرحم و کارآمد جنگی بنا ساخته بود. تاریخ پر غرور آشوری سرشار از جنگهای همه ساله با اقوام همسایه است؛ بنحویکه ترس از آشوریان بر تمام شهروندان منطقه شرق مدیترانه تسلط تمام داشت. اینها وارثان کشاورزان و روحانیون سومری، صنعتگران اکدی و جنگاوران بابلی بودند که شاهانشان از کودکی نه تنها برای سلطه نظامی، بلکه مذهبی و فرهنگی نیز تربیت میشدند.

قبایل کوچ نشین ماد که چندین دسته و فرقه مستقل با رؤسای نظامی و مذهبی مجزا داشتند، به راحتی و به کرات از آشوریان منضبط شکست خوردند و برای دوپست سال ترس و وحشت آشوری را تجربه کردند. متأسفانه، تکامل تمدن کشاورزی و مذهبی سومری در طی سه هزار سال رقابت و کشمکش بر سر زمین و ثروت بین النهرین، به آشوریانی ختم شده بود که از تجاوز، قتل و شکنجه سازمان یافته برای تثبیت قدرت و سلطه خود سود می بردند، و اجرای آن شنايع را به حد هنری سیاه و نکبت بار رسانده بودند؛ که ذکرش تاریخ تمدن را به شرم می نشاند.

پاسخ مادها به این چالش آشوری، ایجاد یک واحد ملی و متحد به دور هسته مدنی حکمتانه بود. مادها به مانند شاگردانی ساعی، هنر نظامیگری و انضباط جنگی را از دشمنان آشوری آموختند و سرانجام به خورد خودشان دادند. در حدود ۷۰۰ قبل از میلاد، مادها با همسایگان شرقی خود (سکاها) متحد شدند و بر اربابان آشوری شوریدند. رهبر ماد (خشاترتیا) چندین لشکر آشور را یکی بعد از دیگری شکست داد، ولی در حمله ناموفق به پایتخت نینوا کشته شد. پس از او، هوخشتر به شاهی رسید و اینبار در اتحاد با بابلیان و پارسیان، هم همسایه شرقی (سکاها) و هم غربی (آشوریها) را مغلوب نمود. در حدود ۶۱۰ قبل از میلاد، مملکت ممتاز آشور کاملاً مضمحل شد و سرزمین آن میان فاتحان جدید تقسیم گردید. در هنگام مرگ هوخشتر در ۵۸۴ قبل از میلاد، اقوام آریایی ماد و پارس بر غالب ایران تسلط داشتند، ولی در این شراکت دست بالا همچنان با مادها بود. شاه جدید ماد (آستیاز) ۳۵ سال حکومت خود را به مقابله با رقیبان درونی و بیرونی گذراند، که تشنه ماترک آشوری بودند.

۳- هخامنشیان

پارسیان در حوالی استان فارس کنونی سکنا داشتند. آنها به مقتضای زمان با مادها یا ایلامی ها متحد می شدند تا در برابر خطر مشترک آشوری دفاع کنند. با نابودی ایلام در حدود ۶۴۰ قبل از میلاد، شهر مهم انشان (در نزدیکی شیراز امروز) بدست شاه پارسی کوروش اول افتاد، که دست نشاندگی امپراطور مقتدر آشور بنی پال را پذیرفته بود. با انحطاط آشور زیر فشارهای مالی داخلی و نظامی خارجی، شاهان پارسی به متحدان زیردست شاه ماد بدل شدند. برای تحکیم این پیوند، پسر کوروش اول یعنی کمبوجیه اول، دختر شاه آستیاژ بنام ماندانا را به زنی گرفت و از آن پیوند ماد و پارس، کوروش دوم (کبیر) زاده شد.

کوروش کبیر در تاریخ ایران به عنوان پایه گذار سلسله با شکوه هخامنشی، در تاریخ یهودی و مسیحی به عنوان ناجی قوم بنی اسرائیل و در تاریخ یونان به عنوان اولین ابر قدرت خطرناک پارسی، جایگاهی برجسته دارد. قدرت، درایت و سخاوت این پادشاه از لابلای صفحات پراکنده تاریخ هنوز بعد از ۲۵۰۰ سال نمایان است. کوروش از آن دست بزرگ مردانی است که "رهبران طبیعی" خوانده می شوند؛ ولی در کنار اقتدار رهبری و بلند پروازی و قدرت طلبی، از اخلاقی مردم پسند و بیگانه نواز هم برخوردار بود. این مجموعه متعادل و مقتدر فردی، جاذب مردمان شد و تجسم رویاهای آنان برای رهبریت صالح و پذیرفتنی.

کوروش در حدود ۵۶۰ قبل از میلاد در ۴۰ سالگی به پادشاهی شهر انشان رسید. پدربزرگ سالخورده و بیرحم او (آستیاژ) در بین خودی و بیگانه محبوبیتی نداشت، اما به زور سرکوب و شکنجه شاهنشاه ماد و پارس بود. مشکوک از نزدیکی برخی سران قبایل با کوروش، آستیاژ در ۵۵۰ قبل از

میلاد لشکری را برای گوشمالی او به انشان فرستاد. ولی کار برعکس شد و عمده لشکر ماد به جای جنگ با کوروش، همدست گردیدند. ضد حمله سپاه دو چندان شده کوروش، به یاری اشراف ناراضی ماد، براحتی هکمتانه را گرفت؛ اما بجای شکنجه و قتل آستیاژ، شاه جدید او را به تبعید فرستاد.

در میانه جنگ داخلی ایرانیان، یونانیان ساکن آسیای صغیر (لیدیایی ها) به تصور سقوط و ضعف مملکت ماد و به صرافت افزودن بر متصرفات خود، به شمالغرب ایران حمله کردند. ولی جنگشان با سپاه متحد ایرانی مغلوبه شد، و غالب دولتشهرهای مستقل یونانی در ترکیه امروز بدست آریایی ها افتاد. کوروش کبیر بزرگشهر ساردیس را در حدود ۵۴۵ قبل از میلاد تصرف کرد و شاه لیدیایی (کروسوس) را که فوق العاده ثروتمند بود، به تبعید فرستاد.

بابلیان در حمله فرصت طلبانه لیدیایی ها همدست بودند و سپاه کوروش بعد از فتح آسیای صغیر، متوجه بابل شد. چنانچه شیوه کار او با مادها بود؛ کوروش کبیر از تضادهای داخلی بابل و حمایت بخش قابل توجهی از اشراف و روحانیون آنشهر که از حاکم ظالمشان (نبونید) دلخون بودند، استفاده تمام برد و براحتی در حدود ۵۴۰ قبل از میلاد به فتح آن تمدن باستانی دست یافت.

به عنوان یک شاه تازه بدوران رسیده و کم پشتوانه در بین النهرین ۳۵۰۰ ساله، کوروش برای کنترل اقلیم بابل و مناطق تحت نفوذ آن (از غرب زاگرس تا مرز مصر)، به سیاستی خلاف روش معمول جبارانه پرداخت. حکمرانان بابلی بر سلطه کامل یعنی مادی و معنوی بر اقوام زیر دست تاکید داشتند. از جمله، تحمل مذاهب و خدایان دیگر جز خدای بابل (مردوخ) را نمی کردند و نمادهای خدایان شهرهای دیگر (بتها) و معابد آنان را مرتباً تحقیر و تخریب می نمودند. بابلیان حتی گروه شکست خورده یهودی را بعد از تخریب معابد بیت المقدس، کوچ داده و به اسارت در بابل آورده بودند. در جلب همکاری این اقوام

از بابل به ارث رسیده، کوروش کبیر سیاست آزادی مذهبی و احترام متقابل به عقاید را در پیش گرفت؛ و از آنجمله (آنگونه که در تورات و انجیل آمده) یهودیان را از بندگی آزاد کرد و مساعدت نمود، تا به زندگی مستقل در بیت المقدس باز گردند.

پس از فتوحات غربی، کوروش متوجه شرق و سکاها شد، ولی در ۵۳۰ قبل از میلاد (در هفتاد سالگی) طی نبرد با آن قوم کوچ نشین آسیای مرکزی، بقتل رسید. داستان کوروش کبیر حکایتی دلپذیر برای ما ایرانیان است که تاریخمان بشدت از کمبود قصه های خوش فرجام رنج میبرد. اگر چه بعدها فاتحان دیگر ایرانی هم توانستند امپراطوری خود را به حد شاهنشاهی کوروش وسعت دهند، اما کمتر بودند رهبرانی که هم قادر به فتح سرزمینها و هم موفق به تسخیر قلوب مردم شوند. متأسفانه آنچه بعد از مرگ کوروش حادث شد، آینه تمام نمای دشواریهای بنیانی سیاست و قدرت در ورطه کشورگردانی و رهبری است. این مسایل را میتوان به صورت ذیل خلاصه نمود.

- ۱) انتقال قدرت از یک رهبر به رهبر بعد بر چه اساسی است؟ در صورت بروز تضاد و درگیری بر سر وارث رهبری، چه راهکارهایی برای حل مناقشات وجود دارد؟
- ۲) گروههای قدرت، مثل اشراف، بزرگان نظامی و مذهبی چگونه به این انتقال قدرت و رهبر جدید عکس العمل نشان میدهند؟
- ۳) اقوام و اقلیت های تحت سلطه در دوران گذار به رهبری جدید و تحت سیاست های متفاوت او، چگونه رفتار می کنند؟
- ۴) رهبر جدید چه نیروها و راهکارهایی برای همراه کردن، ساکت کردن و یا انقیاد عناصر داخلی حاکمیت (اعیان و اشراف) و عوامل خارج از حکومت (اقلیت های تحت نفوذ) دارد؟

۵) پس از تثبیت قدرت، رهبر جدید بر چه اساسی سیاستها و اعمال خود را پی ریزخته و پیش می برد؟ چه کسانی بر او تاثیر گذار خواهند بود؟ دو پاسخ اساساً مخالف به این سوالات وجود دارد. اولی بر اساس حکومت مطلقه رهبر است و دومی بر پایه رهبریت محدود یک یا چند نماینده دسته ای غالب از شهروندان آزاد. اولی پادشاهی، دیکتاتوری و حکومت مطلقه این یا آن است، و دومی دموکراسی و حکومت انتخابی اکثریت مردم صاحب رای. ما ایرانیان در قریب به اتفاق تاریخ خود راه اول را در پیش گرفته ایم؛ شاید به تقلید و تکرار الگوهای جا افتاده تمدنهای بین النهرین اكد، بابل و آشور.

حکومت مطلقه البته در صورت وجود رهبری طراز اول، می تواند با تمرکز قدرت در مسیرهای مناسب، بسیار پربازده و کارا باشد. اما طبق طبیعت بشر، قدرت مطلق به فساد، خود بزرگ بینی و خودکامگی منجر میشود و بعد از یک یا دو نسل، کیفیت رهبری غیر پاسخگو به مردم و غیر قابل تعویض و تأثیر، به گونه فاحشی نزول می کند.

در مقابل، الگوی انتخابی که مولود تمدن یونانی (بخصوص آتن) است، میتواند دستخوش تردیدها، رقابتها و مردم فریبی سیاست بازان گردد و امکان تصمیم گیری قاطع و تمرکز رهبری را سلب کند. اما همین رقابتها و مبارزات در جلب رای مردم و نمایندگانشان، به جامعه انتخابی توان بحث، ابراز عقیده و خلاقیت میدهد که در دراز مدت، مسیر بهتری برای رشد و تکامل فرهنگی، علمی و اجتماعی بوده است.

داریوش کبیر (هخامنشی)

پس از مرگ کوروش، پسرش کمبوجیه دوم به سلطنت رسید و برای اثبات "ایاقت" و قدرت خویش به مصر لشکر کشید و آن کشور را فتح نمود. اما

برخلاف پدر، رفتار کمبوجیه فاتح در مصر چنان بود که مردم محلی را به رنج و شکنجه انداخت و پارسیان را به شک و تردید در صلاحیت رهبری او. پس در سال هشتم سلطنت در بازگشت از مصر، کمبوجیه منفور به صورت مشکوکی به قتل رسید.

با مرگ کمبوجیه، برادرش بردیا به قدرت می‌رسد و ظاهراً تحت نفوذ عقاید سخاوتمندانه پدر، دست اقوام زیردست منجمله‌ها را در سیاست، مذهب و قدرت باز می‌گذارد. اما این قدرت‌گیری رهبران محلی و بزرگان مذهبی ماد (مجوس‌ها) بر موبدان پارسی و طرفدارانشان چنان گران می‌آید که به رهبری داریوش هخامنشی، وجود بردیا را انکار می‌کنند و او را به عنوان یک مجوس جادوگر که خود را به ظاهر و قالب پسر کوروش درآورده، تکفیر می‌نمایند! پس اشراف پارسی به رهبری داریوش طغیان می‌کنند و بردیا و غالب مجوسان ماد را به هلاکت می‌رسانند.

در تواریخ است که بعد از این کودتای موفق، اشراف پارسی به مشورت می‌نشینند تا حکومت ایران بعد از مرگ کوروش و فرزندان او را تعیین کنند. دمکراسی سبک یونان را نمی‌پذیرند، چون باور داشتند که باعث هرج و مرج میشود و مانند مدل یونانی آن‌زمان، دولت‌شهرهای رقیب ایجاد میکنند. حکومت مشترک اشراف و اعیان متحد را هم رد می‌کنند، مبادا باعث نفاق و دشمنی و جنگ داخلی گردد. پس رای بر حکومت مطلقه رهبر مقتدرشان داریوش کبیر میدهند. بر اساس سنگ نبشته داریوش بر کوه بیستون، یک دوجین اقوام و اقلیت‌های متنوع کشور شاهنشاهی هم از جنگ داخلی ماد و پارس و ضعف حکومت مرکزی استفاده کرده، سر به طغیان و استقلال بلند می‌کنند؛ که سپاه پارسی داریوش سر آنها را به سنگ قدرت می‌کوبد و رهبران‌شان را منهدم میکند. خوب یا بد، داریوش کبیر با قدرت نظامی خود امپراطوری پارس را از

هند تا مصر تثبیت می نماید و برعکس کوروش، که امور هر کشور و اقلیم را بر عهده مردمان و رهبران محلی می گذاشت، داریوش هر استان را به دست ساتراپی پارسی می سپارد و اصول قانونی، مالیاتی و نظامی یکسانی را بر تمام امپراطوری اعمال می کند.

داریوش کبیر سازنده مبنای جدید شاهنشاهی مقتدر پارسی بود و از مهمترین اقدامات اوست: تکمیل زبان و خط رسمی پارسی، ساختن جاده های طویل در سرتاسر ایران، ایجاد دستگاه نامه رسانی و چاپار، بنای کاروانسراهای متعدد برای رواج تجارت، حفر کانال بین رود نیل و دریای سرخ، تاسیس اولین ناوگان ایرانی، یکنواخت کردن اوزان و واحدهای اندازه گیری، و تثبیت یک پول واحد و رایج.

داریوش اگر چه با کشتن پسر کوروش به حکومت رسید، ولی با ادعای یک جد مشترک (هخامنش) و به عنوان یک پارسی خالص نژاد و زرتشتی معتقد خود را وارث به حق تاج و تخت و برگزیده اهورمزدا، اعلام نمود. از لحاظ تاریخی نیز اگر چه کوروش پایه گذار شاهنشاهی پارسی است، این داریوش است که بنیان مستحکم آنرا برای دوام دو بیست ساله میریزد. بر گرده یک دوجین اقوام تحت سلطه امپراطوری، داریوش قصرها و معابد و شهرهای باشکوه پارسی می سازد، که هر جزء آن از یک گوشه اقلیمی و هر نقش آن از فکر و هنر مردمی فراهم می آید. ساخته های با عظمت او در شوش و تخت جمشید، بعد از گذشت هزاران سال و تخریب فاتحان بعدی، همچنان با ابهت و افتخار آفرین است.

عمده رمز موفقیت مدل حکومتی هخامنشی در اصول ساده ذیل نهفته بود:

۱) تربیت فرهنگی، مذهبی و نظامی فرزندان ذکور قوم حاکم (پارسیان) برای احراز موقعیت های کلیدی حکومتی، روحانی و ارتشی. هردوت نقل می کند که پسران پارسی در طفولیت تعلیم می گرفتند که تنها اسب سواری، تیراندازی و راستگویی بیاموزند.

۲) راهبری یک دوجین استان (کشورهای سابقاً مستقل) توسط مدیریت پارسی با نظام مرکزی و متوازی. فرمانده اداری هر استان یک ساتراپ پارسی بود، که مستقیماً به شاه گزارش می داد. اما به موازات ساتراپ، امور مالی توسط یک منصوب مستقیم دیگر شاه و امور نظامی توسط یک فرمانده مستقل و مستقیماً وابسته به پادشاه کنترل می شدند. اینان "چشم و گوش" شاهنشاه در هر استان بودند و البته مترصد و مواظب زبردستان و یکدیگر.

۳) ارتش امپراطوری عمدتاً یک سپاه مزد بگیر و متشکل از واحدهای نخبه اقوام تحت تسلط بود؛ منجمله نایان مصری و نیزه داران یونانی. اما رهبری و هسته مرکزی این ارتش در دست ده هزار نفر سوار نظام پارسی (سپاه جاویدان) و کاملاً وفادار به شاه قرار داشت. مخارج کلان ارتش نیز از محل مالیاتها و یا اموال و ثروتهای تاراج شده از اقوام شکست خورده، تامین می گشت.

۴) به مدد راه های تجاری، وحدت پولی و امنیت منطقه ای، فعالیت های اقتصادی در هر اقلیم توسعه یافت و سرچشمه پرسود درآمد مالیاتی دولت مرکزی برای حفظ نظام اداری، مذهبی و نظامی گردید.

۵) مذهب تک خدایی و مقتدر زردستی، مبنای دینی و اخلاقی حقانیت قوم حاکم در سلطه بر اقوام دیگر را فراهم میکرد. این اعتقادات مذهبی همچنین پایه و توجیه سلسله مراتب کاستی (طبقاتی) بود که نقش افراد را در سازمان اجتماعی تعیین مینمود. مذاهب و عقاید اقوام تحت

سلطه تا آنجا که رهبریت پارس را پذیرا بودند، مورد حمله و خدشه قرار نمی گرفت، اما پارسیان هم علاقه ای به زردشتی کردن این زبردستان غیر "پاک نژاد" نداشتند.

در کتیبه بیستون، داریوش خود را "شاه بزرگ، شاه شاهان، شاه کشورهای همه مردمان مختلف، شاه در این زمین وسیع از دور و نزدیک، یک هخامنش، یک پارسی، پسر یک پارسی، یک آریایی و از نژاد آریایی" می نامد. در همان سنگ نوشته، بردگی و انقیاد یک دوجین قوم و ملت متنوع نیز نقش بسته است که نمایندگان و رهبران شان زنجیر بر گردن و دست بسته حضور دارند. بنابراین از نظر قدرت و شیوه حکومت، امپراطوری پارسی را میتوان فرزند خلف امپراطوری بابل و آشور و جدّ امپراطوریهای ساسانی، عباسی و عثمانی دانست.

از آنجا که تاریخ را فاتحان می نویسند، کسی از حال و روز واقعی اقوام تحت سلطه پارسی خبر دقیقی ندارد، اما میتوان گمان برد که نیروهای عکس العمل آنها کم و بیش در طول تاریخ دویست ساله امپراطوری، چون آتش زیر خاکستر بر جای ماند و منتظر؛ که روزی بتواند عنصر و مایه خود را احیاء نماید.

از جمله این اقوام زیر سلطه، یونانیان آسیای صغیر بودند که شهرهایشان توسط کوروش کبیر فتح شده بود. برخلاف پارسیان تازه به دوران رسیده، یونانیان سیصد سال بود که در بالکان، آسیای صغیر و حتی ایتالیا امروزی، تمدن مداوم و چشمگیری داشتند. اما این تمدن یونانی ساختاری چند مرکزی و غیر متمرکز داشت، که آنرا در برابر هجوم پارسی در معرض خطر می نهاد. شهرهای عمده یونان مثل آتن و اسپارت مستقل بودند و هر کدام مثل کشوری اداره می شدند؛ صاحب حکومت، منطقه تحت نفوذ و حتی متصرفات و مستعمرات مجزا. این دولت‌شهرها مرتباً در جدال و رقابت هم بودند و کمتر می شد که با

آغاز فصل بهار (ماه مارس یا مریخ خدای جنگ) جوانانشان نیزه و سپر برنگیرند و به منازعهٔ گروه‌های همسایه نروند. ولی اکثر جنگشان سبک بود و کم تلفات و بیشتر مانند زورآزمایی و تثبیت موقعیت و کمتر برای انهدام و نابودی رقیب. این چند مرکزی و چند محوری که شاید محصول جغرافیای جزایر متعدد بالکان بود، در پندارهای چند خدایی و سیاست انتخاب‌گرایی و غیر متمرکز آنان نیز تأثیر داشت. مثال بارز این الگوی اجتماعی آتن بود؛ با فیلسوفان و آزاد اندیشانش که هیچ فکر دقیقی را ناآزموده نمی‌نهادند و زیر بار شاهان و دیکتاتورهای نظامی نمی‌رفتند. اگر قدرت و عظمت پارسی در وحدت و تشکل بود، زیبایی باشکوه آتن و یونان در تنوع و تکثر ریشه داشت.

داریوش کبیر با یونانیان تحت سلطه خود در آسیای صغیر بدرفتار نبود و از میان آنان مشاور، سرباز و صنعتگر استخدام می‌کرد. اما حضور روز افزون پارسیان در حوزه دریای مدیترانه و نفوذ آنان بسوی غرب، دولت‌شهرهای شبه جزایر یونان را به وحشت از دست دادن استقلال و قیمومیت پارسی انداخت. پس اینان همدست شهرهای یونانی آسیای صغیر شدند و آنها را یاری دادند تا علیه حکومت پارس قیام کنند. اما داریوش شورش یونانیان در ترکیه امروز را در هم شکست و برای چشم زخم، سپاهی کوچک (چند ده هزار نفری) روانه سرزمین اروپایی یونان نمود. ورود سپاهیان همیشه پیروز پارسی به مرکز تمدن یونانی، باعث ترس و وحشت دولت‌شهرها شد. لذا یونانیان در مقابله با این چالش، متحد و متشکل شدند و سپاه ایرانی را در نزدیکی دهکده ماراتن شکست دادند.

پیروزی ماراتن برای استقلال اندیشان آنوقت یونان و وارثان کنونی اروپایی آنان، سمبل برتری قدرت انتخاب بر زور جبر، و توانمندی غرب تنوع طلب بر شرق سنت‌گرا می‌باشد. در ماراتن، دولت‌شهرهای آزاد یونان به اختیار خود و

برای حفظ استقلال به نبرد نیروی پارسی رفتند که به زور و اجبار از گوشه گوشه امپراطوری هخامنشی برای نیردی نامعلوم در دیاری ناشناخته گسیل شده بود؛ تا قومی جدید را به خیل عظیم بی اختیاران تحت امر شاهنشاه اضافه کند. شکست ماراتن را نه به حساب نبوغ یونانی یا بی لیاقتی ایرانی باید توجیه نمود، بلکه جوهر آن در نیروی برتر انسانهای مشتاق و آزاد است بر سربازان مجبور و مقید. این همان موازنه قدرتی است که تا امروز جهان را از تک رهبری شدن مصون داشته و بر خیالات اسکندر، سزار و ناپلئون هم مهار زده است.

خشایارشاه

کمی بعد از ماراتن، مصریان نیز بر حکام پارسی خود شوریدند و تا کار قیام آنان به سرانجامی خونین برسد، عمر ۳۵ ساله حکومت داریوش کبیر نیز به اتمام رسید. بعد از داریوش، خشایارشاه اول از گذشته پند نگرفت و اینبار لشکری بزرگ (چند صد هزار نفری) تدارک دید تا کار یونانیان بالکان را یکسره کند. اما برغم مشاورین و سپاهیان مزدور یونانی و نوایان مصری و حتی با وجود پیروزیهای اولیه در تصرف و انهدام آتن؛ یونانیان متحد در نبرد دریایی ناوگان پارسیان را شکست دادند و سپس سپاه پیاده و از مرکز جدا مانده ایران را نابود کردند. این اولین شکست کلان ایرانیان بعد از نیم قرن کشورگشایی موفق بود و شاه و دربار را به ماتم نشانده، نیروی نظامی پارس را برباد داد و ذخایر مالی امپراطوری را خالی نمود.

باقی دوران سلسله هخامنشی به بهره کشی و انقیاد اقوام و ملل تحت نفوذشان گذشت. اما پارسیان در قبال یونان سیاست صبر و مداخله از راه دور را در پیش گرفتند و با مدد مشاورین یونانی و با بذل پول و کمک نظامی به دولتشرهای متنازع، تلاش نمودند تا ذره ذره بر نفوذ خود در مدیترانه بیافزایند. چندی پس از شکست پارسیان، شهرهای یونان دوباره دچار تشتت

شدند و اینبار آبدیده از نبرد ایرانیان، آنچنان خاک و خون برادرانشان را بر باد دادند که دسته ای حتی به اتحاد شاهان پارسی پناه بردند! اوج این قضیه در کمک ناوگان پارس به دولتشهر اسپارت متجلی شد، که منجر به فتح یونان و تسلط جنگجویان دیکتاتورمآب اسپارتی بر آتن دمکرات گردید. اسپارتهای هم در عوض این مساعدت پارسی، شهرهای یونانی آسیای صغیر را دوباره به ایرانیان باز گرداندند. این اتحاد پارس و اسپارت موجب ترس و نفرت عامه آزاداندیش یونان شد که جان و مال خود را برای استقلال آن دولتشهرها داده بودند.

در نسل های متوالی شاهان هخامنشی، کارکرد فساد آفرین قدرت مطلقه به خوبی نمایان گشت. اینها که فرزندان جنگجویان دلیر کوهستانهای فارس بودند، بزودی به زندگی مرفه و لذتجوی جلگه های بین النهرین خو گرفتند و فشار و چالش نظامی را با عشرت کنیز بازی و غلامبارگی مبادله کردند. رقابت درباری برای جانشینی شاهان جدید نیز بر این مشکل افزود و مشوق سیاست پرورش شاهزادگان در محیط حرم و بدور از نیروهای نظامی شد. علت آنکه، بعد از فوت یک شاه و در موقع انتقال قدرت به سلطان جدید، کنترل چند ده شاهزاده بچه باز و میگسار بسیار ساده تر از مهارکردن جوانان رزم دیده و مغرور میبود. همچنین، خوف برادر از برادر و پدر از پسر موجب انواع رفتارهای ناهنجار از قبیل ازدواج با محارم برای حفظ نفوذ در خانواده سلطنتی، پسرکشی و برادر کورکنی گردید. جنگهای جانشینی بر سر ارثیه شاهان متوفی، دربار را به مرکز توطئه های مرگبار مبدل کرد و باعث بدبینی شاهان جوان از بزرگان نظامی بالقوه رقیب گردید. پس تکیه گاه رهبری بیش از پیش بر خواجهگان بی نسل و بی اراده، که ظاهراً بنده و اسیر کامل امیال شاهانه بودند، قرار گرفت. این نحوه افول و فساد البته در انحصار شاهان مستبد

ایرانی نبوده و در اکثر قریب به اتفاق حکومت های موروثی از چین تا انگلستان مشاهده شده است.

از زمان به قدرت رسیدن کوروش کبیر، سلسله هخامنشی بمدت دویست و سی سال بر فلات ایران و بین النهرین حاکم بود، تا قوم کوه نشین و جنگجوی دیگری که در مبارزه با ایرانیان و یونانیان همچون پولاد آبدیده شده بود، از مقدونیه قد علم کرد و بر هبری اسکندر کبیر به فتح ایران نایل آمد.

۴ - پارتیان یا اشکانیان

شاه مقدونی (فیلیپ) که هم جنگجویی دلیر و هم تحصیل کرده بهترین مدارس آتن بود، در حدود ۳۴۰ قبل از میلاد موفق به اتحاد و انقیاد مقدونیه و یونان تحت سلطنتی واحد شد و سرانجام به چندین دهه جنگهای خونین در بالکان خاتمه داد. برای تهییج زیردستان جدید یونانی خود و برای تجهیز خزانه خالی شده از نبردهای بی پایان، فیلیپ نقشه حمله به امپراطوری ثروتمند ولی بیمار و ضعیف پارسی را تدارک ریخت. اما قبل از شروع عملیات، یک توطئه مشکوک درباری این جنگجوی خشن و خستگی ناپذیر را بقتل رساند و پسرش اسکندر را به جانشینی نشاناد. اسکندر جوان نیز که پرورده فلاسفه آتن و منزجر از قدرقدرتان پارسی بود، نقشه حمله پدر را هدف اصلی سلطنت خویش قرار داد. بخصوص که شایع بود که نزدیکان اسکندر در قتل پدر بیرحم و بی عاطفه اش نقش داشتند! پس با متهم کردن شاه ایران به ترور فیلیپ، اسکندر هم از خود رفع ظن نمود، هم دشمنی مشترک برای متحد کردن دولتشهرهای یونانی و حکومت مقدونیه تراشید، و هم اشتها و هوس آن سلحشوران جسور را برای کسب افتخار، قدرت و گنج پارسی تحریک کرد. البته در یونان با این ماجراجویی بلند پروزانه مخالفت‌های هم صورت گرفت، که با قلع و قمع مخالفین داخلی و انهدام کامل یک دولتشهر ناراضی، پایان یافت. بعد از تثبیت موقعیت خود در بالکان، اسکندر با سپاه مقدونی- یونانی عازم "آزاد" کردن دولتشهرهای یونانی الاصل در آسیای صغیر گردید.

متأسفانه در همان ایام در ایران، کار فساد و رقابت در دربار بحدی رسیده بود که اردشیر سوم پس از بقدرت رسیدن توسط دسیسه های یک خواجه مقتدر دربار، هشتاد برادر خود را گردن زد و حتی از ترس شورش، خانوادههای سپهبدان خود را به گروگان گرفت. وقتی اردشیر با فتنه گروهی دیگر از

درباریان دست از جان شسته بقتل رسید، آنقدر اولاد ذکور هخامنشی در توطئه های درباری گشته شده بود؛ که حکومت لاجرم به یک عضو دوران خانواده که جدا افتاده از حرمسرا و دربار هنوز زنده بود، بنام داریوش سوم رسید. از بخت بد، این حلقه ضعیف سلسله هخامنشی مقارن شد با سلطنت اسکندر مقدونی که با جذب شخصیتی، قدرت روشهای مدرن نظامی و نیروی متحد مقدونی- یونانی، عازم محو پارسیان "همیشه مزاحم" بود.

داریوش سوم سه بار از اسکندر مقدونی شکست خورد و در فرار جان باخت. اما عمر امپراطوری اسکندر که از مصر و یونان و ایران تا مرز هند رسید، حتی به ده سال نکشید و پس از مرگ زودرس او، ایران در میان سردارانش تقسیم شد. اگر چه مناطق مرکزی تا حدی هویت آریایی و مذهب زردشتی خود را حفظ کردند، اما نقاط مرزی تحت نفوذ سایر اقلیت ها و اقوام امپراطوری افتادند و به سرعت از حوزه فرهنگ و سنت پارسی خارج شدند.

سلطه سرداران اسکندر (سلوکیان) بر ایران حدود یکصد سال دوام داشت که با نزاع دائم و خونین در میانشان و به خاطر قدرت گیری قوم ایرانی پارت، از حدود ۲۴۰ قبل از میلاد به سرانجام سقوط افتاد. نفرت یونانیان از پارسیان بحدی بود که اکثر شهرها و ابنیه آنها را به تلافی صدمات گذشته در یونان، آتش زدند و تخریب نمودند، تا مبادا پارسیان دوباره قدرت گیرند و به صرافت فتح جهان بیافتند. نظام حکومتی و دستگاه دیوانی، ارتشی و فرهنگی آنان را نیز تا میشد، خراب کردند. بنابراین پارتیان که مجموعه ای از قبایل متحد شرق ایران و تحت سلطه سابق پارسیان بودند، اگر چه نامشان شبیه بود، اما دنباله هویت پارسی نبودند.

تخریب فرهنگی نیروهای اشغالگر بدان حد بود که حتی بعد از به قدرت رسیدن مجدد ایرانیان، زبان یونانی تا دویست سال خط رسمی حکومتی و نقش بر

مسکوکات پارتی میبود. پارتیان همچنین برای جلب دوستی دولت‌شهرهای یونانی تابع و همسایه شان و به خاطر ضعف فرهنگی قبایلشان، در هنر و ساختمان سازی تقلید از سبکهای یونانی می کردند و با افتخار خود را "یونان دوست" می نامیدند. بخصوص که با ظهور و استیلای خشن رومیان بر تمدن یونانی (از حدود ۲۰۰ قبل از میلاد) پارتیان بدنبال کسب حمایت سربازان و صنعتگران یونانی تبار در بین النهرین و آسیای صغیر بودند، تا در مواجهه با رومیان مقتدر یاری گیرند. پایتخت اول پارتیان در شهر نسا (نزدیک عشق آباد فعلی در ترکمنستان) قرار داشت و سلسله حکومتشان به نام اولین شاه پارت (ارشک یا اشک) که بر سلوکیان شورید و بقدرت رسید، اشکانیان نامیده میشود. اشکانیان اهل کشاورزی، دامداری و جنگجویی بودند ولی علاقه چندانی به تمدن شهر نشینی، خط و نوشتار نشان نمی دادند. لذا اکثر تاریخ ۴۰۰ ساله اشکانی را دشمنان رومیان (البته با قدری کینه و عداوت) نوشته اند. بجز آن، مختصری هم بگونه حکایت و داستان در شاهنامه محفوظ مانده است.

بعد از یکصد سال رشد و نفوذ در شرق ایران، شاه اشکانی (میتزاداد) ضربه نهایی را بر بقایای لشکر سلوکیان وارد آورد و عروس جدید بین النهرین (سلوکیه) را در ۱۴۰ قبل از میلاد تصرف نمود. بدین صورت، رومیان نیز که متصرفات آسیای صغیر یونانیان را بلعیده بودند، با پارتیان همسایه شدند و تاریخ سیصد ساله رقابت روم و اشکانی آغاز گردید. در آنموقع، رومیان از یک جمهوری کوچک در ایتالیای فعلی که در حدود ۷۰۰ سال قبل از میلاد بنا شده بود، به یک تمدن قدرتمند و شکوفا تبدیل شده بودند. نیروی سیاسی روم بر پایه جمهوری متری، انعطاف پذیر و الهام گرفته از بهترین اندیشه های یونانی قرار داشت. مجالس نمایندگان روم که از طریق آرای شهروندان آزاد (غیر برده) انتخاب میشد، به وضع قوانین و مالیاتها می پرداخت. نیروی

اجرایی و نظامی نیز هر سال به دو نفر رئیس جمهور (کنسول) انتخابی که به موازات هم حکومت می کردند و حق احراز مجدد آن مقام را هم نداشتند، می رسید تا مبادا رهبری مقتدر به دیکتاتوری دست یازد. نمایندگان و کنسولها دائم در مباحثه و مدام در رقابت بودند و تا قرن‌ها هیچ صاحب منصبی نتوانست آنقدر قدرت بگیرد که جمهوری را به امپراطوری موروئی تبدیل کند. الگوی موفق جمهوری روم توانست بنیان قویترین تمدن زمان را بگذارد و حتی قرن‌ها بعد از دگردیدی اش به دست مستبدان، خمیر مایه و زیر بنای دموکراسی غربی گردید.

توان نظامی روم متکی بر نیروهای پیاده سنگین اسلحه و ناوگان مجهزش بود. این ناوگان تقریباً بر تمام دریای مدیترانه سلطه داشت و آن پیاده نظام غالباً در جنگ بر زمین های باز پیروز می شد. به یمن خلاقیت ملتی آزاد و مبتکر، رومیان حتی می توانستند از بدترین شکستهای خود نیز عبرت گیرند و دستگاه جنگی خویش را با یادگیری از فنون دشمنان و پیشبرد آن، کثرت و قدرت دهند.

اقتصاد روم بر اساس کشاورزی، دامداری و صنعتگری خلاق ولی متکی به برده داری گسترده بود. فتوحات روم بردگان آفریقایی، آسیایی و یونانی را فراهم میکرد که اغلب محصولات زراعتی، صنعتی و خدمات عمومی را به شهروندان آزاد ارائه می نمودند. البته قدرت متکی به برده داری با گذشت سالیان در معرض شورشهای خونین، نفوذ بردگان در جامعه و ارتش، و فساد و رکود هسته بیکار و بی هنر شهروندان، قرار گرفت. اما در زمان اشکانیان، روم هنوز در اوج قدرت بود و در نهایت شوکت تاریخی خویش؛ و از آنجا که طبع بلند پرواز ابر قدرت‌ان است، آماده حمله به هر مانع و رقیبی.

تیر پارتی

این خشونت و بلندپروازی رومی در ۵۵ قبل از میلاد در رقابت سه جانبه میان دو کنسول وقت (پمپی و سزار) و کنسول قبلی (کراسوس) برای کسب کامل

قدرت و ایجاد و احراز مقام امپراطوری، تجسم یافت. هر کدام از اینها با تکیه بر منصب و قدرت خود سعی در فتح سرزمینهای جدید و چپاول ثروت‌های ملل دیگر داشتند، تا دل توده زیاده خواه روم را با بذل غنایم و بردگان بدست آورند و در مبارزه قدرت پیشی گیریند. کراسوس ثروتمند نقشه حمله به شرق را کشید تا مانند اسکندر، "وحشیان" ایران و هند را شکست دهد و مال و جانشان را تصاحب کند. پس به رغم قرارداد صلح روم و پارت و بر خلاف رای خردمندان و مطلعان، به پادشاهی اشکانی در بین‌النهرین حمله ور شد. اما پارتیان هر چه در نوشتن و خواندن گند بودند، در اسب سواری تند و چالاک میرفتند. سواران سنگین اسلحه و زره دار مهمترین وزنه پارتی علیه رومیان متکی بر پیاده نظام بود. اشکانیان همچنین با سواره نظام تیرانداز می توانستند نظم جنگی هر سپاهی را بر هم ریخته و از پایتخت جدید خود در تیسفون دفاع کنند. کراسوس با حدود ۴۰ هزار نفر سپاهی به جنگ سردار پارتی (سورنا) در نزدیک شهری به نام کارهه (مرز ترکیه و سوریه فعلی) رفت.

سورنا که از اشراف یکی از هفت خانواده متحد و متفق اشکانی و دست راست شاه ارد دوم بود، برای جنگ کارهه بخوبی برنامه ریزی کرده بود. او بکمک یک قبیله دوست عرب، رومیان را به مسیری خشک و بی آب و علف کشاند و توان آنها را در یک پیاده روی طولانی به تحلیل برد. بنابراین، وقتی سپاه روم در کارهه به مقابل پارتیان رسید، هم از خستگی رنج میبرد و هم بیتاب بود تا جنگ با این اسب سواران کم تعداد (ده هزار نفر) را هر چه زودتر یکسره سازد و از آن بیابان گذر نماید. اما سورنا به ضعف عددی خود واقف بود و به نبردی فرسایشی و روش جنگ و گریز روی آورد.

سواران تیرانداز پارتی به رومیان حمله می کردند و سپس حالت عقب نشینی گرفته، از مقابل آنان می گریختند. رومیان با بی صبری پارتها را تعقیب می کردند تا کار را یکسره کنند که ناگهان دچار "تیر پارتی" آنان می شدند. تیر پارتی آن بود که سواران اشکانی در حال عقب نشینی سریع می توانستند کاملاً برگردند و مستقیماً به پشت سر خود شلیک نمایند. ظاهراً قدرت تیرشان هم چنان بود که از سپر و زره رومی می گذشت و لاقط سربازان را زخمی و عاجز می نمود. وقتیکه نظم یک گروه از پیاده نظام روم بدین ترتیب برهم می خورد، سواران زره پوش ایرانی با نیزه و گرز بر آنان حمله می بردند و کشتار می کردند. در نتیجه این تاکتیک موفق، نبرد کارهه یکی از بزرگترین شکستهای تاریخ روم شد. کراسوس و پسرش کشته شدند و سرزمین همدستان ارمنی آنها به دست پارتها افتاد. از سپاه روم حدود ۲۰ هزار نفر کشته و ۱۰ هزار نفر اسیر گردیدند و پرچم های پر افتخار لژیون های روم به دست ایرانیان افتاد. متأسفانه برغم این پیروزی چشمگیر، سورنا به زودی مورد حسد و سوءظن شاه اشکانی قرار گرفت و به جلادان سپرده شد.

در سالهای بعد و هنگام جنگ داخلی در روم (میان پمپی و سزار) پارتیان بر متصرفات غربی خود افزودند و تیسفون قدرت و شوکت گرفت. اما اشکانیان ظاهراً تحت تأثیر روحیه یونان دوستی، بدنبال ایجاد امپراطوری مشابه هخامنشیان نبودند و شیوه حکومتی خود را بر اساس اتحادیه قبایل و خاندان های مقتدر محلی حفظ کردند. این بزرگان محلی در شوراهای سلطنتی حق رأی داشتند، بر انتخاب شاه جدید اشکانی تأثیر می گذاشتند و حتی بعضاً به نام خود سکه می زدند. خاندان های هفت گانه اشکان مثل سورن در سیستان و مهران در البرز مرکزی، هر کدام لشکری مستقل (آزادان) داشتند که فقط در هنگام جنگ با یک دولت خارجی به زیر فرمان شاهان اشکانی میرفت. اینکه پارتها

چهارصد سال (تقریباً دوبرابر هخامنشیان) دوام آوردند و چندین بار سپاهیان منظم و تا دندان مسلح رومی را شکست دادند، نشانه توانمندی و کارسازی آن رهبریت اشتراکی و غیر متمرکز در مهار توانایی ها و ارضای خواسته‌های طوایف ایران است. برعکس هخامنشیان که رشته تمام امور به شخص شاه مربوط می‌شد و زیر بنای تمام بار مملکت بر دوش امپراطور متکی بود، شیوه غیر متمرکز پارتی از قشر وسیع‌تر بزرگان و اشراف زمیندار نیرو می‌گرفت که قابلیت انعطاف بیشتری در مقابله با شداید و مصائب داشت. اما در نهایت، جنگ و مبارزه مستمر با روم و هم پیمانان ارمنی آنان، باعث ضعف و فتور مالی و نظامی اشکانیان گردید و مقام و منزلت آنان را در برابر بزرگان محلی نقصان داد. بنحویکه دولت‌شهرهای ایران و امیران محلی قوی‌تر و مستقل‌تر شدند و شاهان اشکانی ضعیف‌تر و ضربه پذیرتر گردیدند. سرانجام یکی از این امیران (اردشیر) در ایالت پارس سر به طغیان برداشت و با ساقط کردن آخرین شاه اشکانی، دومین سلسله پارسی در ایران را به نام ساسانیان بنیاد نهاد.

۵- ساسانیان

ساسانیان اگر چه بعد از سلسله اشکانی به قدرت می‌رسند، اما از لحاظ مذهبی، حکومتی و فرهنگی بیشتر مشابه و میراث‌دار هخامنشیان هستند. حکومت آنان مانند اشکانیان، چهارصدسال به طول انجامید و در اوج قدرت، سرزمین پهناوری از هند تا قفقاز و از سیحون تا نیل را در بر میگرفت. ساسانیان منجز از یونان‌دوستی و ملوک الطوائفی دولت‌شهرهای اشکانی، الگویی متمرکز، پارسی و زردشتی را پی می‌اندازند که اتحاد و رقابت قبایل و اشراف را با حکومت مطلقه شاه و اراده مقتدر روحانیون جایگزین میکند.

در اوایل قرن سوم میلادی، اردشیر بابکان از نژاد ساسان پارسی در منطقه فارس امروز قدرت گرفته و چندین امیر محلی متحد با اشکانیان را شکست می‌دهد و سرزمین آنها را به منطقه نفوذ خود ملحق می‌کند. اردوان پنجم شاه اشکانی، ابتدا یک سردار زیردست را برای جنگ و تنبیه اردشیر روانه می‌سازد ولی بعد از شکست وی، خود ناچار به مقابله با اردشیر می‌شتابد. در جنگ سال ۲۲۴ میلادی، اردوان شکست خورده و در نبرد کشته میشود.

اردشیر بابکان مغرور از این پیروزی به پایتخت اشکانی (تیسفون) حمله کرد و آنرا تسخیر نموده، در ۲۲۶ میلادی با عنوان شاه شاهان به تخت می‌نشیند. سرنگونی اردوان نتیجه شکستهای قبلی او از رومیان در غرب و سکاها در شرق بود که خزانه را چنان خالی ساخته بود که شاه اشکانی قدرت مالی برای فراهم کردن لشکری در خور مقابله با اردشیر نداشت. از جهت اجتماعی نیز مردم ایران خسته از رقابتها و جنگهای بین قبایل و طوایف، بقدرت رسیدن شاهی مقتدر و نیرومند را پذیرا شدند. اردشیر بسرعت و با جسارت سایر نقاط

ایران از جمله خراسان و سیستان را نیز فتح کرد و مرز شاهنشاهی خود را تا ماورالنهر و هندوستان کشاند.

فتوحات اردشیر بابکان بعد از مرگش در ۲۴۰ میلادی توسط دومین شاه ساسانی (شاپور) تحکیم و توسعه یافت. تحت رهبری شاپور، ایران به نحوی باورناکردنی از موضع دفاعی و ضعف در برابر رومیان خارج شد و به حمله و تهاجم دست زد. از آنطرف هم رومیان دو قرن بود که جمهوریت خلاق خود را از دست داده و به یک امپراطوری بیمار و فاسد تبدیل شده بودند. اگر چه سپاهیان روم و خزانه پربارش هنوز می توانست پشت هر رقیبی را بلرزاند، اما آن قوه ابتکار و شور و توان آزادگان زایل شده بود. حالا حتی مرگ و زندگی امپراطوران روم هم در دست گروههای مرموز درباری و توطئه های مشکوک گارد سلطنتی بود. قبایل "بربر" همسایه هم که ضعف روم را حس کرده بودند، از هر طرف بدان شیر پیر فشار می آوردند.

فتوحات شاپور اول

شاپور ساسانی در سال دوم سلطنت خود به روم حمله ور شد و تا بندر معتبر انطاکیه در سوریه امروز پیش رفت و بعد از قرن‌ها، راه ایران به دریای مدیترانه را گشود. اما سه سال بعد در مقابل حمله امپراطور روم (گوردیان) عقب نشست و به قرارداد صلحی منصفانه که جایگزین قرار داد مفتضحانه اردوان پنجم در ۲۱۸ میلادی میشد، تن در داد. این صلح حدود ۱۵ سال به طول انجامید ولی با قتل گوردیان در یک دسیسه درباری و توسط محافظان شخصی اش، شاپور موقع را مغتنم شمرده، به متصرفات روم در ترکیه و سوریه امروزی حمله کرد. سپاه روم برهبری شخص امپراطور جدید (والرین) به جنگ شاپور آمد ولی برای اولین بار در تاریخ با شکوه روم، نه

تنها لشکر رومیان شکست خورد بلکه جمع کثیری منجمله خود امپراطور به اسارت ایرانیان درآمدند. در مجموع جنگهایش با روم که بر کتیبه نقش رستم در نزدیکی شیراز به ثبت رسیده است، شاپور ساسانی سه امپراطور روم را شکست داد و سلطه ایرانیان بر خاورمیانه را تثبیت نمود.

دهها هزار سپاه شکست خورده روم که به اسارت شاپور درآمدند، به سکونت و کار در ایران پرداختند و از جمله طریق پل سازی، سدکشی و معماری رومی را به ایرانیان آموختند. از جمله آثارشان شهر بیشاپور است، در نزدیکی مرودشت استان فارس که مجموعه ای بدیع از معماری و هنر رومی را به نمایش می گذارد. تحت تأثیر این "مهمانان اجباری" روش رومی در مدارس و فرهنگ و حتی دین مسیحی در ایران به طور موقت رواج گرفت و با تغییراتی به مذهب مانوی منجر گردید. افسوس که این تحولات موقتی بودند و نتوانستند زمینه های بنیانی اختلاف و خصومت مابین ایران و روم را به تحلیل ببرند.

شاپور به ارمنستان هم لشکر کشید و پسر خود را جایگزین شاه اشکانی تبار آن اقلیم نیمه مستقل نمود. ارمنیان از سابق بطور متناوب با اشکانیان یا رومیان متحد بودند ولی اغلب شاهانشان یا از نژاد اشکانی بودند و یا با اشاره و اجازه آنان بر تخت می نشستند. ساسانیان که هم از اشکانیان و هم از رومیان انزجار داشتند، استقلال نیم بند ارمنستان را به رسمیت نشناخته و دائم آن تیره بختان را مورد هجوم و کشتار قرار می دادند. ارمنی ها و اشراف یوناندوست آنها هم تحت این فشار ساسانی، بیشتر و بیشتر به سوی رومیان متمایل شدند و حتی با قبول مذهب مسیحی، مرز فرهنگی خود را با ساسانیان زردشتی مسجل ساختند. رفتار خبیثانه امپراطوری ساسانی با ارمنیان، نمونه روحیه قدرت طلبی مطلق و عدم رعایت حال سایر اقوام ایرانی است که در زمان اشکانیان آنقدر معمول

نبود. براستی شاپور ساسانی فرزند خلف امپراطوران مغرور هخامنشی است، وقتیکه در کتیبه اش خود را "خدایگان شاپور، شاه شاهان ایرانی و غیر ایرانی، از نژاد خدایگان، برادر ماه و خورشید و همردیف ستارگان" معرفی می کند.

در جبهه شرق هم شاپور تمدن کوشانی را شکست داد و آن گروه هنرمند و با فرهنگ و سرزمین افغانستان و پاکستان امروز را به امپراطوری خود ضمیمه نمود. اینهم تا مدتی باعث رونق تجارت و مبادلات فرهنگی بین ایران و هند و حتی چین گردید، که در هنر و صنعت آن دوره تأثیر گذاشت. کوشانیان مثل اشکانیان طایفه ای ایرانی (هند و اروپایی) بودند که در ابتدا زردشتی و بعدها تحت تأثیر فرهنگهای هندی و چینی، چند مذهبی و منجمله بودایی شدند. مجسمه های زیبا و عظیم بودا در بامیان افغانستان نیز یادگار آن بزرگان بود.

متأسفانه شکست کوشانیان در شرق باعث خلاء قدرتی شد که با قبایل وحشی و جنگجوی مغولی (هیتالیان) پر گردید. این قوم بدوی و مبارز برای یک قرن و نیم بعد دمار از روزگار ساسانیان برآوردند؛ شهرهایشان را غارت کردند، از آنان باج ستاندند، لشکریان و حتی یک شاه ساسانی را منهدم ساختند و با نفوذ بر دربار ایران، در جانشینی دو شاه جوان ساسانی دخالت نمودند. شکست هیتالیان تنها در اتحاد شاه ساسانی خسرو با ترکان آسیای میانه ممکن شد، که پای اقوام وحشی ترک را به فلات ایران و تاریخ خاور نزدیک باز نمود.

از لحاظ فرهنگی و مذهبی، تمدن ساسانی بر پایه تمرکز قدرت و سلطه مطلق میل و اراده شاه و حمایت روحانیون طراز اول زردشتی بود. این الگوی غیر قابل انعطاف در آغاز موجب همگرایی نیروهای پارسی گردید و آنان را بر فلات ایران و طوایف همسایه مستولی ساخت. اما حفظ توازن چنین هرم قدرتی که بر نوک نازک شخص شاه استوار شده، برای همه حکومتهای مطلقه از

آشور بنی پال تا امپراطوران عثمانی دشوار و پر مخاطره بوده است. در جوانی، غرور و خامی شاهان کشور را به جنگ و جدال می اندازد و در پیری، فکر فرتوت و ضمیر شکاک و بیمار رهبر باعث تصمیمات متعصبانه و کشتار جوانان غیر مطیع میشود. تاریخ چهارصد ساله ساسانی پر از این نشیب و فرازهاست که با توانمندی شاهی اوج می گیرد و با ضعف جانشینی افول می پذیرد. اینکه ساسانیان توانستند چهار قرن بر ایران حکومت کنند، البته مدیون روحانیون زردشتی و بزرگان اشراف است که با حمایت و ابتکار خود توازن آن هرم واژگون را ممکن ساختند.

روحانیون زردشتی با تعالیم خود سلطنت مطلقه شاه را برای خیر و صلاح مملکت توجیه کرده و او را مبنای حفظ ثبات و برقراری نظم اجتماعی و طبقاتی قرار میدادند. تحت مذهب رسمی زردشت، جامعه افراد آزاد (غیر برده) ایرانی به چهار طبقه مجزای روحانی، ارتشی، دبیران و صنعتگران تقسیم می شد. عضویت در هر طبقه موروثی بود و به ندرت فردی فوق العاده می توانست ارتقاء طبقه یابد. وظیفه هر کس در قبال جامعه از تولد تا مرگ مشخص بود و شاه، روحانیون و اشراف هم بر اجرای آن ناظر. اشراف (بزرگان) که از بقایای خاندان های قدیم اشکانی و شاهزادگان جدید ساسانی بودند، عمده طبقه زمیندار و ثروتمند را تشکیل می دادند. اینان می بایست که از جوانی به ورزش و تعلیم نظامی بپردازند و در وقت نیاز، نیروی مسلح ارتش امپراطوری را تأمین کنند. اشراف پارسی زره پوش و سنگین اسلحه، سوار بر اسبان پوشیده از جوشن خود، بعدها الگوی شوالیه های اروپایی زمیندار شدند. این سواران به همراه پیلان جنگی ساسانی که از هند آمدند، می توانستند دمار از روزگار نیروهای پیاده و سواران سبک اسلحه برآورند.

کشاورزان و صنعتگران هم تحت حمایت شاهان مقتدر ساسانی مثل اردشیر و شاپور جان می گرفتند و کارشان به رونق می رسید. قناتهای جدید کنده می شد و کانالهای قدیمی لایروبی می گردید. به نیرو و فن جمعیت ایرانی و اسیران جنگی، شهرهای جدید بنا میشدند، زمینهای نو به زیر کشت می رفتند و صنایع سفالگری، بافندگی و معدنکاری و نوب فلز اشاعه می یافتند. برای حفظ نظم و احقاق حق در بین مردم هم ساسانیان در شهر و روستاهای بزرگ، دادگاه می داشتند و روحانیون زردشتی قضاوت میکردند و حتی کتاب قانون می نوشتند.

بهرام اول و مانی

هیچ فرآیند انسانی هر قدر هم که بخواهیم بدان نظم و ترتیب و قانون دهیم، بی کنکاش و یکنواخت نیست. حتی بین دو برادر تئی چه بسا که نفاق وجود دارد و جنگ و آدمکشی، مثال اسطوره هابیل و قابیل، حادث می شود. این خمیره گستاخ و جسور انسان است که او را بر زمین و زمان مستولی کرده ولی در عین حال، بشر را گرگ بشر نموده است! پس با مرگ شاپور اول در ۲۷۱ میلادی، بر سر جانشینی او در میان پسران اختلاف افتاد و کار تفرقه و نزاع به میان دربار و روحانیون کشید. رهبر رسمی روحانیت زردشت (کارتیر) جانب بهرام را گرفت و مانی پیام آور اصلاح دینی، طرف مخالف را. پس با موفقیت بهرام به پشتوانه کارتیر و اعم دربار و اشراف، کار مانی نیز دشوار شد و در سال سوم سلطنت بهرام به زندان افتاده، بقتل رسید. مانویان اصلاح طلب نیز در سرتاسر ایران مورد تعقیب قرار گرفتند و جمع کثیری کشته شدند. بدین ترتیب، اولین تلاش روحانیون روشنفکر زردشتی در اصلاح این دین باستانی شکست خورد و حاکمیت بلامنازع مذهب خشک و رسمی موبدان صاحب قدرت بر جای خود مستدام تر گردید.

مانی در بین النهرین در حدود ۲۱۵ میلادی متولد شده و تحت تأثیر محیط ایرانی- رومی آن دیار هم به مذهب زردشتی و هم به دیانت مسیحی اطلاع حاصل کرده بود. از حدود ۲۰ سالگی به ترویج الهامات دینی خویش پرداخت که مجموعه ای انسان دوستانه و روحانی، برگرفته از بهترین تعالیم مسیح، بودا و زردشت بود. با توجه به جذبۀ الهی مانی و علاقه مردم به او، اردشیر بابکان و شاپور اول هر دو او را منزلت می نهادند و مانی در دربارشان ارج و مرتبه داشت. مذهب مانوی به سرعت قبول عامه یافت و بخصوص در میان اقوام پارتی شرق ایران که با مانی هم اصل و ریشه بودند، طرفداران بسیاری پیدا نمود. اما متأسفانه با سقوط مانی و کشتار پیروان او، اصلاح دین فرتوت زردشتی به تعلیق افتاد و ایرانیان از بخت و موهبت داشتن مذهبی پیشرو و مردم گرا محروم شدند.

رهبر روحانیون زردشتی (کارتیر) نیز مغرور از شکستن کمر مانویان به کار مسیحیان پرداخت و آنان را نیز به اتهام همدستی با روم، تحت زجر و ستم قرار داد. پس در دوران بهرام اول و دوم، آزادی مذهبی در ایران که در ایام اشکانی رایج بود، بشدت نقصان پذیرفت و در عوض تعداد آتشکده ها و موبدان ثروتمند فزونی گرفت. نسخه های پراکنده اوستا و زند نیز جمع آوری گردید و به زبان رسمی پهلوی یا پارسی میانه منتشر شد. پس از مرگ کارتیر، روحانیون رسمی دیگر نیز شیوه خشک او را در تلقین قوانین غیر قابل انعطاف طبقاتی و مذهبی ادامه دادند. از جمله تاکید مؤکد موبدان بود در مورد جدایی بزرگان و اشراف از طبقات عامه، که با البسه مشخص و حقوق محدود تحت کنترل و نظارت دائم بودند. ازدواج بین طبقات ممنوع بود و بزرگان تشویق میشدند که با ازدواج با نزدیکان و خویشان و حتی با محارم، خون اصیل، نسب اشرافی و ثروت خانوادگی خود را حفظ کنند. دستگاه حکومتی نیز بسیار منظم، سازمان یافته و

رهبر مدار گردید؛ بطوریکه در صدر هر طبقه اجتماعی از روحانی، ارتشی و دبیران، یک "ارشد" قرار میگرفت. ارشد روحانیون "موبد موبدان" بود و بزرگ ارتشیان "سپهبد" و سرور دبیران و کارگزاران دولت "وزیر" نام داشت. سلسله مراتب فرماندهی تا کوچکترین دستجات محلی نیز اعمال میشد و عموم مقامات عالیه را نیز وابستگان خانواده سلطنتی، اشراف و بزرگان در قبضه داشتند.

اگر چه این نظام بسته و مقرراتی ساسانی توان مقابله با شرایط معمول و متعارف را داشت، لیکن در برابر عوامل جدید محیطی و تغییرات بنیانی درونی، ضعف و کم ابتکاری نشان می داد. مشکلات کشور مخصوصاً در هنگام مرگ رهبر و طی فرآیند جانشینی شاه جدید، امکان رشد و انفجار می یافت و حتی می توانست بقای نظام را زیر سوال ببرد. علت هم البته تکیه قابل توجه هرم قدرت بر شخص شاه بود! بدین لحاظ، اکثر شاهان ساسانی در دو قرن بعد از شاپور اول، حکومت‌های کوتاه و پر دردسری داشتند که چه بسا با توطئه‌های درباری و ترور فردی، حتی به ده سال هم نمی رسید. تا بدانجا که شاپور دوم در بطن مادرش به شاهی رسید، چون سایر اولاد ذکور در دسایس مختلف بقتل رسیده و یا کور گردیده بودند. مادر شاپور تا تولد و در کودکی او به عنوان نایب السلطنه حکومت میکرد، که برای اولین مرتبه مسیر بانوان در رهبری ایران را باز نمود و در اواخر سلسله ساسانی، حتی به پادشاهی دو شاهدخت پارسی انجامید. جالب آنکه شاپور دوم که با چنین وضع عجیبی به حکومت رسید، از قضا شاهی مقتدر شد و به قدرت امپراطوری ساسانی افزود.

با تمام نقاط ضعف خود، این نظم ساسانی برای دویست سال حیات و توازن امپراطوری پارس را حفظ کرد و آنرا در مقابل دشمنان خارجی و رقابتهای

داخلی زنده نگاه داشت. در مقایسه، در همین دوره، امپراطوری روم از وسط دو شقه شد و نیمه غربی به دفعات به تاراج اقوام وحشی ژرمن رفت. حالا فقط نیمه شرقی روم (امپراطوری بیزانس) با خصلت و خوی یونانی و پایتختشان در کنستانتینوپل، قابل مقایسه و رقابت با شاهنشاهی ساسانی در خاورمیانه بود.

قباد اول و مزدک

چالش جدید خارجی برای ساسانیان در شرق و توسط مغولان هینالی ایجاد گردید. این قوم چادرنشین کارشان بدانجا کشید که در زمان قباد اول (حدود ۵۰۰ میلادی)، او را چون دست نشانده ای می چرخاندند. قباد ضعیف از بیزانس نیز شکست سختی خورد، و اینهمه فشارهای مادی و اقتصادی ایجاد کرد، که البته طبقه اشراف و بزرگان همه را دو دستی بر گرده دهقانان و صنعتگران نهادند. اینان نیز بجان آمده از بزرگان زمیندار که مال و جان و ناموس عامه را در کف داشتند، طغیان کردند و برهبری مزدک، موبد اصلاح طلب زردشتی، رایت آزادی، عدالت و برادری برافراشتند و چندین سال در ایران نفوذ و قدرت یافتند.

مزدک قرن‌ها از زمان خود جلو بود و اندیشه‌های او نشان از عقاید عمیق اجتماعی و اشتراکی مدرن داشت. او بیش از هر چیز خواهان اصلاحات ارضی و طبقاتی بود که قدرت اشراف و موبدان را محدود میکرد. وی همچنین خواستار تقسیم زمین و آزادی زنان از حرمسرای زمینداران بزرگ بود. قباد ضعیف ابتدا در برابر شورش مزدکیان راه همدردی و مصالحه جویی گرفت و بر اشراف برای رعایت حال رعیت فشار آورد. اما روحانیون زردشتی که از عقاید غیر سنتی مزدک وحشت داشتند، با اشراف ناراضی متحد شدند و قباد را وادار به کناره گرفتن از سلطنت و تعیین جانشین نمودند. مزدکیان خواستار

جانشینی کاووس شدند، ولی او مبارزه را به نماینده موبدان و بزرگان یعنی خسرو باخت. خسرو نیز بحث جانشینی را با قتل عام برادران خود خاتمه داد و در ۵۲۸ میلادی مزدک را نیز زیر شکنجه به قتل رساند. مزدکیان چنان تار و مار گردیدند که حتی نشانی از عقاید و نوشتارشان بر جای نماند. تاریخ نویسان دولتی هم دست بکار شدند و آنگونه که معمول است، آن آزاد اندیشان را فاسد و بی شرافت ثبت کردند.

خسرو انوشیروان

برغم آغازی خونین، خسرو اول ناجی سلسله ساسانی از دشمنان خارجی و انقلاب داخلی شد و به آن پیکر فرتوت روحی تازه دمید. این مثال موفق شهنشاهی ایران بقای امپراطوری پارس را برای یک قرن دیگر ضامن شد، و در تاریخ این مملکت به عنوان اوج توانایی سلطنت در مشکل گشایی و کشور گردانی جاویدان گردید. اگر چه ارابه حکومت خسرو از روی پیکر بیجان برادرانش و انبوه مزدکیان آزاد اندیش به حرکت افتاد، اما سیاست او در جلب قلوب عامه و برقراری توازن طبقاتی به ایران ساسانی امکان ادامه حیات داد. افسوس که این آخرین برگ برنده ای بود که نظام ساسانی توانست از آستین خارج کند.

در ابتدای سلطنت چهل ساله خود، انوشیروان با دشمنان غرب و شرق یعنی رومیان و هیتالیان مدارا کرد و به اصلاح اوضاع داخلی پرداخت. با وجود تصفیه خونین مزدکیان، خسرو با توده مردم که از اصلاحات مزدک و قباد بهره مند شده و بعضاً زمینهای بزرگان را غصب کرده بودند، از در مدارا درآمد و با تکمیل یک نقشه ارضی جدید به مالکان کوچک و تازه به دوران رسیده میدان داد. در عوض این دهقانان مجاز و موظف شدند که سلاح برگیرند و در کنار

اشراف تضعیف شده، نظم داخلی و امنیت مناطق مرزی را تأمین نمایند. با اصلاح در میزان و شیوه اخذ مالیاتها هم خسرو از فشار مالی بر بزرگان و صنعتگران کاست و از طریق تأمین مالی برای طرحهای عمرانی (مثل حفر قنات و کانال) به اقتصاد آشوب زده کشور جانی تازه بخشید.

پس از دوازده سال ترمیم و التیام داخلی، در ۵۴۰ میلادی انوشیروان از ضعف موقتی امپراطوری بیزانس استفاده کرد و با حمله ای برق آسا نه تنها سرزمین های از دست رفته در دوران پدر را باز گرفت، بلکه حدود امپراطوری پارس را تا دریای سیاه و بندر انطاکیه در کنار مدیترانه وسعت داد. سپس این رهبر جسور در اتحاد با ترکان آسیای میانه، به سراغ هیتالیان شرق رفت و آن خار صد و پنجاه ساله را از پهلوی ایران خارج نمود. بعد نوبت خزران قفقاز رسید که متحد روم شرقی بودند و در دست خسرو شکست یافتند. در نهایت هم انوشیروان به سراغ اعراب اتیوپی رفت و آنها را از یمن خارج ساخته، آن منطقه آباد از عربستان را ضمیمه امپراطوری ایران نمود.

در خاطره تاریخی ایرانیان، خسرو انوشیروان و وزیر دانشمندش بزرگمهر به عنوان دو سمبل عدل و درایت نقش بسته اند، زیرا ایندو به برقراری نظم و قانون و حفظ امنیت عمومی بعد از یک نسل هرج و مرج و جنگ متعهد بودند. عدالت نوشیروانی در دوازده اصل خدا ترسی، راستگویی، وفاداری، نصیحت پذیری، احترام به بزرگان، نظارت بر کار قاضیان و دولتیان، رعایت حال اسیران، تأمین امنیت طرق و بازار، مجازات مجرمان، تأمین لشکر، احترام به خانواده و دفاع از کشور مکتوب شده است. انوشیروان عادل از جمله شاهانی بود که در قرن نوزدهم، دیکتاتورهای نیکوکار لقب گرفتند. اینها با وجود

خشونت و بیرحمی در کار مخالفین داخلی و خارجی، به کام عامه مردم خوش آمده، عموماً مملکت تحت سلطنت خود را آباد می نمودند.

افسوس که حتی این اوج مثال سلطنت و این خسرو نوشینروان نیز نتوانست از ضعفهای بنیانی حکومت مطلقه فرار کند. این شاه هم در پیری دچار بدبینی، حسد و سوءظن گردید، کار بزرگمهر وزیر را به زندان و شکنجه و کوری رساند، و بدون برقراری ترتیبی با دوام و مناسب برای جانشینی سلطنت در ۵۷۹ میلادی درگذشت.

بهرام چوبین و خسرو پرویز

بعد از مرگ انوشیروان، زمام امور امپراطوری به گونه ای مختل شد که اشراف خراسان شورش کردند و به رهبری بهرام چوبین حکومت ساسانی را برای مدتی کوتاه سرنگون نمودند. خسرو دوم (پرویز) دست بدامان دشمن قدیم یعنی امپراطور بیزانس شد و موریس رومی به شاه فراری ایران پناه داد. در بیزانس، خسرو حتی به همسری یکی از اشراف زادگان مسیحی درآمد و به تعبیری، لااقل در ظاهر به آن دین گروید تا حمایت کامل حکومت روم شرقی را جلب نماید. طی ده سال جنگ و گریز خونبار داخلی با کمک مالی و نظامی بیزانس، دولت ساسانی خسرو پرویز در سال ۵۹۱ میلادی به قدرت بازگردانده شد و بهرام چوبین که ادعای سلطنت از نیاکان اشکانی داشت، متواری گردید.

این قضیه رابطه با روم و رفتار با مسیحیان در ایران را دوستانه کرد، که متأسفانه دهسالی بیش نینجامید. در آغاز سده هفتم میلادی، با شورش و قتل امپراطور موریس، روم شرقی به آشوب کشیده شد. خسرو پرویز هم تحت شعاع بلندپروازی و غرور کشورگشایی، تمام قراردادهای صلح و دوستی با حکومت بیزانس را زیر پا نهاد و به بهانه خونخواهی از موریس، با حمله ای ناگهانی

متصرفات روم شرقی در فلسطین، مصر و آسیای صغیر را فتح نمود. سرمست پیروزی و غرق در شکوه و جلال دربارش، خسرو پرویز حتی عزم فتح پایتخت بیزانس را نمود، ولی با مقاومت دلیرانه امپراتور جدید (هراکلیس) روبرو گردید و از نیروهای دوباره متحد شده روم شکست خورد. بجای جنگ در جبهه خودی، هراکلیس خط دفاعی ایران را دور زد، نیروهای خود را از طریق ارمنستان به شمال بین النهرین رساند، و فشار مستقیم نظامی و تهدید تسخیر و اشغال را به پایتخت ساسانی در تیسفون (نزدیک بغداد امروز) منتقل نمود.

با نزدیک شدن تهدید بیزانس به تیسفون، دربار ساسانی خسته از یک نسل جنگ و خونریزی و بیزار از غرور ناموفق خسرو پرویز، شورش کرد و شاه را بقتل رساند. سپس پسران خسرو برای جانشینی بجان یکدیگر افتادند و چندین شاه به فواصل کوتاه بقدرت رسیدند و مقتول شدند. کار شاه و شاهزاده گشی آنقدر بالا گرفت که حتی دو شاهدخت ساسانی به مدت کوتاهی به حکومت رسیدند و چهره دلپذیرشان با گیسوان بافته بر سکه های پارسی جاودانه شد.

یزدگرد سوم و قادیسیه

نتیجه تلاطم های خونین دربار ساسانی بقدرت رسیدن یک عضو حاشیه ای خانواده سلطنتی به نام یزدگرد سوم در ۶۳۲ میلادی بود. این شاه جوان و بی تجربه بلافاصله در برابر تهدید قویترین انقلاب مذهبی خاورمیانه، یعنی اسلام، قرار گرفت. انقلابی که با امتزاج سه فرهنگ عربی، یهودی و ایرانی، باشتاب از اسپانیا تا هندوستان را فتح نمود و تمدن اسلامی را بنا نهاد.

قبایل عرب در سابق نیز از ضعف موقت دولتهای ساسانی سوء استفاده کرده، به مناطق آنان هجوم می بردند. در زمان خردسالی شاپور دوم، اعراب حتی برای مدتی تیسفون را متصرف شدند ولی بشدت شکست خوردند و اسیرانشان

که از شانه با طناب بهم وصل می شدند، به شاپور دوم لقب ذوالاکتاف دادند. از پس آن شکست، یک سلسله دست نشانده از شاهان عرب (لخمیون) که طرفدار ساسانی بودند، در شمال عربستان به حکومت رسیده، ایران را از برخورد مستقیم با قبایل جنگجو و جسور جزیره العرب حفظ می کردند.

این بود، تا در زمان خسرو پرویز که شاه لخمیون به مسیحیت گروید و باعث خشم و بدبینی شاه ساسانی شد. خسرو که خود هم در موقع نیاز مسیحی شده بود، این گناه را نبخشید و سلطنت لخمیون را از بیم همدستی آنان با مسیحیان بیزانس، تارومار نمود. اینگونه راه نفوذ مستقیم قبایل عرب حجاز به بین النهرین و ایران، هموار گردید.

همزمان با هرج و مرج دربار پس از قتل خسرو پرویز و ضعف اقتصادی و نظامی حاصل از شکست او در مقابل بیزانس، در مکه حضرت محمد دعوی پیغمبری نمود و با برداشتن موانع قبیله ای و سنتهای طایفه ای بت پرستی و چند خدایی، به آرزوی اتحاد اعراب جامه عمل پوشاند. قبایل عرب تحت نفوذ ساسانی نیز در سوریه و عراق امروز یک به یک اسلام آوردند و به موج توفنده سپاه محمد و پس از او، ابوبکر و عمر پیوستند. سپس رقابت اعراب متحد با ساسانیان بالا گرفت و یک دو جنگ کوچک مرزی بدون نتیجه ای قاطع، واقع شد. خلیفه دوم (عمر خطاب) راضی بود که دیواری از آتش بین اعراب و ایرانیان کشیده شود تا هر کدام به دنبال زندگی خود روند، اما نبردهای پراکنده مرزی به جنگی تمام عیار مبدل شدند. پس دو سپاه ایرانی و عرب در نبرد سرنوشت ساز قادسیه رودرو قرار گرفتند تا تاریخ ایران را رقم زنند.

در خبر است که سپاه ایران به رهبری رستم فرخزاد بالغ بر صد هزار نفر بود، مسلح به پیلان جنگی و سواران سنگین اسلحه پارسی. از آنطرف، سپاه عرب را بین ۳۰ تا ۵۰ هزار گفته اند که سرشار از ایمان تازه یافته، مغرور از اتحاد جدید اعراب و آبدیده در جنگها و پیروزیهای محلی، در آرزوی شکست دادن و غارت امپراطوری ساسانی می سوختند. روز اول نبرد به نفع ایرانیان تمام شد و اعراب از پیش پیلان جنگی عقب نشستند. دوم روز، سواران عرب با تزیین اسبانشان به پارچه های رنگین و ایجاد سرو صدا، پیلان پارسی را سردرگم نمودند. در روز سوم نبرد توفان شنی در گرفت و باد غربی- شرقی چشم سپاه ایران را تار نمود و اعراب دست بالا را گرفتند. کار در روز چهارم به سپاه درهم ریخته ایران که پشت به رودخانه دجله داشت، تنگ آمد و اینان فراری شدند. اعراب جنگی امان ندادند و کشتار کردند. سر رستم فرخزاد نیز بریده و بر نیزه عرب رفت و آخرین امید ایرانیان بر باد شد.

پیروزی در قادسیه راه را بر سپاه عرب باز کرد و طی ده سال بعد، آنان با پیروزی در نهاوند و فرار و مرگ یزدگرد سوم بر عمده فلات ایران مستولی شدند، و ثروت و مکننت ساسانی را به تاراج بردند. این بار، ایرانیان مغرور و فاتح روی دوم سکه جنگ و نبرد را دیدند، که مرگ و شکست بود. ساسانیان که چهار صد سال پشت روم را به لرزه می انداختند و به صغیر و کبیر در خاور نزدیک رحم نمی نمودند، چنان منهدم شدند که دیگر سلسله ای تماماً پارسی مانند هخامنشی و ساسانی بر ایران حکومت نکرد. البته زبان فارسی به قدرت شعرا و ادیبان زنده ماند و در اختلاط با عربی، بدان غنا داد و از آن شیرینی گرفت. حکومت و سیاست پارسی نیز الگوی کار اعراب شد و روش شاهنشاهی به آنان سرایت نمود؛ که بزودی پایتخت خود را از صحرای عرب

(مکه) به بین النهرین (بغداد) منتقل کردند و بعد از چند نسل، دربارشان و رفتارشان از شاهان ساسانی تیسفون قابل تمیز نبود.

دفتر دوم : از اسلام تا آغاز قرن بیستم

۱- گسترش اسلام در ایران

فتح ایران ساسانی توسط اعراب بدوی تنها یک نمونه از حمله و پیروزی اقوام "بربر" بر تمدنهای جا افتاده است. از آنجمله اند فتح بابل توسط کورش هخامنشی، فتح یونان توسط فیلیپ مقدونی و فتح روم توسط قبایل ژرمن. اما چه بسا که این "بربران" فاتح، تمدن فرسوده و پوسیده قدیم را با گذشت ایام غنا دادند و برتری بخشیدند. متأسفانه در جامعه دو قطبی ایران امروز، دسته ای برآند تا تمام میراث پارسی و آریایی گذشتگان را تحت نام "طاغوت" محکوم و منکوب کنند و گروه مخالف آنان، اصرار دارند که گذشته "پاک" پارسی را به اوج برند و هویت و ارزش اسلامی در ایران را نادیده و حتی پلید شمارند.

واقع امر اینست که هیچ کشور یا تمدن معاصری نمی تواند خود را خالص و تک عنصری بداند. تمام ملل و فرهنگهای امروزی حاصل کار، رنج و تلاش گروههای متفاوت و اقوام متضاد هستند. اول تمدنهای بشری مثل سومر و مصر توسط اقوامی تاسیس شدند که جز نام و نشانی در کتابهای تاریخ و خرابه هایی از معابد و قبورشان، برجای نمانده است. تمدنهای بین النهرین و مصر هر دو توسط اقوام وحشی "هند و اروپایی" یعنی مادها، پارسها و یونانیان فتح شدند. تصور برتری یک نژاد مثلاً آریایی، تنها به خرافه و خیال پردازی می انجامد که چه بسا می تواند موجب خصومت، جنگ و مصیبت گردد.

علت توانایی رشد، حمله و پیروزی برخی اقوام بدوی بر تمدنهای باستانی را می توان در گسترش یافته های تمدن و رشد جمعیتهای عقب افتاده یافت. مثلاً با انتقال فن کشاورزی و دامداری از تمدنهای اولیه مدیترانه ای (سومر و مصر) به اقوام بربر اروپای مرکزی (هند و اروپایی ها)، جمعیت این قوم وحشی

رشدی انفجاری یافت. کمبود زمین و رقابت دشوار برای منابع طبیعی، گروه‌های بزرگی از این اقوام را در حدود ۱۵۰۰ قبل از میلاد به مهاجرت واداشت. دسته ای (ترکان) به آسیای میانه، گروهی (پارسیان و مادها) به فلات ایران و جمعی (یونانیان) به بالکان سرازیر شدند. تاریخ نویسان مصر باستان این مهاجرت کلان را به عنوان یک "سیل جمعیتی" ثبت کرده اند.

تمدنهای جا افتاده در مقابل "بربران" همسایه البته دست به مقاومت و مبارزه می زدند، همان گونه که آشوریان از مادها و پارسها کشتار کردند. اما این برخوردها اگر به محو و نابودی اقوام مرزی منجر نشود و اگر آنها بتوانند یک محدوده قابل دفاع را حفظ کنند، در نهایت منجر به یادگیری رموز نظامی و صنعتی از همسایه متمدن می گردد. پس در یک موقع مناسب، مثلاً هنگام ضعف مالی یا نظامی تمدن مرکزی به علت جنگ های داخلی و خارجی، دسیسه های درباری یا بلایای طبیعی، اقوام مستعد و جسور وحشی می توانند به حکومت مرکزی حمله برده و زمام امپراطوری را بدست گیرند. همانگونه که پارسیان با بابلیان و اعراب با ساسانیان کردند.

در بُعد فرهنگی و علمی، حمله و تسلط عرب منجر به شکسته شدن بن بست فکری ایران و رهایی از سیطره دین خشک و غیر قابل انعطاف زردشتی شد. این مذهب که در آنوقت تقریباً دو هزار سال قدمت داشت، قرن‌ها بود که از شکل ایده آلی روحانی به جسم دستگاهی دینی- حکومتی حلول کرده بود و عمدتاً موظف به برقراری نظم حاکم کاستی (طبقاتی) و حفظ حریم و قدرت موبدان بود. کوشش های اصلاحگرانه تحت تأثیر شرق بودایی و غرب مسیحی هم نتوانست روحانیت زردشتی رامتکامل کند و با قتل عام مانویان و مزدکیان برباد رفت. در نتیجه این سکون فرهنگی؛ رشد نوشتار، علوم و فلسفه از زمان هخامنشیان تا دوره ساسانیان بسیار اندک بود.

سلسله های پارسی و پارتی جملگی اهل رزم و کشورگشایی بودند و تنها به فنون عملی مانند معماری و اسلحه سازی رونق دادند. اما توجه چندانی به نوشتار که رکن اصلی تمدن است، وجود نداشت. اشکانیان که در این مقال تقریباً هیچ نداشتند، بجز بخش نخست داستانهای شاهنامه که آنهم گفتاری بود و تا هزار سال بعد مکتوب نشد. هخامنشیان قدری بهتر بودند و کتیبه و سنگ نوشته داشتند، اما اینها هم یا ذکر پیروزی شاهان بود و زبونی دشمنان، و یا آمار و اعداد جزئیات سهمیه نان و آب سربازان و کارگران. ساسانیان البته از هر دو بهتر بودند، که کتیبه شان به سیاق هخامنشی بود ولی اضافه بر آن دعاها و سرودهای زردشتی را هم جمع آوری و مکتوب کردند. اسپران رومی و مهاجرین یونانی نیز مدتی در مناطق غربی امپراطوری ساسانی مدرسه داشتند و فعال بودند، که متأسفانه دچار تصفیه های خونین زردشتی شدند. اما هیچ کدام اینها قابل مقایسه با انفجار فرهنگی، ادبی، فلسفی و علمی بعد از اسلام نیست. اعراب فاتح اگر چه در کشورداری و سیاست شیوه پارسیان را برگزیدند، دستورات مذهبشان مشابه یهودیان بود، اما در فلسفه و حکمت تحت تأثیر شدید نوابغ یونان باستان واقع شدند و قریب به اتفاق آثار آنان را به عربی ترجمه، تکثیر و تفسیر کردند.

آغاز اسلام در حجاز

البته نیروی متحد کننده اعراب بدوی اسلام بود که مانند چاشنی مؤثری باعث انفجار جزیره العرب و استیلای جنگجویان مغرور آن دیار بر بزرگترین امپراطوری زمان گردید. از یکصد سال قبل از آن، حرکتهای مذهبی و سیاسی جهت اتحاد اعراب آغاز شده بود، که عمده آن بر محور ترویج دین یکتاپرست مسیحی قرار داشت. اما ساسانیان که مدام با مسیحیان بیزانس در مقابله بودند، آن رشد مذهب مسیح را در بین اعراب تحت قیومیت خود تحمل نکرده، به

شدت و حدت سرکوب می نمودند. متأسفانه دین زرتشت و مذهب یهود هم که هر دو در خاور نزدیک قدرت داشتند، بخاطر طبیعت تک نژادی خود، هیچ رغبتی به ترویج و تبلیغ در میان "ناپاکان" نداشته و ندارند. پس در طی این دوره عطش مذهبی و بن بست فرهنگی قرن ششم و هفتم میلادی، عده قابل ملاحظه ای در عربستان دعوی پیامبری نمودند که حضرت محمد اوج موفقیت آن بود.

دین محمدی به عنوان دنباله مذهب یهودی، از اسطوره ها و قوانین بنیانی آن دین باستانی و ریشه دار که تاریخش تا مذاهب سومر و اکد در چهارهزار سال قبل میرسد، بهره برداشت و آنرا با شرایط فکری و سنتی عربستان تطبیق و تنظیم نمود. با دعوت به خدایی یگانه که پروردگار تمام عالمیان (نه یک نژاد ویژه و منتخب) میبود، پیام محمد نه تنها قبایل عرب را متحد ساخت، بلکه مانند مذهب مسیح (که آنهم ریشه در یهودیت دارد) پایه گذار دینانی جهانی گردید.

اشغال و گسترش اسلام در ایران در زمان خلیفه دوم (عمر خطاب) بود، که هنوز وحدت حکومت اسلامی برهم نخورده و جنگهای جانشینی پیامبر آغاز نگردیده بود. پس از مرگ محمد، مسئله جانشینی او بروش اجماع بزرگان مهاجرین و انصار که شکل ساده ای از دمکراسی خواص بود، با بیعت (انتخاب) ابوبکر و سپس عمر، با صلح برگزار شد. اما با ترور عمر توسط یک ایرانی ناراضی، عثمان در میان موج رقابت و تشنج به خلافتی کوتاه رسید که با شورش خونین پایان یافت. در میان آتش و خون، حضرت علی با بیعت خواص به خلافت رسید، ولی تمام دوران حکومتش با جنگ و خونریزی داخلی همراه بود. عده ای چون حاکم شام (معاویه اموی) بر او شوریدند که چرا در قتل عثمان (اموی) دست داشته و گروهی دیگر علیه او خروج کردند که چرا با طرفداران عثمان و معاویه مماشات می نمود. پس چون حضرت علی توسط

گروه افراطی خوارج که خواهان خلع ید از همه رجال سیاسی آنموقع بودند، ترور شد، خلافت از میان پیروان نزدیک و مذهبی حضرت محمد برخاست و در دست بزرگان و متمولین عرب به پادشاهی موروثی مبدل گردید.

قتل سه نفر از چهار خلفای راشدین (بجز ابوبکر که پیر بود و دو ساله فوت شد) نمودار خشونت و هرج و مرج حاکم در میان اعراب تازه بدوران رسیده و عدم توانایی دموکراسی نیم بند انصار و مهاجرین در کنترل این ماشین خونخوار نظامی است. پس برای جلوگیری از فروپاشی نظام، اشراف عرب به دور معاویه اموی حلقه زدند که ثروتمند بود و بزرگ خاندان بنی امیه؛ و او و فرزندان او را به عنوان خلیفه مسلمین به سلطنت رساندند. اما حکومت پسر ابوسفیان دشمن توانای حضرت محمد، به خاندان و نزدیکان پیامبر گران آمد و دو گروه علوی (فرزندان علی داماد محمد) و عباسی (عموزادگان محمد) به مقابله برخاستند. علویان چندین بار در زمان خلفای بنی امیه نسنجیده و ناموفق شورش کردند، که نامورترین شان حسین بن علی بود که در صحرای کربلا و بدست امویان، در نبردی نابرابر بقتل رسید. اما عباسیان با سیاست تر عمل کردند و در اتحاد با تازه مسلمانان ایرانی در نهایت به خلافت و حکومت رسیدند.

نفاق شیعه و سنی

ایرانیان در جنگ قدرت بین مسلمانها معمولاً جانب طرف ضعیف تر را می گرفتند تا به حکومت مرکزی در بغداد ضربه زنند و بر استقلال خویش بیافزایند. پس از آنکه جانبداری از عباسیان و به خلافت رساندن آنان با قتل شنیع ابومسلم خراسانی پاداش معکوس گرفت، جمعی از ایرانیان پیرو (شیعه) آل علی شدند و به جنگ و مبارزه با خلفای بغداد و همدستان ایرانی شان قیام کردند.

قویترین این گروه شیعیان اسماعیلی بودند که در ایران قلعه‌ها ساختند و قتلها و مبارزه‌ها نمودند. رهبر بنام این فرقه (حسن صباح) با گروه فدائیان خویش، چندان به ترور بزرگان ایرانی و خارجی پرداخت که واژه حشاشین (اساسین) را در زبان فرنگی به معنی تروریست جا انداخت. پس از حمله مغول و سقوط فجیع حکومت‌های سنی در ایرانی، شیعیان اندک اندک قدرت گرفتند و فرقه دوازده امامی با سلسله صفویه در این کشور رسمیت یافت.

مذهب شیعه اثنی عشری یازده امام شهید دارد و یک امام غایب (مهدی). با مرگ امام یازدهم (حسن عسگری) در سن چهارده سالگی، چون طرفدارانش فرزندی برای او نیافتند و برادرش جعفر (ملقب به کذاب) را هم شایسته امامت ندیدند، مدعی شدند که از امام یازدهم فرزندی مانده که در خفاست تا در موقع مناسب بیرون آید و خروج کند. همچون عیسی مسیح، زادن امام دوازدهم نیز داستانی شگرف دارد. روایت می‌کنند که مادر ایشان در مصر شاهزاده بوده و امام حسن عسگری را به خواب می‌بیند و در همان رویا، باردار می‌شود. پس به تلقین امام در رویا، شاهزاده مصری از دربار فرار می‌کند تا در راه اسپر مسلمین شود و در بازار بردگان به حراج رود. به نیروی غیبی و معجزه الهی، امام عسگری گماشته‌ای را سر وقت به بازار می‌فرستد تا کنیزک شش ماهه آبستن را خریداری کند!

بدین صورت، پیروان امام عسگری تا چهار نسل از طریق عده‌ای که به عنوان میانجی رسیدن به امام دوازدهم در میان شیعیان بودند، از معتقدان ساده دل خمس و زکات در حمایت نهضت می‌گرفتند و از امام توقیع (نوشته) می‌آوردند. تا اینکه از پس هفتاد سال، آخرین میانجی بهنگام مرگ گفت که امام دیگر غایب شده‌اند و دری بدیشان نیست. خودشان در موقع مناسب از حفاظ

الهی خروج می کنند و داغ امامان شیعه و مظلومان آل علی را می ستانند و از خون دشمنان مذهب شیعه رودخانه ها می کنند.

با پیروزی صفویان از پانصد سال تا کنون، مذهب شیعه دوازده امامی به بهانه خون امام حسین و به امید ظهور امام مهدی، در ایران رواج کامل دارد. مذهب شیعه صفوی دشمنی خونی ایران با حکومت خلفای عثمانی را تثبیت نمود و ایران را در مسیر تفرقه و جدایی از سایر بلاد اسلام گردانید. در قلب جهان اسلام دولتی مقتدر شکل گرفت که تا قرن‌ها با همسایگان سنی غرب (عثمانی) و شرق (ازبک) در جنگ بود و مایه دلگرمی اروپاییان که هر سال از بیم حملات ترکان اسلامبول بر خود می لرزیدند. در پیام توحیدی حضرت محمد نیز شکاف و رخنه ای عظیم پدید آمد که کلام خدا را از منبع یگانه وحی خاتم الانبیا به حدود متکثر قول و فعل دوازده امام واقع و غایب رساند. مرقد و بارگاه صدها امام، امامزاده، سید و نظر کرده نیز مرکز زیارت، حاجت خواهی و ستایش شیعیان شد؛ در حالیکه برادران سنی آنان به اقتداء از پیامبر، سجده و پرستش را تنها شایسته خدا می دانند و از مرده پرستی و قبر گرایی بیزاری می جویند.

اگر از سنیان بپرسی می گویند؛ مگر بت‌های کعبه هم نموده‌ها و ابواب اعراب جاهلیت به خدایانشان و ارواح پدرانشان نبودند؟ مگر رنج پیغمبر در برقراری وحدت و یگانگی نبود؟ مگر حضرت محمد خود را جز انسانی مثل سایر انسانها می دانست که تنها آخرین محل وحی و کلام الهی قرار گرفته بود، ولی از هر معجزه دیگری عجز داشت؟ پس چگونه است که شیعه از در و دیوار و ضریح و سنگ قبر و تربت و شمایل و شمع و سقاخانه و سید و شیخ و درویش و غیره معجزه می خواهد و به آنان سجده برده، دورشان چرخیده و ستایش نثار می کند؟

عده ای به مزاح این انحرافات را انتقام ایرانیان از اعراب مسلمان قادسیه می خوانند. اما اگر به گفتار و روضه شگرف "واعظین" و "مداحان" شیعه خوب گوش بدهید، می بینید که این فقط اسلام نیست که ضربه خورده و صدمه دیده است؛ بلکه ذهن ایران و ایرانی هم تحت تاثیر این عقاید منحرف و فاسد، نسل بعد از نسل تخریب شده و منطق و هدایت جای خود را به افسانه و جهالت داده است!

۲- خلفای عباسی، سامانیان و سلجوقیان

برای یکصد سال بعد از قادسیه، سلطه اعراب بر ایران استوار بود و پیشرفت نظامیشان در نهایت، تمام فلات و حتی نقاط دور افتاده را شامل شد. اما واکنش مردمان ایالات مختلف متغیر میبود که بعضاً زمینه را برای احیای فرهنگی، سیاسی و نظامی ایران آماده کرد. نقاط غربی امپراطوری ساسانی از سوریه (شام) تا بین النهرین (تیسفون) بیشتر آماج حمله مستقیم و مهاجرت اعراب بودند و هرگز هویت ایرانی خود را باز نیافتند. مناطق مرکزی و فارس هم اگر چه کمتر آسیب دیدند، اما توان جنبش و مبارزه را از دست دادند. در این میان خراسان با سابقه اشکانی و بغض پارتیان از ساسانیان، بعد از قتل یزدگرد سوم در مرو، با کمتر خونریزی و تلفات به اردوی اسلام پیوست و حتی جهت مقابله با ترکان آسیای مرکزی، تقویت شد و به ستونی در بنای امپراطوری جدید اعراب مبدل گردید.

دیانت اسلام نیز در میان جمعیت ایران گسترش یافت و بجز سواحل دریای خزر، در کوتاه مدتی اکثر اتباع کشور تحت فشار نظامی و مالیاتی (جزیه) مسلمان شدند. زرتشتیان معتقد، گروهی در ۷۲۰ میلادی به هندوستان مهاجرت کردند و هسته جمعیت پارسیان هند را که اقلیتی پولدار و موفق هستند، تشکیل دادند؛ و جمعی کوچک بر دین خود ماندند و به اقلیتی ضعیف در کشور آباء و اجدادی خودشان تبدیل شدند.

اعراب جنگجو و جسور از همان ابتدای کار بر سر جانشینی (خلافت) حضرت محمد با یکدیگر نزاع داشتند. بعد از خلفای راشدین، قدرت به بنی امیه رسید که صد سال در بغداد خلافت و سیصد سال در اسپانیا حکومت کردند. دشمنی آل محمد با بنی امیه پای ایرانیان را به رهبری سیاسی و نظامی امپراطوری اسلامی باز کرد. به بهانه بد رفتاری و تبعیض خلفای اموی نسبت به تازه

مسلمانان غیر عرب "موالی"، پادگان خراسان در حدود ۷۵۰ میلادی شورشی جانانه نمود و نه تنها خراسان و ایران را تحت رهبری نظامی ابومسلم خراسانی فتح کرد، بلکه در نهایت به عراق و شام نیز لشکر کشید و به رهبری سیاسی عباس سفاح، خلافت امویان در شام را پایان داد. ابومسلم خلافت را شایسته خاندان پیامبر اعلام کرد و به بازماندگان عموی او (عباس) سپرد. پایتخت نیز از شام که تحت نفوذ فرهنگی بیزانس بود به بغداد (نزدیک تیسفون) منتقل گردید و پای دبیران و عالمان ایرانی به دربار عباسیان باز شد. اینان از قبیل ابومسلم در نظامیگری، ابن مقفع در ترجمه متون ادبی و سیاسی ساسانی و خانواده برمکی به عنوان وزیران و دیوانسالاران خلفای عباسی به آن خاندان خدمت‌ها کردند. اما آنچنان که رسم شاهان و حاکمان مطلقه است، این خادمان ایرانی نیز چه بسا که به حسد و سوءظن خلفا گرفتار شدند و جان باختند. لاجرم ایرانیان منتظر و مترصد بودند تا در فرصت مناسبی از یوغ عباسی نیز خارج شوند.

هارون الرشید و ظاهریان

اوج خلافت عباسی و امپراطوری عرب در زمان هارون الرشید بود که تمام ممالک شمال آفریقا از چنگ امپراطوری بیزانس بیرون آمد و پای مسلمین حتی به اروپا و اسپانیا هم باز شد. اما با مرگ هارون در ۸۰۹ میلادی، بر سر جانشینی میان پسران او امین و مامون جنگ افتاد که راه را برای استقلال خراسان و ایران هموار ساخت.

امپراطوری هارون الرشید از ماوراءالنهر (مرو)، دریای آرال (خوارزم)، مکران (پاکستان)، ایران، عراق، عربستان، ارمنستان، شام (سوریه)، مصر و لیبی امروز را دربر میگرفت، که عملاً جانشین سیاسی- نظامی امپراطوری ساسانی و حتی وسیعتر از آن بود. هارون نیز مانند شاهان می زیست و

وضعیت او هیچ شباهتی با خلفای راشدین که همانند رهبران انقلابی، کم مزد و موجب بودند، نداشت. دوره هارون اوج خلافت عباسی است که با حکومت عباس سفاح (خونخوار) و به همت قیام ابومسلم خراسانی آغاز شد و با کشتن اعظم خاندان بنی امیه (علت لقب سفاح) و فرار مابقی به اسپانیا (اندلس)، تثبیت گردید. اگر چه بنی عباس پانصد سال در بغداد خلافت داشتند، اما با ضعف روز افزون آنان، این دوره همزمان بود با ظهور کشورهای مستقل و پادشاهان ملیگرا در حیطه اسلامی و حتی اروپای مسیحی. اگر چه این کشورهای جدید ریاست مذهبی خلیفه بغداد، پاپ روم یا رهبر ارتدکسی بیزانس را برسمیت می شناختند، اما این دوره را می توان آغاز زدن ناسیونالیسم منطقه ای در هر دو تمدن اسلامی و مسیحی دانست.

از لحاظ مذهبی، عباسیون پیروزی و حکومت خود را بر اساس بازگرداندن خلافت به خاندان پیامبر توجیه می نمودند و در اینراه حمایت شیعیان علوی را نیز داشتند، که حتی بعضاً عباس سفاح را مهدی ناجی می دیدند که سپاهش از خراسان با بیرق های سیاه خروج کرده و خون بنی امیه را دسته دسته میریخت. در وادی کشورداری هم عباسیون خردمندتر و باسیاست تر از امویان بودند، که در سابق تمام قدرت و امکانات نظامی و اقتصادی را در میان اعراب و آنها بیشتر هم قبیله ایهای خودشان متمرکز می کردند. بنی عباس با بهره گیری از نیروهای غیر عرب در ارتش و با آوردن نمایندگان نژادهای مستعد امپراطوری در اداره امور، حکومت خود را بر مبنایی وسیعتر و مستحکم تر استوار ساختند.

هارون الرشید چندین بار با امپراطریس بیزانس جنگید و پیروزمندانه از او غرامت ستاند. همچنین با دول تازه تاسیس اروپایی مثل شارلمان در ارتباط بود، و از اینراه در تاریخ و اساطیر غربی جا گرفت. داستان هزار و یکشب هم به

دوره او تعلق دارد که فرهنگ دوست بود و ادیب نواز. هارون همچنین به وضع بغداد و سایر بلاد اسلامی متوجه بود و بسیار عمارت میکرد. در خبر است که برای سرکشی مستقیم از اوضاع زندگی مردم بغداد، عادت داشت شبانه و با لباس مبدل در شهر بگردد و اطلاع بگیرد. در زمان هارون، صناعت اسلامی بسیار جلوتر از وضعیت اروپای قرون وسطی بود و هدایای وی به دربار شارلمان (در آلمان امروز) برای آنان جلوه جادو و اعجاز داشت.

در عهد هارون الرشید و پدرش، برمکیان ایرانی وزارت داشتند و شایع بود که گرداننده واقعی امور و اصلاحات بودند، که متأسفانه سرشان بر سر این ادعا و حسد خلیفه بر باد رفت. یک همسر هارون نیز ایرانی بود و پسرش مأمون در خراسان امارت داشت. با مرگ پدر، مأمون نیمه ایرانی بر برادرش امین که به خلافت بغداد رسیده بود، شورید. سپاه عمدتاً ایرانی مأمون به سرداری طاهر ذوالقرنین فاتح گردید و امین ابن هارون بقتل رسید. طاهر اما به بغداد و اعراب بدبین بود و به خراسان بازگشت و آنجا از مأمون امارت یافت، ولی در واقع خود و پسرانش تا پنجاه سال عملاً شاه خراسان و ماورالنهر بودند. پس از طاهریون نیز سرداران و دستجات دیگر ایرانی قیام کردند و دیگر ایران به زیر فرمان مستقیم خلیفه ای از بغداد قرار نگرفت. مأمون و جانشینانش نیز برای کنترل نیروهای رقیب ایرانی و عرب، سپاهی از ترکان اسیر و بنده (مملوک) ایجاد کردند که در جنگ و مردانگی زبانزد بودند. اما بعد از مأمون، این سرداران مملوک چنان قدرت گرفتند که طی صد سال، از خلافت عباسی تنها نامی و ظاهری برجای ماند.

صفاریان، آل بویه و سامانیان

پس از طاهریان، سلسله حکمرانان ایرانی تبار دوام یافت که البته مسلمان بودند، اما از فرقه های مختلف و تنها در ظاهر حرمت خلفای بغداد را نگاه می

داشتند و آنهم نه همیشه! سلسله صفاری در سیستان به پا خواست که تحت نفوذ خوارج مهاجر و جنگجویان محلی (عیاران)، همواره ناآرام میبود. بر رهبری یک سردار مردمی (یعقوب صفاری) اینان برنماینده خلیفه یعنی حکام طاهری شوریدند و نه تنها استقلال سیستان بلکه حکومت خراسان را نیز بدست آوردند. یعقوب و سپاه سلحشورش در حدود ۸۷۵ میلادی حتی به بغداد هم رسیدند ولی نتوانستند آنرا فتح نمایند. از آن پس حکومت صفاری چهل سال دیگر دوام داشت که اولین نمونه واضح و موفق قدرت ایرانی در برابر اعراب فاتح بود. ولایت گیلان نیز که از ابتدا کمتر مورد حمله و نفوذ عرب بود، هم به غیرت ایرانی و هم به واسطه تأثیر شیعیان فراری به آن دیار، با خلفای بغداد سر ناسازگاری داشت. گروهی از دیلمیان سلحشور از شمال ایران به رهبری مرداویج زرتشتی قیام کردند تا نفوذ عرب را براندازند. اینان در ابتدا بسیار موفق بودند، ولی احساسات تند ضد اسلامی مرداویج باعث ترور او به سال ۹۳۵ میلادی در اصفهان شد. پس سرداران دیلمی به نام برادران آل بویه، سپاه مرداویج را به زیر رهبری گرفتند و نه تنها عمده غرب ایران بلکه خود بغداد را هم در ۹۴۵ میلادی متصرف شدند. در این زمان، خلفای عباسی بسیار ضعیف شده بودند و فقط به حفظ عنوان خود قناعت داشتند. آل بویه یکصد سال در غرب ایران و عراق امروز حکومت داشت و اگر چه شیعه بودند، حرمت ظاهری عباسیون را نگاه داشتند و از آنها در برابر دشمنان مصری (فاطمیون شیعه) محافظت کردند. پس از سیصد سال، دوباره شاهان آل بویه خود را "شاهنشاه" نامیدند و تاج ایرانی بر سر گذاشتند و سایه ساسانی را بر ایران و بین النهرین زنده ساختند.

اما سامانیان در خراسان و ماورالنهر ادعای شاهی از نسل بهرام چوبین و پارتیان داشتند و از منطقه بلخ به امید سلطنت برخاستند. آنان در قیام طاهر و

مأمون جانفشانی ها کرده، در ماورالنهر ولایت یافته بودند. در ۸۹۳ میلادی، اسماعیل سامانی به منطقه ترکان آسیای مرکزی لشکر کشید و آنان را در تالاس شکستی سخت داد. حدود یکصد هزار ترک سلجوق در آن نبرد به اسارت سامانیان درآمدند که عددی به لشکر آنان پیوستند و عده ای به خلفای عباسی فروخته شدند، که هسته اصلی سپاه جرار "مملوک" گردیدند. سپس سامانیان خراسان را در حدود ۹۰۰ میلادی از چنگ صفاریان خارج کردند و بنای پادشاهی مقتدر و سرزمینی آباد در آن منطقه و به پایتختی بخارا ریخته شد.

سامانیان زبان پارسی (پهلوی) را به خط عربی احیا کردند و شعر و نوشتار فارسی را ترویج و تشویق نمودند. در زمان ایشان بخارا از لحاظ فرهنگ، هنر و صنعت به پای بغداد رسید، با این تفاوت که فرهنگ ایرانی و زبان شیرین فارسی در آنجا حاکم بود. از شاعران بنام که سنگ زیربنای زبان فارسی معاصر را در این ایام گذاشتند، می توان رودکی و دقیقی را نام برد. در کشور سامانی، مذهب سنی با برداشت حنفی مستدام بود که معتقد بر اصول اساسی اسلام ولی با آزادی نسبی در جهت استفاده از زبان محلی (فارسی) در مسائل و مراسم دینی می باشد. ترکان خدمتگزار سامانی نیز به شدت تحت تأثیر این عنصر ایرانی و فارسی قرار گرفتند و بزودی از امتزاجشان، سلسله های مقتدر جدیدی حاصل گردید.

سلجوقیان، غزنویان و خوارزمشاهیان

جمعیت ایران از اقوام متنوعی ایجاد گشته که هرکدام در طول تاریخ به زندگی و رفاه مردم در این آب و خاک خدمت کرده اند. حدود یک چهارم ملت کنونی ایران را ترک تباران تشکیل می دهند که اجدادشان از حدود ۱۰۰۰ تا ۱۲۰۰ میلادی رهبری نظامی و سیاسی فلات ایران را بدست آوردند. ترکان اول بار

در رکاب خسرو انوشیروان و در جنگ با هیتالیان به ایران خدمت کردند و سپس در ارتش سامانیان بر استقلال و قدرت ایران افزودند. اما همانگونه که طبیعت بشر است، ترکان جدیداً مسلمان و تازه مستقر شده در غزنین (افغانستان امروز) قدرت مستقل خود را می طلبیدند که با سقوط سامانیان در حدود ۱۰۰۵ میلادی حاصل شد. بدین ترتیب، حکومت سلسله های مرتبط با پارتیان و پارسیان برای همیشه در ایران نامیسر گردید.

ترکان غزنوی بالغ بر یکصد سال در افغانستان و پاکستان امروز استیلا داشتند و تحت تأثیر اسلام و فرهنگ فارسی به ترویج دین (غزوه علیه هندیان) و ادبیات (حمایت از شعرا و ادبا) می پرداختند. متأسفانه حملات غزنویان به هندوستان به آن تمدن باستانی آسیب ها رساند و ثروت بسیاری از مردم آن دیار را به تاراج برد و خونها ریخت. این همه تحت عنوان جهاد و تلاش برای دین توجیه می شد، که یک مشخصه ترکان مسلمان از غزنویان و سلجوقیان و بعدها عثمانیان بود. اینان با رفتن زمستان، همه ساله برای غزوه به راه می افتادند تا هم کلام خدا را منتشر کنند و هم جیب خود را پر سازند. این روش به احتمال قوی، تنها اعمال یک توجیه مذهبی بر یک سنت زشت و دیرپای جنگ طلبی در میان قبایل ترک بوده است. انگار، هندوان و مسیحیان انسان نبودند که اینها مرتب بکشند و بسوزند و به اسیری ببرند.

سلجوقیان هم بعد از گرویدن به اسلام در نزدیک دریای آرال، به همین شیوه به جان قبایل ترک همسایه افتادند تا آنها را "به راه راست" هدایت سازند. سلحشوری این جنگجویان غیرتمند چشم شاهان سامانی را گرفت که از آنان در نبردهای خود استفاده کردند، و در عوض به سلجوقیان در خراسان مسکن و مأوا دادند. با رشد موازی سلجوقیان و غزنویان در غرب ایران، وقوع جدال حتمی بود که به شکست سپاه غزنوی در ۱۰۴۰ میلادی انجامید. بدین سان،

دست آن رزمندگان فرهنگ دوست که حامی و مشوق ابوریحان بیرونی، فرخی سیستانی، منوچهری دامغانی و فردوسی طوسی بودند، از خراسان و ایران کوتاه شد. اما عجب آنکه، سلجوقیان ترک از غزنویان نیز در تأیید و تشویق فرهنگ و علم و ادب سبقت گرفته، عامل پیشرفت امثال انوری، عمر خیام و خواجه نظام الملک طوسی شدند. به همت خواجه و شاهان سلجوقی، مدارس نظامیه در چندین شهر بزرگ برپا شد تا تعلیم و تربیت جوانان را مهیا سازد. سلجوقیان همچنین در ساختن مساجد و ابنیه پر بها بسیار خدمت کردند که بعد از هزار سال، برخی آثارشان در اصفهان و سایر بلاد هنوز پابرجاست.

در ۱۰۵۵ میلادی، سلجوقیان به فتح بغداد و بین النهرین نایل آمدند و تحت تدابیر ایرانی و شمشیر ترکی، پادشاهیشان از آسیای میانه تا شام (سوریه) رسید. آلپ ارسلان سلجوقی حتی امپراطوری بیزانس را شکست داد و راه را بر سیطره مسلمانان بر ارض روم (ترکیه) هموار نمود. از آن پس تا ششصد سال، نفوذ و غزوه بی امان ترکان از سلجوقی و سپس عثمانی، آنان را به سواحل مدیترانه، قسطنطنیه، بالکان و اروپای شرقی رساند!

از نظر مذهبی، ترکان سلجوقی تابع قوانین سنت و جماعت بودند و با اسماعیلیان شیعه، که توسط سلسله فاطمی در مصر به حکومت رسیده بودند، دشمنی داشتند. پس قلاع اسماعیلی در ایران را تحت محاصره و حمله قرار می دادند و عقاید اسماعیلی را در مدارس نظامیه تحمل نمی کردند. در مقابله، فدائیان اسماعیلی نیز به روش تروریستی متوسل شده، به قتل بزرگان سلجوقی دست می زدند. این جنگ داخلی خاتمانسوز نسل ها ادامه داشت و بر زندگی نوادر دوران همچون نظام الملک، ناصر خسرو و حسن صباح زهر و خون پاچید. با ترور خواجه در ۱۰۹۲ میلادی، سلسله سلجوقی دچار بحرانهایی متوالی جانشینی شد و دیگر آن عظمت زمان ملک شاه و نظام الملک را هرگز

ندید. از هر گوشه امیری به دعوی ریاست و بزرگی برخاست و توان آن خاندان در جنگهای داخلی بشکست. با مرگ حسن صباح و کشتار دائمی اسماعیلیان، آن فرقه هم نتوانست از خلاء قدرت سلجوقی استفاده برد، و ایران به حال ملوک الطوائفی افتاد. حتی ترکان خوارزمشاهی تازه وارد هم که به مدت کوتاهی در شرق ایران حکومت داشتند، نتوانستند فتور نظامی و سیاسی حاصل از سقوط سلجوقیان را چاره کنند و لاجرم در زمان اوجگیری کار چنگیز خان مغول، ایران در چند دستگی سیاسی، نظامی و حتی مذهبی می سوخت.

با سلطه ترکان بر ایران و سپس بغداد و مهاجرت دسته جمعی قبایل ترک از آسیای مرکزی، موازنه قدرت جدیدی در خاورمیانه بین سه عنصر فرهنگی، زبانی و نژادی؛ ترک، عرب و فارس شکل گرفت. در ایران تا قرنهای پارسیان تنها در خدمت ترکان و ترک-مغولان به بقای خود ادامه دادند و عنصر پارسی تنها به عنوان دبیری و دیوان سالاری خوانین حاکم، در مدارج رهبری جای پا یافت. عنصر عرب هم با وجود ادامه سيطرة فرهنگی اسلام، کاملاً به زیر سلطه ترکان (در نهایت عثمانی) رفت و تا قرن بیستم، از حکومتهای مستقل عرب نشانی نماند. با تقریبی ساده نگرانه، از حدود ۱۰۰۰ میلادی، ایران را می توان امتزاجی از پارس، عرب و ترک خواند. عنصر ترک با نقش جنگجویی و رهبری نظامی، ترکیب عرب از مسیر مذهب اسلام و هویت پارسی بصورت زبان غالب و روش دبیری و حکومتی، کم و بیش قابل تمیز می باشند.

حمله مغول

با مرگ سلطان احمد سنجر، حکومت سلجوقیان که در مقابل ترکان قباچاق شکست خورده بود، چندان ضعیف شد که راه بر نفوذ ترکان خوارزم از شمال

خراسان به مرکز ایران گشوده گشت. علاءالدین تکش در ۱۱۹۴، طغرل سوم سلجوقی را شکست داد و بقتل رساند؛ تا پسرش علاءالدین محمد توانست با اشغال ایران و شکست ترکان قبیچاق، بعنوان خوارزمشاه به سلطنت نشیند. محدوده ای که محمد خوارزمشاه در ۱۲۱۰ میلادی به چنگ آورده بود، حقیقتاً برازنده هر پادشاه ایرانی می بود. کشور وی از ماورالنهر تا رود سند و از ارمنستان تا بغداد را شامل می شد. ولی آن ملک گسترده بعد از پنجاه سال هرج و مرج و آدمکشی، از قدرت درونی و محتوای سیاسی و نظامی قابل توجهی برخوردار نبود. در این احوال بود که در سال ۱۲۱۸، رهبر مقتدر مغول چنگیز کاروانی دویست نفری را به عنوان تجارت و مبادله فرهنگی به سرحد ایران فرستاد. مست از باده غرور و نخوت، امیر مرزی خراسان به جای احترام و اعزاز در حق نمایندگان خان مغول، از آنان به بهانه ای خشم می گیرد و از سر نخوت و طمع، دست بر جان و مالشان می برد. خبر کشته شدن آن نمایندگان که به خان بزرگ می رسد، دوباره هیئت می فرستد و به شخص شاه خوارزم برای دادخواهی و مجازات امیر خراسان، متوسل می شود. اما امیر مرزی که خویشاوند خوارزمشاه بود تنبیه که نشد هیچ، بلکه اعضای هیئت دوم نیز بقتل میرسند. این هم نمونه ای دیگر از دیوانگی و خودخواهی ناشی از قدرت مطلقه و مستبدانه. خوارزمشاه که خود و پدرش طی بیست سال از یک امیری ساده به شاهی مملکت باستانی ایران رسیده بودند، فکر میکرد که بر دنیا غالب است و بر همه چیز واقف و سرور. کلام حکیم فردوسی را نشنیده بود که؛ "مباشید گستاخ با این جهان که او بدتری دارد اندر نهان"!

مغولان با دویست هزار سرباز جرار و خونخوار به ایران حمله کردند و مملکت آباد خراسان و شهرهای پرجمعیت بخارا و نیشابور و مرو و غیره را با خاک یکسان ساختند. این وحشیان بیابانگرد که خشمشان بر خوارزمشاهیان و

ایرانیان گشوده شده بود، به صغیر و کبیر رحم نکردند و صدها هزار تن را کشتند یا به اسیری بردند. خوارزمشاه از مقابلشان متواری شد تا به آبسکون (نزدیک گرگان امروز) بقتل رسید. پسرش سلطان جلال الدین سالها مردانه با نامردمان مغول جنگید، اما او هم بیکس و نافرجام بقتل رسید.

سرگذشت ایران با حمله مغول برای سیصد سال فرجامی تلخ یافت. اگر مادها و پارسها دین زرتشت و آئین پهلوانی را به ایران آوردند، اگر اسکندر مقدونی هنر و فرهنگ یونانی را به این مرز و بوم کشید و اگر اعراب بدوی دین جهانشمول اسلام را به ایرانیان القاء نمودند؛ مغولان تنها آمدند، کشتند، سوختند و غارت کردند. نفاق ملی- مذهبی (نهضت تروریستی شیعه اسماعیلی) و حکومت از هم پاشیده سلجوقی، به آن قوم وحشی امکان داد تا ثمره پانصد سال رشد تدریجی و تکامل سیاسی- فرهنگی تمدن فارسی- اسلامی را تقریباً بر باد دهند. شرق ایران و ماورالنهر که با حمله عرب به مأمن و پناهگاهی برای عنصر ایرانی (سامانی) تبدیل شده بود، ابتدا با رخنه ترکان آسیای میانه و جدال بی امانشان تضعیف گشت؛ و سپس با حمله مغولان ویرانه شد.

موج اول حمله مغول در زمان چنگیز و به مدت چهار سال تا ۱۲۲۴ میلادی شرق و شمال ایران را به خاک و خون کشید. موج دوم در ۱۲۶۰ توسط هلاکو نوه چنگیزخان، کشتار و ویرانی را تا عراق و سوریه هم رساند. خلیفه بغداد بدست مغولان بقتل رسید و آن ستون مذهب اسلام سنی بعد از ششصد سال مخروبه شد. شیعیان هم بی نصیب نماندند و هلاکو تمام قلاع اسماعیلی را نابود کرد. بازماندگان هلاکو برای یکصد سال ملک ایران را به غارت بردند و با خراج و خرابی، زندگی شهر و روستا را به تیره بختی کشاندند. این مغولان وحشی حتی بعد از قبول دین اسلام هم از راه و روش خویش نایستادند و دائم با یکدیگر و با همسایگان در جنگ و نبرد بودند. سومین و آخرین موج این گروه

خونخوار تیمور لنگ بود که به عنوان ترویج اسلام، برای چهل سال در ماورالنهر، ایران، عراق، هند و ترکیه حمام خون برپا نمود. بعد از مرگ تیمور در سال ۱۴۰۵، ایران دوباره دچار ملوک الطوایفی قبایل و دستجات ترک- مغولی گردید، که جنگشان یکصد سال دیگر ادامه داشت. امروز با وجود گذشت قرن‌ها از آن سیصد سال تباهی و رنج، آثار روحی و روانی آن هنوز بر ضمیر ایرانیان هویدا است. عمده آثار منفی حمله مغول و تاراج مداومشان را میتوان به صورت ذیل برشمرد:

۱) خرابی شهرهای متمدن ایرانی که مرکز فرهنگ، هنر و صنعت ما بودند. این تخریب، ایران و تمدن اسلامی را نسلها از اروپائیان که در حال رشد به سوی صناعت و تجارت مدرن بودند، عقب انداخت.

۲) خرابی کشاورزی ایران که بر اساس پر رنج قنات و آبیاری دستی استوار بود، جمعیت روستایی بسیاری را به مرگ و نابودی کشاند و نیروی انسانی ایران را بشدت به تحلیل برد. قبایل چادرنشین و دامدار ترک- مغولی که با کوچ مداوم در پی علوفه بودند، بر فلات ایران تسلط گرفتند؛ و سران و جنگجویان غیر متمدن این طوایف، تا قرن‌ها بر تاریخ ایران تأثیر و اقتدار یافتند.

۳) در مواجهه با زهر و ضربه مغول، روان ایرانی دچار تب، تشنج و هذیان شد و راه بر اندیشه‌های واهی، خیال پردازی، خرافه پرستی و جهالت هموار گردید. دیگر امثال زکریای رازی، ابوریحان بیرونی و ابن سینا که نوابغ پیشرو علم زمان بودند، در ایران ظهور نکردند و هرگز هم ردیف مولوی، غزالی و سعدی در عالم تربیت و فرهنگ پدیدار نگردید.

۴) خوی وحشیگری و سببیت مغولی در فرهنگ اجتماعی ایران آنچنان ریشه دواند که بیرحمی و شقاوت، شکنجه و عذاب به ابزارهای متداول قدرت سیاسی تبدیل شدند.

۳- از صفویه تا زنده

اینکه پس از ۳۰۰ سال استیلای مغول و حکومت ایلخانی، سلسله ای ایرانی در این آب و خاک بقدرت رسید، برآستی نشانه استقامت عنصر فارسی- اسلامی است. در این دوره فترت، بقای ایران را نه شمشیرزنان و جنگاورانی چون کوروش و شاپور و مازیار، بلکه دانشمندان، علما و ادیبانی چون خواجه نصیر طوسی، عطاملک جوینی و حافظ شیرازی حفظ کردند. تحت تأثیر آن بزرگمردان بود که هلاکو تعدیل شد، غازان خان مسلمان گشت و تیمور به فارسی شعر گفت. از پس سقوط ساسانی، با آمدن و رفتن چند صد ساله اعراب، ترکان و مغولان؛ دیگر سخن از نژاد پارسی و آریایی گفتن به افسانه می ماند. واقعیت در قدرت روحی و فکری آن بزرگواران است که با کرامت نفس و توان معنوی خویش، هویت ملی و فرهنگ ایرانی را تا حدی حفظ نمودند و آن روح کهن را در کالبدهای جدیدی دمیدند.

شاه اسماعیل صفوی

در شب طولانی سلطه مغول، نگاهداشتن امید و حفظ روحیه ایرانیان بدوش صوفیان افتاد که با انکار جهان ملموس بعنوان خواب و خیال، و با اعلام عالم هستی (از خوب و بد) بعنوان یک کل واحد و الهی، بر زخم روان ما مرهم و تریاقی جادوگرانه گذاشتند. این عقاید اگر چه در جهان مدرن مایه عقب افتادگی است، اما در ظلمت دهشتناک مغولی باعث آرامش و امید بود. عیاران نیز در امتداد حسن جوانمردی و همدردی، از ضعیفان اجتماع حمایت کردند و در زورخانه ها به نیروی جوانان همت و جهت دادند. فرقه صوفیان صفوی در حدود ۱۳۰۰ میلادی توسط شیخ صفی الدین اردبیلی، که شاگرد و داماد صوفی شیعه شیخ زاهد گیلانی بود، تاسیس یافت. این فرقه در تقویت دفاع شهر اردبیل

در مقابل مغولان بسیار فعال بود و خانقاهشان مرکز کمک رسانی به فقیران و یتیمان جنگ گردید؛ چنانکه با مرگ شیخ صفی، عامه به احترامش مقبره و زیارتگاه ساختند. تیمور لنگ که از ترکان عثمانی بیزار بود و در ظاهر با صوفیان همدلی می کرد، مبلغی زمین به خانقاه شیخ صفی بخشید و جمعی از اسیران عثمانی خود را به ایشان هدیه کرد، که مریدانی با وفا و جنگجو شدند.

پس از مرگ تیمور، آذربایجان به میدان مبارزه دو قبیله ترک آق قیونلو و قره قیونلو مبدل گردید. جنید صفوی که شوهر خواهر و تحت الحمایه اوزن حسن آق قیونلو بود، کارش بالا گرفت و لشکر انگیخت تا به غزوه رود و اسلام را در میان چرکسان قفقاز شایع سازد. اما، در ۱۴۶۰ میلادی به دسیسه قره قیونلو بقتل رسید. پسرش حیدر که سلحشور بود، همچنان مورد حمایت دایی و پدر زنش اوزن حسن قرار گرفت و بر لشکر و حامیان پدر افزود؛ چندانکه این طایفه نامدار شدند به جنگاوری و به واسطه کلاه قرمز خود قزلباش لقب گرفتند. حیدر شیعه معتقد دوازده امامی بود و کلاه قزلباش دوازده چین و ترک به مقصود دوازده امام داشت. پس به مدد قزلباش، آق قیونلو بر قره قیونلو پیروز گشت، اما کار این دو طایفه متحد هم از رفاقت به رقابت کشید. جانشین اوزن حسن بنام یعقوب که به قدرت روز افزون قزلباش بدبین بود، در نزاع آن با یکی از حکام محلی (شروانشاه) جانب شروان را گرفت و در ۱۴۹۴ میلادی، حیدر را مغلوب و مقتول نمود. پسر بزرگ حیدر نیز در این میانه کشته شد، اما پسر دیگرش اسماعیل توسط قزلباش به گیلان و نزد شیعیان صوفی به پناه گریخت.

عقاید صوفیان شیعه، وحدت وجود (یکتا بودن تمام خلقت با خالق) را با امامت علی و فرزندان او مخلوط کرده و بعضاً به حدود و نهایی شگرف می رساند. اگر صوفیان سنی مذهب گاهگاه در سماع "انالحق" می زدند، گروهی از

صوفیان شیعه این یگانگی با خالق را به صورت عینی در حق علی و فرزندان معتمد بودند! مهمتر آنکه، شیعه دوازده امامی دائماً در انتظار ظهور امام غایب و مهدی موعود بود، که شکست ناپذیر و روبین تن بوده و قرار داشت که بر تمام دشمنان آل علی پیروز گردد. از قضا، اسماعیل جوان را آنچنان قدرت بدنی و هیبت رهبری فراهم بود که پیران شیعه صفوی در گیلان کاملاً مرید و فدایی گردیدند. آوازه جمالش و سلحشوری روانش چندان گسترش یافت که در چهارده سالگی، هفت هزار قزلباش جان بر کف به خونخواهی پدر و جدش قیام کردند و تحت امر آن جوان یگانه در ۱۵۰۰ میلادی، شروانشاه و آق قیونلو را که چند برابر سپاه داشتند، شکست دادند. از آنپس، پیروزیهای اسماعیل مدام بود و آن جوان چنان دلیرانه بر دشمن می تاخت و آنان را تار و مار میکرد که پیروانش بر حمایت غیبی از او، حتی ارتباطش با امام زمان و حتی بالاتر از آن معتمد شدند! پس در ۱۵۰۱ میلادی، سپاه پیروز قزلباش به تبریز درآمد و اسماعیل با عنوان اولین شاه صفوی به تخت نشست.

شاه اسماعیل جوان که از هیچ نبردی بیم نداشت و سپاهیان او را چون امام می پرستیدند، طی ده سال و چندین پیروزی متصل، سرتاسر ملک ایران را مسخر ساخت و از پس سیصد سال، استقلال و تمامیت ارضی این کشور را تامین نمود. این معجزه در تاریخ ایران تنها قابل مقایسه با فتوحات کوروش کبیر و اردشیر بابکان است. شاه اسماعیل ایران را، که مثل گوسفندی در دست طوایف ترک- مغولی مثله شده و به صلابه کشیده شده بود، دوباره زنده کرد و به شیری توفنده تبدیل نمود. برای پیروانش، این اعجاز چندان بود که در گفتار و رفتارشان اسماعیل را تا حد امامت بالا بردند، و متأسفانه این تصور و خودخواهی در ضمیر جوان او نیز مؤثر شد. پس هنگامیکه ایران را سرتاسر

مسخر کرد و به همسایگی ازبکان در شرق و عثمانیان در غرب رسید، جانب احترام آن سنی مذهبیان را نگاه نداشت و به ماجراجویی برخاست.

پس از فتح ایران، استراتژی شاه اسماعیل جوان و انتخاب مسیرکشور توسط او بر باقی تاریخ ایران تا امروز، مستقیماً تأثیر گذاشت. افسوس که اسماعیل از اوضاع زمانه و پیشرفت عالم بیخبر بود و روان جوانش تنها تحت آموزش محدود مذهبی و ستایشهای اغراق آمیز اطرافیان شکل گرفته بود. لذا مناسب است که مختصری از اوضاع جهان آنموقع را گزارش کنیم تا اهمیت آن انتخاب شاه اسماعیل برای آینده ایران، آشکارتر شود.

قرن شانزدهم میلادی، پایانگر قرون وسطا و آغاز جهش اروپائیان و سبقت جویی آنان بر تمدنهای مشرق زمین است! این جهش در زمینه اقتصادی با کشف و استعمار قاره آمریکا از ۱۴۹۲ میلادی، در زمینه مذهبی با اصلاحات دینی حاصل از جنبش لوتری در ۱۵۱۷، و در زمینه فرهنگی با شکوفایی رنسانس ادبی و هنری از ۱۴۵۳ همراه می باشد. همزمان، مسلمانان نیز بیکار ننشسته و تحت امپراطوری عثمانی که ادعای جانشینی خلافت عباسی را داشت، به کشورگشایی و غلبه در حوزه دریای مدیترانه و دریای سیاه پرداختند. عثمانیان هم ریشه و هم خانواده ترکان سلجوقی بودند که به سنت غزوه بر امپراطوری بیزانس در ارض روم (ترکیه) می تاختند و هر سال بر حدود خود می افزودند. اینان از خلاء قدرت بعد از حمله مغول استفاده کردند و طی پنجاه سال، خلافت خود را بر آسیای صغیر، عراق، شام، مصر، حجاز و شمال آفریقا تا تونس و الجزایر مستحکم نمودند. سلطان محمد فاتح در ۱۴۵۳ میلادی کنستانتینوپل را فتح کرد و با تغییر نام آن به اسلامبول و تغییر هویت آن به یک پایتخت اسلامی، به ۱۱۰۰ سال سلطه امپراطوری بیزانس (روم شرقی) پایان داد. در نیمه قرن شانزدهم، عثمانیان تحت امر شاه سلیمان قانونی، حتی بر

اعظم مناطق اکراین، یونان، بلغارستان، رومانی، مجارستان و صربستان حکومت یافتند.

در این هنگامه تحول جهانی، زمام کشور تازه مستقل ایران در دستان جوانی ۲۴ ساله بود که تحت تعالیم موکد صوفیان شیعه بار آمده، ده سال بود که مدام در نبرد بعد از نبرد پیروز میشد و پیروان متعصبش او را سایه خدا بر روی زمین می پنداشتند، که شکست ناپذیر می نمود و رویین تن. این جوان سلحشور به واقع اعتقاد داشت که از طرف خدا وظیفه دارد تا مذهب شیعه را بر تمام سرزمین اسلام، بلکه سرتاسر جهان مستولی کند! پس اول به سراغ شاه ازبک رفت و ویرا در ۱۵۱۰ میلادی در نزدیک مرو شکست داده، بقتل رساند. اسماعیل کالبد سلطان ازبک را از گاه انباشت و برای هم مذهب سنی او، سلطان عثمانی فرستاد. چون فرستادگان عثمانی به نزد شاه جوان به مذاکره آمدند، شاه اسماعیل دستور داد تا شماری از بزرگان سنی آذربایجان را در مقدمشان قربانی کنند! سپس فرصت را غنیمت شمرده، در مسئله جانشینی سلطان متوفای عثمانی، جانب بایزید دوم را گرفت که با شیعیان مماشات می کرد. اسماعیل سعی نمود تا با کمک نظامی به بایزید در مقابل برادرش، در سیاست داخلی عثمانی تأثیر و تغییر دهد. اما برادر رقیب به نام سلیم غالب شد و چندان از این دخالت شیعیان ایرانی به خشم آمد، که هزاران نفر از شیعیان عثمانی را در شرق ترکیه امروز قتل عام نمود. لاجرم کار برادرکشی بالا گرفت و در تبریز و سایر بلاد ایران، جان و مال و ناموس اهل سنت بر باد رفت. لاتها و آدمکشان در معابر می گشتند و لعن بر ابوبکر و عمر می گفتند و هر که تکرار نمیکرد، به جرم سنی بودن بقتل می رسید. پس عثمانیان تمام ارتباط سیاسی و اقتصادی با دولت نوپای ایران را قطع کردند و برای جنگی سرنوشت ساز آماده شدند.

سپاه عثمانی یک ارتش منظم و مدرن آن روزی بود، مسلح به توپ و تفنگ های ساده؛ ولی ارتش ایران تنها وابسته بود به اسلحه قرون وسطایی و شهامت سواران خود. نتیجه شکستی سخت شد در چالدران که در میان ایرانیان کشتار کرد و امید قزلباش برای سلطه بر جهان را بر باد داد! حتی خود شاه اسماعیل هم در نبرد زخمی شد، ولی جان بدر برد. سال بعد در ۱۵۱۵ میلادی، عثمانیان حتی تبریز را هم متصرف شدند و صفویان به قزوین متواری گشتند. آن عظمت و جبروت امام گونه اسماعیل نیز در میان قزلباش شکست و اینان دیگر تا مرگ او دست به نبردی قابل ملاحظه نزدند. بعد از چالدران، دهسال آخر شاه اسماعیل به افسردگی و یأس گذشت. غالب اوقات خود را تنها به شرابخواری می پرداخت تا دردهای جسمی و روحیش را آرامش دهد. اما جنگ ایران و عثمانی برای سیصد سال دیگر هم ادامه یافت که به نتایج زیانبار ذیل منجر گشت:

- ۱) عمده جمعیت سُنی از ایران برافتاد و تنوع مذهبی که عامل رقابت و پیشرفت فرهنگی است، از میان برد.
- ۲) کشور ایران از نظر اقتصادی و سیاسی در انزوای محلی قرار گرفت و اعظم توان همجوشی و رابطه مودت آمیز با همسایگان سُنی خود را از دست داد.
- ۳) ایران برای دستیابی به صنعت جدید و اسلحه مدرن به قدرتهای اروپایی وابسته شد که به نوبه خود، از دولت صفوی مانند خنجری در پشت امپراطوری عثمانی استفاده کردند و به جنگ شیعه و سُنی دامن زدند.
- ۴) هزاران هزار مسلمان بی گناه در قرنهای بعد کشته شدند، مالشان به تاراج رفت و ناموسشان به بردگی کشیده شد.

شاه طهماسب صفوی

بعد از شکست فاحش سپاه ایران در چالدران، عثمانیان تمام متعلقات صفوی در شرق ارض روم (ترکیه) و بین النهرین (عراق) را متصرف شده، ساکنان شیعی آنرا آزار و کوچ دادند. ازبکان نیز در آسیای میانه حول رهبر جدید خود متحد شدند و سپاه صفوی را شکست داده، دست ایرانیان را از ماورالنهر سرزمین باستانی اشکانیان و سامانیان، برای همیشه کوتاه نمودند. بدین گونه، در هنگام مرگ شاه اسماعیل در ۱۵۲۴ میلادی، لشکری شکست خورده و قزلباشی مایوس به پسر ده ساله اش طهماسب رسید.

سلطنت شاه طهماسب با نفوذ سیاسی قزلباش بر دربار و شاه خردسال آغاز شد. رهبران قزلباش که در راه استقلال و تمامیت ارضی کشور خون و فرزند داده بودند، می خواستند تا مقاصد خود را در ایران پیش ببرند و منجمله مذهب شیعه را بر عامه ملت تحمیل نمایند. پس حکومت سیاستی سرکوبگرانه را در قبال اکثریت جمعیت ایران که در آنوقت سنی بود، در پیش گرفت. علما و پیش کسوتان اهل سنت ابتدا تطمیع و سپس تهدید شدند تا دست از دین خود بردارند و آنان که قبول نکردند، تبعید یا مقتول گردیدند. ذکر ائمه شیعه و لعن سه خلیفه اول مسلمین در مساجد و منابر اجباری گشت و آنها که همراهی نمی کردند، در خطر مرگ قرار گرفتند. اموال بزرگان سنی مذهب مصادره شد و زمینهایشان به دست قزلباش افتاد. در آخر هم برای پر کردن خلاء ناشی از تصفیه علمای اهل سنت، دست به دامان ملایان شیعه لبنان شدند و آنان را گروه گروه به ایران وارد کرده، مدارس و مساجد و امکانات اهل سنت را در اختیارشان قرار دادند. صفویان و "سیدیان" هم به عنوان بازماندگان امام حسین و همسر ایرانی ایشان (دختر اسیر شده یزدگرد سوم)، برای خود شجره نامه درست کردند و اسم و

رسم خویش را به خانواده پیغمبر و نژاد ساسانی پیوند زدند، تا سیادت خود را از دو جهت توجیه نمایند.

در سالهای میانی سلطنت شاه طهماسب که ۵۲ سال حکومت داشت، با رشد سنین شاه و قدرت گیری علمای شیعه، نفوذ قزلباش تعدیل شد. پس آن سلحشوران جسور که با اعتقادات افراطی صفوی- شیعی خود انگار که از خدا خط داشتند و چندان به طهماسب و حتی دستورات ظاهری دین اعتنا نمی کردند؛ قدری مهار شدند و در مبارزه قدرت، حتی رهبر نامدارشان حسین خان شاملو را در ۱۵۳۳ به جلادان شاه باختند. از آنطرف هم، طبقه ای جدید و مقتدر از ملایان و آخوندان شیعه پدید آمد که همانند آن در ایران سنی وجود نداشت.

در مذهب اهل سنت چیزی به نام طبقه روحانی، کشیش یا آخوند وجود ندارد. عالمان سنی مانند بقیه مردم اند و در فهم و اجرای مسایل دینی، تقلید از آنان واجب نیست. اما در مذهب شیعه دوازده امامی، بر هر فرد معمولی واجب است که از یک ملای مجتهد تقلید کند. در غیر اینصورت، حتی اعمال ساده مذهبی او (نماز، روزه و حج) مورد قبول نیست؛ و کسیکه مجتهد نباشد نمی تواند تنها با استناد به عقل و درک خود به اصول و فروع دین بپردازد. خمس و زکات و فطریه و سایر وجوه شرعی نیز باید به آن مجتهدان یا نمایندگانشان پرداخت شود، که البته بزودی با پول مردم و حمایت دولت صفوی، دستگاه عریض و طویلی بهم زدند و طبقه ای جدید و قدرتمند در اجتماع ایران ساختند، که از زمان موبدان زردشتی بی نظیر بود!

حتی شاه طهماسب نیز تحت فشار این روحانیت جدید مجبور شد که از شرابخواری و رفتار قزلباشی دست بردارد و در ۱۸ سالگی توبه نموده، قسم خورد که فقط بر ترویج مذهب شیعه بکوشد. اما حتی با خرید اسلحه جدید هم،

طهماسب قدرت مقابله مستقیم با ازبکان و عثمانیان را نداشت. لذا دست به کار "اشاعه اسلام" در مناطق ضعیفتر ارمنستان و گرجستان زد. این اقوام بینوای قفقازی که حتی مسیحی و "اهل کتاب" هم بودند، دیگر از آن زمان تا سیصد سال بعد از دست ایرانیان متجاوز خواب راحت نداشتند. هر بهار، سپاه ایرانی به مثال طعمه ای ضعیف به ایشان حمله میبرد، مالشان را می دزدید، زنان و کودکان خوش جمالشان را اسیر میکرد و به کنیزی و غلامی میگرفت. اوج این رفتار در سالهای بعد، کوچ کامل ارمنیان جلفا بود که به جنوب شهر اصفهان رانده شدند. بتدریج صفویان از این اسیران هنرمند برای رشد صنعت ایران و همچنین جهت ایجاد نیروی مستقل و وابسته به شخص شاه، بعنوان وزنه ای در برابر طوایف مغرور و خود رای قزلباش، استفاده کردند.

روش استفاده از اسیران در تشکیلات دولتی و نظامی به زمان خلفای عباسی و بخصوص مامون می رسد؛ که از ترکان سلحشور سپاهی خادم (مملوک) ساخت که فارغ از وابستگی های قبیله ای و طایفه ای اعراب، تنها وفادار و وابسته به شخص خلیفه بودند. این سپاه ویژه را خلفا در حفظ امنیت پایتخت، سرکوب فتنه های حساس و تسویه حسابهای درباری بکار می بردند. این طریق در زمان عثمانیان به اوج خود رسید، که تا قرنهای اعظم سپاه زبده خویش (بنی چری) و دستگاه دیوانی و دبیری امپراطوری را از میان اسیران مسیحی و اطفال خانواده های فقیر منطقه بالکان تامین میکردند. این کودکان از هفت سالگی در اردوهای شبه نظامی زندگی می کردند، ولی از تعلیم و تربیت، اغذیه و مراقبت برخوردار می شدند. پس با رسیدن به سن تمیز، دسته ای به خدمت نظام و گروهی به کار دبیری مامور می گردیدند. این گونه، نسل بعد از نسل زبندگان ارتش، حکومت و حتی وزرای عثمانی از میان بردگان ممتاز اروپایی تأمین می گشت.

در انتهای حکومت طولانی شاه طهماسب، مسئله جانشینی به بحرانی خونین مبدل شد و با مرگ شاه پیر در ۱۵۷۹ میلادی، هر گوشه از مملکت بدست شاهزاده ای افتاد که از حمایت یک یا چند طایفه قزلباش (شاملو، استاجلو، افشار، قاجار و غیره) برخوردار بود. این نزاع به شکست و مرگ حیدر پسر طهماسب و سلطنت پسر دیگرش (اسماعیل دوم) نیز خاتمه نیافت، چون قزلباش ناراضی بزودی اسماعیل بیرحم را نیز در توطئه ای بقتل رساندند. پس تنها بازمانده ذکور طهماسب که کور بود، بعنوان سلطان محمد خدابنده بر تخت شاهی نشست. اما از این حال آشفته ایران، عثمانی و ازبکان نهایت استفاده را بردند؛ که این یکی پیمان صلح با طهماسب را شکست و تبریز را اشغال نمود و آن دیگر مشهد را متصرف شد. علی رغم حسن نیت و پاکی طینت، کور بودن محمد خدابنده مانع از ابراز رهبری در میان قزلباش و اشراف بود و باعث انحطاط تدریجی مملکت میشد. لذا در سال دهم سلطنت او، گروهی برهبری مرشدقلی استاجلو شورش کردند و پسر هفده ساله شاه را که در خراسان امارت داشت، به نام عباس در ۱۵۸۷ میلادی در قزوین به سلطنت نشانند. متأسفانه با وجود قدرت گیری سرانش، قزلباش از این فرصت مناسب در جهت ایجاد یک سیستم غیر متمرکز حکومتی با مشاوره و رای اشراف (مشابه انگلستان)، استفاده نکردند و همچنان سرگرم منازعات و رقابتهای خونین در میان خود گردیدند.

شاه عباس کبیر

چهل و دو سال سلطنت شاه عباس نقطه اوج سلسله صفوی است، که بنیانش را شاه اسماعیل ولی بنایش را شاه عباس نمود. این سلطان جوان اگر چه دست نشانده اشراف قزلباش بود، ولی خیلی زود خود را از استیلای آنان خارج ساخت و با بهره گیری از اختلافات آن طایفه، حتی حامیش مرشد قلیخان

استاجلو را نیز به جلا د سپرد! با به دست گرفتن قدرت مطلقه و زمام نیروهای مسلح، و با کمک فنی انگلیسها که بدنبال جای پای در ایران بودند، شاه عباس عظمت نظامی ایران را زنده کرد و نقاط اشغالی را از دست ازبک و عثمانی بازستاند.

شاه عباس ابتدا به نیروی رهبری و شجاعت در نبرد، ازبکان را در خراسان شکست سختی داد و مشهد را در ۱۵۹۷ میلادی باز ستاند. سپس به کار عثمانی پرداخت و دلاورانه عمده کردستان و آذربایجان را در ۱۶۰۷ آزاد نموده، حتی متعاقب سرکشی مجدد عثمانی، در ۱۶۲۳ میلادی بغداد و بین النهرین را به اشغال سپاه ایران در آورد. اما عباس کبیر تنها مرد جنگ نبود و به ساختمان کشور و مخصوصاً پایتخت جدیدش در اصفهان، اهتمام بسیار ورزید. در زمان وی معماری، کاشیکاری و نقاشی شکوفا شدند و آثار بی نظیری در هنر و صنعت خلق گردید، و شهر اصفهان به موزه ای از هنر فارسی-اسلامی و حتی ارمنی تبدیل شد! شاه عباس به گسترش تجارت و ارتباط با اروپائیان نیز بسیار اهمیت می داد و در این زمان، تعداد زیادی از نمایندگان فرنگی به ایران آمد و شد داشتند. این مسئله بخصوص با توجه به تحریم اقتصادی و تجاری عثمانی و قطع عواید تجارت ابریشم از مسیر زمینی ایران، اهمیت بسیار داشت؛ تا بلکه بتواند راه بازرگانی ایران را از طریق خلیج فارس و بندر عباس باز کند.

بار لشکر کشی ها و کشور گشایی های شاه عباس البته بر دوش کشاورزان ایران بود که در زمان شاه اسماعیل و شاه طهماسب تحت "تیول" سرداران قزلباش بودند ولی با افول ستاره اقبال آنان، بزیر دست مباشران املاک "خاصه" سلطنتی رفتند. این مباشران نیز که می بایست مبالغ هنگفت مالیات و خراج را برای بقای شغل و عمر خویش تامین کنند، البته فشار و زور را بر

زارع و دامدار آوردند. ارتش مرکزی و نسبتاً مدرن شاه عباس (شاهسون) که مجهز به توپ و تفنگ بود، بسیار پر خرج تر از سپاه نامنظم و داوطلب قزلباش تمام می شد؛ و در نتیجه، یک بار گران و مداوم مالیاتی را بر دوش تولید کنندگان می نهاد. لاجرم، جانشینان عباس نتوانستند دستگاه پرخرج نظامی او را حفظ کنند و مجبور شدند که تقریباً تمام زمینهای آباد کشور را به زیر خاصه و مالیات درآورند، و زمینداران و کشاورزان را مستأصل کنند.

رفتار بیرحمانه شاه عباس با فرزندان و خویشان خود نیز باعث ضعف و تقلیل صفویه شد. عباس که خود با کودتا علیه پدرش بقدرت رسیده بود، در پیروی به چنگ اضطراب و بدبینی افتاد و به قتل و کور کردن پسران خود پرداخت. جلادان مخوف وی چندان از خاندان صفوی کشتند که بعد از مرگش، قبر عباس را از همگان مخفی داشتند تا اساعه ادب نکنند. این هم نمونه ای دیگر از تخریب روحی و روانی حاصل از قدرت مطلقه، که حتی در مورد آن نمونه برجسته حکومت استبدادی هم بشدت بروز نمود. با همه دلاوری و درایت، عباس نیز از این واقعیت تاریخی شکست خورد که؛ قدرت فاسد میکند و قدرت مطلق فساد مطلق می آورد.

افول صفویه

بنای حکومت شاه عباس به اندازه کافی قوی بود که صفویه را برای صد سال بعد از مرگ او هم حفظ نماید، اما روند کارها آشکارا رو به نزول میرفت. فرزند کشی های شاه عباس و سیاست بدبینانه او و جانشینانش در جدا نگهداشتن شاهزادگان از نظامیان و قزلباش، و تربیت آنها در حرمسرا زیردست خواجهگان و ملایان، منجر به سلسله ای از شاهان امیری نکرده و رزم ندیده شد؛ که خوشتر داشتند تا وقت خود را به عیاشی یا به آخوند بازی تلف کنند و از هر هنر و صنعت و جسارتی بی بهره بودند. بنیان فکری جامعه نیز تحت

اشاعه خرافات مذهبی فترت پذیرفت، و حتی شعر و ادب آنچنان بی ارج شد که هنرمندان ایرانی راهی هندوستان شدند! از مدارس هم بجای دبیران و وزیران شایسته کار، مشتی فلسفه باف و روایت سرا بیرون آمد. روحانیت شیعه نیز مغرور از قدرت بلامنازعش در ایران، بجان اقلیتهای مذهبی افتاد و بر اهل سنت و حتی یهودان فشار و سختی آورد، تا از دین خود به اجبار برگردند. صوفیان قزلباش نیز که سنگ زیرینای صفویه بودند، همچنان از خصومت ملایان در امان نشدند و خانقاه ها و رسوم رنگارنگشان به عنوان انحراف از دین، مورد حمله و سرکوب قرار گرفت.

نیازهای دائم نظامی برای جنگ با عثمانی و ازبک تمامی نداشت و توان صفویه را می گرفت و نفس اقتصاد مملکت را به تنگنا می انداخت. مخارج ارتش به کشاورزان بینوا فشار می آورد و نداری زارعین، دولت و شاهسون را تنگدست می ساخت. اینها البته نتیجه شیعه کردن اجباری ایران توسط بیخردان قزلباش و صفوی بود! اما قزلباش هم که اکثر تیولشان را از دست داده بودند و دست سرانشان از محدوده اقتصادی و سیاسی کشور بریده شده بود، دیگر حاضر نبودند برای اربابان ناسپاس صفوی خود جانفشانی کنند. پس در سال ۱۷۲۰ میلادی، شاهی ضعیف و خرافاتی (سلطان حسین) به فرماندهی لشکری از هم گسیخته و اقتصادی کمر شکسته، در برابر حمله افغانه ای قرار گرفت که از دست سیاست های ضد سنی حکومت مرکزی و فشار شیعیان متعصب در قندهار بجان آمده و قیام کرده بودند.

حمله افغان و جنگهای داخلی متعاقب آن، ایران را برای یکصد سال به خاک و خون می کشد و سیر پیشرفت آنرا نسبت به همگنان متوقف می سازد. برای مقایسه، مناسب است که خلاصه ای از اوضاع جهان متمدن در ۱۷۲۰ میلادی را در اینجا متذکر شویم.

در آستانه قرن هجدهم، اروپا به یمن تجارت دریایی و استعمار قاره آمریکا به مجموعه ای از دول قدرتمند و مبتکر بدل شده بود. در انگلستان یک حکومت پارلمانی مقتدر و متکی به آراء شهروندان شکل گرفت که به عنوان الگویی موفق به تدریج در غالب اروپای غربی تقلید و منتشر گردید. این دموکراسی پروتستان انگلیسی حاصل یکصد سال انقلاب، جنگ داخلی، منازعات مذهبی و تلاش اشراف در برقراری نظم و تعادل میان قدرت و انتخاب بود؛ که به بهای جان صدها هزار نفر و جدایی و نفاق از اروپای کاتولیک بدست آمد. توان اقتصادی آن کشور نیز مدیون موقعیت استراتژیک آن در کناره اقیانوس اطلس بود که با کشف قاره آمریکا، مرکز جدید ثروت و تجارت جهانی گردید و سرعت دریای مدیترانه و حوزه تاریخی آنرا پشت سر گذاشت. اگر چه اسپانیای کاتولیک قاره جدید را کشف کرده و عمده ثروت منقول آنرا به تاراج برده بود، اما دزدان دریایی انگلیس که بخدمت ملکه درآمده بودند، اعظم آن طلا و جواهرات را در نیمه راه غارت کردند. لاجرم جنگ سرنوشت ساز این دو ابرقدرت دریایی درگرفت که به شکست اسپانیا و سیادت انگلستان ختم شد.

فرانسه هم تحت وزارت کاردینال ریشولیو ولویی چهاردهم به کشوری قوی و با فرهنگ بدل شده بود که امثال ولتر و منتسکیو را به دنیا عرضه داشت. نهضت پروتستان و اصلاح دینی در فرانسه شکست خورده بود و اگر چه با کشتار بیرحمانه مخالفین نظم برقرار گردید، لیکن تضادهای بنیانی میان شاه مستبد و کلیسای پولدار و زمیندار از یکطرف و طبقه متوسط صنعتی و در حال رشد از جانب دیگر، چون آتش زیر خاکستر بقای نظام را تهدید میکرد.

حتی روسیه نیز از خواب قرون وسطایی خویش بیرون آمده، به رهبری ایوان کبیر سلطه مغولان و تاتاران را در ۱۵۰۰ میلادی برافکند؛ و در زمان تزار مقتدر پترکبیر با خونریزی بسیار، پوسته متحجر و مرتجع دیانت ارتدکس را

شکسته، با کسب پیروزی در حوزه بالتیک (در اواسط قرن هفدهم) به جمع قدرتهای اروپایی پیوست.

اما دولت عثمانی در مواجهه با اروپائیان مبتکر و متحول، در حال عقب نشینی و افول بود. جنگ در دو جبهه شرق و غرب، نظام عقب مانده درباری و عدم انطباق با پیشرفتهای زمان، بزودی عثمانی را به یک قدرت درجه دوم تبدیل نمود. سپاه غارتگر ترک در آخرین تلاششان برای تسخیر و چپاول شهر وین در ۱۶۸۳ میلادی شکستی مفتضحانه خوردند و متعاقب آن، مجارستان را به امپراطوری اتریش باختند، و در مقابل روسها نیز به موضع دفاعی افتادند. سلطه ظالمانه عثمانی بر بالکان نیز اگر چه قرنها دوام داشت، اما موجب اتحاد و عطفی نگردید و بیزاری اقوام تحت ستم عاقبت دامنگیر آن امپراطوری شد.

در شرق آسیا هم دو امپراطوری هند و چین با وجود درخشش اولیه خود، نتوانستند با نظام جدید و سریعاً متحول جهانی تطبیق حاصل نمایند. حکومت بازماندگان مغول در هند یک پادشاهی مسلمان، مترقی و هنر دوست را در شمال شبه قاره بنا نمود که آثار معماری بدیعشان تا امروز باقی است. نقطه اوج آندوره، سلطنت پنجاه ساله اکبرشاه بود که با امتزاج دو فرهنگ اسلامی و هندی، بنای سازش و سازندگی نهاد. متاسفانه جانشینان اکبرشاه دچار تفرقه و جنگ درباری شدند، که در نهایت به نفع جناح خشکه مذهب و سلطنت اورنگ زیب تمام شد. اورنگ که مسلمانی متعصب بود، ربع قرن از سلطنت خود را به اشاعه دین و جهاد با هندوهای جنوب گذراند، که لاجرم مملکت را به تباهی و فقر رساند.

چینیان هم پس از مرگ قوبیلای خان شورش کردند و مانند روس و ایران، با فرار مغولان یک سلسله محلی (مینگ) را به حکومت رساندند. شاهان مینگ

در حدود ۱۴۰۰ میلادی دیوار چین را مستحکم کردند تا جلوی تهاجم مغولان وحشی گرفته شود و با تشویق صنعت و تجارت، چین به یکی از مقتدرترین امپراطوریهای وقت مبدل گردید. صنعت سرامیک، ابریشم، کاغذسازی و باروت از چین آغاز گشت و طی قرون بعد جهان را متحول نمود. در اوایل قرن پانزدهم میلادی، کشتی های چینی حتی به ایران، عربستان و آفریقا نیز رسیدند و در قرن شانزدهم، جهانگردان و تجار ایتالیایی چین را بسیار متمدن تر و زیباتر از کشور خود یافتند. متأسفانه، اینهمه در قرن هفدهم میلادی به واسطه رشد سریع جمعیت، کمبود زمینهای کشاورزی، مالیات بیحد دولت و فقر و طغیان در ولایات برهم خورد. متعاقب یک قحطی طولانی، سلسه مینگ در ۱۶۴۴ میلادی بدست گروهی شورشیان مسلح سقوط کرد و یاغیان نیز به نوبه خود از قبایل شمالی منچو شکست خوردند، و آن گروه چادرنشین بر امپراطوری چین مستولی شد.

حمله افغان

نیروهای افغان که طی هفت سال طغیان کردند و امپراطوری صفوی را برهم زدند، نقشه و انگیزه دقیقی برای اینکار نداشتند. رئیس این طایفه سنی مذهب (میرویس گیلزایی) از دست ستم حاکم شیعه صفوی در قندهار بجان آمده بود و عاصی گشت. اما میرویس پیش نبرد؛ در ۱۷۰۴ میلادی به چنگ نیروهای دولتی افتاد و در اصفهان به زندانش کردند. پس از سالی، استغفار کرد و از شاه سلطان حسین رخصت خواست که به او اجازه سفر حج دهد. سلطان هم روی غیرت ساده مذهبی قبول نمود! در مکه، میرویس حالت رفتار شیعیان با سکنه سنی افغان را به مفتیان اعظم بازگو کرد و اینان با توجه به مصایبی که رفته بود، فتوا به شورش و جهاد علیه فرماندار قندهار دادند.

در بازگشت از مکه، میرویس غیرت افغانها را بجنابند و با رهبری و شورش شجاعانه به حکومت قندهار رسید. ضعف حکومت صفوی چنان بود که نتوانستند یا نخواستند که با این مزاحمت کوچک در نقطه ای دور افتاده، مقابله کنند. پس میرویس پنج سالی ولایت قندهار را میداشت تا پس از مرگش، حکومت در ۱۷۱۵ میلادی به پسرش میرمحمود رسید. محمود افغان که هم جسور بود و هم جاه طلب، ضعف قوای صفوی را سنجید و برای غارت و چپاول، اندک اندک بداخل ایران لشکر کشید. پس در ۱۷۱۹ استان کرمان به اشغال نیروهای مهاجم افغان درآمد و سپاه صفویه نتوانست مقاومتی شایان بکند. اشتهای محمود از این ضعف و بیحالی شاه سلطان حسین تحریک شد و در ۱۷۲۱ میلادی قصد گوهر سر سبد صفوی یعنی اصفهان را نمود. نیروی دفاعی صفوی شکست خورد و اصفهان برای شش ماه به محاصره افغانه درآمد. قحطی و مرگ بر جمعیت پایتخت آنچنان مستولی شد که شاه سلطان حسین به محمود تسلیم گردید، و به دست خود تاج سلطنت ایران را بر سرش نهاد؛ به شرطیکه با خانواده صفوی و مردم اصفهان مدارا کند.

افغانه که اصفهان را اشغال کردند، از زیبایی و وفور ثروت در آن شهر چندان به وسوسه افتادند که بزودی قرار و تاملین داده شده را زیر پا گذاشتند و به قتل و غارت و تجاوز مشغول شدند. عمده خاندان صفوی در این غائله هلاک شدند و مردم اصفهان به خاک سیاه نشستند! با سقوط خونبار پایتخت، هرج و مرج در تمام کشور مستولی گشت و از هر گوشه ای فتنه ای برخاست. دول روس و عثمانی هم به بهانه خواباندن این فتنه ها راهی ملک ایران شدند و چیزی نمانده بود که این کشور را شغالان وحشی دوباره قطعه قطعه کنند.

نادرشاه افشار

داستان نادر مانند رویایی شیرین برای ایران آغاز شد، که جوانی بی اصل و نسب به بازوانی توانا و با قلبی سلحشور برخیزد و کشور را از افغان نجات دهد، کمر عثمانی را بشکند، قوای روس را براند و با فتوحاتش بر سرزمینی معادل امپراطوری ساسانی و به گنجی افسانه ای دست یابد. افسوس که آخر این شاهنامه خوش نبود و همچون کابوسی جنون آمیز به سرانجامی خونین رسید.

برای مقابله با نیروهای اشغالگر و خونخوار افغان، بالاخره طوایف قزلباش از قاجار و افشار زیر بیرق یکی از بازماندگان صفوی به نام طهماسب دوم در شمال ایران متحد شدند. طهماسب نیز فرماندهی قشون مختصر خود را به نادرخان "خود ساخته" سپرد، زیرا غلبه بر سپاه بسیار بزرگتر افغان به سپهبدی یگانه و نابغه ای جنگی نیاز داشت، و کار آن شاهزاده نازپرورده نبود!

نادرخان فرزند زندگی خشن ایلاتی در خراسان بود که دائم در معرض تهاجم ازبکان سنی مذهب قرار داشت. اینان برای دزدی، چپاول و به بردگی بردن سکنه شیعه، هر سال به نقاط ضعیف آن استان صفوی شبیخون می زدند و از جمله نادر خردسال و مادرش را نیز به اسیری گرفتند. خوشبختانه نادر از بند ترکان ازبک بجست و از سرنوشت شوم غلامی در گوشه ای از ماورالنهر نجات یافت. اما زود بدام دزدان و راهزنان محلی خراسان افتاد که خدمت یتیمانی بی پناه مانند او را نیاز داشتند. پس در میان راهزنان، شمشیرزنی و بیبکی آموخت و به ریاست گروهی از آن طراران رسید. در منازعات بین قبایل قزلباش نیز نادر بزودی برای خود و دسته اش جایی باز کرد و با پیوستن به طایفه افشار، دلیرها نمود و درجه فرماندهی یافت. هرکس که آن جنگجوی

مغرور را می دید، می دانست که نشان از جهانگشایان افسانه ای چون تیمور و جنگیز دارد!

در ۱۷۲۹ میلادی، لشکر کوچک نادرخان در دامغان به مصاف سپاه افغانه رفت و ناباورانه مغلوبشان نمود و ترس از افغانها را از دل ایرانیان زدود. باقی لشکر افغان به سمت اصفهان عقب نشستند و با عمده سپاهشان بهم پیوستند تا در مورچه خورت کار نادر را بسازند. اما آن نابغه جنگی چنان دمار از روزگار نیروی فزونتر افغانه برآورد که یا مردند، یا اسیر شدند و یا به سمت مرز خویش متواری گردیدند. سپس موکب طهماسب زیر سایه جبروت نادری به اصفهان رسید و بعد از داغداری بر حال جمعیت شکنجه دریده و خویشان بقتل رسیده، بنام شاه طهماسب دوم صفوی بر تخت سلطنت نشست. نادر هم طهماسب قلیخان لقب گرفت.

نادرخان سپس متوجه شرق کشور شد تا سلطه حکومت مرکزی را در خراسان و هرات کامل کند. اما در غیاب او، طهماسب هوس پهلوانی کرد و بیخردانه بر لشکر اشغالگر عثمانی در غرب کشور حمله برد. سپاه نوپا و کم تعداد ایران که به خون جگر نادر و سایر آزادگان تازه داشت شکل می گرفت، تحت رهبری بی کفایت طهماسب از عثمانی به سختی شکست خورد. به ناچار، طهماسب متوحش شد و به قرارداد صلحی ناعادلانه با عثمانی گردن نهاد. در بازگشت از فتح خراسان و هرات، نادر دید که آنچه را او رشته بود، طهماسب بر باد داده. پس با رهبران قزلباش به توطئه نشست تا شاه را بد نام و سرنگون کند. شاه طهماسب دوم علاوه بر ضعف رهبری، چند ضعف اخلاقی نیز میداشت که شرابخوار بود و غلامبازه! پس نادر در خفا جمعی از علمای اصفهان و بزرگان قوم را به پستوی سرای طهماسب آورد و از روزنی، بزم شاهانه را بدیشان نمایاند. علما نیز تحت تأثیر آن مشاهدات و زیر نفوذ نادرخان، خط به

گمراهی و فساد شاه دادند و بزرگان قزلباش، پسر یکساله طهماسب را ظاهراً به تخت نشاندهند و نادر را نایب السلطنه و همه کاره نمودند.

پس از آن کودتا و کسب قدرت، نادر به سراغ عثمانیان می رود و بعد از سه سال جنگ و تلاش در ۱۷۳۵ میلادی، مقاومتشان را درهم می شکند. متعاقباً، عثمانی به پیمان صلحی عادلانه گردن می نهد و تمام سرحد اشغال شده ایران را بعلاوه بصره و کربلا بازپس می دهد. با توجه به شکست فاحش عثمانی، روسها نیز از ایران عقب می نشینند و طی معاهده گنجه، با نادرخان پیمان صلحی شرافتمندانه و حتی قرارداد دفاع مشترک انعقاد می نمایند!

پیروز بر دشمنان خارجی و حاکم بر نیروهای داخلی، در ۱۷۳۶ میلادی نادرخان جرگه ای از بزرگان کشوری، علمای شیعه و سنی و نمایندگان همسایگان خارجی در دشت مغان آذربایجان تشکیل میدهد. پانزده سال از حمله افغان به اصفهان و قتل عام اکثر صفویان گذشته بود و همگان می دانستند که اگر بخاطر نبوغ و جسارت نظامی نادر نبود، جان و ناموس ملت هنوز زیر دست افغانان بیرحم میبود. اما سلب ید از سلسله صفوی که به عنوان فرزندان خلف امام علی و امام حسین بر تخت نشسته بودند و شاه اسماعیلشان برای قزلباش حکم مهدی و سایه خدا را داشت، هنوز به تمهیدات، تأییدات و نمایشاتی نیازمند بود.

در اجلاس دشت مغان، نادر شرحی از خدمات و پیروزیهای خود بر شمرد و افزود؛ اینک که کشور از شر اشغالگران خارجی در امان است و وظایف او به انجام رسیده، مایل است تا به خراسان بازگردد و قدری بیاساید. در خاتمه هم از مجمع خواست تا جانشینی شایسته برای شاه طهماسب که آشکارا لایق سلطنت نبود، تعیین کنند. این مجلس آرای و مشورت اگر برآستی با آزادی رای و بیان همراه بود، میتواند قدمی ارزنده در راه قدرت بخشیدن به عامه مردم یا لاقلاً

طبقات بالای جامعه باشد و راه را برای مشارکت عمومی در حکومت ایران باز نماید. افسوس که نادر خان و سپهبدانش به زور و جنگ، نه مباحثه و شورا عادت داشتند! پس، یک دو نفر که جرات کردند تا حرف دل بگویند و در دفاع از ادامه سلسله صفویه صحبتی بکنند، به "تیر غیب" گرفتار شدند و جلوی چادرشان به هلاکت رسیدند. لاجرم، باقی مجمع به دست و پای نادر افتادند و التماس نمودند که ایشان بجای گوشه نشینی در خراسان، سلطنت ایران را بپذیرند و نادرشاه هم "با اکراه" قبول فرمودند، به شرط آنکه شیعیگری در ایران از حالت مذهب حاکم و اجباری خارج شود و مذهب سنی همدریف آن محترم شمرده و آزاد گردد.

این پیشنهاد آزادی مذهب و عقیده نیز ابتکاری دیگر بود که اگر براستی اجرا می شد، می توانست ایران را به لحاظ فرهنگی و سیاسی به پیش ببرد. نادرشاه به عنوان یک استراتژیک نظامی میدانست که دشمنی خونی با همسایگان سنی مذهب، ایران را دائماً در مخاطره قرار می داد و تلفات جنگی و مخارج نظامی آن، اقتصاد مملکت را فلج می ساخت. از طرف دیگر، او میخواست تا زیر بنای مذهبی سلسله صفوی را نیز تضعیف کند. بنابراین، شرط گذاشت که علمای شیعه از عقاید افراطی خود دست بردارند و مذهب شیعه را تنها به عنوان "فقه جعفری" یعنی برداشت امام جعفر صادق از دیانت اسلام، و مانند یکی از چهار برداشت متداول سنی (حنفی، حنبلی، شافعی و مالکی) و نه یک دین جدا که سنیان را کافر می شمرد، در میان مردم تبلیغ نمایند. ظاهراً این شرط او هم مورد موافقت علما واقع شد و به آن پشتوانه، نادرشاه با نمایندگان حاضر عثمانی در دشت مغان قرارداد صلح و دوستی بست تا عثمانیان نیز مذهب شیعه جعفری را به عنوان یکی از برداشتهای قابل قبول فقهی اسلام

بپذیرند و برای شیعیان ایران در مکه و بحدی معادل سُنّیان، امکان زیارت و حج فراهم آورند.

بعد از موفقیت‌های دشت مغان، نادرشاه افشار که با روسیه و عثمانی پیمان صلح بسته بود و ایرانیان را بعد از دو قرن به پهنه امت بزرگ اسلامی باز گردانده بود، می‌توانست به پیشرفت اقتصاد، کشاورزی و صناعت مملکت و تثبیت اصلاحات سیاسی و مذهبی خود مشغول گردد. اگر آن نادره دوران، نبوغ خود را در راه تکامل بنیادی کشور بکار میبرد، شاید ایران هرگز تباهی سالهای بعد را نمی‌دید و به دریوزگی دول متمدن نمی‌افتاد. اما چگونه میتوان از مردی که از دهسالگی با جنگ و خشونت بزرگ شده بود، انتظار داشت که سپاه چند صد هزار نفری خود را مرخص کند و به امور خسته کننده و کسالت بار کشورداری بپردازد؟

پس در ۱۷۳۸ میلادی، اردوی نادری که حالا آکنده از جنگجویان متنوع ایرانی، افغانی، کرد، لر و قزلباش بود؛ و حتی زبان اختلاطی خاص خودش (اردو) را حاصل شد؛ به جهت فتح هندوستان از طریق قندهار (افغانستان) و پیشاور (پاکستان) براه افتاد. بعد از محاصره ای طولانی، شهر قندهار که مرکز افغانان سلحشور بود بدست نیروی نادر افتاد. او سپس رو به جنوب نهاد و لاهور را مسخر کرد و بعد به جانب پایتخت هندوستان یعنی دهلی شتافت.

هندوستان هنوز از ربع قرن جنگهای داخلی اورنگ زیب کاملاً بهبود نیافته بود که در برابر این آخرین نابغه جنگی آسیا قرار گرفت. محمد شاه هندی سپاهی معظم و مملو از پیلان جنگی را به مقابله نادر فرستاد، اما آن گرگ جنگ دیده با مهارت پشت سپاه هند را شکست و دهلی را در ۱۷۳۹ میلادی متصرف شد.

آنچه از نادر و ایرانیان بر هندوستان رفت، لکه ننگی است بر دامن ما و برچهره پلید جنگ! در غارت دهلی، دهها هزار مردم بیگناه شهر کشته شدند و مال و ناموسشان برباد رفت. ایرانیان تمام ثروت پایتخت هند را بار چارپایان و پیلان مصادره ای نمودند و با خود بردند. محمد شاه بیچاره به پای نادر افتاد تا جلوی غارت و کشتار را بگیرد. پس از سه روز قتل و تجاوز، نادر هم پذیرفت، به شرط اینکه تمام خزاین آشکار و پنهان هند را به او دهند و دختر محمد شاه به عقد پسر نادر درآید و تمام ملک هند در غرب رودخانه سند به امپراطوری ایران واگذار شود.

حمله وحشیانه نادر به هندوستان از همه نظر مردود است. هندیان را با ایرانیان جنگی نبود و حتی دین رسمیشان هم با ما یکی بود و فرهنگشان نیز از زمان پارسیان و صفویان به این آب و خاک پیوند و نزدیکی داشت. نتیجه آن شکست و فترت برای هندوستان این شد که بزودی انگلیسهای فرصت طلب مستعمره اش کردند و از مرز و بومش برای دویست سال بهره کشیدند.

از تاراج هند، گنج نفرین شده و شومی به نادر رسید که مقادیری، منجمه تخت طاووس و الماس های کوه نور و دریای نور همچنان باقی است. نادرشاه در ابتدا به پشتوانه آن ثروت غارت شده، خراج و مالیات سه سال را به مردم بخشید، اما در پایان آمدت بخاطر مخارج لشکر عظیمش پشیمان شد و مبلغ سه ساله را در یک سال طلب نمود و کشاورزان را به خاک سیاه نشاند. ظاهراً، آنهمه طلا و جواهر هندوستان چنان چشم نادر را خیره کرد که عنصر دزد و ذات جنایتکارش نمودار شد! پس از واهمه و اضطراب، اعظم آن گنج خون آلوده را در کوهستانهای خراسان (کلات نادری) که مخفیگاه زمان راهزنیش بود، پنهان نمود. بدبینی و رفتار خشونت آمیز آنچنان بر نادر مستولی شد که جمعی از نزدیکان قصد توطئه کردند و او که به پسرش مشکوک بود، در

۱۷۴۱ میلادی دستور کور کردن وی و قتل عده کثیری از بزرگان را صادر نمود.

بعد از حمله به هندوستان بجز موفقیت نادر علیه ازبکان ماورالنهر، سایر عملیات نظامی او چندان مؤثر نبود. لشکرکشی اش در قفقاز به مرگ برادرش و عقب نشینی ایرانیان منجر شد و جنگ مجددش با عثمانی در ۱۷۴۵ میلادی هم نتوانست آنان را به قبول عملی مذهب شیعه جعفری مجاب کند. تلاش نادر در جهت ایجاد یک نیروی دریایی در خلیج فارس گامی بسیار مفید بود که به فتح بحرین و عمان منجر شد، ولی مانند اغلب اعمالش، برنامه و دنباله نداشت و بعد از وی بر باد رفت.

سالهای آخر کار نادر و افشاریان به کابوسی جنون آمیز می ماند، لبریز از کشتار و جنایت! نادر شاه که دیگر به احدی اعتماد نداشت، چندان به تصفیه و کشتار نزدیکان پرداخت که آنان تنها امید ادامه حیات را در نابودی آن مجنون مخوف دیدند. پس در ۱۷۴۷، گروهی از افسران به همیاری پسر برادرش (علیقی) در خواب بر سرش ریختند و به شمشیرش کشیدند. متعاقب آن، عملاً یکشبه سپاه نادری پراکنده شد و هر سپهبدی به ولایتی رفت و ادعای امیری نمود!

علیقلی به عنوان "عادل شاه" ادعای تاج و تخت افشاری نمود و علی الحساب تمام پسران نادر را به قتل رساند، اما خودش نیز بیش از یک سال نپایید. جمعی از افسران نیز به دنبال گنج نادری در کلات افتادند و بخشی را یافتند و بر سر آن تا سالها خونریزی شد. از حکومت نادر افشار هیچ نماند، بجز نوه اش شاهرخ که در آن بلایا کور شده بود ولی بخاطر مردم داری و حسن خلقتش تا سالها در مشهد امیری داشت. افسوس که حتی شاهرخ بیچاره و بی آزار نیز در پیروی، بخاطر یافتن گنج شوم نادری، زیر شکنجه قتل می رسد.

کریمخان زند و زندیه

نادر طی قریب به بیست سال، امپراطوری ایران را دوباره برپا کرد و مجدداً برباد داد! بعد از مرگش، هر سپهبدی در ولایتی رایت استقلال و امیری برداشت. اما از پس دهسال آشوب و کشتار، از آنها تنها یکی توانست دولت افغانستان را بنا نهد (احمد شاه ابدالی) و دیگری به حکومت ایران رسید (کریمخان زند). کریم خان با وجود غلبه بر سایر امیران در ۱۷۶۳ میلادی، هرگز خود را شاه نخواند بلکه لقب وکیل الرعایا را انتخاب نمود، که نشانه ای از مناعت طبع اوست. همچنین با وجود لشکر و قدرت بلامنازع، هرگز به خراسان و شاهرخ نابینا حمله نیاورد و حرمت آن یگانه یادگار افشاری را محترم داشت. کریمخان لری سلحشور ولی ساده و بی تکلف بود و قلبی بزرگ و طبعی پسندیده داشت. در مقابل اکثر شاهان ایران، بخصوص بعد از نادر و هرج و مرج امیرانش؛ در خاطره تاریخی ما، کریمخان زند به عنوان سلطانی نیک سیرت و نیکوکار ثبت گردیده است. او همچنین پایتخت را به شیراز منتقل کرد و در آن شهر آبادانها نمود، که فرقه ای همچنان تحت نام "وکیل" پابرجاست.

برخلاف خشونت نادری، کریمخان حتی با دشمنان بختیاری و قاجار خود هم به مدارا رفتار میکرد. منجمله امیرزاده جوان قاجار (آغامحمدخان) را که در دربار زند گروگان خوش رفتاری طایفه اش بود، عزت و احترام می نمود. غافل که آن خواجه قاجار در خفا به شیطنت و دسیسه می پرداخت. آغا محمد فرزند محمد حسن خان قاجار بود که در غایله جانشینی نادر قیام کرد و با کمک جمعی قزلباش، برای مدتی کوتاه در مازندران حکومت داشت. پسرش محمد، قربانی جنگ پدر با عادلشاه شد که چون محمد خردسال را به اسیری گرفت، ویرا اخته نمود! اخته کردن و کور کردن مخالفان کم خطر از نمونه های رایج

وحشیگری مغولی بود که در کالبد سیاسی- نظامی ایران آنموقع رسوخ کامل داشت.

طی سالهای گروگانی در شیراز، آغا محمدخان با عقده نامردی و کینه قتل پدرش بزرگ شد و اگر چه در ظاهر نشان نمی داد، در باطن همچون آتشفشانی مخوف منتظر طغیان بود. این فرصت هم در ۱۷۷۹ میلادی با مرگ کریمخان زند دست داد و آغا محمد خان بی فوت وقت به مازندران فرار نموده، با برادران و هم ایلاتش لشکر آراست.

از آنطرف در شیراز، بر سر میراث کریمخان در میان زندیه رقابت و نبرد درگرفت، و دهسال کشید تا جوان مغرور و سلحشوری به نام لطفعلی خان زند بر کرسی کریمخان تکیه زند. این دهه فترت برای آغا محمدخان و قاجاریان کافی بود تا سلطه خویش را در شمال و مرکز کشور تثبیت کنند و به جنگ خان جوان زند روند.

۴- سلطنت قاجار تا انقلاب مشروطه

قرن نوزدهم در ایران به سلطنت قاجاریه گذشت. مجدداً برای مقایسه لازم است تا احوال جهان متمدن را در این زمان به مختصر یادآور شویم، تا هم موقعیت ایران معلوم گردد و هم مقاصد نیروهای خارجی و استعماری که سیاست ایران را در قرن نوزدهم تحت تأثیر خود قرار دادند، مشخص شود.

در غرب، اروپا در جهت سیاست به سمت دمکراسی روز افزون و حکومت‌های انتخابی ملی حرکت میکرد. این گام البته با رضای خاطر شاهان مستبد انجام نشد، بلکه حاصل انقلاب کبیر فرانسه و سالهای جنگ و خونریزی بعد از آن بود. قاره آمریکا نیز عمدتاً از زیر استعمار انگلیس و ستم اسپانیا خارج گردید و جمهوریهای متعددی، منجمله ایالات متحده از طریق انقلاب و جنگ‌های استقلال بوجود آمدند و آن قاره را شکوفا کردند. از جهت صنعت و فن آوری نیز در غرب انقلابی در تولید و دانش پدید آمد که زندگی مردم و امکانات مادی را زیر و زبر نموده، رفاه گسترده‌ای در اختیار خواص و عوام قرار داد. اختراع موتور بخار، الکتریسته، تلگراف و کشف میکروب و پیشرفت علم پزشکی از آن جمله بود. البته این پیشرفت صنعتی به حوزه نظامی هم رسید و تفنگ‌های خودکار، مواد منفجره قوی و کشتی‌های توپدار، غربیان را به سیادت جهان رساند.

در شرق، هندوستان که هرگز از حمله نادری و جانشینان افغانش قد علم نکرد، به زیر یوغ استعمار انگلیس رفت. چین هم تحت فشار کشتی‌های توپدار اروپایی همچنان مجبور به واردات تریاک شد و در سیری نزولی افتاد. اما ژاپن در چرخشی شگرف از پوسته انزواطلب خود خارج شد؛ راه انقلاب صنعتی و سپس سیادت استعماری را در مدتی کوتاه پیمود، و به قدرتی جهانی مبدل گشت. دولت عثمانی در قرن نوزدهم دچار انقلاب و استقلال طلبی ملل

بالکان منجمله یونانیان و صربیان گردید و رفته رفته توان اقتصادی، سیاسی و نظامی خود را از دست داد. روسیه تزاری با جذب مقداری از صنعت پیشرفته غرب توانست دستگاه تولید و ارتش خود را تا حدی بهبود دهد، اما روش سیاسی آن بیش و کم بر همان منوال عقب مانده استبدادی و فئودالی باقی ماند. قاره آفریقا همچنان در شمال تحت سلطه عثمانی ماند، ولی در مرکز و جنوب به چنگ استعمار اروپایی افتاد.

آغا محمد خان قاجار

کریمخان زند اگر چه بعنوان عادل و نیکوکار در تاریخ به ثبت رسید، اما به تمامیت ارضی ایران و برپایی یک حکومت منظم و پایدار چندان توجهی نشان نداد. او هرگز خود را شاه نخواند و وضعیت سیاسی مشخصی برای جانشینان نیز تعیین ننمود. این رفتار کریمخان بیشتر برازنده یک خان محلی بود که بیزار از یک نسل جنگ و غوغای نادری، تنها به آرامش، اصلاح و خوشگذرانی در شیراز زیبایش دل خوش داشت. اما قدرت چون آهنربا افراد جسور و پولادین را بسوی خود جلب می کند و پس از مرگ کریمخان زند، میدان برای چنان ماجراجویانی باز شد!

آغا محمد خان که در جنگهای جانشینی نادر اخته شده، پدرش را از دست داده بود و به عنوان گروگان خوش رفتاری طایفه قاجار در نزد زندیه تحت الحفظ بود، هوسی و عطشی جز دست یافتن به تخت شاهی ایران نداشت. این شاید تنها راهی بود که آن جوان بیباک و مغرور برای اثبات مردانگی خویش و سزاواری خانواده اش می شناخت. عجیب آنکه با وجود خواجهگی، بزرگان قاجار نیز آن شعله شجاعت و جسارت را در چشمان بیرحم محمد تشخیص دادند و در ورای صورت بیمو و صوت زیر و زنانه اش، رهبری قاطع و خشن یافتند. پس در ۱۷۸۴ میلادی، طایفه قاجار برهبری آغا محمدخان و برادرانش

در مازندران نیروهای زندیه را شکست داد و بتدریج گیلان، تهران و اصفهان را مسخر نمود.

از آنطرف در شیراز، خاندانگان زند بعد از دهسال جنگ داخلی و برادرکشی، سرانجام به حکومت لطفعلی خان جوان و دلیر رضایت دادند. افسوس که این مبارز خوش سیما و نیک سیرت که در ۱۷۸۹ میلادی در شیراز به تخت نشست، نه لشکری در خور داشت و نه حکومتی ورای فارس و کرمان. حتی بزرگان شیراز هم که از دهسال جنگ و هرج و مرج زندیه بجان آمده بودند، وفاداریشان را به آن خاندان از دست داده و بعضاً در خفا با دشمن قاجاری مراوده داشتند.

داستان جنگ لطفعلی خان و آغا محمد خان از هر تراژدی یونانی غم انگیزتر است. قهرمان این نمایش جوان جذاب و جسوری است که ماهرانه اسب می تازد، شعر می گوید و شمشیر می زند. مانند پهلوانان شاهنامه، با خیل دوستان و همزمان مجلس بزم و شراب دارد و محبتی برادرانه. نقش منفی را خواجه ای زشت و کریه ایفا می کند که متشرع است و ممسک؛ به تنهایی خوراک میکند و خیرش به احدی نمیرسد. نیروی لطفعلی خان را سواران آزاده و غیور زند و لر تشکیل می دادند که در کمال شجاعت بودند، اما فاقد انضباط نظامی. عمده سپاهیان آغا محمدخان پیاده نظام مسلح به تفنگ بودند؛ که با پیروزیهای مکرر در جنگهای مازندران، گیلان، تهران و اصفهان، هم به فرمانده مقتدرشان اطاعت کامل داشتند و هم صاحب نظم ارتشهای مدرن. اولین رزم این دو سپاه در نزدیکی اصفهان درگرفت؛ وقتیکه سواره نظام کوچکتر زند متهورانه به قصد فتح آن شهر از شیراز براه افتاده بود.

لطفعلی خان باور نمی کرد که از دست موجود مفلوک و خواجه ناچیزی چون آغا محمد، که مثل موش سربزیری سالها در دربار کریمخان حبس بود، شکست

بخورد. او همچنین به این واقعیت توجه نداشت که روزگار سواران سلحشور در مقابله با پیاده نظام مسلح به توپ و تفنگ، سیصد سال بود که سرآمده، و شاه اسماعیل اثبات آنرا در چالدران به تلخی تجربه کرده بود. شجاعت و سرعت سواران حالا تنها در نبردهای کوچک و مناقشات ایلاتی اهمیت داشت، نه در مواجهه با چند ده هزار سرباز تفنگدار و منظم. پس زندیان شکست فاحشی خوردند و به شیراز عقب نشستند. اما حاکم شیراز (ابراهیم خان کلانتر) خسته و بیزار از منازعات بی پایان زندیه، با آغا محمدخان پیروز مراده داشت و به پیغام او، دروازه شهر را بروی سپاه خسته و شکسته لطفعلی خان باز نکرد. لاجرم، اینان هم که زخم خیانت بر بار شکست و جراحیشان افزوده شده بود، چاره را در فرار به کرمان دیدند.

مردم کرمان با آغوش باز و بی واهمه از لشکر آغامحمدخان، هزار سوار باقیمانده زند را پذیرا شدند و آماده محاصره و مقابله گردیدند. روحیه و رفتار لطفعلی خان چنان بر قلوب کرمانیان اثر کرد که طی چند ماه محاصره، از خدمت به او و آزار سپاه قاجار فروگذار نکردند. منجمله، هر شب بر باروی شهر گروه خوانندگان و نوازندگان گرد هم می آمدند و اشعار طنز آمیز در ریشخند خواجه منفور می خواندند و سربازان اردویش را تشویق می کردند؛ تا از آن موجود کریه و بیرحم دست کشند و به دلاوران خان زند بپیوندند. اما در اردوی قاجار، انضباط آهنین خواجه غالب بود؛ که تمام قدرت را در دست داشت و حتی حساب برادرهایش را هم در تهران رسیده بود. افسران و سربازان قجر خوب می دانستند که کوچکترین تخطی از اوامر رهبر، معادل مرگی با زجر و شکنجه است!

پس چون کار محاصره به درازا کشید و سختی بر مردم حکمفرما شد، لطفعلی خان تصمیم گرفت که بیرون زند و جنگ کنان از کرمان متواری شود. مردم

شهر را نیز سفارش داد که با قجرها نجنگند و از ایشان زینهار گیرند. اما چون سواران زند جنگ کنان به سمت بم رفتند، آغا محمد پلید آتش خشم خود را بر ساکنان بیگناه کرمان شعله ور ساخت. بدستور آن ابلیس، مردان کرمانی را چشم از حدقه بیرون آوردند و زنان و کودکانشان را به اسیری و بردگی بردند. در خبر است که جلادان برای خشنودی خاطر آن ضحاک زمان، بیست هزار چشم بدر آمده را توده کردند که آن شیطان عقده ای نظاره کند و زخم طنزهای کرمانیان بر قلب سیاهش مرهم پذیرد.

از آنطرف در بم نیز، گماشتگان آغامحمدخان آماده دستگیری بازمانده سواران زند بودند و تن های خسته و مجروح آنان را دست بسته در ۱۷۹۴ میلادی به نزد جلاد قاجار فرستادند. پس از سرهای بریده هزار سوار دلیر برای خشنودی خواجه مناره ساختند و تن زخمی لطفعلی خان جسور را به شکنجه کشیدند. آغا محمدخان با وجود دعوی شیعه گیری، برای نشان دادن "مردانگی" خویش، فرایشان را فرمود که به آن جوان اسیر تجاوز کنند و غرورش را بشکنند. بعد از آنهم ویرا با خود به تهران آورد و در سیاه چالی میداشت، کور شده و مجروح، تا هر روز شکنجه اش کنند و خواجه قاجار بیاید و لذت ببرد. اسیر بینوا بعد از چند ماه زجر بمرد و مایه افسوس آن پلید شد که دیگر نمی توانست از ضجه و ناله پهلوان زند، بر عقده های دل بیمارش مرهم گذارد!

بازگو کردن این داستان و شرح آن مصیبت بدان خاطر است که خواننده را یادآریم که رنجی که از ایرانی به ایرانی رسیده و میرسد، دست کمی از بدترین زخم های بیگانگان نداشته است. دوم اینکه، بدانیم که چنین رفتاری ما را در چشم همسایگان و همچنین غریبان که پایشان از زمان شاه عباس به ایران باز شده بود، چگونه جلوه داده و می دهد. سوم آنکه، این ظلم ها و خشونت ها در میراث فرهنگی ما نهفته است و پلیدی آن رفتار که روح عاملان را سیاه می

کند، از نسلی به نسل بعد منتقل شده و همچنان با ماست. تا روزیکه لطفعلی خانی بر ابلیسان زمان پیروز شود و آن نکبت فرهنگی را به داوری تربیت و تمدن چاره کند.

آغا محمدخان قاجار پس از پیروزی در کرمان، مثل چندین و چند شاه متجاوز قبل از خود، بسراغ قفقاز و چپاول آن خطه سر سبز رفت. شاه مسیحی گرجستان در زمان نادر از ترس سرسپرده حکومت ایران شده بود و سالانه خراج می پرداخت. اما به دلگرمی حمایت تزار روس، زیربار آغامحمدخان نرفت و با وجود درخواست مکرر وی، از پرداخت باج خودداری نمود. پس در ۱۷۹۵ میلادی، خواجه قاجار سپاه ظفرنمون خود را به گرجستان انداخت و پس از شکست لشکر مختصر گرجی، که روسها هم بموقع به کمکشان نیامده بودند، به تراج تفلیس پرداخت. دوباره از سرهای بریده برای خواجه مناره ساختند و مجدداً سپاه اسلام زن و بچه مسیحیان را به بردگی و کنیزی بردند و سر آخر هم، شهر تفلیس را به آتش سپردند. این حمله و تجاوز برای همیشه رابطه ایران با گرجستان و ارمنستان را، که با ما از ریشه مشترک اشکانی اند، تیره ساخت و زمینه ساز الحاق قفقاز به روسیه شد.

فاتح و مغرور از پیروزی گرجستان، آغامحمدخان به پایتخت جدیدش تهران بازگشت و در ۱۷۹۶ میلادی تاجگذاری نمود. شاه قاجار در آنوقت حاکم تمام ایران شد، بجز خراسان که یک نسل بود که در حکومت شاهزاده نابینا ولی سلیم النفس افشاری (شاهرخ) قرار داشت. زندیه شاهرخ را به احترام جدش نادرشاه و با توجه به قبول عامه اش در مشهد، به حال خود گذاشته بودند. اما خواجه تاجدار به طمع گنج گمشده نادری به مشهد لشکر کشید و شاهرخ را اسیر نمود. آن شاهزاده کور و نابینا نیز در آخر عمر، مجازات جنایات جدش نادر در دهلی را کشید و زیر شکنجه خان قاجار جانسپرد. آغامحمدخان که باور

نمی‌کرد شاه‌رخ محل گنج کلات را نداند، دستور داد تا دور سر او را گچ بگیرند و در حلقه ایجاد شده، ذره ذره سراب مذاب بریزند!

پس از آن "شیرینکاری" ناموفق، در ۱۷۹۷ میلادی خواجه قاجار دوباره عازم گرجستان شد که به اتکای قوای کمکی کاترین کبیر از روسیه، علم استقلال برداشته بود. اما در یک روز گرم تابستانی در اردوی شاهانه، خواجه پلید بر دو تن از خدمتکاران نزدیکش، بخاطر خوردن یک نصفه خریزه، غضب گرفت و تهدید کرد که آنها را میکشد. چون وقت نماز جمعه بود، آندو را به محبس انداختند تا روز بعد یا خواجه ببخشد و یا قصاص کند. اما آندو نفر که آغا محمد خان را از نزدیک می شناختند و به کینه بیحدش آشنا بودند، با کمک رفیق فراشی از حبس بیرون زدند و شبانه شاه قاجار را بقتل رساندند.

با ترور شاه، اردوی سپاه ایران برهم خورد! عده ای با جواهرات سلطنتی فرار کردند و جمعی به طمع حکومت و جانشینی به جانب تهران شدند. اما خواجه مکار که البته بی فرزند بود، نقشه جانشینی خود را از قبل ریخته و پسر برادرش (باباخان) را در شیراز با عنوان ولیعهد والی نموده بود. پس باباخان به تمهید و تجهیز وزیر کار دانش ابراهیم خان کلانتر، به سمت تهران قشون کشید و بعد از کور کردن عمویش و سر به نیست ساختن چند مدعی زند و افشار، در ۱۷۹۸ میلادی به نام فتحعلی شاه قاجار بر تخت سلطنت نشست.

سه سال بعد از آن تاجگذاری، به شیوه زشت ولی بسیار متداول شاهان ایران، فتحعلی شاه مظنون و مضطرب از قدرت وزیر کار دانش، به جان آن خادم سرسپرده قاجار دست برد. پس به "پاداش" خدمتش به آغا محمدخان در شیراز و به سلطنت نشاندن باباخان در تهران، ابراهیم خان کلانتر را شکنجه دادند، دست و پایش را بریدند و سر آخر نیز در روغن داغش انداختند! خانواده کلانتر هم از غضب شاهانه در امان نشد و عمده شان بقتل رسیدند. بعد از این جنایت،

غالب امور مملکت بدست پسران متعدد فتحعلی شاه افتاد؛ بخصوص عباس میرزا که ولیعهد بود و در آذربایجان امیری داشت. فتحعلی هم برای ۳۵ سال بقیه سلطنتش، مشغول بازیهای درباری، مجالس عیش و عشرت و تمطع از زنان و کنیزان بی حسابش شد.

جنگهای عباس میرزا با روسیه تزاری

قرن نوزدهم در اروپا با جنگهای ناپلئونی و در ایران با جنگهای قفقاز آغاز شد. در طول جنگهای ایران و روس و خاتمه ننگین آن، دولت ضعیف قاجار تحت نفوذ روزافزون اروپائیان قرار گرفت و به مهره ای در بازی شطرنج آنان مبدل شد. برای مدتی کوتاه، فرانسه ناپلئونی که مصر را فتح کرده بود و طمع بدرآوردن هندوستان زرخیز از چنگال انگلیس را داشت، برای قاجار مستشار نظامی و حمایت سیاسی فرستاد. دولت انگلستان نیز با توجه به سیاست روزش نسبت به روسیه و ایران، گاهی به کمک قاجار قدمی برمیداشت و زمانی علیه آن. اما در واقع سیاست غالب بر اعمال انگلیس در خاور نزدیک قرن نوزدهم از یک اصل ساده پیروی میکرد؛ حفظ گوهر یگانه امپراطوری یعنی هندوستان! با از دست رفتن اعظم آمریکای شمالی در پایان قرن هجدهم (استقلال ایالات متحده) و به ورشکستگی رسیدن خزانه دولت انگلیس طی پنجاه سال جنگ با فرانسه پادشاهی، استقلال طلبان آمریکایی و بالاخره ناپلئون بناپارت؛ هندوستان گاو شیرده ای بود که محصولات کشاورزی و وارداتی امپراطوری را تامین میکرد و آن حکومت استعماری را سرپا نگاه می داشت.

سیاست روسیه در خاور نزدیک هم از یک خط ساده و خشک تزاری پیروی می نمود؛ سرکوب مسلمانان "وحشی" و افزودن به حدود امپراطوری تحت عنوان حمایت از اقلیتهای مسیحی! این سیاست با پیگیری کامل مانند نیزه سه شاخه ای بر فرق کشورهای مسلمان ازبک، ایران و عثمانی فرو میرفت، بر

اقتدار تزار می افزود و البته او را به طرز مشکوکی به سرحد هندوستان نزدیک می نمود. روسیه برای توجیه جنگهای استعماریش چندان مشکلی در پیدا کردن بهانه نداشت؛ چون آزار ازبکان در آسیای مرکزی، ستم عثمانی بر مسیحیان ارتدکس بالکان و قتل عام گرجیان در تفلیس، به تزار دستی باز برای جنگهای صلیبی اش میداد.

قاجاریه قرن نوزدهم را چون گرگی خونخوار آغاز کردند ولی در مواجهه با سر نیزه روس و سیاست انگلیس، چون موشی ضعیف به انجام بردند! متعاقب جنگهای آغامحمدخان در گرجستان که منجر به قتل عام تفلیس و اسارت و آزار جمع کثیری زن و کودک مسیحی شد، در ۱۸۰۰ میلادی شاه مستأصل گرجی که از دفاع در مقابل ایران عاجز مانده بود، به اقدامی ناباورانه دست زد و سلطنت خود را رسماً به تزار روسیه بخشید! اخبار تفلیس نیز آنچنان در دربار و عامه روس تأثیر کرد که زمینه برای فرستادن یک نیروی عمده نظامی به قفقاز آماده شد. در این میان، بیچاره مسلمانان غیور چچن که سرزمینشان در حد فاصل روس و گرجی بود و لاجرم به گناه خواجه قاجار، نسل بعد از نسل سرکوب چکمه روسها گردیدند.

تزار روس رهبری سپاه اعزامی را به یک افسر گرجی تبار واگذار نمود که با حدت و خشونت به سرحد ایران حمله کرد و در ۱۸۰۲ میلادی، گنجه و در ۱۸۰۴ ایروان را متصرف شد. از آنطرف هم، فتحعلی شاه که مشغول سرسره بازیهای شاهانه بود، شاهزاده عباس میرزا را به مقابل روسها فرستاد و دهسال جنگ و کشتار اول ایران و روسیه آغاز شد. این جنگ درست در زمان جنگهای ناپلئونی در اروپا بود، که آن قاره و منجمله کشور روسیه را به خاک و خون کشید. در طول این دوره جنگها، اتحاد و اتفاق دول اروپایی چند بار چرخید و سیاست ایران را نیز به سرگیجه انداخت. در ابتدای منازعات، فرانسه

با روسیه برای مدت کوتاهی متحد بود و حتی تزار وقت ب فکر حمله به هندوستان نیز افتاد؛ که با ترور ناگهانی و مرموز وی در دسیسه ای درباری، مسکوت ماند. تزار جدید (الکساندر) جانب انگلیس را گرفت که باعث شد تا فرانسه گروهی مستشار نظامی برای کمک به ایران روانه سازد. اما با شکست اول روسها از ناپلئون (در اتریش) الکساندر با فرانسه قرارداد صلح بست و به انگلستان پشت نمود. پس نوبت انگلیس شد که به ایران نه تنها مستشار، بلکه سفیر و پول بفرستد تا آنرا در برابر روسیه و علیه فرانسه تقویت کند.

فتحعلی شاه نیز مغرور از اینهمه توجه فرنگی ها بر تخت طاووس تکیه می زد و با نمایش بی محتوای "جلال و جبروت" خویش، خارجیان را بار میداد و مورد تقفد شاهانه مینمود. غافل از آنکه این نمایندگان در گزارشات مخفی خود شاه ایران را "ضعیف، خودخواه و خیالاتی" ارزیابی کرده بودند و میدان را برای بازی دادن آن مستبد بی اطلاع و جانشینانش باز میکردند. پس در ۱۸۰۹ میلادی اولین قرارداد "دوستی و مودت" بین ایران و انگلستان به امضاء رسید که طی آن دولت انگلیس متعهد به کمک مالی و نظامی به ایران گردید. اما این قرارداد بزودی تحت شعاع حمله ناپلئون به روسیه در ۱۸۱۲ میلادی قرار گرفت و انگلیس را که مجدداً متحد روسیه شده بود، در کمک به ایران دلسرد نمود. پس با وجود پیروزیهای اولیه ایرانیان و شکست روسیه از فرانسه و فرار تزار از مقابل ناپلئون، روند جنگ در سال ۱۸۱۳ برگشتی خارق العاده یافت.

ملت روس آنچنان مورد آزار و تجاوز سپاه اشغالگر فرانسه قرار گرفت که اتحادی ملی در آن کشور جوشید و عامه غیور پشت الکساندر و ژنرال کوتوزوف متحد شدند. ژنرال دوم روسیه، یعنی سرمای زمستان آنهم بجان سربازان ناپلئون افتاد که هزاران کیلومتر بدور از ذخایر غذایی و نظامی خود بودند و خطوط مراسلاتیشان دائماً مورد حمله پارتیزانهای روس قرار میگرفت.

کشاورزان روس نیز ترجیح دادند تا غلات خود را بسوزانند و آنرا به کام نیروهای اشغالگر نبینند! حتی جمعی از سکنه مسکو آن شهر زیبا را به آتش کشیدند و شعله خشم آشتی ناپذیرشان را به فرانسویان پیروز نشان دادند. ناپلئون هم که بواقع نابغه جنگ بود، در جنگ پیروزی خویش در مسکوی سوخته و بی آذوقه اسیر گردید. او انتظار داشت که نیروهای روس را در یک یا دو نبرد سرنوشت ساز شکست دهد و با فتح برق آسای مسکو، چنانکه مرسوم اروپای آن زمان بود، تزار الکساندر را به قبول شکست و قرارداد صلحی پر منفعت مجبور سازد. اما ژنرال کوتوزوف که در اتریش مزه جنگ مستقیم با ناپلئون را چشیده بود، مرتباً از مقابل او عقب نشست و عمده سپاه روس را حتی به قیمت سقوط پایتخت، حفظ کرد. الکساندر هم برخلاف تمام انتظارات، مردانگی نمود و هیچ نماینده ای برای صلح و تسلیم به سراغ ناپلئون نفرستاد. لذا تنها دو راه برای بنایارت "فاتح" باقی ماند؛ که در مسکوی یخ زده بماند و طی آن زمستان سخت از نزدیک شاهد مرگ تدریجی سربازانش و از دور ناظر از هم پاشیدن امپراطوری اروپائیش باشد، یا با عمده سپاه فرانسوی به اتریش عقب نشیند و آنچه را که نجات دادنی بود، حفظ نماید. ناپلئون راه دوم را برگزید، غافل از آنکه عزم مردم روس و غیرت آنان در تمام مسیر آن عقب نشینی طولانی زمستان، بر سپاه فرانسه ضربات چریکی می زند و ذره ذره قوای آنرا به پایان می برد. پس خیزش مردمی و سلحشوری ارتش روس بقایای اندک سپاه متلاشی شده ناپلئون را به اروپا پرتاب کرد، و امپراطور مقتدر فرانسه را طی یکسال از فرمانروایی قاره به تبعید در جزیره ای کوچک فرستاد.

در جبهه جنوبی نیز، آن خیزش نظامی روس در محل اسلاندوز به سپاه عباس میرزا رسید و کمر ایرانیان را شکست! مستشاران و افسران انگلیسی همراه عباس میرزا هم یا نخواستند و یا نتوانستند کاری پیش ببرند، جز آنکه آتش بس

و پیمان صلحی ناعادلانه را میان روسها و ایرانیان که حالا هر دو ظاهراً متحد دولت انگلیس بودند، در شهر گلستان به مذاکره و توافق رساندند. پیمان گلستان اگر چه آذربایجان را از هجوم لشکر جرار روس محفوظ داشت، اما شرایط وخیمی را بر عباس میرزا تحمیل کرد؛ منجمله تسلیم گرجستان و چند شهر قفقاز به روسیه و سلب اجازه از ایران برای داشتن ناوگان جنگی در دریای خزر.

انگلستان برای آنکه قدری به ایران و عباس میرزای شکست خورده مساعدت کند تا دوستی آنان را در دراز مدت حفظ نماید، به دو حرکت دیپلماتیک دست زد. اول آنکه برای حمایت از عباس میرزا ولیعهد که موقعیتش در میان شاهزادگان متعدد قاجار تضعیف شده بود، ماده ای در پیمان گلستان مبنی بر رسمیت شناختن جانشینی او و فرزندانش گنجاند. دوم، سفیر انگلیس در ۱۸۱۴ قرارداد دوستی و اتحاد جدیدی با فتحعلی شاه قاجار بست که به موجب آن انگلستان متعهد شد تا در صورت تجاوز هر کشور اروپایی (در واقع روسیه) به ایران، کمک نظامی و مالی در اختیار شاه قاجار قرار دهد. در مقابل هم ایران قبول کرد که به هیچ نیروی خارجی (یعنی روسیه) اجازه عبور برای حمله به هندوستان را ندهد. طرفین همچنین موافقت کردند که افسران انگلیسی و متحدانشان، و نه سایر دول اروپایی، بعنوان مستشار به ارتش ایران تعلیم و مساعدت کنند. متأسفانه با همه آن تلاشها، این قراردادها تنها توانست برای دوازده سال صلح ایران و روس را تامین نماید.

سیاست روسیه در قفقاز بر اساس سرکوب کامل اقلیتهای مسلمان و بخصوص غیوران چچن قرار گرفت. این آزادگان کوهستانهای قفقاز که در بین گرجیان مسیحی و روسها به دام افتاده بودند، سر به اطاعت از تزار فرو نیاوردند و سالهای جنگ و جدالشان حالت جهاد مذهبی پیدا نمود. خبر این جنگها و فجایع

نیروهای روس نیز توسط پناهندگان مسلمان که از خانه و کاشانه شان متواری شده بودند، مدام به آذربایجان و عباس میرزا میرسید. رفته رفته، خاطرات شکست اسلاندوز هم کهنه گشت و افکار عمومی و رای مجتهدان بر مساعدت به مسلمین قفقاز و جهاد علیه روس کافر، بالا گرفت. پس برخوردهای مرزی و مناقشات پراکنده افزایش یافت و عباس میرزا تقریباً بدون اجازه شاه، در تابستان ۱۸۲۶ میلادی به مواضع روس حمله برد.

متعاقب این حمله غافلگیرانه، لشکر مرزی روس موقتاً عقب نشست و به انتظار نیروی کمکی درموضع دفاعی قرار گرفت. این پیروزی بر افتخار و آوازه دلآوری عباس میرزا افزود ولی فتحعلی شاه را که از اول هم موافق جنگ نبود، متقاعد به ارسال سپاه اصلی ایران ننمود. شاه سعی کرد که مسئله را یک مناقشه ساده و محدود مرزی بین والی آذربایجان و قوای گرجستان جلوه دهد. دولت متحد انگلستان هم تقاضای عباس میرزا برای کمک نظامی را رد کرد، به این بهانه که روسیه به ایران حمله ور نشده، بلکه متجاوز سپاه ایران بود. بنابراین وقتی که عمده قشون روس به میدان جنگ رسید، عباس میرزا چنان شکست فاحشی خورد که آذربایجان تا تبریز به اشغال نیروی مهاجم درآمد!

متعاقب آن شکست فاحش، در زمستان ۱۸۲۸ میلادی عباس میرزا مجبور شد که به قرارداد ننگین ترکمانچای گردن نهد. نه فقط بقیه قفقاز، بلکه تمام ارمنستان و نیمی از آذربایجان، منجمله گنجه و باکو برای همیشه از پیکر ایران جدا شدند و ملت آذری دو شقه گردید. حتی با قبول خطاکاری در تجاوز اولیه به مرز روسیه، عباس میرزا متقبل شد که بیست میلیون روبل خسارت بپردازد و به هیئتی روسی اجازه دهد تا به ایران آمده، اسیران و کنیزان مسیحی قفقاز را شناسایی کنند و به خاندانشان بازگردانند. شکست مصیبت بار ایران، فجایع

روس در آذربایجان و قبول قرارداد نکبتبار ترکمانچای عمیقاً بر مردم ایران به طرق ذیل تاثیر گذاشت:

۱) ضعف اقتصادی و نظامی کشور در مقایسه با سیستم برتر اروپایی بر اعیان و اشراف آشکار شد و عده ای را ب فکر اصلاح و ابتکار انداخت.

۲) ضربه پذیر بودن نظام مستبد سلطنتی بر عامه مردم نمایان گردید و دسته ای از علما و ادیبان آغاز بر مخالفت با سیاستهای قاجار کردند.

۳) محور اصلی مبارزه خارجی از جنگ شیعه و سنی خارج شد و به سمت رویارویی با غربیان استعمارگر چرخید. این چرخش موجب خودداری ایران از کمک به روسها در حمله به عثمانی و در نهایت، قرارداد صلحی منصفانه با اسلامبول شد.

دامنه مبارزه و درگیری با روسها حتی به پایتخت هم رسید، که نتیجه یکی از مواد ترکمانچای بود، مبنی بر استرداد اسیران و کنیزان. کلنل گریبایدوف در راس هیئت روسی به تهران آمد تا منجمله مسیحیان دربند را شناسایی و استرداد کند. اما رفتار مغرورانه او و تظاهرات مستانه قزاقانش بکنار؛ بست نشستن و پناه جستن یک ارمنی خواجه شده دربار و دو کنیز حرمسرای یکی از امیران قاجار، موجب فتنه ای خونین شد. شاهزاده "صاحب" کنیزان پیش یکی از مجتهدین شهر می رود به شکایت؛ که دو متعه مرا روسها می خواهند به زور ببرند و یک غلام ارمنی شاه هم مرتد شده است و یاریشان می کند. فتوای مجتهد هم بازار تهران را به شورش انداخت که بروند و نوامیس امیر را نجات دهند و مرتد ارمنی را هم به مجازات برسانند. بدبختانه در حمله اوباش قمه کش به سفارت روس، تمام هیئت نمایندگی و خود گریبایدوف (که از قضا شاعر و آزادیخواه بود) بقتل رسیدند و تکه تکه شدند. دولت ایران هم مجبور شد که سر

بزیر و پوزش خواه، هیئتی را برای درخواست عفو به مسکو بفرستد. این اقتضاح خوشبختانه مقارن جنگ روس و عثمانی در ۱۸۲۹ میلادی شد و تزار که بدنبال همکاری دولت ایران بود، از سر خون آن کشتگان گذشت.

محمدشاه قاجار

عباس میرزا یک سال قبل از پدرش درگذشت و با مرگ فتحعلی شاه در ۱۸۳۴، بر سر جانشینی او جنگ افتاد. هر دو دولت غربی صاحب نفوذ (روس و انگلیس) جانب محمد میرزا فرزند عباس میرزا را گرفتند و به سیاست وزیر کار دانش (قائم مقام فراهانی) و تدبیر جنگی یک افسر انگلیسی (هنری بتون)، سربازان محمدشاه تهران را در ۱۸۳۵ مسخر کردند و سر چند شاهزاده مدعی سلطنت را برباد دادند!

اما با گذشت سالی، محمدشاه بیست و پنج ساله نه حوصله معلم و وزیر دانشمند خود را نمود و نه زیر بار سیاست های انگلیس رفت. پس جلادان شاه به بهانه ای واهی میرزا ابوالقاسم قائم مقام را که منشأتش از بهترین نمونه های نثر قرن نوزدهم فارسی است، هلاک کردند و مراد صوفی مسلک شاه، یعنی حاج میرزا آقاسی کم عقل و متشرع به صدارت رسید. در رابطه با انگلیس هم شاه جوان پول و کمک نظامی آنان را ندیده گرفت و برغم حساسیت اوضاع، به افغانستان حمله کرد و هرات را محاصره نمود.

در قرن نوزدهم، افغانستان نیز بدتر از ایران مانند یک مهره شطرنج در رقابت استعماری میان انگلیس و روس قرار گرفت. انگلیسیها از جنوب (هندوستان) نفوذ خود را به سمت شمال (پنجاب، سند و کشمیر) گسترش می دادند و روسها از شمال (دریای آرال) متصرفات خویش را به جانب جنوب (قرقیزستان، ترکمنستان و بخارا) می افزودند. پس افغانها همچون دانه گندمی در میان این

دو سنگ آسیاب قرار گرفتند. البته حکومت قاجار هم به ملک افغان ادعا داشت، چون اعظم آن سرزمین در هنگام صفویه و سلطنت نادرشاه در حکومت ایران بود.

پس از مرگ نادر در ۱۷۴۷ میلادی، یکی از سردارانش به نام احمد شاه ابدالی (دورانی) قدرت را در منطقه افغانستان بدست گرفت و حتی صاحب بخشی از گنج کلات نادری، منجمله الماس کوه نور شد. احمد شاه شیوه ناپسند نادر را در حمله و غارت به هر شهر آباد در خراسان، پنجاب و کشمیر که در دسترسش بود، ادامه داد و به فرماندهی سواران جسورش برای بیست سال به غارت و چپاول مشغول گشت. اما حکومت جانشینان احمد شاه که بعدها پدر افغانستان لقب گرفت، به درازا نکشید؛ که بر اثر جنگهای داخلی میان اقوام و قبایل متعدد افغان در هم شکستند و تنها به محدوده کابل ختم شدند. پس از احمد شاه، پنجاه سال طول کشید تا امیر دیگری به نام دوستمحمدخان، افغانستان را در ۱۸۲۶ میلادی تحت حکومتی واحد درآورد. دوستمحمدخان هم سالها در میان همکاری با روس یا انگلیس مردد بود و زمانی با این و مدتی با آن مراد داشته. اما در آغاز حکومت محمدشاه قاجار، قشون انگلیسی را به افغانستان راه داده بود. بنابراین، ادعای ارضی ایران نسبت به هرات و اقدام به لشکرکشی و محاصره آن شهر، بوی دشمنی با انگلیس و همکاری با روسها جهت نفوذ به سمت هندوستان را میداد.

پس تنها دو سال بعد از رسیدن به سلطنت، محمد شاه قاجار بی توجه به خواهشها، پولها و کمکهای انگلیس، به سمت افغانستان لشکر کشید و هرات را به محاصره خود درآورد. اگر چه بر حسب قرارداد دوستی ۱۸۱۴، انگلیس عهد کرده بود که در مناقشات بین ایران و افغان بیطرف بماند، سربازان و افسران انگلیسی مستقر در هرات فعالانه به مدافعین شهر کمک کردند. پس از

ناامید شدن از طرق دیپلماتیک و وعده های پول و کمک، برای شکستن محاصره هرات، نیروی دریایی انگلستان اقدام به اشغال جزیره خارک در خلیج فارس و تهدید به حمله تمام عیار به بنادر ایران نمود. محمدشاه هم که بعد از یکسال محاصره هرات نتوانسته بود آنرا فتح کند، ناچار در ۱۸۳۸ میلادی از افغانستان عقب نشینی کرد.

ناکام از عملیات هرات، محمد شاه قاجار سپس به حل مسئله آقاخان محلاتی در کرمان و مذاکرات صلح با عثمانی پرداخت. آقا خان محلاتی که رهبر (امام) شیعیان اسماعیلی بود، از فتحعلی شاه قاجار امیری ولایت کرمان را دریافت نموده، اما در سال ۱۸۴۰ سر استقلال گرفت و در مقابل محمدشاه مقاومتی ناموفق کرد. پس آقاخان و عمده اسماعیلیان به هندوستان متواری شدند که هنوز مذهبشان در مناطقی از هند و پاکستان همچنان مستدام است. در مواجهه با مناقشات مرزی ایران و عثمانی، دولتین همت کردند و طی مذاکراتی طولانی (به نمایندگی امیرکبیر از طرف ایران) سرانجام جنگ سیصد و پنجاه ساله با قرارداد صلح مناسبی در ۱۸۴۷ میلادی عملاً خاتمه یافت. بعد از اینکار که شاید یگانه عمل خیرش بود، محمدشاه قاجار در ۱۸۴۸ میلادی درگذشت.

دوران ناصرالدین شاه قاجار

سلطنت ناصرالدین شاه برای قریب به پنجاه سال دوام داشت و طی آن دوره حساس، ایران عملاً از قرن نوزدهم به آستانه قرن بیستم پا گذاشت. متأسفانه پیشرفت بنیانی اندک بود و کشور از یک نظام عقب مانده ولی کم و بیش خود کفای زراعتی با صنعتی مختصر و خودجوش، به میدان تاخت و تاز ماجراجویان خارجی و شاهزادگان دلال صفت مبدل شد. تماس با دنیای غرب و سفرهای خارجی شاه بجای اینکه اهمیت کار و تلاش و علم و دانش را به او و درباریان بیاموزد، اکثر آنان را چنان به ارز خارجی و سفرهای مجدد معتاد

نمود که ثروت طبیعی مملکت را به بهایی نازل به انحصارات خارجی و وامهای بیحساب فروختند. اصلاح طلبان و اندیشمندان هم که آرزو داشتند تا شاه و مملکت را به مسیر تمدن و پیشرفت غربی ببینانند، یا در شعله خشم و بدبینی شاه و دربار سوختند و یا بزودی دچار تبعید و فرار شدند.

فتنه باب و نهضت بهایی

در دین اسلام سنتی، وحی و ارتباط الهی با درگذشت حضرت محمد که خاتم انبیا و مرسلین است، به پایان می رسد و وظیفه مسلمانان پیروی از دستورات قرآن و سنت رسول می باشد. اما در باور مذهب شیعه دوازده امامی، مسیر مراودات الهی باز است و امام غایب تحت توجهات حق، در پس پرده گرداننده تمام امور جهان می باشد و حتی با خاصان و خالصان ارتباط دارد و به پیروان امداد غیبی می رساند! تا آنروز که آخر زمان شود، قیامت برپا گردد و مهدی موعود از چاه جمکران بدر آمده، با گروهی اندک ولی جرار جهان را از ظلم و تباهی با سیلابی از خون بشوید. لاجرم در قرن نوزدهم، همانطور که قوانین مکانیک نیوتن، شیمی مندلیف و الکتریسته فارادی بر اهل علم غرب واضح و مبرهن بود؛ حضور پنهانی و تاثیر جاودان امام زمان هم بر تمام عالم خلقت و اعمال بشریت، برای "علمای" دین شیعه مثل روز روشن میبود!

این علما در زمان قاجار اکثریت طبقه تحصیل کرده و مدرسه رفته ایران را تشکیل می دادند. پسران طبقه کوچک مالک، تاجر و صنعتگر تا ده سالگی به مکتب می رفتند و نزد ملایی قرآن خواندن (بدون دانستن معنای آن)، صرف و نحو و احیاناً گلستان و بوستان سعدی را می آموختند. سپس اکثر آنان به شاگردی پدر، عمو یا دایی شان می رفتند و به اصطلاح "کاسب" می شدند. تحصیل دختران مأمول اگر که بود، از اینهم کمتر بود و معمولاً قبل از آنکه "چشم و گوششان باز شود"، به خانه شوهر روانه میگردیدند. اما گروه اندکی

از متمولترها که پسرانشان به درس و مشق علاقه نشان می دادند، با پرداخت شهریه ای، تحصیل خود را نزد آخوندی یا فاضلی ادامه می دادند، تا هم خط و ربطی پیدا کنند و هم یک دوجین کتب ادبی و دینی فارسی و عربی را فرا گیرند. بعد از آن، اینان اگر ارتباطی و آشنایی داشتند، می توانستند در دستگاه امیری میرزا شوند و اگر علاقه و پشتوانه مالی بیشتری در اختیارشان بود، امکان داشت به یکی از حوزه های علمیه رفته و درس ملایی بگیرند. اما این درسها که چندین سال از بهترین اوقات جوانی طلاب را بخود اختصاص میداد و آنها را از بازار کار و کسب دور میداشت، برای عامه شهری خیلی گران تمام می شد و مختص فرزندان ملایان و ملاکین پولدار بود.

پس این جوانان که در بینش ایرانی، گل سرسبد امت شیعه بودند که خود البته عصاره اصیل امت اسلام بود که به نوبه خود والاترین مذهب بشری محسوب می شد، سالهای بلوغ را تنها و مفلس در حجره ای کوچک به خواندن و نوشتن می گذراندند که شاید بتوانند بتدریج ثقه الاسلام، حجت الاسلام، آیت اله و مرجع جامع الشرایط شوند و بر فراز آن قله رفیع عالم تشیع قد علم کنند. البته فقط عده اندکی می توانستند به آن مقصد عالی برسند و بقیه غالباً در مرحله ای میانی از مدرسه شان در اصفهان، اراک یا نجف بیرون میزدند و سعی می کردند تا با ارتباطات خانوادگی و طلبگی؛ پیشنمازی مسجدی، تولیت امامزاده ای یا قرانت در قبرستانی را دست و پا کنند.

پس مراجع و مجتهدین شیعه در راس هرمی از قدرت مذهبی و مالی قرار داشتند که به مدد خمس، زکات، فطریه، مال امام و املاک موقوفه و با اتکای بر لشکری از ملایان، قاریان، مداحان و پیشنمازان به امور روحی، دینی و حتی قضایی مردم ایران تسلط و نظارت داشتند. البته در تئوری، اینها همه به

اذن امام غایب بود که از پس پرده همه چیز را می دید و حتی بزرگترین علما تنها نماینده ای ناچیز از اراده بیحد ایشان بود.

همچنان که طبیعت بشر است، در میان علما و مجتهدان هم معمولاً رقابت، حسادت و سلطه طلبی بوده و می باشد. پس وقتیکه شیخ احمد احسایی که در کربلا بنام بود، با پیشباز فتحعلی شاه و پسرانش به ایران آمد و مجلس درس و بحث براه انداخت؛ بین او و غالب علمای شیعه محلی به خاطر ارادت و استفاده مفرط شیخ احسایی و طرفدارانش (شیخیه) از فلسفه یونان، اختلاف افتاد. البته فلسفه و منطق یونان باستان قسمتی از دروس خارج حوزه های علمیه است، اما همیشه بدان با شک و تردید نگاه شده و حتی از نظر موفقیت مذهبی و کسب مرتبه برای طلاب چندان کششی نداشته است. بهر حال، از عقاید شیخیه منجمله این بود که امام زمان هنوز هم از پس هزار سال در میان مردم مدام ظاهر میشود، و برای اینکار به کالبد هر که انتخاب کند درمی آید؛ و اینان درب یا "بابی" می شوند برای آن ارتباط! متأسفانه بر سر امثال این عقاید بی معنی، میان طلاب کار از بحث و مشاجره گذشت و به جدالهای حوزه ای و جنگهای خیابانی کشید. حتی پس از مرگ شیخ احسایی هم عقاید او در میان اقلیتی از طلاب و علما (مثل سید کاظم رشتی) پابرجا ماند. سرانجام هم از میان طرفداران شیخیه، سیدی جوان در شیراز به نام میرزا علیمحمد دچار تصورات و الهاماتی میگردد و به دعوی "باب" بودن برمیکیزد.

چون خیر رفتار و ادعای خارق العاده باب منتشر می شود، والی فارس او را گرفته و با جمعی از ملایان روبرو می کند تا قصه خود را بگوید و آنان قضاوت کنند. سید باب هم که احساساتی بود و کم سوادتر از آن ملایان پیر، نتوانست دلیل و برهانی مناسب ارائه دهد و مورد ریشخند آن جمع قرار گرفت. پس چوب و فلکش کردند و به آن آزار و شکنجه، از دعوی خود بیزارى نمود.

اما در ایران که مردم شیعه پانصد سال "منتظر" امام زمان بوده اند و مرتبه خرافات حد و مرز نمی شناخت و نمی شناسد، چنین داستانی مسکوت نماند. پس خبر یک کلاغ و چهل کلاغ شد و ملتی که نسل بعد از نسل منجی می خواستند، بجوش افتادند و آوازه سید باب بالا گرفت. حد درد و رنج روحی و نابهنجاری روانی مردم و خرافات فرورفته در ذهنشان تا اندازه ای است؛ که حتی امروز هم با وجود رادیو و تلویزیون، هر سال چند معجزه، نظر کرده و امامزاده جدید در ایران پیدا می شود. البته در اسلام اهل سنت این خزعبلات کفر مطلق است، ولی برای شیعه خرافاتی باورش از آب خوردن آسانتر میباشد! لذا، باب در اصفهان طرفدارانی قدرتمند پیدا کرد که برایش اسب و سوار فرستادند و از حبس شیراز بدرش آوردند و در سپاهان عزیزش داشتند.

پس از چندی خبر به تهران رسید و چون دامنه ادعاهای باب وسیع بود و خطرناک، به دستور وزیرمحمدشاه (حاج میرزا آقاسی) به حبس ابد در آذربایجان و نزد ولیعهد ناصرالدین میرزا فرستاده شد. اما فتنه آغاز شده بود و در نبود باب هم معتقدانش دست از تبلیغ برنداشتند و چون عده ای روشنفکر، آزاده و ادیب نیز در میانشان بود، کارشان روز بروز بالاتر گرفت. بنابراین در هنگام مرگ محمدشاه قاجار که اوضاع حکومت سست شد، بایبان در چند شهر به شورش مسلحانه پرداختند و اگر به درایت امیرکبیر (وزیر شاه جدید) نمیبود، شاید کار فتنه شان به حکومت هم میرسید. متعاقب سرکوب آن شورشها، ناصرالدین شاه و امیر کبیر تصمیم گرفتند که کار سید باب را هم یکسره کنند و در ۱۸۴۹ میلادی تیربارانش کردند.

پس از قتل باب و سرکوب و دستگیری جمعی دیگر، زمام نهضت بدست میرزا یحیی نوری (ازل) و برادرش میرزا حسینعلی بهاء افتاد؛ که کارشان مخفیانه تر شد و ظاهراً اوضاع آرام گرفت. اما بعد از مغضوب شدن وزیر مقتدر

(امیرکبیر) و قتل او بدست جلادان شاه در ۱۸۵۲، بابیان جسور شدند و به حرکتی تروریستی جهت معدوم کردن ناصرالدین شاه در کاخ نیاوران دست زدند! این ترور چون ناموفق ماند، آتش خشم شاه و جلادان قاجار را به جان گناهکار و بی گناهشان انداخت. پس فراشان و متعصبان هزاران بابی یا دیگراندیش مشکوک به بایبگری را به شنیع ترین وجهی شکنجه دادند یا شمع آجین نمودند و هلاک کردند. فجایع این کشتار در تهران بخصوص اسفناک بود که منجمله دهها تن از اعیان، اشراف و ادیبان بابی را از هر گوشه شهر با دسته اوباش و ساززان و قمه کشان براه انداختند و نمایشی دلخراش ترتیب دادند؛ از اینان که برهنه بودند و در جراحات بدنشان شمعهای افروخته بود. اروپائیان ساکن تهران هم البته اینهمه را دیدند و بر حال آن کشتگان دل سوختند و گزارش نوشتند. لذا به وساطت روس و انگلیس، جمعی از رهبران نهضت منجمله ازل و بهاء از مرگ رهایی یافتند و کار سرکردگی بابیان، ازلیان و بهاییان به تبعید در بغداد، قبرس و فلسطین رسید.

بایبگری و بهاییگری را نمی توان همدیاف جنبش پروتستان که مقادیر هنگفتی از خرافات و سلطه ظالمانه کشیشان کاتولیک را نابود نمود، برشمرد؛ زیرا در عوض کاستن و از میان برداشتن پندارهای سخیف، بر آنان افزوده است. شرح حال نهضت باب و بهاء در تاریخ ایران، اما از آن نظر اهمیت دارد که قریب یکصد سال بعد از قتل سید باب، بهاییان زمامدار چندین رکن حکومت ایران شدند و به مقامهای صدراعظمی، وزارت و ریاست دوایر دولتی رسیدند. این قدرت و نفوذ سیاسی و اقتصادی لاجرم منتهی به عکس العملی شدید گردید و متعاقب سرنگونی آن رژیم، اینان از فقیر و غنی دوباره مورد ستم بیرحمانه، شکنجه و کشتار قرار گرفتند. اکنون تعدادی از آنها در ایران و تحت ظلم های بیشمار همچنان دلیرانه و حتی متعصبانه بر دین خود باقیبند، و دسته ای در

ممالک غربی از بهاییگری مذهبی لیبرال و "قرن بیستمی" ساخته اند. افسوس که آنچه ایران در قرن نوزدهم نیاز داشت نه غرق شدن بیش از پیش در اندیشه های متافیزیکی و خلق مذاهب جدید، بلکه رویکرد به سنت واقع بینی و روش پژوهش علمی و منطقی بود.

اصلاحات میرزا تقی خان امیرکبیر

میرزا تقی خان فرزند یک آشپز ساده مطبخ قائم مقام فراهانی بود، ولی صاحب نبوغ، انرژی و استعداد فوق العاده. در خبر است که وقتیکه برای اطفال قائم مقام در مکتب طعام می رساند، پشت در می ایستاد و به درسشان گوش میداد. یکروز که خود قائم مقام برای سرکشی اطفال می آید و چند سؤال سخت می کند، همگی از جواب در می مانند و آن بچه آشپز جسورانه از پشت در جواب می دهد! برای فضلا و دانشمندان واقعی، ارتباط عاطفی از طریق اشتراک در جوهره معرفت و نبوغ به همان اندازه پیوند خونی عزیز است و قوی. پس به سنت نیکوی بزرگان دانش پناه، قائم مقام نه تنها از آن جسارت نرنجید، بلکه تقی فرزند کربلایی قربان آشپز را در کنار پسران خویش و بچه های شاهزاده به تحصیل نشانند.

در زمان ولیعهدی عباس میرزا در آذربایجان، میرزا تقی در پانزده سالگی به خدمت قائم مقام در آمد و مسئول رونویسی قرارها و گزارشات دولتی شده، در جریان امور داخلی و مسائل روس و ایران قرار گرفت. بعد از حرکت قائم مقام و محمدشاه به تهران، میرزا تقی در همان تبریز ماند و به معلمی و سپس امیر نظامی ولیعهد جدید (ناصرالدین میرزا) رسید. هنگامیکه ناصرالدین شاه و امیر کبیر (که حالا شوهر خواهر شاه هم شده بود) در تهران بقدرت رسیدند، میرزا تقی خان فرصت یافت تا خوبیهای قائم مقام فراهانی را در حق تمام بچه آشپزها

و رعیت های ایرانی جبران نمایند؛ که شاید بتواند کشور را با جهشی جسورانه از قفس عقب ماندگی نجات دهد.

نظام حکومتی قاجار در آنزمان (اگر بتوان لفظ نظم را در مورد آن بکار برد) مجموعه درهمی از شاهزادگان، حاکمان، مالیات بگیران، نظامیان، خانهای محلی مسلح و زمینداران بزرگ بود. علما و روحانیون شیعه نیز برای خود حکومتی کوچکتر به موازات دولت و مشابه کلیسای کاتولیک در اروپا داشتند، که قبلاً شرح مختصر آن رفته است. ثروت اندک مملکت البته همچنان توسط اکثریت فقیر روستایی و جمعیت کوچکتر کاسب شهری تولید می شد، با مختصر تجارتي که بواسطه رواج جهانی ارتباطات دریایی از سکه افتاده بود. از این ثروت، بخور و نمیرش میرسید به آنچه زمینداران رعیت (چرنده) می نامیدند، قدری بیشترش به کاسبان شهری و صد البته مقادیر متناهی به خوانین، امیران، روحانیون و درباریان. در این میان، کاسبان شهری لاقلاً آزادی انتخاب شغل و محل زندگی خود را داشتند، ولی رعیت بیچاره و بی زمین با املاک ارباب خود خرید و فروش می شدند و از اکثر حقوق انسانی بی بهره بودند.

واگذاری مناصب مهم حکومتی هم وابسته بود به ارتباطات درباری، توانایی اخذ مالیات از مردم محل و دادن باج و خراج عمده به حکومت مرکزی. البته رساندن "شیرینی"، "رشوه" و "انعام" به کار چاق کنان حکومتی، امیران، حکام و بهتر از همه به شخص شاه، برای گرفتن هر مقامی الزامی بود. مستقیم ترین راه عنوان گرفتن و "دوله" یا "سلطنه" شدن، پیشکشی مقادیر متناهی وجه نقد به شاه مملکت بود، که مانند رئیس دزدان سر تمام اطرافیان را می تراشید تا آنها هم به ترتیب سر پایین تر از خود را، و الی آخر. متأسفانه فتحعلی شاه هم با شهوت سیری ناپذیرش چند صد همسر و فرزند بجای گذاشت، که

اینها هم به نوبه خود طی یک دو نسل، لشکری از شاهزاده های پر توقع و غالباً بی هنر و بیکار را وبال گردن مملکت کردند. ناگفته پیداست که این اشراف هزار فامیل جملگی به خاطر نژاد و گوهر "افضل" خود، خواهان مواجب و مستمری و مقام بودند!

با افزایش نفوذ سفارتخانه ها و ورود خارجیان ماجراجو و سرمایه گذار، آن خیل مفتخوران و بی هنران نیز چون مگس بدور شیرینی تر و تازه فرنگی حلقه زدند و برای دلالی و کارچاقکنی اجانب صف بستند. یکی میخواست برای سفارت انگلیس خوش خدمتی کند و انعام بگیرد، دیگری در نظر داشت تا خبری به سفارت روس دهد و با سفارش آنان شغلی دست و پا کند و سومی درصدد بود که امتیاز این معدن یا آن کالا را برای ولی نعمتی فرنگی بچنگ آورد! اما دو سال اصلاح و انضباط امیرکبیری عیش بسیاری از اینها را منقش نمود.

در ۱۸۴۸ میلادی، ناصرالدین شاه شانزده ساله امیر نظامش میرزا تقی خان چهل و چهارساله را وزیر کرد و عملاً عنان حکومت ایران را به او سپرد. امیر کبیر هم بر اساس سالها مرآوده و تجربه که در سفرها و مذاکراتش با عثمانی و روسیه آموخته بود، همت نمود تا اوضاع ایران را تحول بخشد. ایشان یکی از اعضای هیئتی بود که برای عذرخواهی از قتل گریبایدوف به مسکو سفر کرده بود و در آنجا با روشهای حکومتی، مدارس و صنایع روس آشنا شده بود. او همچنین عضو کمیته مذاکره صلح با عثمانی بود و از نزدیک اوضاع آن مملکت را در عهد اصلاحات (تنظیمات) دیده بود. متأسفانه نیمی از وزارت امیر به خواباندن آشوبهای داخلی گذشت، منجمله غایله بابیان، شورش یک شاهزاده قاجار مدعی سلطنت در خراسان و فتنه مجدد اسماعیلیان در کرمان. با

این وجود، امیر اصلاحات خود را برای تقویت دولت و جامعه ایران بدور از وابستگی به روس و انگلیس، از همان اول در سر داشت.

برای تقویت بنیه دفاعی کشور، میرزا تقی خان برنامه ای را جهت کاهش وابستگی دولت به همکاری ایلات و خوانین مسلح و ایجاد یک ارتش ملی بر پایه خدمت نظام وظیفه عمومی آغاز کرد. او همچنین سنت پرداخت مستقیم را به سربازان جانشین روش قبلی (پرداخت به فرماندهان) نمود، تا مبالغ حقوق رבוده نشود و سربازان گرسنه به چپاول کشاورزان نپردازند. همچنین برای کاهش وابستگی به روس و انگلیس در زمینه اسلحه و مهمات، امیرکبیر اولین گام را جهت تاسیس زرادخانه ای ملی به کمک دولتهای مستقل اروپایی (مثل اتریش و ایتالیا) برداشت.

برای حل مسایل مالی حکومت، میرزا تقی خان سنتهای دیرینه و فاسد خریدن عناوین و مشاغل دولتی از طریق رشوه و پیشکش را موقوف نمود. او همچنین میزان و شیوه دریافت مالیاتها را منظم و یکنواخت ساخت و مستمریهای گزاف شاهزادگان و درباریان را کاهش داد. دولت امیر نظام برای رشد کشاورزی، پرورش کتان و نیشکر را حمایت نمود و برای رشد صنعت، دست به احداث کارخانجات جدید زد.

در زمینه فرهنگ و تربیت، امیرکبیر روزنامه ای دولتی به چاپ رساند و اولین مدرسه علمی و فنی را بنیان نهاد. روزنامه امیر در جهت اشاعه فرهنگ فارسی و اخبار ترقی عالم بشریت بود، تا حس کنجکاوی و علاقه علمی را در جوانان تشویق و تقویت کند. مدرسه امیر (دارالفنون) نیز که هنوز برجاست؛ جهت تعلیم فنون، علوم و ادبیات فارسی و فرنگی بود، تا نسلهای جدیدی از میرزا تقی ها را تربیت سازد و آینده کشور را تضمین نماید. این سنت جدید

مدارس علمی و غیر مذهبی از پنجاه سال قبل (۱۸۰۱ میلادی) در برلین آغاز شده بود و با موفقیت تمام اروپا را فرا میگرفت.

در زمینه قضایی هم امیر کبیر همت به اصلاح دادگاههای شرع نمود و بر کار قضات روحانی نظارت کرد و حتی عده ای از فاسدان را تنبیه نمود. او همچنین به مبارزه با سنت خرافاتی "بست نشستن" برای جانیان و دزدان در امامزاده ها برخاست. این سنت هم که ظاهراً مانند خیلی از روشهای خرافی و تظاهرات مذهبی صفوی از ایتالیای کاتولیک وارد شده بود، به مجرمان امکان میداد تا در پناه اماکن مذهبی از مجازات در امان بمانند.

افسوس که اصلاحات شدید و سریع امیرکبیر چندین گروه قدرتمند را به دشمنی با او برانگیخت. قویترین دشمن امیر مادرزانش (ملکه مهدعلیا) مادر ناصرالدین شاه قاجار بود! این زن مغرور و سیاست باز که به خاطر جسارتهایش مغضوب شوهر سابق خود (محمدشاه) شده بود، و نزدیک بود سلطنت پسرش را هم به فرزند خردسال هویش ببازد، فتنه ها کرده بود و نقشه ها چیده بود تا که ملکه مادر شود. اما حالا پسر جوانش را میدید که مثل موم در دست این بچه آشپز نرم شده، تنها خواهرش را به زنی او داده و مملکت را هم تمام و کمال به دستش سپرده بود! از همه بدتر، امیر کبیر هم نظر خوشی به مادرزانش نداشت و مستمری او و درباریانش را بشدت کاسته بود، و زیر بار فرمایشات و خواهشهایش نمیرفت.

مهد علیا مشکلی در یافتن متحد برای دشمنی با امیر کبیر نداشت و بزودی یک گروه فشار و دسیسه برهبری میرزا آقاخان نوری ترتیب داد که هم متشرع بود و هم با سفارتخانه ها ارتباط داشت. پس مهد علیا روز و شب در گوش پسرش خواند که؛ اگر تو شاهی، این بچه گدا چرا خدایی می کند؛ چرا مستمری مادرت را قطع می کند و به او اهانت می نماید؟ آقاخان نوری هم برای امیر کبیر

پرونده سازی کرد، که صدراعظم با روسها چنین قرار دارد و با رقیبان شاه چنان نقشه کشیده است. از آنطرف هم امیر بخاطر ماماشات با دیگر فرزند ذکور محمدشاه، به اینان بهانه داد که بگویند، میرزاتقی خان عنقریب مثل نادرخان افشار شاه جوان و بیقدرت را از کار برکنار ساخته و برادر ناتنی چهار ساله اش را بر تخت مینشاند، و البته خودش هم نایب السلطنه و همه کاره میشود!

آنقدر گفتند و توطئه کردند که شاه هجده ساله هم با غرور خدشه دار شده و قلبی ترسیده، فرمان وزارت را به نام آقاخان نوری نوشت و امیرکبیر را برکنار نمود. از آنجا که تاریخ برکناری وزرای ایران همواره با فرستادن جلاّد همراه بوده است، سفیر روس که این فتنه عامل انگلیس را دید و بجان آشنای قدیم خودش ترسید، دسته ای سوار قزاق را برای محافظت امیرکبیر روانه کرد. متأسفانه این عمل بدتر باعث شد که مهد علیا و آقاخان بر آن جوانمرد بهتان روس پرستی هم بزنند.

امیرکبیر با وجود خطر جانی، زیر بار پناهندگی به روس نرفت و در عوض، به عنوان حاکم کاشان و با قول شاه مبنی بر نیاززدنش، به آن شهر تبعید شد. مدتی نگذشت که از ترس تغییر عقیده شاه و بازگشت امیرکبیر به قدرت، باز هم مهد علیای پلید در گوش پسرش خواند که امیر با این مرادوده دارد و با آن قرارها گذاشته و اینطور خطرناک است و آنطور مقصر؛ که ناصرالدین شاه هم در یک شب مستی و بی خبری، دستور قتل آن سلحشور را امضاء نمود. باقی قصه رگ زدن و خفه کردن آن یگانه دوران را در و دیوار حمام فین کاشان تا ابد به خاطره ها سپرده اند، و داغش تا امروز بر دل ایرانیان وطن پرست باقی است.

به آن عده ای که می گویند کشتن امیر دسیسه انگلیس و روس بود، باید جواب داد که از ماست که برماست! مگر قبل از آن جنایت، محمد شاه قائم مقام

فراهانی را نکشت؟ مگر ابراهیم خان کلانتر را در روغن داغ نیانداختند؟ مگر نادر پسرانش را کور نکرد؟ مگر شاه عباس فرزندانش را بقتل نرساند؟ آیا در زمان انوشیروان هم انگلیسیها بزرگمهر را به هلاکت رساندند؟ آیا در عهد اشکانیان هم روسها سورنا را بقتل رساندند؟ جواب معمای ایران و سیاست نفرین شده آن در انداختن هر گناه و تباهی به گردن بیگانگان نیست! از آن طرز فکر خام باید پرهیز کرد، چونکه نتایج منفی ذیل را به بار می آوریم:

۱) مجرمان واقعی از دیده نهان می شوند و ایرانی حس مسئولیت پذیری نسبت به اعمال و رفتار خود را از دست میدهد.

۲) اینکه هر چیز را همچون پیرزنان افسانه باف به قدرتهای جادویی خارجی نسبت دهیم، قدرت تحلیل منطقی و استدلال علمی را از ما سلب می کند و نمی توانیم بر حرکات آینده تاثیر مثبتی بگذاریم.

۳) استبداد فردی و فکری که نمی تواند آزادگان و مبتکرانی همچون امیر کبیر را تحمل کند، تا ابد به بهانه اجنبی ستیزی، بر مردم از خارج ترسیده حکمروایی میکند.

واقعیت سیاست روس و انگلیس اینست که آنان مثل هر امپراطوری دیگری به فکر منافع خود بوده هستند. ما هم باید به همان شیوه واقع بینی و با چشم باز بجوییم که در کشور ایران و در جهان چه نیروهایی بدنبال چه مقاصدی هستند. اینکه شاه چه میخواهد و دربار چه میطلبد و روحانی و کاسب در پی چه مقصودی است، کلید معمای ایران زمان قاجار است. انگلیس و روس هم البته از طریق فهمیدن و دخالت در این کنش های داخلی برای پیشبرد سیاست خود در ایران استفاده کرده اند. با توجه به اینکه متعاقب سقوط امیرکبیر در ۱۸۵۱ میلادی، نفوذ روس و انگلیس در ایران برای هفتاد سال روندی فزاینده یافت،

بجاست که زیربنای سیاست این دو امپراطوری در خاور نزدیک را مجدداً یادآور شویم.

در نیمه دوم قرن نوزدهم، انگلستان آزاد و دموکراتیک در آستانه یک انقلاب صنعتی عظیم بود که میرفت تا چهره جهان را برای همیشه متحول نماید. آن جزیره کوچک نیروهای عظیم بخار، فولاد و الکتریسته را مهار کرد تا به کمک مواد خام اولیه مستعمراتش، ثروت و قدرتی افسانه ای بسازد. گل سرسبد این مستعمرات هم هندوستان بود که آنموقع از برمه تا پاکستان و از سریلانکا تا تبت را شامل می شد. هدف اول انگلیس در خاور نزدیک این بود که نه روسیه قدرتمند، نه ایران ضعیف شده و نه افغانستان جنگجو به هندوستان عزیزش چشم زخمی نزنند. پس روسیه را دور می خواست، ایران را دوست می خواست و افغان را چون لانه زنبوری در مقابل قزاقان ماورالنهر.

در همان زمان، روسیه هنوز از حالت یک جامعه بسته استبدادی و فئودالی خارج نشده و هدف تزار سرکوب نیروهای مترقی داخلی و کسب قدرت و ثروت از طریق لشکرکشی و اشغال سرزمینهای همسایه بود. روسها بالکان را از عثمانی می خواستند تا به دریای سیاه و مدیترانه نفوذ کنند و همچنین قطعاتی از افغان و ایران را هم طلب داشتند تا راهی به اقیانوس هند بیابند. اینهمه شاید وصیت جاودانه پتر کبیر بود برای راه یافتن به دریاهای گرم!

بهترین نمودار تاریخی برای درک عملی سیاستهای روس و انگلیس در این دوره، مطالعه جنگ کریمه است که از ۱۸۵۳ بمدت سه سال قریب به سیصد هزار نفر روسی، انگلیسی، فرانسوی و عثمانی را به خاک و خون کشید. جنگ بر سر نفوذ سیاسی و نظامی روسیه در بالکان به حمایت از مسیحیان ارتدوکس آغاز شد، ولی کار بالا گرفت و روسیه با حمله مستقیم به ناوگان عثمانی در دریای سیاه، آنرا منهدم نمود. انگلیس که میدید عنقریب روسها بالکان را فتح

می کنند و به مدیترانه راه می یابند، به تزار روس اعلام جنگ داد و پای فرانسه متحد لندن هم به منازعات کشیده شد. پس ناوگان انگلستان با نیروی زمینی فرانسه و عثمانی به سواحل و ناوگان روسیه در دریای سیاه و بخصوص شبه جزیره کریمه، حمله کردند و در نهایت ناباوری، تقریباً تمام نیروی دریایی تزار را منهدم ساختند. لشکر تزاری که بعد از شکست دادن ناپلئون در چهل سال قبل، سایه ای بلند از قدرت و شوکت بر سرتاسر اروپا انداخته بود، عقب نشست و تزار جدید مجبور به قراردادی مبنی بر احترام به تمامیت ارضی عثمانی شد. تاثیر داخلی شکست کریمه هم سقوط رژیم فئودالی در روسیه و اصلاحات ارضی وسیع توسط تزار جدید بود، که طبقه سرف (رعیت) را از بردگی اربابان زمیندار آزاد نمود و با اصلاحاتی دمکراتیک، به صنایع و ابتکارات جدید امکان رشد و توسعه داد. حمایت عملی و نظامی انگلیس از دولت عثمانی در جنگ کریمه، بیانگر اهمیت مسائل خاور نزدیک برای لندن و ترس آن دولت از نفوذ خرنده روسها بود؛ که برای درک مسائل ایران هم صادق است. انگلیس ایران را نیز همانند عثمانی آنقدر قوی میخواست که بتواند جلوی نفوذ به جنوب نیروی روس را بگیرد، ولی نه چندان قوی که قادر باشد برای متصرفات انگلیس و متحدانش ایجاد دردسر نماید.

دومین جنگ هرات

با وجودیکه وزیر جدید، میرزای نوری، یکبار در هنگام خطر از سفارت انگلیس پناهندگی گرفته بود؛ در رسیدن به قدرت رفتارش با آنان خصمانه شد. دولت ایران در جریان جنگ کریمه جانب روس را گرفت، و مشاجرات و تهدیدها به جایی رسید که سفارت بریتانیا در تهران تعطیل شد و روابط دیپلماتیک قطع گردید. شاه جوان هم برای قدرت نمایی، قرارداد صلح با انگلستان و افغانستان را ندیده گرفت و در ۱۸۵۵ میلادی به هرات حمله ور

شد و برخلاف پدرش، موفق به فتح آن گردید. انگلیس هم بنا بر پیمان حمایتش از افغانها، به ایران اعلام جنگ داد و جزیره خارک و بنادر بوشهر و خرمشهر را تصرف کرد. دوسال بعد و با پایان جنگ کریمه، طی مذاکرات صلح در پاریس، ایران و انگلستان هم قرارداد صلحی امضاء کردند که همه چیز را به روال قبل از حمله ناصرالدین شاه به هرات باز گرداند و امتیاز خاصی به هیچکدام از طرفین نداد. هزاران نفر در این میانه کشته و معلول شدند تا شاه جوان "جهان گشایی" نماید و بعد هم هرات را پس بدهد.

اما در ماورالنهر، روسها بی عرضه نشستند و تزار جدید بعد از اصلاحات ارضی و آرام کردن اوضاع داخلی، در ۱۸۶۴ به دولتشهرهای ضعیف آسیای مرکزی حمله برد و طی چهارسال، تاشکند و بخارا و سمرقند را تصرف نموده، با افغانها همسایه شد.

بعد از افتضاح جنگ هرات، آقاخان نوری از چشم شاه افتاد و در سال ۱۸۵۸ وزارت را از دست داد. ناصرالدین شاه که هم از گناه خود در قبال امیرکبیر متأثر بود و هم از بی کفایتی نوری منزجر، برای دوازده سال وزیرنگرفت و بیشتر خودش به اوضاع و وظایف دولتی توجه نشان داد. کار مدرسه دارالفنون ادامه یافت ولی اصلاحات مالی و مدنی امیرکبیر و کوتاه کردن دست درباریان و متشرعین به فراموشی سپرده شد. شاه اصلاحات مختصر دیگری هم به ابتکار خود انجام داد؛ منجمله اولین خط تلگراف بود بین بوشهر، تهران و کرمانشاه. متاسفانه در این زمان خشکسالی و قحطی سختی ایران را فراگرفت و قدرت اقتصادی کشور را از آنچه بود هم کمتر ساخت.

با فارغ التحصیلی جوانان از دارالفنون و تحصیل عده ای فرزندان اشراف در اروپا، موج جدیدی از امید به ابتکار و اصلاحات در ایران آغاز گشت، که در ابتدا مورد توجه و تشویق شاه نیز قرار گرفت. منجمله، شاه شورای دولتی و

مجلس مصلحت خانه ترتیب داد که اگر چه هر دو انتصابی بودند، اما مختصر تشابهی با هیئت دولت و پارلمان در اروپا داشتند. ولی چندی نگذشت که فعالیت مستقل جوانان روشنفکر مثل میرزا ملکم خان که در مجالس بحث خود حرف از "آزادی، برابری و برادری" میزدند، بعلاوه شورش مردم قحطی زده تهران، این موج دوم اصلاحات را نیز متوقف نمود. ناصرالدین شاه وحشت زده از تظاهرات مردم و منزجر از شبنامه ها و فعالیت‌های فراماسونری (فراموشخانه) میرزاملکم، دوباره مرتجع شد و تمام اصلاحات را متوقف ساخت. شاه جوان آنقدر زبان فرانسه میدانست و تاریخ خوانده بود که بداند؛ انقلاب کبیر آن دیار را فراماسونها با شعار آزادی، برابری و برادری انسانها آغاز کرده بودند و نیروی محرکه آنها مردم شهر پاریس بودند که طی قحطی سال ۱۷۸۹ برای نان خواهی از شاه و ملکه به خیابانها ریختند. تشابه قضایا بیشتر از آن بود که قابل تحمل باشد! پس شاه شورش تهران را با زور سرکوب کرد، در فراموشخانه را بست و میرزا ملکم خان را به خارج از کشور تبعید نمود. حتی شاگردان اعزامی به فرانسه را هم برگرداند، تا مبدا درس آزادی و انقلاب بگیرند. این قضایا مسیر تحولات اصلاحی در ایران را طی دهه ۱۸۶۰ تقریباً متوقف نمود.

اصلاحات مشیرالدوله سپهسالار

تقریباً دهسال طول کشید تا ناصرالدین شاه شورش تهران را فراموش کند و آن خاطرات تلخ را با تعدد زوجات، شکار وحش و تفریحات درباری جایگزین سازد. پس در چهل سالگی، شاه سرد و گرم چشیده دوباره به اصلاح مملکت و دیدن تحولات عثمانی علاقه مند شد و عزم سفر عتبات و بغداد نمود. این مسافرت که باعث باز شدن چشم شاه به اوضاع مناطق مرزی ایران و توسعه و نظم نسبی عثمانی در بغداد گردید، عامل خیرش میرزاحسنخان قروینی

مشیرالدوله) بود، که از دست پرورده‌های امیرکبیر و مانند وی مسائل سیاسی را مستقیماً از طریق مناصب دیپلماتیک در روس و عثمانی آموخته بود. اما برخلاف امیر، طبعی آرام و مصالحه‌جو و صبور داشت، که طی بیست سال سفارت در مسکو و اسلامبول و معاشرت با مقامات دیپلماتیک کشورهای مختلف شکل گرفته بود. هدف مشیرالدوله از سفر ناصرالدین شاه به عثمانی آن بود که پیشرفت بغداد را تحت برنامه اصلاحات (تنظیمات) که با حمایت خلیفه و طرح و نقشه بریتانیا پیش میرفت، به شاه نشان دهد. موفقیت سفر آنچنان شد که شاه در همان بغداد مشیرالدوله را سمت داد و در بازگشت به تهران، سپهسالار و صدراعظم نمود. بدینگونه برای اولین بار ریاست دولت ایران بدست فردی افتاد که تقریباً تمام عمر کاری خود را در خارج گذرانده و به اصطلاح فرنگی مآب شده بود.

مهمترین تفاوت اصلاحات مشیرالدوله با تحولات دوره امیرکبیر، جنبه ملاحظه کارانه و روش مصالحه‌جویانه اش در قبال دربار و سفارتخانه‌ها بود. مشیرالدوله که به خوبی از سرنوشت وزیران اصلاح طلب قبل از خود اطلاع داشت، سعی نمود تا کارها را بدون دشمن تراشی در داخل و خارج پیش ببرد. او معتقد بود که در مبارزه قدرت میان روس و انگلیس نمی‌توان مثل امیرکبیر بیطرف ماند و امید کمک مؤثری از کشورهای ثالث مثل ایتالیا و اتریش داشت. پس طبق تجربه دوازده ساله اش در اسلامبول که متعاقب جنگهای کریمه و طی دوره اتحاد عثمانی و لندن شکل گرفته بود، وزیر جدید خواهان پیشرفت اقتصادی کشور از طریق جلب سرمایه‌گذاران انگلیسی گردید.

در زمینه قضایی، مشیرالدوله به نوشتن قانون جزایی پرداخت تا به صورتی مکتوب و مشخص حدود آزادیها و مسئولیت مدنی افراد تبیین شود. همچنین به تاسیس عدالتخانه دست زد تا قوانین کشور در مراجع قضایی صالح و یکنواخت

بکار گرفته شوند. وضع ارتش را بهبود داد و تجهیزات نظامی مدرن خریداری نمود. به سنت امیرکبیر، روزنامه دولتی را با خطی همه فهم و مطالب آموزنده برای اطلاعات و دانش عمومی به چاپ رساند و اولین خط راه آهن ایران را احداث نمود.

این اصلاحات با وجودیکه تدریجی بود و میانه روانه، باز هم عده ای دشمن برای مشیرالدوله تراشید. در ابتدا، دشمنان وزیر جدید سه گروه بودند؛ روسها، درباریان سنتی و روحانیون محافظه کار. درباریانی که با به قدرت رسیدن مشیرالدوله و گروه غرب گرایان از دایره قدرت بدور افتاده بودند، از طریق زنان شاه و نوچه های دربار کوشیدند تا او را بد نام کنند. دسته ای از روحانیون هم که حدس می زدند قدرت قضاوت و رهبریت مدنی مردم را از دست میدهند، به مخالفت و بدگویی از مشیرالدوله و ابداعات غربییش پرداختند. اما شاه برای دوسال پشت صدراعظم خویش ایستاد و در مقابل این اعتراضات مقاومت نمود، تا مسئله انحصار رویتر پیش آمد و سفر به اروپا.

قرارداد اعطای انحصار فعالیت های اقتصادی در ایران به بارون ژولیوس رویتر سرمایه گذار انگلیسی در سال ۱۸۷۲ قدری طول کشید تا توجه عمومی را به خود جلب کند. مخصوصاً که شاه و وزیرش کمی بعد از امضای قرارداد راهی اروپا شدند. اما انحصار رویتر قصه ای نبود که پنهان بماند، زیرا صدراعظم و شاه طی آن حق کامل بهره برداری از تمام معادن و منابع طبیعی کشور، امتیاز ساختن سد، جاده، راه آهن و حتی تاسیس اولین بانک ملی را یکجا به یک تبعه بیگانه داده بودند؛ آنهم برای هفتاد سال! حتی اگر اینرا به حساب حسن نیت مشیرالدوله بگذاریم برای آبادانی کشور توسط جلب سرمایه گذاری خارجی، دامنه وسیع انحصار و طول زمان آن چنان عریض و طویل

بودند که بوی فروختن کل مملکت را میداد. سفر پنج ماهه آندو به اروپا در سال ۱۸۷۳ هم مزید بر علت شد.

سفر به اروپا را سپهسالار از تهران و میرزاملکم خان از لندن برنامه ریزی می کردند. یک سال بود که جنگ فرانسه و آلمان تمام شده بود و راههای زمینی اروپا دوباره باز بودند، اما متقاعد ساختن ۹ دولت اروپایی به برپایی جشن و پذیرایی رسمی از شاه ایران و همراهانش و ترتیب دادن جزئیات مسافرتی آنچنان طولانی و در عین حال فشرده، کاری طاقت فرسا بود که به مهارتها و ارتباطات سیاسی فراوانی نیاز داشت. مشیرالدوله انگار کلاس اروپاشناسی یا مارتن مسافرتی برای شاه گذاشته بود تا همه پیشرفتهای جدید در روسیه، آلمان، بلژیک، انگلستان، فرانسه، سوئیس، ایتالیا، اتریش و عثمانی را ببیند. ظاهراً هدف واقعی مسافرت حقیقتاً دیدن صنایع، آشنایی حاصل کردن و دوست یابی در میان سران کشورها بود و نه عیش و عشرت. اما همسر سوگلی شاه که البته در حجاب بود، از همان مسکو معذب شد و با مشیرالدوله دعوایی کرد و به تهران بازگشت تا داغ این سفر را بعداً به دل آن هر دو بگذارد.

مخالفان سپهسالار در تهران حول همسر حسود شاه جمع شدند، که افسرده و نگران از راه بدر شدن شوهر خود بود و زخمیده از بی اعتنایی های آن "بچه دلاک"، مشیرالدوله! حول این محور هم آن سه گروه مخالف جمع شدند؛ سفارت روس و وابستگانش که وزیر را همراه بریتانیا می دیدند، درباریان قدیمی که نفوذ خود را در موفقیت فرنگی مآبان از دست داده بودند و روحانیون محافظه کار که رونق اندیشه ها و ابتکارات غربی را موجب کاهش قدرت خود می یافتند. خبر انحصار رویتر و نبودن شاه و وزیرش، این گروه را نیرو داد تا شبنامه بنویسند و اعلامیه صادر نمایند و فتوا بگیرند.

پس در همان بدو بازگشت، شاه با یک موج نامه و استشهاد و تکفیر علیه وزیرش روبرو شد که همگی خواستار برکناری او و حتی بیشتر بودند! مقاومت شاه در مقابل این پیشواز دل آزار بیفایده بود و در اندک مدتی هم مشیرالدوله برکنار شد و هم قرارداد رویتر باطل گردید. از پس آن واقعه، سپهسالار دیگر وزارت نیافت و در حکومت این شهر و آن استان بود تا درگذشت.

متاسفانه با وجود حسن نیت مشیرالدوله، بنای دو سنت ناپسند گذاشته شده بود. اولی سفر شاه به اروپا بود و دومی فروختن انحصارات برای تأمین مخارج آن. امین السلطان وزیر جدید، اگر چه قبلاً آبدارچی باشی دربار بود و اروپا را نمی شناخت، اما اهل حال بود و بلد بود چگونه به ناصرالدین شاه در پاریس خوش بگذراند که مثل یک سفر آموزشی کسل کننده به موزه نباشد! درباریان و وابستگان ریز و درشت سفارتخانه ها هم خیلی زود "هنر" دلالی را یاد گرفتند و هر کدام با نقشه دادن این قطعه انحصاری و آن امتیاز معدنی به سراغ شاه آمدند، که هم ارز خارجی سفر بعدی ایشان مهیا شود و هم پورسانت آقایان برسد. سفارت روس و انگلیس هم به دست و پا افتادند که مبادا یک طرف در این حراج عمومی مملکت از دیگری جلو بزند و سهم بزرگتری را نصیب خود کند. پس هر انحصاری که به یک روس داده می شد، انگلیسیها یکی در قبالش می خواستند و برعکس. نتیجه آن شد که بسیاری از ارکان کشور به دست نیروهای بیگانه افتاد، منجمه ارتش که عملاً به بریگارد قزاق تحت امر روسها مبدل شد، و حمل و نقل و بانک که به انگلیسیها رسید.

جنبش تنباکو

ورود صنایع و خدمات جدید از غرب البته بر زندگی مردم تأثیر مثبت هم گذاشت. مثلاً مایه کوبی (واکسیناسیون) سلامت اطفال و شانس زنده ماندنش

را افزایش داد، راه آهن و کشتیهای بخار بر تجارت و مسافرت افزود و چاپخانه ها دامنه اطلاعات عمومی را گسترش بخشیدند. اما متاسفانه پول حاصل از اعطای انحصارات را عمدتاً دربار و شاه حیف و میل کردند؛ حتی اشتهایشان بازتر شد و به زودی دولت را مجبور به اخذ قروض خارجی هم نمودند. فروش امتیازات به خارجیان در کنار فروش سنتی حکومتهای استانها به خوانین و امیران مقتدر صورت میگرفت. در نتیجه، عامه مردم در فشار این دو گروه سرمایه گذار قرار گرفتند که یکی می خواست پول پرداختی امتیازش را از صنایع و مصرف کننده شهری درآورد و دومی سعی میکرد تا مبالغ رشوه و پیشکش همایونی را به باج و خراج از زارع و رعیت بستاند. لاجرم اقشار فقیر جامعه، که البته همیشه تاریخ تحت بهره کشی حکومت بودند، حالا فشارهای جدیدی را می دیدند که بعضی توسط اجانب بود. این در حالیکه چشم و گوش مردم نیز با خواندن روزنامه و اخبار فرنگ باز شده بود! اگر چه جمعیت روستایی تحت بیشترین فشار بود، اما هرگز شورش دهقانی قابل توجهی در ایران معاصر رخ نداد، که علت آن شاید در پراکندگی روستاها و عدم وجود تمرکز لازم جمعیتی در کانونهای کشاورزی این فلات خشک بوده است. این پراکندگی به نوبه خود موجب تفاوت در رفتار و سنن، لهجه و زبان حتی در میان روستاهای مجاور میگردد. اما در نیمه دوم قرن نوزدهم، جمعیت شهری داشت با شتاب رشد میکرد و اکثر شهرهای ایران به مرور تحت تاثیر نوشته ها، و عظ ها و سخنرانی ها به یک زبان و یک فرهنگ غالب درآمدند.

از آنطرف، شاه و دربار هم داشتند توجیه وجودی خود را از دست می دادند! با توجه به وابستگی و حتی دربوزگی شاه در مقابل بیگانگان، چگونه می شد او را به عنوان عامل استقلال کشور و مدافع حدود و ثغور مملکت قبول نمود؟ خبر عیاشی های دربار و سفرهای اروپا هم نمی توانست چهره ای مدافع دین و

مذهب به سلطنت مستبد قاجار ببخشد. پس برای جمعیت شهری نیمه آگاه این سوال پیش می آمد که وجود شاه و زور و ظلم حاکمانش را به چه توجیهی باید تحمل کرد؟ اینها دیگر حتی در فکر اصلاح زندگی مردم هم نبودند و بجز قدرت فراشان و چوب و فلکشان، اهرم دیگری برای کنترل مردم شهرها نداشتند. لذا نه زیردستان راضی بودند، نه بالادستان کفایت و رهبری نشان می دادند، و نه ترس جلادان و تفنگچیان بر مردم روزنامه خوان و شبنامه نویس مستولی بود. مجموعه این عوامل و شرایط محیط را برای شورش و انقلاب آماده می ساخت.

مهمترین شورش مردمی در زمان ناصرالدین شاه، جنبش تنباکو بود که به علت اعطای امتیاز انحصاری کشت، فروش و صادرات آن کالا به مدت پنجاه سال به یک تبعه بریتانیا آغاز شد. صاحب امتیاز که مبلغ هنگفتی بابت انحصار تنباکو به شخص شاه داده بود و هرساله هم باید مبالغی به عنوان کرایه و سهم سود می پرداخت، بی درنگ مشغول به کار شد و بازار تجار و کاسبان سنتی را مختل نموده، قیمت ها را بالا برد. آزادیخواهان هم از خارج کشور توسط روزنامه میرزاملکم خان و هم در داخل توسط شبنامه های سید جمال الدین اسد آبادی، مطلع و تحریک به مقاومت و مبارزه در برابر این انحصار شدند. سید جمال وابسته به گروه اخوان مسلمین بود که مانند گروه فراماسون (اخوان سازندگان) میرزاملکم، دسته ای بود مخفی و آزادیخواه اما با اتکا بر ریشه های دینی و نه شعارهای دمکراتیک انقلاب فرانسه. به تحریک اینان در ۱۸۹۰ میلادی، شورشهایی در شیراز، تهران و تبریز صورت گرفت که با زور فراشان مهار شد و سید جمال را نیز توقیف و آزار کردند و سپس به تبعید در عراق فرستادند. اما اسدآبادی در آنجا نیز آرام نگرفت و حتی با کینه ای که از رفتار دولتیان پیدا کرده بود، به مبارزه خود افزود.

سید جمال که معتقد به برادری مسلمانان و مسئولیت مشترک آنان در قبال حفظ دین و شرافت امت در مواجهه با زور داخلی و تهدید خارجی بود، به حربه فتوا متوسل شد و از مراجع روحانی شیعه در عتبات کمک طلبید. آیت اله شیرازی هم نامه ای به ناصرالدین شاه نوشت، در جلب نظر او به ظمی که بر مردم میرفت و از او داد خواست. اما نامه مؤثر نبود، چون شاه پول هنگفتی بابت انحصار تنباکو گرفته و آنرا به خرج سفر سومش به پاریس زده بود. پس در ۱۸۹۱ میلادی فتوایی تحت نام آیت اله شیرازی در تهران منتشر شد که مصرف تنباکو را به کل حرام می نمود! علما و روشنفکران تهران هم پشت این قضیه ایستادند و کار به شورش و محاصره ارگ دولتی کشید. فراشان با مردم تندی کردند که اینبار نتیجه معکوس داد. سفارت روس هم که مترصد ضربه زدن به منافع انگلیس بود و از دو سال قبل مخالفت خود را با امتیاز تنباکو اعلام کرده بود، با پشتیبانی از شورش مردم هیزم بر آتش افزود و علناً به حمایت سید جمال و آیت اله شیرازی پرداخت.

شاه ابتدا از در مذاکره با علمای نزدیک به دربار وارد شد ولی بخاطر شدت احساسات مردم، آنها هم نخواستند جلوی جنبش بایستند. پس نامه تهدید آمیزی به شیرازی و نماینده او در تهران (آیت اله آشتیانی) نوشت که نتیجه عکس داد و مردم از شنیدن مندرجات آن مجدداً شورش کردند و حرف از انگلیسی کشی پیش آمد! حتی در اندرونی شاه و حرمسرا هم مصرف تنباکو متوقف شده بود و کسی برای ناصرالدین شاه قلیان هم چاق نمی کرد. بعد از یک ماه درگیری و ناآرامی، شاه به ناچار قرارداد انحصار تنباکو را لغو کرد و مجبور به پرداخت نیم میلیون لیره خسارت به صاحب امتیاز شد، که دولت را به زیر استقراض خارجی برد! جنبش تنباکو که حاصل اتحاد آزادیخواهان، مسلمانان روشنفکر،

روحانیون مردمی و حتی گروهی از درباریان ناراضی بود، با پیروزی خود نوید پایان یافتن استبداد سلطنتی را به مردم داد.

ترور ناصرالدین شاه

سید جمال اسدآبادی هرگز رنج های دستگیری و تبعید را فراموش نکرد و کینه شاه را به دل داشت، تا آنرا به جوانی پرشور بنام میرزا رضای کرمانی منتقل نمود. میرزا رضا که زیردست سیدجمال مبارزه با استبداد و اجنبی و شرح جنایات و خیانت های دربار را آموخت، از جانب دیگری هم از ناصرالدین شاه دل پرخونی داشت. او از قبل بابتی ازلی بود و شرح شکنجه ها و شمع آجین کردنها را زیر پوسته تقیه خود پنهان میکرد. پس میرزا رضا جرم مملکت فروشی را به گناه زجر و آزار قره العین ها اضافه نمود و حساب شاه را واجب القتل نوشت. موقعیت هم در هنگام زیارت حرم شاعبدالعظیم دست داد که شاه قاجار میرفت تا پنجاه سال سلطنتش را با مردم جشن بگیرد؛ اما به گلوله میرزای کرمانی ترور شد! بدینصورت هم طولانی ترین دوره سلطنت در تاریخ اخیر ایران به سر رسید و هم عمر استبداد آشکار. بعد از ناصرالدین شاه، هیچ رهبر ایرانی نبوده که در زمانش لااقل ظاهر مجلس و دولت انتخابی وجود نداشته باشد.

از "شاه شهید" سه پسر مقتدر و مدعی حکومت برجای ماند. بزرگترینشان ظل السلطان بود که عملاً بر اصفهان و جنوب کشور سلطه ای شیطانی داشت، ولی از مادر قجر نبود. کامران میرزا نایب السلطنه که حاکم تهران بود و در ظلم و جور تنها اندکی از برادر بزرگش بهتر، و بالاخره مظفرالدین میرزا ولیعهد که حکومت آذربایجان را داشت ولی مریض احوال بود و ضعیف. صدراعظم (امین السلطان) تلگراف خبر مرگ شاه را اول به ولیعهد در تبریز رساند و آنچنان به درایت ترتیب کارها را داد که مظفرالدین شاه بی اشکال در ۱۸۹۶

میلادی به سلطنت قاجار رسید. بواسطه این خدمت، امین السلطان تا یکسال صدراعظم ماند و اتابک اعظم هم لقب گرفت.

چند سال اول سلطنت مظفرالدین شاه به بازی قدرت میان اتابک (امین السلطان) و امین الدوله (وزیرمظفرالدین میرزا در تبریز) گذشت؛ که زمانی این صدراعظم بود و مدتی آن. برنده هم معمولاً بر این اساس تعیین می شد که کدامیک می توانست بیشترین وام را از روس و انگلیس بگیرد و یا فربه ترین امتیاز انحصاری را به سرمایه گذاران ماجراجو بفروشد. نیت هم البته پاک بود! شاه جدید بیچاره چون هنوز اروپا را ندیده بود و از سالونهای پاریس بهره مند نشده، ارز خارجی نیاز داشت.

یکی از آن قراردادهای انحصاری هم در ۱۹۰۱ میلادی رفت بدست ویلیام داری استرالیایی، تا تاریخ قرن بیستم ایران را تحت شعاع خود قرار دهد. داری به مبلغ چهل هزار پوند و شانزده درصد از سود حاصله، امتیاز اکتشاف و استخراج و صادرات نفت جنوب ایران را برای مدت شصت سال بدست آورد. بعد از ورشکست شدن داری زیر بار هزینه اکتشاف و بخاطر بد اقبالی در یافتن اولین چاه موفق، دولت بریتانیا شرکت او را به مفت خرید و با تجهیزات و سرمایه گذاری بهتر، امپراطوری از طلای سیاه برپا ساخت که قابل مقایسه با مستعمره اش در هندوستان گردید!

دفتر سوم: ایران در قرن بیستم و عهد حاضر

۱ - انقلاب مشروطه

در آغاز قرن بیستم در ایران شاهی ضعیف ولی با اختیارات مطلق حکمفرما بود که مانند تمام شاهان قبل از خود، در استفاده و بهره‌وری از امکانات مملکت دستی باز داشت. از لحاظ قانونی، تنها عامل محدود کننده شاه، فرامین و قوانین اسلام بود، که حتی آنها را نیز دربار و امیران به دلخواه تعبیر می‌نمودند یا ندیده می‌گرفتند. در عمل، تمام مردم کشور رعیت شاه بودند و زندگی‌شان و سهمشان از ثروت جامعه وابسته به خواست او بود. خواست شاه هم البته اول بر رفاه حال خودش قرار داشت، سپس خانواده سلطنتی و آنگاه خادمان دربار و حاکمان ولایات. پایداری چنین نظامی که سابقه دوامش به هزاران سال می‌رسید و مختص ایران هم نبوده است، محتاج دو نیروی توجیه فکری و تحمیل عملی است. حاکمان مطلق با نیروی مسلح نظم دلخواه خود را برقرار می‌کنند و باورهای اجتماع (مذهب غالب) نیز حق آنان به حکومت را توجیه می‌نمایند.

در انگلستان قرن هفدهم و فرانسه قرن هجدهم، معادله قدرت مطلق شاه و مذهب برهم خورد و تعادل خود را از دست داد، به حکومت پارلمانی تبدیل گردید. در بریتانیا شاه تبدیل به یک مقام تشریفاتی و حقوق‌بگیر دولت منتخب شد، و در فرانسه سلطنت را از میان برداشتند و جای آنرا به رئیس‌جمهور و مجلس انتخابی دادند. هر دوی این تحولات عمیق با خونریزی و جنگ داخلی همراه بود، که تقریباً زندگی یک نسل از مردم آندو کشور را به تباهی کشید! مضاف بر سقوط رژیم نظامی سلطنت، حکومت مذهبی کلیسای کاتولیک نیز در هر دو کشور تخریب شد و اعظم قدرت پولی و نفوذ معنوی خود بر زندگی مردم را از دست داد. نظام انتخابی سبک اروپای غربی به مراتب از حکومت

مطلقه شاه و کلیسا متعادل تر و پایدارتر بوده است و توانسته چند قرن تاریخ پرآشوب جدید را، که هر سالش به اندازه چند دهه عهد باستان ماجرا دارد، با موفقیت و اقتدار طی کند. البته لازم به تذکر است که در ابتدای شکل گیری این مدل دموکراسی غربی، حق انتخاب تنها به مردان طبقه متوسط و بالاتر داده شد و سالها تلاش و مبارزه سیاسی لازم بود تا زنان و طبقات فقیر هم شعور سیاسی و حق رای پیدا کنند.

به اجمال، دموکراسی غربی تقلیدی از جمهوری روم و روش انتخابی یونان باستان بوده، که بر سه پایه توزیع قدرت، رای ملت و آزادی عقاید استوار است. توزیع قدرت برای حفظ آزادی سیاسی واجب می باشد، چون اگر تمام قوای کشور در دست یک نفر، مثلاً رئیس جمهور انتخابی باشد، آن فرد و گروه طرفدارش می توانند چنان نفوذی برهم زنند که برای مدتهای طولانی در هر رای گیری پیروز گردند. لذا تجارب سیاسی یونان و روم باستان و انگلیس و فرانسه مدرن به دموکراسی های غربی آموخته است تا قوای اجرایی (دولت و ارتش)، مقننه (مجلس و پارلمان) و قضایی (دادگاهها و قضات) را از یکدیگر جدا کنند. از طرف دیگر هم، دو نیروی سیاسی و مذهبی را جدا نمودند تا مثلاً پاپ کلیسای کاتولیک نتواند با یک فرمان (فتوا) انتخابات را قبضه کند و زمام امور را بدست بگیرد. بعلاوه، انتخاب و رای مردم بدون آزادی بیان و عقیده بی معنی است؛ در غیر اینصورت شاه، پاپ یا یک حزب می تواند انتشار عقاید و افکار را محدود سازد و ظاهراً با رای مردم، حکومت مستبدانه نماید.

متأسفانه نگاهی به کشورهای جهان دوم و سوم نشان میدهد که اگر چه در راه رسیدن به دموکراسی تلاشها شده و خونها به زمین ریخته، هنوز اکثر مردم از آزادی انتخاب واقعی محرومند. تاریخ ایران هم از این امر مستثنی نبوده و با وجودیکه می دانیم پیشرفت واقعی و باروری نیروها و ابتکارات تنها بر اساس

حکومتی مردمی و آزاد اندیش ممکن است، هر بار که تلاشی شده، ناموفق مانده است. انقلاب مشروطه اولین تلاش آزادیخواهانه در تاریخ ایران معاصر است که با وجود انحرافات یکصدساله بعد، هنوز هم تاثیر قوی خود را بر شکل ظاهری حکومت حفظ کرده و از مستبدان کسی نتوانسته ظاهر مجلس و انتخابات را حذف کند.

مظفرالدین شاه

شاه جدید هم مانند پدرش مملکت را چون اموال شخصی خود کرایه میداد، به وام می گذاشت و حتی میفروخت. مردم هم در این میان هیچ رای و نظری نداشتند و باید جور تصمیمات شاهانه را می کشیدند! اما تحت تاثیر روزنامه هایی که در اسلامبول، تقلیس و باکو منتشر می شد (از جمله اختر و صوراسرافیل)، موجی از مخالفت روشنفکران، شاعران و صاحبان مشاغل با این رفتار خودسرانه شاه شکل گرفت.

وزیر اول شاه، اتابک اعظم (امین السلطان) که با روسها نزدیک بود، در سال ۱۹۰۰ از دولت تزاری وامی هنگفت گرفت برای تامین مخارج شاه و دربار و تادیه وامهای ریز و درشت قبلی از دول روس و انگلیس. شرط هم این شد که ایران از هیچ دولت دیگری تا دهسال وام نگیرد و به اینصورت عملاً برود در گروی بانک روس! بازپرداخت وام هم قرار شد از محل درآمد گمرکات جدید باشد که توسط مشاوران بلژیکی اداره می شد. در راستای این سیاست گردش به روسیه، رئیس بلژیکی گمرک (ژوزف نوس) هم مامور شد تا تعرفه و مالیات بر کالاهای روسی را کاهش دهد و مبالغ مربوط به اقلام انگلیسی (مثل چای) را فزونی بخشد. برای ساکت کردن بریتانیا هم انحصار نفت جنوب را در ۱۹۰۱ میلادی دادند به داری. دو سال بعد هم که پوله‌های وام اول خورده شد، دولت دوباره از روسها وام جدیدی گرفت و گمرک هم مجبور شد تا عوارض و

تعرفه ها را مجدداً افزایش دهد. بازپرداخت وامها و عوارض گمرکی و مخارج دولتی و سفرهای اروپایی مظفرالدین شاه همگی قوز بالای قوز شد، برای مردم و کسبه که زیر بار کمبودها و گرانی ارزاق دست به شورش و تظاهرات "نان خواهانه" زدند. اتابک میانه رو بود و از پس سرکوب شورش مردم گرسنه تهران برنیامد. پس او از کار برکنار شد و عین الدوله ظالم در ۱۹۰۳ وزیر گردید، تا مردم ناراضی را به چوب و فلک ببندد. اما حکومت عین الدوله هم‌دوره شد با دو خیر تاریخ ساز و جنجال آفرین، یکی شکست ناوگان روسیه از ژاپن و دیگر انقلاب مشروطه در مسکو!

در ابتدای قرن بیستم، روسیه چون خرسی سیری ناپذیر در حال بلعیدن همسایگان اروپایی و آسیایی خود بود و حتی قدرت و سیاست بریتانیای کبیر هم نتوانسته بود جلوگیری کند. روسها در غرب، فنلاند و لهستان و حوزه بالتیک را تصرف کرده بودند؛ در جنوب غربی، اوکراین و رومانی را زیر نفوذ خود داشتند؛ در جنوب، قفقاز و نیمی از آذربایجان را تسخیر کرده و بر تمام آسیای میانه بجز افغانستان سلطه داشتند؛ در شرق هم به سوی شبه جزیره ساخالین و مغولستان و منچوری و کره پیش میرفتند! ظاهراً هیچ چیز جلودار تزار مستبد نیکلای دوم نبود، که پشتیبانی کامل کلیسای ارتدکس را هم در تایید فتح ممالک "کافران" و سرکوب روشنفکران و آزادیخواهان "بی دین" داخلی داشت. تا سال ۱۹۰۴ میلادی که روسیه در مقابل ژاپن تازه وارد به رقابتهای استعماری قرار گرفت.

ژاپن که قرن‌ها بود در انزوای کامل می زیست، در نیمه دوم قرن نوزدهم و همزمان با انقلاب صنعتی در اروپا، با آمریکا مراوده تجاری پیدا کرد و از لاک خود خارج شد. به دلایلی که بحث آن از حدود این مختصر خارج است، ژاپنی ها نه تنها مستعمره آمریکا یا کشوری اروپایی نشدند، بلکه خود تمام

اکتشافات و اختراعات انقلاب صنعتی را آموختند و در صنعت و تولید به کار زدند و یک شبه راه صد ساله رفتند. حتی دستگاه حکومتی ژاپن نیز از حالت فئودالی خارج شد و شیوه سلطنت مشروطه یافت. اما ژاپن مجموعه ای از جزایر کوچک است و منابع طبیعی محدودی دارد. پس امپراطوری ژاپن مشغول دست اندازی به همسایگان ضعیفتر کره ای، تایوانی و چینی خود شد و در اینجا بود که رویاروی روسها در منچوری قرار گرفت.

امپراطوری روس که از قدرت اروپایی ها در شکست دادن آسیای ها مطمئن بود، در ۱۹۰۴ میلادی ناوگان خود را از دریای بالتیک به آنطرف کره زمین، برای جنگ با ژاپن و خرد کردن نفوذ نوپای آن فرستاد. حرکت این ناوگان هفته ها بطول انجامید و ارتش و اشراف روسیه با خنده و اعتماد به نفس کامل منتظر دریافت خبر نابودی "زردپوستان" وحشی بودند، که ناگهان تلگراف مصیبت بار انهدام کامل نیروی دریایی تزار رسید! ژاپن ناممکن را ممکن ساخته بود و برای اولین بار در تاریخ معاصر، اروپاییها را در بازی خودشان شکست داده بود.

انهدام ناوگان روس باعث حرکت انقلابی در داخل کشور شد و نتیجه پنجاه سال اختناق تزاری و کلیسای ارتدکس به انفجاری خونین رسید. نیروهای پلیس و ارتش در مقابل مردم در ماندند و تزار در سال ۱۹۰۵ مجبور به قبول پارلمان انتخابی و حکومت مشروطه گردید.

این اخبار هیجان انگیز وقتی به تهران رسید که عوارض گمرکی داشت کمر کسبه را می شکست و جرات بالابردن قیمت را هم نداشتند، چون فراشان عین الدوله مغازه داران را به جرم گرانفروشی شلاق می زدند. انجمن های مخفی که در تهران فعال شده بودند، مردم را حول مبارزه با عین الدوله ظالم متحد کردند و حتی پشتیبانی دو نفر از مجتهدین (آقایان طباطبایی و بهبهانی) را هم

جلب نمودند. پس اینبار که فراشان معتبران بازار را به چوب و فلک بستند، کسبه شورش کردند و مقاومت نمودند. حاکم هم مامورین را به جان جمعیت معترض انداخت و تعدادی را مجروح و مقتول کرد. آزادیخواهان هم که دیدند از مقابله مستقیم بر نمی آیند، به شیوه مقاومت منفی پرداختند و به همراهی علمای روشنفکر در حرم شاعبدالعظیم تحصن کردند. فراشان عین الدوله از ترس خرابتر شدن اوضاع، جرات حمله به جمعیت کثیر حرم را نمودند و این به جرات مردم افزود و متحصنین چند هزار شدند. تقاضای اینان به شاه رسید که "عدالتخانه" می خواهند و برکناری حاکم تهران، صدراعظم و رئیس گمرک را.

شاه در زمستان ۱۹۰۶ با عدالتخانه به عنوان مرجعی برای احقاق حق مردم موافقت کرد و اوضاع قدری آرام گرفت. اما تابستان همان سال مامورین دولتی به بازداشت فعالین و گردانندگان انجمن های سیاسی دست زدند تا درخت فتنه را از ریشه خشک سازند. در مقابل، مردم شهری هم دوباره به خیابانها ریختند و جمعی کشته شدند. آقایان طباطبایی و بهبهانی هم تحصن دیگری در قم ترتیب دادند، که عده کثیری از مردم و طلاب شرکت کردند. بازاریان تهران هم در سفارت انگلیس که با مشروطه خواهان همدردی میکرد، تحصن کردند و یک هفته بعد تعداد این جماعت به بیست هزار نفر رسید! این تحصن با سخنرانی های پرشور فعالین سیاسی همراه بود که فرصت یافتند از نزدیک و در نهایت آزادی، توده مردم تهران را مورد آموزش و تبلیغ سیاسی قرار دهند. اینبار درخواست مخالفان و معترضین حکومت مشروطه بود با قانون اساسی و مجلس منتخب مردم. مظفردالدین شاه که ضعیف احوال بود و خوش قلب، زیر حرف تندروان و طرفداران روس نرفت که می خواستند مردم را قلع و قمع نمایند. عین الدوله منفور را وادار به استعفا کردند و شاه هم فرمان تاسیس

مجلس را امضاء نمود. انقلاب مردمی مشروطه، ناپاورانه استبداد کبیر ایران را شکست داده بود!

قانون انتخابات مجلس در عرض یک ماه تهیه و به تصویب شاه رسید. طی آن تمام مردان ایرانی بالای ۳۰ سال و صاحب ملک و مستغلات حق رای یافتند، اما زنان و مردان بی زمین (رعیت) محروم ماندند. علت ندادن حق رای به زنان محدود بودن آنان در زندگی کاری و اجتماعی بود که متأسفانه عرفاً و شرعاً ضعیفه و ناقص العقل به حساب می آمدند. رعیت هم بی تمیز و بی اختیار می بود و شهریان می ترسیدند که آنها به حرف اربابان و به دلخواه آنان رای دهند. انقلاب مشروطه عملاً یک انقلاب شهری بود به رهبری روشنفکران، روحانیون و بازاریان و اینها هم بیشترین سهم در قدرت جدید را کسب نمودند.

مجلس جدید اولین دستور کار خود را در پاییز ۱۹۰۶ به نوشتن قانون اساسی گذاشت و از روی نمونه های اروپایی (بخصوص بلژیک) طرح آنرا نوشت. این قانون اساسی سلطنت شاه را مشروط بر پذیرفتن و اجرای نظام دموکراسی و انتخابی نمود و قدرت او را محدود ساخت. ریاست دولت با صدراعظم منتخب مجلس و مورد قبول شاه شد. آزادی بیان و مذهب در قانون اساسی قرار گرفت و اقلیت های دینی هم حق رای و نمایندگی یافتند. جدایی دین از سیاست در قانون اساسی گنجانده شد، ولی جایگاه مذهب شیعه نیز به عنوان دین رسمی کشور تایید گردید و قوانین مخالف آن ممنوع. در مجموع، قانون اساسی حقوق طبقه متوسط شهرنشین، روحانیون و شاه را در تعادلی محافظه کارانه، موقتاً به مدارا رساند. این توافق و مدارا هم بدان لحاظ بود که شاه رقیق القلب قبل از رحلتش امضاء کند؛ که او هم جوانمردانه در آخرین روز سال ۱۹۰۶ میلادی و یک هفته قبل از فوتش توشیح نمود و پایان نیکی بر کار خود گذاشت.

محمد علیشاه و استبداد صغیر

با امضای فرمان مشروطه و قانون اساسی، دست ولیعهد مستبد (محمدعلی میرزا) که در تبریز حکومت داشت و از انجمن‌های دموکراتیک آن شهر منتفر بود، بسته شد و ناچار به عنوان شاه مشروطه و با سوگند وفاداری به قانون اساسی بر تخت سلطنت نشست. شاه جدید اگر چه نواده دختری مرحوم امیرکبیر بود، اما طبق تربیت روسی، از آزادگان و اصلاح طلبان بی‌زاری داشت و مترصد گردید تا از اختلافات درون مجلس برای تضعیف و نابودی آن استفاده کند.

در مجلس هم اختلافات عقیدتی بسرعت ظاهر شد که نمایندگان را به سه گروه تقسیم نمود. عده‌ای مانند آیت‌الله‌ها بهبهانی و طباطبایی اعتدالی (میانه رو) بودند و هدف سیاسی‌شان عبارت بود از دولتی که به زمام‌کشور نظام دهد و قدرت مالی و زیربنای اجتماعی آنرا بهبود بخشد، بدون آنکه با شاه و دربار و حاکمان مقتدر و متنفذ منازعه‌ای ایجاد شود. دوم گروه اجتماعی (سوسیالیست) برهبری تقی‌زاده و حیدرعمواغلی خواستار تبدیل شاه به یک مهره بی‌قدرت، بهبود اوضاع جامعه با تقسیم مجدد ثروت و زمین، و کاهش قدرت حاکمان مقتدر محلی و روحانیون متمدن شیعه بودند. گروه سوم مشروع خواهان محافظه کار بودند برهبری شیخ فضل‌الله نوری، که برای کنترل دموکرات‌ها و آزادیخواهان می‌گفتند؛ مملکت شیعه باید مجلسش نیز شیعه باشد و حکومت باید براساس شرع باشد و تمام قوانین را هم باید مجتهدین تأیید کنند. اینان فعالین سیاسی آزادیخواه و مذهب‌گریز مثل علی‌اکبر دهخدا، ملک‌المکلمین و جهانگیرخان صوراسرافیل را کافر و مرتد می‌دانستند و قتلشان را واجب!

مهمترین منازعه داخلی مجلس اول بر سر اصول متمم قانون اساسی در تابستان ۱۹۰۷ درگرفت. جناح چپ و روشنفکر میخواست این متمم را اضافه کند تا

حقوق و آزادیهای سیاسی و مذهبی همه اقشار را تثبیت نماید. موارد اختلاف بر سر استقلال قوه قضائیه از مجریه، تساوی حقوق بدون توجه به مذهب، مدارس اجباری و غیر دینی برای اطفال، و آزادی مطبوعات و ابراز عقاید بود. جناح مشروعه خواه آنچنان از این پیشنهاد مضطرب گردید، که ماده ای را طرح نمود مبنی بر آنکه تمام قوانین مجلس باید مورد بررسی و تصویب یک شورای روحانی شیعه قرار گیرد. بخاطر ضعف بنیانی در مقابل شیعیگری حاکم، مشروطه خواهان تنها توانستند شرط کنند که شورای بررسی کذایی باید منتخب خود مجلس باشد. شیخ فضل اله که معتقد بود عامه مردم بدون تقلید از مجتهد نمی توانند حتی وضو بگیرند و طهارت کنند، البته زیر بار این شرط نرفت و به سبک اعتراضات دوره مظفردالدین شاه، در حرم شاعبدالعظیم متحصن شد. محمدعلی شاه هم شیخ را حمایت کرد و تشویق نمود که مطالب مخالف مشروطه خواهان انتشار دهد. شیخ هم که مرجع مقتدری بود، نوشته داد که آن متمم قانون اساسی غیر اسلامی است، تنها شیعیان معتقد باید در مجلس شورا حق رای داشته باشند و تمام مصوبات مجلس نیز باید بر اساس موازین مذهب شیعه دوازده امامی باشد. او همچنین نظر داد که آزادی مطبوعات از آنجا که می تواند منجر به انتشار عقاید مغایر مذهب و مخالف علما باشد، مردود است و ضد اسلام!

محمد علیشاه که از مقاومت شیخ فضل اله نیرو گرفته و بهانه بدست آورده بود، از امضای متمم قانون اساسی خودداری نمود و تهدید به تعطیلی مجلس کرد. مشروطه خواهان هم به دست و پا افتادند و اسلحه و مهمات تهیه نمودند و افراد انجمنها و طرفدارانشان برای دفاع از "خانه ملت" تجهیز گشتند. در بحثهای مجلس حتی این مسئله مطرح شد که ارتشی ملی و مستقل از شاه تشکیل دهند تا از حقوق عامه مشروطه طلب دفاع نماید. اوضاع داشت حالت انقلاب فرانسه

را می‌گرفت که با ترور صدر اعظم اتابک، شاه ترسید و متمم قانون اساسی را در پاییز ۱۹۰۷ امضاء نمود. ترور اتابک که در ظاهر مشروطه دوست شده ولی در عمل قویترین اهرم شاه جهت اعمال نفوذ بر جناح میانه رو مجلس بود، توسط فردی مسلح با نقشه قبلی صورت گرفت که عضو یک انجمن رادیکال (فداییان ملت) بود. این انجمن را حیدر عمواغلی اداره میکرد که تحصیل کرده تقلیبس بود و یکی از اولین کمونیست های ایران.

با امضای متمم، اوضاع تا حدی آرامش یافت، اما هر دو طرف منازعه مشغول آمادگی برای نبرد بعدی شدند. دو ماه بعد، مجلس خواستار کنترل و نظارت بر مخارج دربار شد و دو نفر از شاهزادگان استبدادی را به خارج از کشور تبعید نمود. در مقابل، محمدعلیشاه هم نخست وزیر منتخب (ناصرالملک) را دستگیر نمود و عده ای اوباش و قمه کش را به عنوان "شورش ملی" برای تعطیلی مجلس شورا فرستاد. مشروعه خواهان شیخ فضل اله هم با افراد شاه همدست شدند و به خیابانها ریختند. اما مشروطه طلبان که طرفداران خود را مسلح کرده بودند، جانانه از مجلس دفاع نمودند و شاه دوباره عقب نشست.

این رویارویی ها به محمدعلیشاه نشان داد که جز با قدرت نظامی قاطع نمی تواند مجلس و مشروطه را شکست دهد. لذا پس از عقب نشینی دوم، شش ماهی نقشه ریخت تا در تابستان ۱۹۰۸ حمله ای موفقیت آمیز نمود. بدستور شاه در حمله ای ناجوانمردانه، بریگارد قزاق برهبری لیاخوف روسی، مجلس شورا را محاصره کرد و مدافعین سبک اسلحه را به توپ بست؛ تا جاییکه نمایندگان تسلیم و اسیر شدند. اینان را سپس به باغشاه بردند و عده ای را شکنجه دادند و کشتند و جمعی را به تبعید و زندان فرستادند. از جمله ملک المتکلمین و صور اسرافیل بقتل رسیدند و آقایان طباطبایی و بهبهانی محبوس شدند. مشروعه خواهان و شیخ فضل اله هم به ذوق آمدند و بر کشتار آن "کافران" شاه را تایید

و تحسین ها نمودند. این سرکوب دوره ای از استبداد را که کوتاه بود و صغیر نام گرفت، آغاز نمود.

شهرستانهای آزادخواه مثل اصفهان و رشت هم بدست مستبدان افتادند ولی تبریز مقاومتی جانانه کرد. اگر چه نیروهای شاه اکثر طرفداران انجمن ها را گرفتند یا کشتند، اما یک گروه کوچک بیست نفری برهبری ستارخان و باقرخان به مقاومت ادامه داد. اینها از عیاران شهر تبریز بودند که توسط تبلیغ و آموزش انجمن ها به آزادی و حریت بشری ایمان آورده، حالا توان و سلحشوری خود را به این مقاومت ناباورانه بخشیده بودند. استقامت این گروه کوچک در یک محله تبریز آنقدر دوام آورد که محلات دیگر هم غیرتشان جنبید و اعظم شهر به دست مجاهدین مشروطه خواه افتاد.

محمدعلیشاه متوحش شد و عین الدوله ظالم را با سپاهی مجهز بر سر تبریز فرستاد، که شهر را محاصره کرد و ایجاد قحطی نمود. از آنطرف هم آزادیخواهان سرتاسر آذربایجان و حتی قفقاز و ارمنستان، رو به تبریز آوردند تا در آن مبارزه ضد استبدادی شرکت کنند. پایداری موفقیت آمیز انجمن تبریز به سرکردگی ستارخان، بحد زیادی مدیون حمایت شیخها (گروه باقرخان) و سوسیالیستها شد. آنها با تاکتیکهای خشن و قاطع انقلابی کمر انجمن مشروعه خواه محلی و شاه پرستان را شکستند و شهر را در کنترل خویش گرفتند. سوسیال دمکراتهای قفقاز و دانشکهای ارمنی (گروه پیرم خان) نیز به داد مجاهدین آذربایجان رسیدند و حدود ۴۰۰ نفر انقلابی مسلح را به آن دیار و گیلان اعزام داشتند.

اوضاع میرفت تا آنقدر بحرانی شود که زمام امور از دست شاه و دربار کاملاً بدرآید و حمام خونی براه افتد که منافع روس و انگلیس را هم با خود ببرد. پس سفارتخانه ها به شاه فشار آوردند که دست از کشتار و محاصره تبریز بردارد و

به قانون اساسی گردن نهد! سپس با ورود ارتش تزاری به آذربایجان در بهار ۱۹۰۹ میلادی و شکسته شدن محاصره تبریز، سیل آزادیخواهان به جانب تهران روانه شد. مردم شهر رشت هم قیام کردند و لشکری دیگر برهبری سپهدار تنکابنی بسمت تهران فرستادند. در اصفهان هم ایل بختیاری که رهبرانش امید حکومت و ریاست در تهران داشتند، به یاری مشروطه خواهان شتافتند و گروهی مسلح به فرماندهی صمصام السلطنه روانه تهران نمودند. یک هفته پس از ورود این مجاهدین مشروطه به تهران، یک مجلس موقت محمدعلیشاه را خلع کرد و به تبعید در روسیه فرستاد. شیخ فضل اله که توجیه گر و تشویق کننده قتل و شکنجه نمایندگان مجلس بود هم در مقابل همان ساختمان بمباران شده، به دار مجازات آویخته گردید.

مجلس دوم

مجلس موقت پسر خردسال محمدعلیشاه را بنام احمد شاه به سلطنت رساند و عضالدوله قاجار را هم نایب السلطنه ساخت. آئینموقع انتخابات مجلس هر دو سال بود، لذا سال بعد مجلس جدید (دوم) انتخاب شد که اکثریت اعضایش را اعتدالیون و محافظه کاران تشکیل می دادند. اینان با تقویت مالی و پشتیبانی ملاکان و اربابان شهرستانها، رای بسیار آوردند؛ اما جناح تندرو (اجتماعیون) و مجاهدین مشروطه نیز در مجلس اقلیتی پر تحرک یافتند، که مانع از یکطرفه شدن مباحثات و تصمیم گیریها شد.

در طی این دوران، اتفاق مهمی در عرصه سیاست بین الملل افتاد که عرصه را به آزادیخواهان ایران تنگ کرد. مسئله اینبود که روس و انگلیس بعد از هشتاد سال رقابت، دشمنی و حتی جنگ، از ترس ابرقدرت جدید اروپا (آلمان) با یکدیگر متفق شدند! برای آنکه رقابتشان در ایران به مناسبات دو دولت آسیب نزند، آنها طی قراردادی مناطق نفوذ مشخصی برای خود در شمال و جنوب

ایران تعیین نمودند و "سخاوتمندانه" مرکز را هم گذاشتند برای دولت مشروطه! این قرارداد استعماری که عملاً حق حاکمیت ملی ایران را زیر سوال می برد، در تابستان ۱۹۰۷ امضاء گردید ولی تا مدتها تحت شعاع مسایل استبداد صغیر قرار داشت تا دامنگیر مجلس دوم شد.

مجلس دوم دوره سرنوشت ساز انقلاب مشروطه بود. با سه سال مبارزه، استبداد قاجار سرنگون شده و دیگر شاهی نبود که مسایل مملکت و جهت حرکت دولت را امر کند. آزادیخواهان توانسته بودند انقلاب را به پیروزی رسانند ولی سوالات بسیاری باقی بود. آیا انقلابیون می دانستند که "انقلاب فرزندان خود را می خورد؟" و جنگ قدرت پس از پیروزی خونها برپا می کند؟ آیا واقعاً تمام پیروزیهای انقلاب ناشی از حرکت آگاهانه مردم بود یا مقادیر زیادش به پشتیبانی فعال سفارت انگلیس از تحصن سال ۱۹۰۶ و حمایت سپاه روس در شکست محاصره تبریز در ۱۹۰۹ بستگی داشت؟ آیا به همین سادگی می توان مترقی ترین قوانین اساسی اروپا (مثلاً بلژیک) را کپی کرد و انتظار داشت که در یک کشور فقیر و عقب افتاده، با نود و نه درصد بیسواد اجرا شود؟

انقلاب مشروطه توانسته بود که بخشی از طبقه باسواد (طلاب جوان و دارالفنون رفته ها) را بیدار کند و ادیبان و روشنفکرانی چون دهخدا، فرخی یزدی، عارف قزوینی، سید حسن مدرس و محمد مصدق السلطنه را تربیت نماید؛ اما توده مردم همچنان در خواب بیخبری بودند! شهرستانها که اعظم رای و نماینده مجلس را داشتند، تحت کنترل و سیادت خانها و مالکین بزرگ بسر میبردند و از آن مناطق، کمتر روشنفکری می توانست به مجلس راه یابد. اثر قرنهای خرافات و جهالت را مشروطه نمی توانست در سه سال پاک کند و حتی

اکثر "مشروطه خواهان" هم ایده درستی از مفاهیم قانون اساسی، آزادی و استقلال ملی نداشتند. اضافه بر اینها، کشور هم ورشکسته بود!

ریخت و پاش های ناصرالدین شاه و مظفّرالدین شاه و جنگ داخلی محمدعلیشاه، پولی که در خزانه مملکت نگذاشته بود هیچ، کشور را تا سالها به روس و انگلیس بدهکار کرده بود. اینها هم بر طبق قرارداد ۱۹۰۷ مابین خودشان، با رعایت "حاکمیت و تمامیت ارضی دولت ایران"، تمام منابع درآمد شمال و جنوب کشور را از گمرکات، شیلات، کشتیرانی، پست و تلگراف تقسیم کردند؛ تا روس در شمال و بریتانیا در جنوب مداخل را ببرند و بزنند به اصل و فرع وامهای بیشمار دولتهای قبلی قاجار. لاجرم مجلس دوم حتی پول مواجب فراشان دولت و اعضای اندک نظمیّه جدید را هم نداشت؛ چه برسد به هزینه ایجاد ارتش ملی، بانک ملی، کارخانجات، مدارس، بیمارستانها، راهها و خلاصه آنچه یک کشور متمدن را واقعاً متمدن می کند. هیچ چیز هم مثل گرسنگی و بی پولی دوستان قدیم را بجان یکدیگر نمی اندازد!

از همان اول کار مجلس دوم در زمستان ۱۹۱۰، مبارزه قدرت میان محافظه کاران و تندروان آغاز شد. در خارج مجلس هم "ارتش" مشروطه که چیزی بیشتر از گروه های غیر منسجم و بیسواد عیاران شهری و ایلاتی های عشایر نبود، به جان یکدیگر و به مال مردم شهر تهران افتادند. قطبی شدن رهبریت انقلاب در هر تجربه مشابه تاریخی اتفاق افتاده است و ایران نیز از آن بی نصیب نماند. قدرت در داخل مجلس به دست محافظه کاران و میانه روان به رهبری آیت اله ها بهبهانی و طباطبایی و شاهزادگان تحصیل کرده و ثروتمند افتاد. در خارج مجلس هم نظمیّه کوچک ولی با انضباطی تاسیس شد، تا دکان لات بازی مجاهدین را تخته نماید. اما اینکارها هم بدون خونریزی خاتمه نیافت.

با حذف مشروعه خواهان، در مجلس دوم تضاد اصلی بین اجتماعیون (حزب جدید دمکرات) و اعتدالیون (روحانیت و اشراف) شکل گرفت. دمکرات ها که "غوره نشده خواستار مویز شدن" بودند، طرح داشتند که مرحله "بورژوازی صنعتی" را دور بزنند و با حذف "طبقات ارتجاعی" یعنی قلع و قمع آخوندها و متمولین، ایران عقب افتاده و فئودالی را یک مرتبه به مدینه فاضله سوسیالیسم برسانند! حزب دمکرات که در مبارزات تبریز و تهران، مهارت و تجربه بمب سازی و ترور را آموخته بود، حالا به جان اعتدالیون افتاد و حتی در نهایت پیشروی آیت اله بهبهانی را بقتل رساند. این ضربه عظیمی به مجلس دوم بود که ستونهای اصلیش را بهبهانی و طباطبایی تشکیل می دادند؛ و اکثر دیگر نمایندگان کاری جز قلیان کشیدن و چرت زدن بلد نبودند. عامل ترور به طور قطع شناخته نشد، اما آنقدر دانسته شد که برای اخراج رئیس تندروان (تقی زاده) از مجلس و تبعید او به اسلامبول کافی باشد. پس از این ترور، دولت مشروطه به فکر خلع سلاح مجاهدین انقلابی هم افتاد.

مجاهدین که با فتح تهران جایی برای اقامت میخواستند، خیلی هاشان رفتند به قصر امین السلطان (باغ اتابک)، که صاحب تیره بختش (اتابک اعظم) قبلاً توسط تندروان انجمن فداییان (گروه حیدرعمواوغلی) ترور شده بود. این گروههای مسلح که حالا دشمن مشخصی نداشتند، بی هدف در شهر می گشتند، مست می کردند و با یکدیگر و اهالی محل درگیر می شدند. کار بی نظمیشان بالا گرفت و مجلس دوم به رئیس جدید نظمیه (بیرم خان) که خود مجاهدی طراز اول بود، دستور داد که تفنگداران مستقر در باغ اتابک را خلع سلاح کند و از آنجا براند. این اقدام نظمیه متأسفانه باعث بدنامی، خونریزی و برادرکشی شد؛ که منجمله ستارخان را نیز زخمی و علیل نمود. حالا با موفقیت در کنترل تندروان در تابستان ۱۹۱۰، مجلس "فقط" لازم بود که مملکت را اداره کند.

هر دولتی برای اداره مملکت به دو اهرم اصلی نیاز دارد؛ امنیت و درآمد. مجلس دوم الحق که برای تامین این هر دو فقره تلاشی جسورانه نمود، ولی متأسفانه در اینکار رودرروی منافع خرس روس و شیر انگلیس قرار گرفت. جهت یادآوری لازم به تکرار است که با قرارداد ۱۹۰۷ این دولتین نطفه قیمومت ایران را بسته بودند. در شمال ایران، روسیه می خواست فقط حاکمان و امیران وابسته یا دوستدار خود را ببیند؛ که می بایست بر تامین بازپرداخت وامها و اجرای انحصارات و امتیازات اتباع روس نظارت و حمایت کنند. در جنوب نیز بریتانیا که پشت هم چاه نفت میزد و عشایر دوست را پول و اسلحه می داد، تاب دیدن مقامات مستقل ایرانی و فعالیت دولت مرکزی را نداشت. اما برای دولت مشروطه هم غیر ممکن بود که بدون رویارویی با این مهمانان قلدر، حاکمیت ملی و درآمد لازم را از کویر مرکزی ایران تامین نماید. بنابراین، مجلس دست به تاسیس نیروی مستقل ژاندارمری به کمک سوئدی ها و وزارت مالیه به مساعدت آمریکایی ها (مورگان شوستر) زد.

در این دوره، روسیه موضع بوضوح خصمانه ای نسبت به دولت و مجلس دوم در پیش گرفت. آنان خواستار تعویض حکام آذربایجان و خراسان شدند، با افرادی که دوست و معتمد حکومت تزاری می بودند. همچنین نیروی جدید ژاندارم برایشان قابل تحمل نبود و علناً درخواست انحلال آن و تحکیم بریگارد قزاق را داشتند. وقتی که این درخواستها قبول نشد، امپراطوری روس به محمد علی قاجار و برادرانش اجازه داد تا از تبعید در خاک روسیه، بطور غیر قانونی وارد ایران شوند و در شمال و غرب کشور از میان عشایر تدارک لشکر کنند.

در مقابل این حمله گستاخانه محمدعلی قاجار در تابستان ۱۹۱۱، دولت و مجلس نوپا اوراق قرضه عمومی صادر کردند و با پول آن، ارتش کوچک ولی

با انطباطی تهیه دیدند. این ارتش به سرداری بی‌رم خان ارمنی و شاهزاده فرمانفرما و با افسران قابلی چون رضاخان میرپنج توانست نیروی متجاسر را شکست دهد و محمدعلی قاجار را دوباره به روسیه تزاری متواری نماید. اما متأسفانه این شکست تنها روسها را عصبانی تر و جسورتر نمود.

اقدامات مجلس، ژاندارمری و مالیه شوستر که داشتند سنگ بنای استقلال ایران را می گذاشتند، برای قرارداد ۱۹۰۷ خطرناک بود. روس و انگلیس هم سیاست خود را یکنواخت کردند و در پاییز ۱۹۱۱ فشار خود را بر مورگان شوستر آمریکایی متمرکز ساختند و خواستار اخراج آن "یهودی" شدند. گناه شوستر این بود که املاک دسیسه چیان و همدستان محمدعلی قاجار را به نفع خزانه ملی توقیف کرده بود، یک گروه ضد روسی قوی را در شمال کشور به قدرت و حکومت رسانده بود، و علناً در مورد تجاوز روس و انگلیس به کشور مستقل ایران در روزنامه های خارج مقالات افشاگرانه می نوشت. پس با توافق و همدستی بریتانیا، روسها در گیلان نیرو پیاده کردند و با التیماتومی خواستار اخراج مورگان شوستر و پرداخت "حق الزحمه" لشکرکشی شان شدند.

مجلس دوم که نمی توانست زیر بار چنین درخواست بیشرمانه ای رود، با رد التیماتوم، به روسها بهانه دلخواه را برای اشغال مابقی گیلان و سپس آذربایجان و تبریز، فراهم آورد. روسهای تزاری هم در اشغال این دو ولایت برآستی نشان دادند که بدنبال نابودی نیروهای انقلابی و عزم استقلال طلبانه ایرانیان بودند. اینان با بی شرافتی کامل چوبه های دار برپا کردند، و مجلس دوم و دولت صدراعظم صمصام السلطنه و نایب السلطنه ناصرالملک در موقعیتی بحرانی قرار گرفتند. اگر اولتیماتوم روس را می پذیرفتند، به دست خود انقلاب را متوقف کرده بودند و اگر قبول نمی کردند، روس و انگلیس آن آزادی و استقلال نوپا را خفه می نمودند.

بر سر التیماتوم جدید روس در مجلس دوم روزها بحث بی نتیجه درگرفت. عده ای مثل مدرس می گفتند چرا باید طناب دار را خودمان گردنمان بیاندازیم؟ گروه محافظه کار مثل تیمورتاش می خواستند با بحث در جلسات و کمیته ها یک جوری بدون آبروریزی کامل، شرایط روس را بپذیرند. البته اشکال کار هم زیربنایی بود؛ مملکت پول نداشت که ارتش بسیج کند و بجنگد و جنگ هم دیگر آن مبارزه ساده سواران دلیر و تیراندازان ماهر نبود، که عشایر غیور هم بتوانند از پس قوای بیگانه برآیند. حالا ماشین نظامی روس و انگلیس با توپ و مسلسل جلو می آمدند و می توانستند هزارهزار جوان دلاور را از فاصله چند صد متری بکشند و علیل کنند.

دولت مشروطه که دید دارد در میان فشار نیروهای وحشی روس و بی تصمیمی مجلس خرد می شود، در آخرین هفته سال ۱۹۱۱ با وجودیکه هنوز چند هفته ای از عمر مجلس دوم مانده بود، به ناچار مجلس را به زور نظمیہ تعطیل نمود و سرخودانه التیماتوم روسها را پذیرفت. ولی جانین تزاری تا مقاومت مردم انقلابی خراسان و مشهد را هم با بمباران شهر و حرم امام رضا ناپود نکردند و به خیال خودشان یک کمر بند امن در شمال ایران نساختند، دست از خونریزی و قتل نکشیدند. نتیجه این حمله و تجاوز جنایت بار روس و انگلیس، شکسته شدن کمر مشروطه و قیمومیت عملی و اشغال ایران برای دهسال آینده شد.

۲ - قیومیت و اشغال

از سال ۱۹۱۲ تا ۱۹۲۱ عملاً بخشهای عمده ای از ایران به طور متناوب تحت اشغال روس، انگلیس، عثمانی، مهاجران ارمنی، یاغیان کرد و شیوخ عرب استقلال طلب قرار گرفت. دولت مرکزی به شبحی بیجان تبدیل گشت و حتی دچار انشعاب و تبعید شد. اینکه ایران تجزیه نگردید شاید تنها بخاطر آن بود که "بازی بزرگ" روس و انگلیس بعد از جنگ جهانی اول و انقلاب بلشویکی از سر گرفته شد و بریتانیا می دانست که ایرانی ضعیف و بی ثبات، تکه تکه بخورد روسیه انقلابی میرود.

شرح جزئیات این دهسال و طومار مصایب و مشقات مردم آنروز از عهده این مختصر خارج است. اینقدر هست که در هیچ زمانی در تاریخ معاصر، ملت ایران و بخصوص مردم آذربایجان آن گونه قحطی و کشتار را تجربه نکردند! بعد از انحلال مجلس دوم، زمام امور کاملاً به دست شاهزادگان قاجار افتاد که سوادى داشتند و زبانی می دانستند تا با روس و انگلیس مذاکره کنند و چرخ دولت را لنگ لنگان بگردانند. از "ارتش" ایران حدود ده هزار نفر نیروی مسلح باقی ماند که فقط برای حفظ ظاهری حکومت تهران کفایت می کرد. عملاً روسها بر آذربایجان، گیلان، مازندران و خراسان حاکم بودند و بریتانیا بر خوزستان، بوشهر، فارس و بلوچستان سلطه داشت.

مشروطه خواهان تندرو از دولت خارج شده بودند و نقش نیروهای انقلابی و ضد اشغالگر را در مناطق تحت نفوذ روس و انگلیس بازی می کردند. حالا حتی میانه روها و اعتدالیون هم برای دولت شازده ها و خوانین قابل تحمل نبودند و به صورت گروه کوچک مخالف (اپوزیسیون) درآمدند. گروه حاکم سلطه ها، دوله ها و سیاستمداران حرفه ای بدنبال مشاغل پرنفوذ و پولساز

بودند و کمتر نگران مشروطه، آزادی و استقلال. در این شرایط وخیم، مصیبت جنگ جهانی هم دامنگیر ایران شد.

جنگ جهانی اول

انقلاب فرهنگی و صنعتی در اروپا که از سال ۱۸۷۵ آغاز شده بود، نوید جهانی بهتر و زندگی مرفه و صلح آمیز را بدوش میکشید. با کشف میکروب ها و اختراع پاستوریزاسیون، واکسن ها و تصفیه آب آشامیدنی، عمر افراد و بقای اطفال در کشورهای صنعتی سرعت افزایش یافت. معجزه الکتریسته نه فقط شبها را مانند روز روشن نمود، بلکه عصر ابزارهای برقی و ماشینهای پیچیده را نیز آغازگر بود. علم فیزیک به ساختمان اتمی مواد پی برد و اشعه کاتدی و ایکس در خدمت صنعت و پزشکی قرار گرفت. صنایع شیمیایی اروپا توانستند انواع رنگها، الیاف، کودهای شیمیایی، مصالح ساختمانی و البته مواد منفجره را در ابعادی باورنکردنی و از مواد اولیه ساده چون زغال سنگ، آهک و نمک تولید نمایند. تو گویی بشر با چراغ جادویی علم، ظلمت تاریخ را شکسته بود و خود را از مسیر بسته کمبودها، رقابتها و جنگها خارج می ساخت. در خاک اروپا هم از ۱۸۷۱ تا سال ۱۹۱۴ هیچ جنگ قابل ذکری صورت نگرفته بود. آیا علم و دانش، تمدن و فرهنگ برآستی می توانست بر غرایز مخرب بشری همچون حسد، نفرت و دیگر آزاری غلبه کند؟ متأسفانه تجربه قرن بیستم به این سوال پاسخ منفی داد.

در ابتدای قرن بیستم با پیشرفت تکنولوژی، جمعیت و مصرف نیز بنحو فزاینده ای افزایش یافت. از ابتدای پیدایش بشر، رشد سالانه جمعیت در حدود شش هزارم درصد بوده است که به معنای دوبرابر شدن تعداد انسانها در تقریباً هر ده هزار سال میبود. این رشد کند ولی کم و بیش یکنواخت در طی حدود دویست هزار سال، جمعیت بشر را از "آدم و حوای" اولیه، تقریباً بیست بار دو برابر

نمود و در آستانه انقلاب صنعتی (۱۸۷۵ میلادی) به حدود نیم میلیارد رساند. اما از آن زمان تا پایان قرن بیستم، رشد جمعیت روندی انفجاری گرفت و افزایش متوسط سالانه به حدود دو درصد بالغ شد، که به معنای دوبرابر شدن جمعیت در هر ۳۵ سال میباشد. بعلاوه، میزان مصرف سرانه نیز چند برابر گردید.

لذا، آلمان صنعتی در ۱۹۱۰ تنها برای حفظ سطح زندگی اتباع خود نسبت به سایر کشورهای مقتدر اروپایی، به چندین برابر مواد اولیه و خام معدنی و کشاورزی نسبت به سال ۱۸۷۰ نیاز داشت. اما نظری به نقشه جهان در آن زمان نشان می دهد که بهترین زمینهای زراعتی اروپا در دست روسیه بود و اکثر مستعمره های پر بار را هم انگلیس و فرانسه از آن خود ساخته بودند. تسخیر و حفظ مستعمرات هم نیازمند نیروی دریایی بود که بهترینش را بریتانیای کبیر داشت و با آن بر عالم تجارت و قریب به یک چهارم نیروی کار جهان حکمرایی می کرد. پس دولت کشور تازه متحد شده آلمان که بر اساس نبوغ صنعتی ژرمن و جنگجویی پروس شکل گرفته بود، خود را در خاک اروپا رودرروی فرانسه و روسیه می دید و در دریاها، مقابل انگلستان. جالب اینکه حتی خویشاوندی نزدیک و خونی فیصر آلمان با خانواده های سلطنتی انگلیس و روس هم نتوانسته بود جلوی درگیری، رقابت و سپس خصومت آنها را بگیرد. پس برای مقابله با ابرقدرت جدید و سلطه طلب آلمان، در اروپا دسته بندیها و اتحادهای جدیدی شکل گرفت.

امپراطوریهای روس و انگلیس که برای هشتاد سال با یکدیگر، رقابت و حتی جنگ عملی داشتند، در سال ۱۹۰۷ متفق شدند و به همراه فرانسه یک بلوک نظامی و دفاعی تشکیل دادند. در مقابل، آلمان هم با اتریش و عثمانی قرارداد اتحاد بست و با این موازنه قدرتها، برای چند سالی امید میرفت که جناح بندیهای دفاعی مانع از بروز جنگ در اروپا گردد. خوشبینان می اندیشیدند که

چون هر دو بلوک به یک اندازه قدرت نظامی دارند و "متمدن" هم هستند، هیچیک جرات و میل شروع جنگی تمام عیار را نخواهد داشت. متأسفانه بشر نه در آن موقع و نه هنوز، آنقدر متمدن نشده که بتواند در لحظات حاد و شرایط بحرانی، تحت تاثیر عواطف و غرایز قرار نگیرد.

جنگ جهانی اول در کشورهای متخاصم اروپایی با اعتماد به نفس، غرور ملی و حتی شور و شوقی ساده لوحانه آغاز شد. جوانان و افسران هر کشور فکر می کردند که به یک ماجراجویی پر هیجان می روند؛ تا یک دو ماهی حریف جسور را گوشمالی دهند و بعد هم با افتخار برگردند سر خانه و زندگیشان! افسوس که تکنولوژی جدید، از مسلسل و توپخانه سنگین و سلاحهای شیمیایی، اروپا را برای چهار سال به قتلگاه دهها میلیون انسان تبدیل نمود و آن شعله امید و خوشبینی آخر قرن نوزدهم را برای همیشه خاموش کرد.

در ایران سال ۱۹۱۴، احمدشاه به سن قانونی سلطنت رسید و تاجگذاری نمود. شاه جوان نه اهل استبداد بود و نه اهل مشروطه و استقلال؛ اهل مسافرت بود و خوشگذرانی، پول و ثروت! هنوز چند هفته ای از تاجگذاریش نگذشته بود که آتش جنگ جهانی به ایران نیز سرایت نمود. اگر چه دولت اعلام بیطرفی کرده بود، ولی بزودی نیروهای عثمانی و روس که در قفقاز می جنگیدند، برای حمله به یکدیگر و یافتن آذوقه وارد آذربایجان شدند و مردم آن دیار را به خاک سیاه نشانندند. مجلس سوم که پس از سه سال فترت در زمستان ۱۹۱۵ شروع به کار کرد، مراتب بیطرفی ایران را تاکید نمود، که البته تاثیری نداشت. نیروهای روس به قزوین رسیدند و میرفت که تهران را هم تسخیر کنند. عده ای از نمایندگان مجلس به رهبری نظام السلطنه مافی در مقابل روس و انگلیس موضع گرفتند و خواستار پیوستن ایران به اتحاد آلمان و عثمانی شدند. این قضیه و انشعاب متعاقب آن، باعث انحلال مجلس سوم در آخر سال ۱۹۱۵ و مهاجرت

گروهی از نمایندگان و تعدادی از هیئت دولت به کرمانشاه شد. اما این دولت در تبعید نیز چندان نپایید و طرح همدستی با عثمانی شکست خورد؛ زیرا اینان نه پول داشتند و نه اسلحه و ارتش. بدین ترتیب تا پنج سال مجلس شورایی تشکیل نشد (دوره فترت دوم) و صدر اعظم های انتصابی و کابینه های کم عمرشان، به طور متوسط هر شش ماه در تهران حکومتی ظاهری داشتند. اما کشور عملاً در اشغال و تحت قیمومیت روس و انگلیس بود.

نیروهای انگلستان از اهواز به داخل بین النهرین عثمانی (عراق امروز) لشکر کشیدند و با تصرف بصره، چاههای نفت و خطوط لوله مسجد سلیمان و آبادان را از تیررس دشمنان خود خارج ساختند. برای تقویت ارتش هندی و انگلیسی خود در فارس و خوزستان، لندن یک نیروی شبه نظامی محلی نیز به نام "تفنگداران جنوب فارس" از میان قبایل بختیاری و عرب تشکیل داد. آلمانها که قوایی در ایران نداشتند، مبادرت به کمک غیر مستقیم به نیروهای ملی و ضد اشغالگر نمودند. مهمترین این نیروها در شمال ایران (گیلان) جنبش جنگل برهبری میرزا کوچک خان بود که به یاری مجاهدین مشروطه و انجمن اجتماعیون (سوسیالیستهای حیدر عمواغلی) با اشغالگران روس مبارزه میکرد. در جنوب هم یک گروه کوچک از آلمانها به رهبری ویلهم واسموس، عشایر تنگستان و دشتستان را برضد اشغالگران انگلیسی تهییج و هدایت می نمود. اما این حرکات خودجوش چندان نتیجه ای نداشت، تا که انقلاب ۱۹۱۷ روسیه تزاری را فلج نمود.

اثرات انقلاب روسیه

ارتش تزاری که به ضعیف کشی در آسیا عادت داشت، در مقابل آلمان دچار شکستهای مصیبت باری گردید. افسران مغرور، خودخواه و جاه طلب تزار در مقابل نظم و اسلحه مدرنتر آلمان قافیه را باختند و در این کارزار، میلیونها

سرباز فقیر و بینوای روس کشته و معلول شدند! در طی سه سال جنگ، نیروهای آلمان موفق شدند تا قسمت اعظم لیتوانی، لتونی، استونی، لهستان، رومانی، بلوروس و اکراین را از سیطره امپراطوری تزار خارج کنند. در جبهه شمال، آلمانها به سی کیلومتری سنت پیترزبورگ و در جنوب به دریای آزوف رسیدند. جوانان روس هزار هزار در جبهه می مردند و زنان و کودکانشان را گرسنگی و قحطی از پا می آورد. تزار نیکلای دوم نیز تحت تاثیر رمالان و کشیشان خرافه پرست بود و عملاً قدرت ابتکار را از دست داده، نه میتوانست جنگ را رهبری کند و نه جرات صلح و سازش با آلمان داشت.

سرانجام آن همه سختی و مصیبت در زمستان ۱۹۱۷ به انقلاب مردم روسیه و شورش سربازان منجر شد و یک دولت موقت سوسیالیست و دمکرات را بقدرت رساند. متأسفانه این دولت جدید در مقابل دو نیروی منظم و مصمم خارجی (آلمان) و داخلی (کمونیست ها) قرار گرفت. سوسیال دمکراتها نتوانستند با قیصر آلمان بر سر یک قرارداد صلح شرافتمندانه به توافق برسند. قیصر قصد داشت که تقریباً تمام متصرفات خود در جبهه شرق را حفظ کند و نفوذ روسیه در اروپا را ساقط نماید. کمونیستها هم که انشعاب تندروانه ای از جنبش سوسیالیست بودند، فقط و فقط می خواستند که بقدرت برسند و در این راه از هیچ چیز منجمله قبول شرایط آلمان، ابا نداشتند. لنین رهبر نابغه این گروه بی پروا، هنر خرابکاری و جنگ سیاسی را به آن درجه رساند که "هدف برقراری کمونیسم، هر وسیله ای را توجیه میکرد". در نهایت درایت ، لنین شعار حزب خود را بر سه محور "صلح، نان و زمین" قرار داد. موضع او در قبال صلح آبی با آلمان حتی باعث حمایت چشمگیر مالی قیصر شد، که جزوه ها و روزنامه کمونیستها (بلشویک ها) را تکثیر و پراکنده نمود و حتی خود

ولادیمیر لنین را با قطار مخصوص از تبعید به مسکو بازگرداند! شعار صلح و نان، سربازان روس را که دیگر واقعاً نمی دانستند برای چه هدفی سه سال بود که به مسلخ می رفتند و خانواده هایشان از گرسنگی می مردند، بطرف کمونیستها کشاند. شعار تقسیم تمام زمینها بین کشاورزان هم اگر چه ملاکان بزرگ و متوسط را نگران میکرد، اما برای زارعین بی زمین و کم زمین بسیار خوشایند بود. بنابراین هشت ماه پس از انقلاب دمکراتیک فوریه، شورش کمونیستها و متحدانشان دولت موقت سوسیالیست را ساقط نمود و اولین رژیم کمونیستی جهان را بنیان نهاد.

روسیه کمونیست (شوروی) بلافاصله به وعده خود در مورد صلح با آلمان عمل کرد و منجمله ارتش خود را از شمال ایران خارج ساخت. این مسئله آنچنان بریتانیا را به اضطراب انداخت که اقدام به کمک و تسلیح نیروهای ضد بلشویک (روسهای سفید) از طریق ایران و قفقاز نمود. گروه کوچکی از سپاه انگلیسی حتی وارد گیلان شدند تا خلاء ناشی از خروج روسها را پر کنند و جلوی پیروزی نهضت جنگل را بگیرند. بدین صورت، یکی از دو قیم ایران از گردونه خارج شد و اشغال و سلطه بر تمام کشور به گردن انگلستان افتاد.

در سال ۱۹۱۷ با خروج روسها از جنگ جهانی، ایالات متحد آمریکا به کمک انگلستان و فرانسه رسید و از سقوط جبهه غرب در مقابل حمله گسترده آلمان جلوگیری کرد. حتی سال بعد نیروهای متفق فرانسه، آمریکا و انگلیس توانستند ماشین جنگی قیصر را شکست دهند! شکست غیر منتظره آلمان باعث شورش سربازان و مردم شهرهای قحطی زده و روی کار آمدن یک دولت موقت سوسیالیست و صلح طلب شد.

در ۱۹۱۸ با وجود پیروزی ظاهری، امپراطوری بریتانیا آنچنان فرسوده و زخمیده بود که مجبور به بررسی دوباره سیاستهای استعماری خود گردید.

کنفرانس صلح پاریس، انگلستان را به قیمومیت رسمی عراق و فلسطین، سابقاً عثمانی، رساند ولی استقلال ایران محفوظ ماند. حالا لندن باید تصمیم می‌گرفت که با لاشه خونین و ضعیف ایران چه کند؟ آنرا به زور نیروهای انگلیسی سرپا نگه دارد، یا دولت مرکزی قاجار را تقویت کند و یا اجازه دهد که شورشیان شمال کشور، ایران را به دامان اتحاد جماهیر شوروی بیاندازند؟

قرارداد ۱۹۱۹

به تخمینی حدود دومیلیون نفر از کل ده میلیون نفوس ایران در طی سالهای بحران، قحطی و بیماری جنگ بین الملل اول کشته شدند! کشور در آستانه فروپاشی قرار گرفت و دولتهای بی اختیار مثل برق و باد در تهران عوض می شدند و کاری از پیش نمی بردند. در این شرایط، جمعی از اشراف تحصیل کرده و متمول که حکومت مشروطه را قبضه کرده بودند، به این نتیجه رسیدند که تنها راه بقا و پیشرفت مملکت در اتحادی نزدیک با انگلستان بود که حالا کاملاً وابسته به نفت استخراجی از جنوب ایران گردیده.

نخست وزیر وثوق الدوله به همراه وزرای خارج دیده اش، نصرت الدوله (پسر ارشد فرمانفرمای بزرگ) و صارم الدوله (از شاهزاده های معتبر قاجار) با وزارت خارجه انگلیس (لرد کرزن) در لندن برای حصول قراردادی جهت پول و امکانات به مذاکره نشستند. لرد کرزن نیز که بزعم خود "عنصر ایرانی" را خوب شناخته بود و حتی در مورد آن کشور و جنس خراب بزرگانش کتابی هم نوشته بود، سر کیسه را شل کرد و به چرب کردن سبیل آقایان پرداخت! حاصل کار هم قراردادی شد که ته مانده استقلال اقتصادی، سیاسی و نظامی ایران را در مقابل یک وام دو میلیون پوندی و تعدادی وعده و وعید، به وثیقه دولت بریتانیا می گذاشت. غافل از آنکه با وجودیکه جنگ و محرومیت ایران را فلج

ساخته بود، ولی آنرا آنقدر بیچاره و مستأصل نساخته بود که ننگ قیمومیت رسمی لندن را بپذیرد!

طی قرارداد ۱۹۱۹، انگلستان می پذیرفت که "استقلال و تمامیت ارضی" ایران را مطلقاً به رسمیت شناسد و دو میلیون پوند وام برای اصلاح اوضاع خراب کشور اختصاص دهد. در مقابل، طرف ایرانی قبول می کرد که تنها متخصصین و نیروهای انگلیسی را جهت اداره امور مملکت، تقویت بنیه نظامی و بهبود راهها و شبکه ارتباطی بکار گیرد. اما لحن قرارداد بنحوی بود که حتی دولت فرانسه را که متفق بریتانیا میبود، ناراضی ساخت و پاریس آن قرارداد را به عنوان طرحی برای قیمومیت پایدار ایران محکوم نمود. روسهای بلشویک نیز که حالا در شمال ایران پایگاه گرفته بودند و نیروهای طرفدار انگلیس (روسهای سفید) را عقب زده بودند، به شدت در مقابل این قرارداد اعتراض کردند و اعلام نمودند که تا هنگام خروج نیروهای انگلیس از ایران، از شمال کشور خارج نخواهند شد. در مقابل این رشد قدرت نظامی سرخها، بریتانیا پذیرفت که تا بهار ۱۹۲۱ از ایران خارج شود. با شکست سفیدها در جنگ داخلی روسیه، شوروی به دشمنی قوی و خطرناک در مقابل انگلستان تبدیل شده بود و "بازی بزرگ" دو ابرقدرت برای سلطه در منطقه، بعد از ۱۴ سال دوباره آغاز می گردید!

در داخل کشور، خبر قرارداد که فاش شد، سه نیروی مخالف داخلی هم قد علم کردند. اول سران و معتمدین مشروطه بودند (از مدرس و مشیرالدوله)، دوم نیروهای چپگرا (منجمله جنبش های جنگل گیلان و دمکرات آذربایجان) و سوم اعیان و اشرافی که از عمل خودسرانه و ثوق الدوله و نصرت الدوله به خشم آمده بودند. کار مخالفت آن اندازه بالا گرفت که حتی احمدشاه قاجار که از بریتانیا مقرری ماهانه می گرفت، حاضر نشد که پای قرارداد را امضاء کند؛ و

تصویب آنرا به مجلسی که از سال ۱۹۱۵ در فترت بود، حواله کرد. دولت بدنام "قرارداد" در نتیجه سقوط کرد و حتی وزیر مختار انگلیس در تهران (پرسی سایکس) مقام خود را از دست داد. مقامات سفارت به لندن خبر دادند که موضوع قرارداد باعث بی اعتباری انگلستان و حتی نفرت عام و خاص از دولت فحیمه شده، که ممکن است موجب پیشرفت مخالفین چپگرا و سقوط دولت مرکزی گردد. طرح دیگری لازم بود!

کشور چهل تکه

در زمان طرح، مذاکره و سقوط قرارداد قیومیت ۱۹۱۹، اضافه بر ورشکستگی دولت مرکزی که تنها با کمک مالی مستقیم انگلیس سرپا بود، چهار جانب کشور هم در دست گروههای مختلف یاغی، چپگرا و خوانین مسلح قرار داشت. اینان یا به واسطه ظلم و بی کفایتی حکام محلی، یا به مبارزه طلبی با نیروهای اشغالگر روس و انگلیس و یا به خاطر کسب قدرت و ثروت فردی و قبیله ای، هر یک گوشه ای از ایران را به انقیاد خود درآورده؛ اما از حمله به مرکز و کسب قدرت در تهران نیز عاجز بودند. عده ای داعیه استقلال و جمهوریته مستقل برداشتند و گروهی همچون اقبال السلطنه ماکویی در شمال آذربایجان و شیخ خزعل در خوزستان، به حکومتی در ناز و نعمت و لشکری تفنگچی برای حفظ موقعیت قانع بودند.

در گیلان، نهضت جنگل که به سیادت میرزا کوچک خان و دکتر حشمت با داعیه حفاظت از مشروطه و دفاع در برابر قوای اشغالگر تزاری آغاز شده بود، به بیراه چپ روی افتاد و جدایی طلبی. ارتش انگلیس در پایان جنگ اول جهانی از منطقه شمال ایران برای تسلیح روسهای ضد انقلاب (سفید) استفاده میکرد. لذا با شکست و عقب نشینی سفیدها به خاک گیلان، سربازان بلشویک در تعقیب آنان رشت و انزلی را اشغال کردند، و نیروی دریایی روسهای سفید

را منهدم ساختند. با آمدن سرخ ها، در گیلان نیز یک "جمهوری شوروی ایران" اعلام شد! این جمهوری حاصل اتحاد گروه میرزا کوچک (اتحاد اسلام) با حزب کمونیست (عدالت) وارد شده از بادکوبه بود. اما این اتحاد عجیب دو ماهی بیشتر نیانجامید و به واسطه تندروی و کمونیست بازی آن از باکوآمدگان و ترس نیروهای سنتی میرزا کوچک از یک انقلاب بلشویکی، بر هم خورد. پس "رفقا" در غیاب کوچک خان دست به کودتا زدند و حکومت "سرخ" بلشویکی خود را در انزلی و رشت به ثبت رساندند. این حکومت سرخ هم باشتاب بجان زمینداران، بازاریان و تجار افتاد و به تبلیغات تند کمونیستی دست زد. تندروی آن کودتاچیان (برهبری سلطانزاده، پیشه وری و حیدر عموآغلی) عملاً جنبش جنگل را از مشروعیت و حمایت مردمی محروم ساخت.

در تبریز، شیخ محمد خیابانی که همچنین تحت تاثیر اندیشه های سوسیال دمکراتیک آذربایجان شوروی بود، حزب دمکرات آذربایجان را تاسیس کرد، و بانی دیگر جنبش چپگرا و استقلال طلب در شمال ایران گردید. اینان نام استان را به "آزادستان" تغییر دادند و هر روز مردم را به میتینگ و سخنرانی فرا می خواندند، تا آماده شورش جمعی برای فتح تهران شوند و از آنجا هم تمام ایران را "آزاد" کنند. اما حزب دمکرات آذربایجان از اداره ساده ترین کارها مستأصل بود و بجز شعارها و سخنرانیهای بی وقفه، هیچگونه سازماندهی و کارآزمایی از شیخ خیابانی بر نمی آمد.

در همان سالها در مشهد هم حکومت بدست یک کلنل جوان و جذاب به نام پسیان افتاد، که او هم سرانجام داعیه استقلال برداشت. کلنل پسیان از خانواده ای نظامی بود و مخالف سرسخت نیروهای اشغالگر روس و انگلیس. در جریان جنگ اول جهانی، برادر و عموزاده اش در جبهه فارس در کنار آلمانها با قوای انگلیس جنگیده بودند و جان باختند. خود او هم در کرمانشاه با دولت در

تبعید نظام السلطنه، سید حسن مدرس و سلیمان میرزا اسکندری، همکاری نمود و در جنگ و گریز با نیروهای تزاری زخمی شده، برای معالجه به آلمان فرستاده شد. در آلمان بعد از بهبود حال، کلنل در ارتش قیصر خدمت کرد و حتی مدال صلیب آهنین دریافت نمود! اما عشق وطن داشت و بعد از پایان جنگ به ایران بازگشت و در قحط الرجال آنموقع، در سی سالگی به فرماندهی هنگ ژاندارم خراسان رسید. اما پس از تنها یک سال فرماندهی، با انزجار از اعمال دولتهای فاسد تهران، علم استقلال برداشت.

هم آزمان، حدود ۲۵ درصد اهالی کشور را اقوام کوچ نشین تشکیل می دادند که هر کدام برای خود خانی داشتند و نیمچه حکومتی! این اقوام ترک تبار در قرن یازدهم میلادی از آسیای مرکزی به فلات ایران کوچیده بودند و با سلحشوری خود بخشهای عمده ای از ایران را مسخر کردند و سررشته دار اعظم حکومتهای ایران تا قرن بیستم، منجمله غزنویان، سلجوقیان، خوارزمشاهیان، ایلخانیان، صفویان، افشاریان و قاجاریان شدند. آنها به طبع اوضاع کشور و میل خوانین شان، می توانستند که به مساعدت یا به منازعه با حکومت مرکزی برخیزند تا به قدرت و ثروت خود بیافزایند یا از اقوام همسایه انتقام کشند. برای ساکنان کشاورز و صنعتگر شهری و روستایی، این کوچ نشینان جنگجو مایه دردسر، غارت و چپاول بودند؛ و نام قشقای، بختیاری و شاهسون لرزه بر اندامشان می انداخت. دولت قاجار هم مرتباً از نیروهای عشایر مسلح در جنگهای داخلی و خارجی استفاده میکرد و از خراج بر احشام و اموال آنان بر خزانه خود می افزود. شاهان قاجار یک طایفه را در مقابل طایفه دیگر نگاه می داشتند و با حفظ موازنه قدرت، آنان را بازی میدادند. با مرگ یک شاه قجر، این جنگجویان عشایر مورد استفاده شاهزادگان رقیب قرار می گرفتند و لاجرم، عده ای که طرف مدعی مغلوب را گرفته بودند، مغضوب

و حتی مقتول می شدند. شاهان قاجار از ترسشان و برای تضمین سرسپردگی عشایر، حتی معمول بود که فرزندان خوانین را به عنوان مهمان (گروگان) در تهران و یا مراکز استانها نگاه میداشتند. دولت مرکزی در موقع لزوم زمینهای یک طایفه را به دیگری "می بخشید" تا با کوچ اجباری، آنان را به جنگ و منازعه با قومی یاغی برانگیزد. خلاصه در این فضای سرشار از جنگ و غارت و چپاول، افراد این عشایر زندگی محقر و سختی را طی میکردند که لاجرم آنان را به غارت دهات و حمله به شهرها و کاروانها سوق می داد.

طی جنگ اول جهانی، دولتمندان انگلیس و آلمان هم بدنبال کسب حمایت از طوایف کوچ نشین ایران افتادند. بریتانیا شیوخ عرب خوزستان و خوانین لر بختیاری را بدوستی خود جلب کرد و از پول نفت جنوب برایشان مبالغ متناهی کنار گذاشت، تا با آن پرداختها امنیت منطقه حفظ شود. اما آلمانها هم به میان قبایل قشقایی فارس افتادند و با تهییج شور ملی آنان و پخش پول و اسلحه، به شورش خونینی در برابر قوای اشغالگر انگلیس دامن زدند و تا سالها منطقه شیراز، کازرون و بوشهر را به جبهه منازعات پراکنده تبدیل کردند.

خلاصه در پایان جنگ جهانگیر اول، از حکومت ایران به جز شبیهی ضعیف مانده بود! نیروهای نظامی کشور (هفت هزار ژاندارم و هشت هزار قزاق) حتی برای حفظ نظم در شهرهای بزرگ هم کافی نبودند. احمدشاه جوان نه حوصله اشراف سیاست باز را داشت و نه دل و جگر بدست گرفتن حکومت و نظم دادن به مملکت. دولت مشروطه ورشکسته بود و مجلس تعطیل. طرفداران آلمان شکست خورده بودند و بسیاری در تبعید می زیستند. طرفداران روسیه تزاری هم پشتوانه مالی و نظامی خود را از دست داده بودند. حکومت جدید شوروی هم مثل شبخی سرخ در شمال کشور ایجاد وحشت و بلبشو می کرد. در این میان، دولت انگلیس نیز تصمیم گرفته بود که نیروهای خود را تنها برای

حفظ مناطق نفت خیز نگهدارد و در صورت لزوم، جنوب ایران را از مرکز ملیگرا و شمال چپگرا تجزیه کند.

همانند ترکیه (عثمانی) که طی جنگ اول جهانی صدماتی کشنده دیده بود، ایران به یک ناجی قوی نیاز داشت! اما برخلاف ترکیه که دانشکده نظام پابرجا، سیستم دبیرستان و دانشگاه چندین و چند ساله و ادارات دولتی نیمه اروپایی داشت، در ایران قحط الرجال بود. به جز ستارگان منفردی چون کلنل جوان پسیان که در خارج (آلمان) تحصیل ارتشی مختصری کرده بودند، اشراف زادگانی که در اروپا دو یا سه سالی درس خوانده و انگشت شماری که فارغ التحصیل دارالفنون بودند؛ در کشور قدرت و توانایی فکری، نظامی و صنعتی وجود نداشت. در ترکیه، کمال پاشا (آتاتورک) تحت تاثیر فرهنگ و صنعت اروپایی و جبروت نظامی آن، از سنتهای پوسیده شرقی و اسلامی به تنگ و ننگ آمده بود و به تغییر و مدرن سازی پرداخت. اما برخلاف ترکیه، ناجی قلدر ایران نه دانشکده نظام دیده بود و نه حتی سواد درستی داشت!

۳- رضاشاه پهلوی

کودتای انگلیسی

با پذیرش خروج از ایران تا بهار ۱۹۲۱، بریتانیا در مقابل قول خروج نیروهای شوروی از شمال کشور را کسب نمود. حالا میماند ایجاد حکومتی که هم به مزاج روسها بسازد، هم به مزاج انگلستان و البته بتواند مملکت را از آشوب و بی ثباتی هم خارج سازد. ظاهراً، ابتدا نصرت الدوله فرمانفرما در نظر بود، که به خاطر حمایت آشکارش از قرارداد ۱۹۱۹ منتفی گردید. پس سفیر جدید دولت فخیمه (نرمان) و فرمانده جدید نیروهای انگلیس (آیرون ساید) به سراغ مهره های ناشناخته و آبرو نباخته رفتند. فرمانده بیسواد ولی شجاع و بیرحم قزاق (رضاخان میرپنج) شد رهبر نظامی کودتا و سید ضیاء الدین طباطبایی (روزنامه نگار اسلام گرا) شد دیکتاتور سیاسی آن. کودتای سوم اسفند قزاقان بریگارد قزوین، دولت بیقدرت فتحعلی خان سپهدار را ساقط کرد و بزور سر نیزه، از احمد شاه محافظه کار برای سید ضیاء حکم نخست وزیری گرفت. سید هم رضاخان را به سمت فرمانده ارتش و وزیر جنگ رساند، اما با هزار دردسر کابینه تشکیل داد؛ چون از رجال نبود و معلوم و مشهور بود که دستپخت انگلیس است. معتبران می ترسیدند که آلوده شوند و لکه ننگی مثل حالت کابینه قرارداد (۱۹۱۹) بر پیشانیشان بخورد. با رفتار نکبت بار و نخوت بیحد سید ضیای تازه به دوران رسیده، همان هم شد و "کابینه سیاه" سرانجام اغلب وزرایش را بدنام ساخت.

از اولین اقدامات سید سیاه دستگیری قریب به یکصد نفر از رجال و اشراف بود، تا هم احمدشاه حساب کارش را بکند، هم کسی نتواند در مقابل کابینه ضعیف سید عرض اندام نماید، و هم بتواند با زور حبس و تهدید چوبه دار از آن جمع اخاذی کند! این اشتباه سید را از حمایت داخلی محروم کرد و او را

کاملاً وابسته به نیروی نظامی قزاق نمود. اما رضاخان قزاق با وجودیکه نرّه ای سواد سید ضیای روزنامه نگار و توطئه گر را نداشت، میتوانست با غریزه قوی خود حس کند که رفتار سید چه تاثیری بر شاه، خواص و عامه مردم دارد. سید خیلی از حمایت سفارت بریتانیا مطمئن بود و مردم ایران را نیز همراه حساب میکرد، که ظاهراً با شعارهای او برای کابینه نجات ملی گول خورده اند. پس حتی در کار قزاق ها هم شروع به دخالت کرد و به رضاخان قلدر نیز آغاز به امر و نهی نمود. غافل از آنکه؛ رجال زندانی در خفا پول و قول ها به فرمانده قزاقان داده بودند و شاه از جان ترسیده هم به او برای حفاظت از سید سیاه پناه آورده بود! لذا تنها یک ماه بعد از خروج قشون انگلیس از تهران، شاه زیر پای سید ضیاء را خالی نمود و از رضاخان حکم جلب و تبعید او را خواست. قزاق بیرحم میخواست که رفیق سه ماه قبل را بکشد، که شاه نگذاشت و سید منحوس در معیت یک نماینده سفارت انگلیس به تبعید در فلسطین تحت قیمومیت لندن رفت.

رجال زندانی بدین ترتیب آزاد شدند و جشن گرفتند و رضاخان نیز قهرمان ملی گردید. سپس در توجیه کودتا، فرمانده قزاق اعلامیه ای داد که؛ "هدف تشکیل دولتی قدرتمند و ارتشی مقتدر بود تا بتواند کشور را از تباهی و بیچارگی نجات دهد. دولت و ارتشی که در میان مردم استانهای مختلف تبعیض نگذارد و آلت دست کشورهای بیگانه نباشد". این اهداف، رضاخان را در جانب نیروهای اصلاح طلب و میانه رو قرار میداد و مخالفت او را با جنبشهای جدایی طلب آذربایجان، خراسان و گیلان تثبیت می نمود. اما با لغو پشتیبانی شوروی از آن جنبش ها، سرنوشت آنها هم رقم خورده بود. قوام السلطنه سیاست باز نخست وزیر شد، رضاخان در سمت وزیر جنگ ابقا گردید و مجلس جدید شورایملی بعد از شش سال فترت در تابستان ۱۹۲۱ به رسمیت نشست.

پایان کار قدرتهای محلی

هنوز یک هفته از کودتای سوم اسفند نگذشته بود که قرارداد دوستی ایران و شوروی امضاء گردید. این قرارداد که ظاهراً بخشی از توافقات کلی دو ابرقدرت در مورد ایران بود، رعایت استقلال و تمامیت ارضی کشور، خروج نیروهای شوروی و حتی یک ماده دفاع متقابل در مقابل حمله خارجی را شامل میشد. در عمل، حمایت دولت کمونیست مسکو از نیروهای چپگرا در شمال ایران برداشته شده بود!

در گیلان، کار مبارزه بین چپی ها و طرفداران میرزا کوچک (اتحاد اسلام)، به کودتا و ضد کودتا رسیده بود. یک سال بعد از کودتای کمونیستها، گروه میرزا دست به ضد حمله زد و طرفداران و شخص حیدر عمواغلی را در تسویه حسابی خونین بقتل رساند. "ارتش سرخ" جمهوری شوروی گیلان هم که زورش فقط به کسبه و بازاریان می رسید، برهبری بی کفایت احسان اله خان در جنگ با سپاه دولتی سرهنگ فضل اله زاهدی شکست خورد و متواری گردید. عده ای قلیل در جنبش جنگل برجای ماندند که رضاخان برای سرشان جایزه گذاشت و با وعده و وعید، عمده شان را که کردان خالو قربان بودند، بخود جلب نمود. آخر کار، فقط کائوک (هوشنگ) آلمانی وفادار ماند و خود میرزا؛ که در جنگ و گریز بر کوههای پر برف تالش یخ زدند.

در خراسان، کلنل جوان پسپایان گرفتار اندوهی شاعرانه و در انتظار شهادتی مردانه بود، ولی فوج کوچک ژاندارمش چندان علاقه ای به مرگ در راه هدفی خیال پردازانه نداشتند! کلنل "جمهوری خراسان" را اعلام کرده بود و حتی داده بود که آرم، پرچم و سرنسخه هم تهیه کنند. اما اصل کار خراب بود؛ روسهای شوروی با او مذاکره کوتاهی کردند ولی حواسشان جمع تهران بود. کلنل به سید ضیاء رو آورد و حامی او شد و از طرف کابینه سیاه حتی به مقام

نیابت حکومت خراسان رسید. ولی دولت سید مستعجل بود و به سه ماه هم قد نداد. صدراعظم جدید (قوام السلطنه) والی قبلی خراسان بود، که خود کنل دستگیر و روانه حبس سید سیاه در تهران کرده بود. پسیان بیچاره مطمئن شد که دیگر کارش تمام است، و بدبختانه بر اساس همان اطمینان و بر حسب مخلوطی از غرور جوانی و شور ایده آلیستی، به سقوط و مرگ خویش در نیردی ناچیز دامن زد.

کار شیخ محمد خیابانی در تبریز به جنگ و جدال هم نکشید! عامه مردم کوچه و بازار آنقدر از شعارها و برنامه های انقلابی حزب دمکرات او بجان آمدند که با رسیدن حاکم جدید، بدون مقاومت قابل توجهی، شورش کردند و دسته ای از همان اوباش که تا یک هفته قبل برای شیخ زنده باد می گفتند، به گلوله اش بستند و جسدش را برای انعام گیری روی دست بردند. شیخ محمد خیابانی نمونه آخوندها و ملایان چپگرا بود، که تحت تاثیر عقاید عدالت خواهی سوسیال دمکراتیک، جانب مذهب را رها کرده و حتی با کنار گذاشتن عمامه، به اصطلاح "کلاهی" شده بود. در زمان مشروطه و تا کودتای ۱۹۲۱، روحانیون شیعه در میان هر سه طیف سیاسی راست، میانه و چپ حضور فعال داشتند. اینان که تا آغاز قرن بیستم تنها طبقه "باسواد" کشور بودند، خیلپهانشان به جمع روشنفکران مشروطه پیوستند (مثل آیت اله ها بهبهانی و طباطبایی) و حتی بعضی چپگرا شدند (مثل تقی زاده و خیابانی). البته جمعی از آخوندهای سنتی و متمول نیز ابدأ جانب مشروطه را نگرفتند و مثل شیخ فضل اله نوری مشروعه خواه گردیدند و خواستار قتل آزادیخواهان و سلطه مذهب بر تمام عقاید و افعال جامعه.

رضاخان خواهان سلطه بی چون و چرای ارتش در سراسر ایران، منجمله منطقه عشایر بود. در اوایل کار این قدمی مثبت در استقرار حاکمیت ملی

محسوب میشد، ولی ادامه بی حد و حساب آن به دیکتاتوری و زورگیری رسید. عشایر و ادار به تسلیم اسلحه خود شدند و در صورت ممانعت به عنوان یاغی مورد تعقیب قرار گرفتند. جمعی از خوانین منتفذ چون اقبال السلطنه ماکویی، با خدعه و نیرنگ بقتل رسیدند و اموالشان به تاراج رفت؛ و گروهی دیگر چون شیخ خزعل با فشار نظامی مستقیم و ادار به تسلیم و تبعید شدند. اغلب دیگر سران قبایل کوچ نشین مجبور به شهر نشینی اجباری گردیدند و سرانشان در نهایت به زندان افتادند. عشایر خلع سلاح شده هم با زور افسران و سربازان، و ادار به ترک سکنا و چراگاه های سنتی خود شدند و اسباب ممر معاش دامداری خویش را که طی قرون با زندگی در کوچ انطباق یافته بود، از دست دادند. اما این سیاست یکجا نشینی اجباری (تخت قاپو) تا سالها مایه اغتشاش و درگیریهای داخلی گردید.

سردار سپه محبوب

مهمترین و پربازده ترین سیاست رضاخان، تمرکز قوای نظامی زیر نظر افسران ایرانی و فرماندهی شخص خودش بود. این ارتش ابتدا بازوی اتحاد ملی و سپس ابزار اعمال قدرت شخصی او گردید. با اخراج افسران سوئدی، رضاخان ژاندارمری را به بریگارد مرکزی قزاق پیوند داد و سپس به کار "تفنگداران جنوب پارس" که گماشته و حقوق بگیر انگلیس بودند، رسید؛ و بخشی را منحل و قسمتی را به ارتش پیوند زد. این نیروی نظامی متحد بزرگترین پیروزی بدون خونریزی را برای سردار سپه که حالا صدراعظم شده بود، در سال ۱۹۲۴ تامین نمود؛ که ممانعت از جدایی خوزستان نفت خیز از ایران بود.

شیخ خزعل در خوزستان که آنزمان عربستان نامیده می شد، سلطنتی بدون تاج و تخت داشت و تحت حمایت مالی دولت بریتانیا بود. با وجودیکه مفاد

قراردادهای بین المللی آن استان را در قلمرو کشور ایران قرار میداد، شیخ خزعل مخفیانه درخواست الحاق به کشور تازه تاسیس عراق را نمود که تحت قیمومیت لندن بود. این می توانست به معنی از دست رفتن اعظم منابع نفتی ایران و مهمترین بنادر کشور در خلیج فارس باشد. بریتانیا هم که بر اساس سیاست "تقسیم کن و حکومت نما" در حال قطعه قطعه کردن منطقه خلیج، مابین شیخ نشین ها و امارات کوچک و بیقدرت و وابسته بخود بود، از شیخ خزعل در مقابل حمله رضاخان حمایت کرد و حتی به عنوان اخطار، کشتی های توپدار خود را به نزدیکی بندر خرمشهر (محمره) فرستاد. اما رضاخان قدر و قیمت نفت را دریافته بود و از ضعف دولت انگلیس در عراق و حتی در خود لندن آگاهی داشت. لذا التیماتوم بریتانیا کار ساز نشد و نیروهای ارتش ایران به رهبری شخص سردار سپه، بدون برخورد با مقاومتی وارد خرمشهر شدند و شیخ خزعل را به تبعید در تهران فرستادند. این پیروزی چهره محبوب سردار سپه را برای عامه مردم، بعنوان یک فرمانده قوی که شمال را از دست عوامل شوروی و جنوب را از دست ایادی انگلیس خارج ساخته بود، مسجل نمود.

قاطعیت و پیروزیهای سردار سپه اکثر روشنفکران و اصلاح طلبان را نیز بدور وی جمع نمود، بخصوص یک گروه پر انرژی و متنفذ که در انتخابات سال ۱۹۲۳ مجلس پنجم (آنموقع انتخابات هر دو سال بود) بقدرت عمده ای بدل شدند. کارچرخانان این گروه خواستار تجدد عبارت بودند از تیمورتاش خانزاده فارغ التحصیل از دانشکده نظام مسکو، نصرت الدوله فیروز پسر ارشد فرمانفرمای بزرگ، سردار اسعد بختیاری فرمانده خوشنام مشروطه، علی اکبر داور فارغ التحصیل دارالفنون و دانشکده حقوق در سویس و محمد علی فروغی سیاستمدار کاردان. هدف این گروه پیشرفت مادی و تکنولوژیک ایران و رواج

ارزشهای فرهنگ اروپایی بود؛ که البته می توانست به رشد قدرت و نفوذ آنها نیز منجر گردد. متجددین در این آرزو تنها نبودند و فقط اقلیت کوچکی در مجلس پنجم فاقد آن اعتقاد و اطمینانی بود که این گروه به رضاخان داشتند.

اما هر قدر که اقتدار سردار سپه افزوده می شد، ترس احمدشاه قاجار از این صدر اعظم قلدر نیز بیشتر می گردید. در همان سالها در ترکیه، کمال آتاتورک خلافت عثمانی را از پس ششصد سال برانداخته بود و نظام جمهوری بر سرکار آورد تا ریشه سنت گرایی شرقی را بکند. این اخبار ترکیه در ایران هم باعث اضطراب دربار و روحانیون شد. ظاهراً احمدشاه ابتدا سعی کرد تا موازنه قدرتی علیه رضاخان با توسل به خوانین قدرتمند و تفنگدار شمال (اقبال السلطنه ماکویی) و جنوب (شیخ خزعل) فراهم آورد؛ که با ترور اولی و تبعید دومی شکست خورد. سپس شاه خوشگذران که حالا عمده وقتش را در سفرهای اروپا بسر میبرد، ب فکر تعویض آن صدر اعظم مقتدر و خطرناک با سیاستمداری مورد اعتمادتر افتاد!

سقوط قاجار و شروع پهلوی

سردار سپه که می دید با یک دستخط شاه ممکن است تمام عناوین و مناصب خود را از دست بدهد و یا مجبور به کودتای نظامی و جنگ داخلی گردد، از طریق هم پیمانان متجدد خود طرح ایجاد جمهوری را پیش کشید. اکثریت نمایندگان مجلس پنجم نیز طرفدار سردار سپه بودند و مخالفتی با تغییر رژیم به جمهوری نداشتند، اما اقلیتی پرنفوذ (برهبری مدرس، تقی زاده و مصدق السلطنه) از شخص رضاخان واهمه داشتند و می ترسیدند که او جمهوری را تبدیل به یک دیکتاتوری نظامی نماید. پس یک توافق سازش طلبانه شد؛ که طی آن مجلس عنوان "فرماندهی کل قوا" را از احمدشاه گرفت و به پاس خدماتش

به طور مادام العمر به رضاخان داد، تا تثبیت موقعیت او بدون حذف سلطنت مشروطه حاصل شود. اما سردار سپه به اینهم قانع نبود!

رضاخان که در میدان جنگ و مجالس قماربازی و عرق خوری قزاقان، گرگی بیرحم و باران دیده شده بود، خوب می توانست با وجود بیسوادی در میان جریانات سیاسی کشور و مجلس برای خود راه باز کند. این بزرگمرد جاه طلب شیفته قدرت بود و به اطرافیان و هم پیمانانش به مثابه نردبانی برای صعود نگاه می کرد. مثلاً رضاخان که در مجلس چهارم خود را با اصلاح طلبان و مذهبیبون جناح مدرس همسو کرده بود و حتی در تاسوعا و عاشورا به زنجیرزنی می پرداخت، حالا در مجلس پنجم که اکثریت به دست متحدین جناح تیمورتاش بود، جمهوریخواه و "مدرن" گردیده بود. اما در باطن، آن قزاق تنومند و جسور سیاست بازیهای تهران را که بازیگرانش سختی زندگی سربازی، گرسنگی و وحشت مرگ را تجربه نکرده بودند، جدی نمیگرفت و تنها به قدرتی که از لوله تفنگ بیرون می آمد توجه داشت! ارتشی قوی و منسجم، برخوردار از اسلحه و خودروهای مدرن، دولت او را از تکیه بر قبایل، خوانین و حکام محلی بی نیاز کرده بود و حرف آخر را در موازنه قدرت میزد. در ظاهر هم سردار سپه توانسته بود با جناح عمده تجدد طلب هم پیمان شود و اکثریت مجلس پنجم را با وعده اصلاحات سبک ترکیه، به خود جلب کند. حالا میوه آماده چیدن بود!

اما جناح اقلیت مدرس هم بیکار ننشست. اینها با آخوندبازی و استفاده از ترس ملایان سنتی از تحولات ترکیه، "امت اسلام" را با شعار "جمهوری نمی خواهیم" به خیابانها کشیدند؛ و جمهوری را معادل بی دینی قرار دادند و آن امکان را عملاً حذف نمودند. در برابر آن ترفند کارا، جناح سردار سپه نیز بیکار نماند. ضد حمله اینان برگی از تاریخ نادری را کپی نمود و رضاخان

استعفا داد و خانه نشین شد، تا به عموم مردم حالی کند که در نبود او چه بر سر کشور خواهد آمد. زیر پای مخالفین با این معرکه بازی خالی شد و با تشکیل مجلس قانون اساسی، طرح جدید این شد که شاه بی مصرف و عشرت طلب و اروپا نشین قاجار را بردارند و قهرمانی غیور و جسور که کشور را از روس و انگلیس، شیخ و خان نجات داده بود، بر همان تخت سلطنت مشروطه بنشانند و دیگر هم حرفی از آن جمهوری "ضد اسلام" نشود! در پایان این نمایش موهن و مضحک، رضاخان قلدر به اوج قدرت سلطنت رسید و ایران هم از مترقی ترین شکل حکومت (جمهوری) محروم ماند.

دوران اصلاح گری و تجدد طلبی

با تاجگذاری رضاشاه پنجاه ساله در بهار ۱۹۲۶، دوره ای بی نظیر از اصلاح گری و تجدد طلبی در ایران آغاز گردید. رضاشاه که قبلاً عنوانهای اشرافی و القاب ریز و درشت را ملغی کرده بود، با نام خانوادگی "پهلوی" بر تخت نشست. این نام را متجددین از ریشه ای ماقبل اسلامی جسته بودند تا دوره بازگشت به سنتهای پاک باستانی و زدودن خرافات مذهبی را نوید دهند. رضاشاه پهلوی نیز آنان را برای قریب به شش سال ناامید نکرد و قدرت سیاسی را بدست آن گروه غربگرا و مدرن، برهبری نخست وزیر فروغی و وزیر دربار تیمورتاش سپرد، و خود به تحکیم ارتش ملی یکصد هزار نفری و قلع و قمع بازمانده خوانین بلوچ و قشقایی و کرد پرداخت.

کشور ایران در آنزمان از جمله فقیرترین نقاط آسیا بود! کمر کشاورزی طی جنگ اول جهانی، منازعات داخلی و هجوم های قومی (مثل ارمنی ها و کردها)، قطعی های مکرر و عدم توجه به شبکه قناتها و نهرها، شکسته شده بود. صنعتی بجز کارگاه های کوچک قرون وسطایی و یک دوجین کارخانه مختصر با حدود هزار کارگر تولیدی، وجود نداشت. دامداری هم تحت شعاع

زندگی کوچ نشینی قرار داشت که در منازعات عشایر و جنگهای متعدد با حکومتهای مرکزی در آستانه فقر و قحطی بسر می برد. در تمام مملکت ۱/۶ میلیون کیلومتر مربعی ایران، تنها ۲۵۰ کیلومتر راه آهن و ۱۲۵۰ کیلومتر راه شوسه وجود داشت. از جمعیت ده میلیونی کشور تنها ۵۰ هزار نفر سواد ابتدایی و ۱۵ هزار تحصیلات متوسطه و ۶۰۰ نفر مدرک دانشگاهی داشتند! درآمد دولتی از مالیات تنها بر گرده فقرا و طبقه کوچک متوسط بود، زیرا دستگاه دولتی عزم و توان کسب مالیات از بزرگترین مالکان و ثروتمندان را نداشت.

زنان از تمام حقوق اجتماعی محروم بودند و بر طبق قواعد شرعی، حتی بدون اجازه پدر یا شوهرشان حق خروج از خانه را هم نداشتند. بیماریهای واگیردار در میان مردم شهر و روستا بیداد می کرد و از جهت نبود شرایط بهداشتی، تنها دو یا سه فرزند از پنج یا شش زایمان هر مادر به سن بلوغ می رسید. متوسط عمر در حدود چهل سال بود و حصبه، وبا، آبه، مالاریا، سل و بیماریهای انگلی و ضایعات چرکی هر سال هزاران نفر را میکشد و یا معلول می نمود. درآمد تجاری با از رونق افتادن جاده ابریشم به واسطه سیادت تجارت دریایی، اندک بود و منابع معدنی دست نخورده و ناشناخته. درآمد نفت هم از جانب "کمپانی نفت انگلیس و پارس" که عملاً تحت کنترل کامل لندن بود، آنچنان توسط حساب سازیهای پیچیده مستور می ماند، که تنها کسر مختصری از سهم توافق شده از سود فروش به طرف ایرانی میرسید.

برای اصلاح وضعیت مالی و اقتصادی کشور، ایران یک هیئت یازده نفری از آمریکا (به سرپرستی دکتر میلیسپو) را دعوت به همکاری چندساله کرد. هیئتی نیز مامور بررسی پرداختهای ناچیز واصله از شرکت نفت گردید. گزارش آن هیئت در باب حساب سازیهها و تقلبات مالی دولت انگلیس آنچنان

وخیم بود که بعد از چند سال تلاش بیحاصل در احقاق حق، رضاشاه از شدت عصبانیت دست به انحلال یکجانبه قرارداد انحصار نفت جنوب زد. مذاکره برای قرارداد جدید یکساله طول کشید، اما متأسفانه در نبود رقابت از طرف هیچ کشور ثالث علاقه مند، قرارداد جدید تنها قدری از قبلی بهتر بود. مداخل ایران به حداقلی ثابت بالغ بر یک میلیون پوند در سال بعلاوه سهمی از سود کمپانی رسید. در عوض، منطقه عملیاتی کمپانی نفت حدود ۸۰ درصد کاهش یافت ولی زمان انحصار عملیاتی آن بمدت ۶۰ سال (یعنی تا سال ۱۹۹۳) تمدید گردید؛ تا وبال گردن نسل بعدی ایرانیان شود!

برای بهبود سیستم قضایی، تحصیل کردگان و حقوق دانانی مانند داور امکان یافتند تا دستگاه عدلیه را از انحصار مراجع شرع خارج سازند و به شیوه غربی دادگاههای مدنی ارتقاء دهند. براساس مدل فرانسوی، حقوق مدنی و جزایی برای کشور تدوین گردید که مبنای کار دادگاهها شد. حقوق مساوی برای اقلیتهای مذهبی هم منظور گردید و قوانین خانواده و امتیازات زنان بهبود یافت. دستگاه اداری کشور هم از شکل قرون وسطایی و بی نظم خود خارج گردید و تحت امر ۱۰ وزارتخانه با ادارات و شعبات و دوایر مرکزی، استانی و محلی و با حدود ۹۰ هزار کارمند شکل اروپایی گرفت.

ساخت و ساز زیربنایی کشور شکوفا شد و با کمک متخصصان خارجی، حدود ۲۵ هزار کیلومتر جاده شوسه، ۱۰ هزار کیلومتر خط تلفن و یک شبکه راه آهن سرتاسری از خلیج فارس تا دریای خزر احداث گردید. اغلب شهرهای کشور صاحب برق و نیروگاه شدند و تعداد وسایل نقلیه موتوری از ۶۰۰ واحد به ۲۵ هزار رسید. برقراری این شبکه ترابری قیمت حمل کالا را به یک سوم و زمان نقل و انتقال را به یک دهم سابق رساند. در نتیجه، تجارت مواد

خوراکی و صنعتی رونق گرفت و مسئله قحطی های مکرر در نقاط دورافتاده حل شد.

در زمینه آموزش و پرورش، خارج رفتگان و علم دوستانی نظیر تیمورتاش بکار افتادند و مدارس علمی (غیر مذهبی) ابتدایی و متوسطه برای پسران و حتی دختران در اغلب شهرها احداث گردید. شهریه این مدارس از محل بودجه دولتی تامین شد که باعث تربیت و تعلیم قشر گسترده ای از جوانان طبقه متوسط شهری گردید. حتی در دهات بزرگتر هم مدارس ابتدایی تاسیس شد. دانشگاه تهران با اسلوب و استانداردهای فرانسوی بعلاوه چند ده مدرسه عالی معلمی و فنی احداث گردیدند و تعداد دانشجویان کشور پنج برابر شد. حتی برای بهترین فارغ التحصیلان داخل، بورس خارج از کشور بخرج دولت دایر گردید که حدود ۱۵۰۰ نفر را شامل شد.

برای اصلاحات پزشکی، واکسیناسیون و پیشگیری از امراض مسری، برهبری یک دکتر فرانسوی، موسسه درمانی پاستور در تهران افتتاح گردید و جمعیت شیر و خورشید سرخ (مشابه صلیب سرخ اروپایی) برای تاسیس کلینیک های محلی و درمان رایگان اتباع بی بضاعت، احداث شد. با این تمهیدات و تاسیس دانشگاه تهران، تعداد پزشکان ایرانی طی یک دهه سه برابر گردید.

این اصلاحات مورد حمایت رضاشاه بود و گروه تجدد طلب تمام قدرت و اقتدار او را پشت سر خود داشتند. اما افسوس که هر قدر در زمینه های اقتصادی و اجتماعی بهبود حاصل شد، در زمینه سیاسی کشور به قهقرای تنگ نظری و انحصار طلبی رفت! اولین قربانیان هم آن چند نفر انگشت شماری بودند که در مجلس پنجم به سلطنت رضاشاه رای ندادند. اینان (مثل مدرس و مصدق) مغضوب و از سیاست برکنار و سپس تبعید شدند. آنگاه نوبت به دستکاری در

انتخابات مجالس بعدی رسید، تا دیگر کسی با طرحهای رضاشاه مخالفت ننماید. وزیر کشور جدید (تیمورتاش) و سران محلی ارتش بدون اینکه به آخر کار بیاندیشند، با شوق و شغف ابتدا به دخالت در انتخابات، سپس به دستکاری در نتایج و سرآخر به انتصاب عملی "نمایندگان" مجلس شورایی پرداختند. بدینگونه، مجلس مشروطه به عامل دست حکومت و ارتش و شاه تنزل یافت. با تمرکز روزافزون قدرت، رفتار رضاشاه پهلوی نیز بتدریج از حالت شاه مشروطه خارج گردید و به دیکتاتوری نظامی مبدل شد.

سوء ظن و ترور

بقدرت رسیدن شخصیتی مقتدر و نظامی در کشوری شکست خورده و به فلاکت رسیده از جنگ اول جهانی، مختص ایران نبود. در روسیه شوروی استالین، در ایتالیا موسولینی و در آلمان هیتلر بقدرت رسیده بود. مصایب دهشتبار جنگ و فقر و فروپاشی اجتماعی بعد از آن، این جوامع صدمه دیده را به انتخاب رهبرانی قاطع، مقتدر و خود رای برانگیخت تا به نیازهای آنی و حیاتی کشور پاسخ گویند و امنیت داخلی، رفاه نسبی و استقلال خارجی را تأمین نمایند. متأسفانه بر سرکار آوردن چنین رهبران گردن کلفت و جسوری، خیلی آسانتر از برکنار کردنشان است! حتی بعد از طی شدن آن دوره اضطراری و بحرانی که دیگر نیازی به قدرت اراده آهنین و اعتماد به نفس بیحد یک رهبر نظامی وجود ندارد، قلدران حاکم که حالا برای خود دستگاهی از فرمانبرداران و فرصت طلبان ساخته اند؛ بعنوان شاه، رئیس جمهور مادام العمر، پیشوا و یا صدر هیئت رئیسه حزب، همچنان بر اریکه قدرت تکیه می زنند. بعد از حل مسایل حاد اولیه، این دیکتاتورها معمولاً سعی می کنند تا حالت بحران را، که توجیه گر حکومت آنهاست، حفظ کنند و حتی آنرا با ایجاد تشنجات داخلی علیه مخالفین سیاسی، اقلیت قومی و مذهبی و از همه بهتر تهییج مردم علیه تهدیدات

خارجی، استمرار دهند. اما هدف واقعی همان حفظ قدرت مطلقه است و استمرار جذبیه حاصل از تسلط کامل بر اعوان و انصار.

اروپائیان که به روش دموکراسی و حکومت انتخابی با دوره های محدود چهار یا پنج ساله رسیده اند، آنرا از جهت نداشتن رهبران قوی، نابغه و با اراده انتخاب نکردند؛ بلکه شیوه دموکراتیک حاصل تجربه های مکرر تلخ و دهشتبار از جانب دیکتاتورهای فردی و گروهی است. در بینش غربی، "قدرت فاسد می کند و قدرت مطلقه هم فساد مطلق می آورد". قدرت از قویترین شهوات انسانی است و سلطه باعث بیشترین لذت ماندگار است. لاجرم کنار گذاشتن قدرت و سلطه اجتماعی مانند ترک یک ماده مخدر قوی، دشوار و عذاب آور می باشد. بعلاوه این ماده مخدر ذهن مبتلایانش را مکدر و منحرف می سازد و آنان را در چاههای سیاه سوءظن، خشونت و غرور اسیر می کند.

اگر همانند ترکیه، رضاخان هم رئیس جمهوری می شد که بعد از یک یا دو دوره به بازنشستگی میرفت، سرنوشت ایران نیز شاید دیگر گونه بود. اما آن قزاق چکمه پوش که حالا پادشاه شده بود، تشنه قدرت مطلق بود و از نوشیدن آن آب شور هر سال عطشش شعله ورتر می شد. از پس شش سال، رضاشاه که در ابتدای سلطنت لباس ساده سربازی می پوشید و در اتاقی ساده بر زمین میخوابید؛ حالا چون گرگی گرسنه بجان و مال دوست و بیگانه افتاد. وی اکنون خواستار اطاعت کامل و بنده وار اطرافیان بود، اما حتی کرنش و تسلیم ظاهری آنان نیز برای ارضای روح سختی دیده و پرسوءظن دیکتاتور کفایت نمی کرد. اضطراب از دست دادن قدرت به چنگ آمده، وحشت از رجال پولدار و خوشفکر؛ بعلاوه شهوت شکستن کمری دیگر و به زانو درآوردن قدری دیگر، آن قزاق سنگدل را آسوده نمی گذاشت.

رضاشاه پهلوی از حدود سال ششم سلطنتش به جان مخالفین واقعی و خیالی خود افتاد. اولین گروه سوسیالیستها و کمونیستها بودند که غیرقانونی شدند و بعد هم به زندان افتادند. مخالفین قدیمی هم که مثل مدرس در تبعید بودند، به بهانه نامه ای یا پیغامی مشکوک، با توطئه و خدعه بقتل رسیدند. سران عشایر هم که ابتدا مورد عفو قرار گرفته بودند و حتی شغل دولتی یا نمایندگی مجلس داشتند، اسیر گشتند و هلاک شدند. با نابودی آن دشمنان، فکر بیماردیکتاتور معطوف آنانی شد که او را بقدرت رسانده بودند، کارهای دولتی را می چرخاندند و از او بمراتب باسوادتر، پولدارتر و جوانتر بودند. جهت آسودگی خیال شاه، پلیس مخفی مسئول خبرچینی و مراقبت از آن گروه شد. این مامورین هم که مثل سگ هار برای حمله و دریدن تربیت شده بودند؛ تا به انعام "شکارشان" از رهبر پول و مرتبه بگیرند، البته خبرهای مشکوک و راپورت های مظنون تهیه می کردند! عکس العمل شاه نیز به این "اطلاعات" امنیتی ساده بود: بگیرید، بزنید و بکشید!

سردار اسعد بختیاری قهرمان مشروطه که اولین وزیر جنگ رضاشاه بود و از او در مقابل قیام طایفه قشقایی حمایت نمود، ناگهان به زندان افتاد. در حبس سعی کردند که او را با طعام مسموم کنند، ولی خبردار شد و اعتصاب غذا نمود. لاجرم به حبس انفرادیش انداختند و در آنجا او را با آمپول سمی بقتل رساندند.

نصرت الدوله فیروز(فرمانفرما) که وزیر مالیه رضاشاه بود، به اتهام اختلاس اموال دولتی (کاریکه خود شاه بدلخواه انجام میداد) حبس شد و بنحو مشکوکی در زندان خفه گردید. این شاهزاده قاجار که به جدّ خویش و سلطنت هم تبارش بخاطر رضا پهلوی خیانت کرده بود، بدینگونه پاداش گرفت.

تیمورتاش وزیر مقتدر کشور و سپس دربار، که عملاً دست راست سیاسی و اجرایی رضاشاه بود و یار غار و محرم اسرار و رفیق خانوادگی او، به اتهام رشوه خواری به زندان افتاد و توسط آمپول سمی بقتل رسید.

علی اکبر داور وزیر عدلیه که قانون مدنی و دستگاه قضایی کشور را پی ریخته بود، از حبس و قتل دوستان همکارش و عصبانیت ها و فحش های ناموسی رضا شاه قلدر، به این نتیجه رسید که نوبت او هم نزدیک است. پس لذت این قتل را به فزاق نداد و خودکشی نمود!

قدرت و ثروت مطلق

از میان رفتن مخالفین و حتی متحدین مقتدر، راه را برای دیکتاتوری کامل رضاشاه هموار ساخت. از اوسط دهه ۱۹۳۰ دیگر کسی جرات ابراز عقیده و مخالفت با رای دیکتاتور را نداشت. فزاق قلدر هم از این موقعیت برای کسب ثروتی افسانه ای استفاده نمود.

اگر چه در آغاز رضاشاه اهل صرفه جویی و ساده زیستن بود، اما بتدریج فوق العاده مال دوست و ثروت پرست گردید. ظاهراً فقر دوره طفولیت و یتیمی، شروع سخت زندگی سربازی از سن ۱۲ سالگی، و زیر دستی قزاقان بیرحم و مردم آزار، باعث شده بود که رضاخان زورگو و ناآرام گردد. به بهانه ای ناچیز می شد که افسری یا وزیری را به رگبار موهن ترین فحشهای چارواداری بکشد و یا به زیر ضربه های تعلیمی و چکمه خون آلودشان کند. در مورد پولداران و زمینداران هم حکم یا به رشوه دادن و پیشکش کردن بود، یا زندان و قتل.

بدینصورت، رضاشاه پهلوی در مدتی کوتاه به بزرگترین زمیندار ایران تبدیل شد و بخش عظیمی از املاک مرغوب زراعی کشور را بنام خود نمود. درآمد

نفت هم از دست دیکتاتور محفوظ نماند و مقادیری کلان از ثروت ارزی کشور (حدود ۳۰ میلیون پوند) از حسابهای شخصی او در خارج از کشور سردرآورد؛ که معادل چندین سال درآمد آن موقع نفت بود!

با این همه تمرکز قدرت و ثروت و در غیاب مشاورین تحصیل کرده اش، اصلاحات رضاشاه و طرح های عمرانی او نیز کم رنگ و کم محتوا شد. آزادی زنان که با حق تحصیل آغاز شده بود، هرگز به حق رای نرسید. در عوض رضاشاه با کشف حجاب اجباری، دست آژانهای زورگو را برای اهانت و تخطی به نوامیس مردم و دریدن حجاب زنان معنقد باز گذاشت. اینگونه، شاه آزادی لباس زنان را به عکس خود و به نوعی دیگر از زورگویی مبدل نمود.

در رابطه با روحانیون هم ابتدا کار با محدود ساختن امر تعلیمات دینی به چند مرکز معتبر شروع شد، که جنبه ای اصلاحی داشت. حتی برای معلمین دینی و معممین امتحان گذاشتند، که معلوم شود کدامیک شرایط اطلاعات مذهبی برای تبلیغ و موعظه را دارند. بدین منوال، دستگاه کثیری از روحانی نمایان بیسواد تخته شد. اما رضاشاه که چشم دیدن هیچ نیروی مستقل و بلقوه مخالفی را نداشت، بدان شرایط و ملاحظات هم اکتفا نکرد؛ و دستور به لغو عبا و عمامه برای اکثریت قاطع ملایان داد. پلیس بیرحم رضاخانی هم با جان و دل بکار توهین و کتک زدن و عمامه انداختن افتاد! حتی وقتیکه یکی از علمای سالمند به اعتراض این رفتارها و روش مغرورانه همسر شاه در عزاداری حرم، پرخاش نمود؛ قزاق قلدر شخصاً سوار بر اسب به حوزه قم رفت و آن روحانی پیر را زیر شلاق و لگد به خاک و خون کشید.

تسلط و اقتدار دیکتاتور بنحوی بود که هیچ کس نمی توانست در قبال این اعمال که دیگر نه جنبه تجدد طلبی بلکه عین زورگویی و استبداد بود، مخالفتی کند. حتی حرکت آزادی مذهبی هم به نوعی سرکوب وحشیانه تبدیل شده بود. با این

وضع، تنها چیزیکه کشور را یکپارچه نگاه می داشت ارتش بود. اما امرای ارتش و افسران همراه رضاخان میر پنج هم از خشم و قهر شاه مظنون و عصبی در امان نبودند. بهترین ها و با ابتکارترین ها زود دریافتند که یا باید در گوشه ای به سمتی بی ارزش سرگرم باشند و یا خطر مرگ و تبعید و زندان رضاشاهی را بجان بخرند! هیچکس نمی دانست که چرا فلان فرمانده ناگهان مغضوب شده بود و یا چرا بهمان گروه بدستوری به زندان افتادند. هرگونه مراوده و رفت و آمد بین افسران ارشد هم تحت نظر پلیس مخفی بود و با سوءظن کنترل می شد. بدین ترتیب، شاه مملکت را از خدمت صادقانه بهترین روشنفکران، سیاستمداران و نظامیان محروم ساخت و حالا فقط عده ای از جان ترسیده و دسته ای ظاهرساز متصدی امور کشور شدند.

توهمات آریایی

فرانسویها در زمان ناپلئون و آلمانها در عهد قیصر که هر دو قصد حمله و اشغال خاورمیانه و هند را داشتند، با اعراب و ایرانیان از در دوستی درآمدند و عده های برادری و همکاری دادند؛ تا شورشهای ضد انگلیسی بیافرینند. هیتلر و حزب نازی هم از همین در سر برآوردند و داستان "گذشته های پرافتخار" قوم برتر آریایی را در ایران پارسی و آلمان ژرمن به گوش رضاشاه خواندند و خرابه های تخت جمشید را شاهد گرفتند. همان گونه که ناپلئون در ۱۵۰ سال قبل طی حمله به مصر ادعای "اسلام پناهی" کرده بود، هیتلر هم ریشه های مشترک نژاد هند و اروپایی را بهانه دوستی و مودت با رژیم ایران ساخت. رضاخان نیز با وجودیکه حتی پدرش را هم درست بیاد نداشت، از تخیلات نژاد پرستانه هزاران ساله پر و بال گرفت و با توجه به مشابهت رفتاری و کرداری با رهبر فاشیست آلمان، شیفته اندیشه او گردید.

پس طی فرمانی شاهانه، نام رسمی کشور از فارس یا پارس به لغت قدیمتر ایران (سرزمین آریا) مبدل شد و اداره پست هم موظف گشت که تمام نامه ها به آدرس قدیم را به فرستنده عودت دهد! دیکتاتور آنچنان فریفته تصورات و خودبزرگ بینی گردید که انگار با تغییر نامی و ادعایی، مردم این کشور چند نژاده و تیره پوست می توانند یک شبه، برادر خونی و هم پیمانان جاویدان یک ممت آلمانی متفرعن بلوند و چشم آبی شوند! تو گویی رژیم فاشیستی آلمان که به کوچکترین اعتراضی هزاران ژرمن بور و سفید را کشته بود، در صورت پیروزی، دلش بحال یک دسته کله سیاه صحرائشین میسخت؛ که تصادفاً روی یک پنجم ذخایر نفت جهان نشسته بودند! اما هیچ چیز به مزاق خودکامگان خوشتر از تحسین و تمجید نیست و رضاشاه هم فریفته شد.

بدین منوال، دوهزار آلمانی از مهندس و کارشناس و نظامی وارد ایران شدند تا به رضاشاه در پروژه‌های صنعتی، راه آهن سرتاسری و کارخانجات مهمات سازی مساعدت کنند. ظاهراً طرحهایی سری نیز ریخته شد که نقشی هم برای ایران در جنگ آینده اروپا در نظر میگرفت. این گونه، سیاست خارجی ایران به یک رژیم جنگ طلب، فاشیست و نژاد پرست نزدیک گردید و پایه های استقلال کشور در مخاطره بازیهای اروپایی قرار گرفت.

جنگ جهانی دوم

وقایع خونین جنگ جهانی اول زمینه را برای هفتاد و پنج سال جدال کشورها مهیا ساخت، که با ابداعات تسلیحاتی در زمینه کشتار جمعی، میرفت تا تمدن بشر را در قرن بیستم نابود سازد. از خاکستر جنگ اول جهانی دو رژیم دیکتاتوری-نظامی توانا زاده شدند؛ فاشیسم آلمان که جهان را به جنگ دوم سوق داد و کمونیسم روس که مبنای جنگ سرد و رویارویی اتمی شد.

برندگان جنگ اول در اروپا (فرانسه و انگلیس) نسبت به آلمان شکست خورده و روسیه "خیانتگر" هیچ رحم و گذشتی نشان ندادند. نیمی از فرانسه تخریب شده بود و زیربنای امپراطوری بریتانیا که یک چهارم جهان آنوقت را به زیرفرمان خود داشت، برهم خورده بود. در مقابل، ایندو قدرت مجروح نیز خواستار مجازات، دریافت غرامت و تضعیف شکست خوردگان بودند؛ تا آنها دیگر نتوانند سربلند کنند. تلاش آمریکایی ها در کنفرانس صلح پاریس هم به جایی نرسید و در عوض دست دوستی و روابط مودت آمیز، فرانسه و انگلیس مشت محکم خود را به دولت نوپای سوسیالیست در آلمان نشان دادند. مناطق غنی معدنی غرب کشور از آلمان جدا شده، به فرانسه ملحق گردید؛ و غرامتی هنگفت معادل یک نسل اندوخته مردم آلمان بر آنان مقرر شد.

نظامیان آلمانی از شرم شکست و آن "صلح" تحقیرآمیز سر به زیر انداختند و جوانان مغرور سوسیالیستهای حاکم را (که اکثراً یهودی بودند) مقصر شکست در جنگ قلمداد کردند. مگر میشد که نژاد برتر ژرمن با نظم آهنین و تکنولوژی صنعتی خود از یک مشت فرانسوی خوشگذران شکست بخورد؟! لابد اینها همه توطئه یهودیت بین الملل بود که کمونیسم را در روسیه (برهبری لنین یهودی تبار) براه انداختند و در آلمان نیز با اندیشه های خیال پردازانه و مساوات طلبانه مارکس یهودی، از پشت به مردم و ارتش ژرمن خنجر زدند و باعث شورش سربازان در ۱۹۱۸ و انقلاب اجتماعی و فرار قیصر گردیدند!

هنگامیکه فشار اقتصادی پرداخت غرامت، بعلاوه بحران سرمایه داری در دهه سوم قرن بیستم گریبانگیر کارگران و کشاورزان فقیر آلمانی شد، بازار نئوری های افراطی نیز گرم گردید. سوسیال دمکراتهای حاکم مثل دانه های گندم در میان سنگهای آسیاب، از همه طرف تحت فشار بودند. از خارج، فرانسه و انگلیس پول غرامت سالانه را می خواستند و در داخل هم سرمایه لازم برای

تجهیز صنایع فراهم نبوده، بحران مالی و قحطی مواد غذایی غوغا میکرد. جناح چپ کمونیستی خواستار انقلابی سرخ بود و شورشهای کارگری براه می انداخت، و جناح راست فاشیستی دولت را خیانتکار نامیده و بدنبال ساقط کردن آن و انتقام از "یهودیان توطئه گر" بود. عاقبت، سقوط بازارهای سرمایه در پایان دهه ۱۹۲۰ کار خود را کرد و در انتخابات پارلمان، فاشیستها با اکثریت کوچکی بقدرت رسیدند. اما مشابه پیروزی کوچک انتخاباتی لنین در روسیه که آنکشور را به جاده یک طرفه کمونیسم کشاند؛ نوک انگشت هیتلر که بقدرت رسید، دیگر رها نکرد تا حاکمیت مطلق را بدست گرفت. امثال لنین و هیتلر به حکومت در چارچوب دمکراسی پارلمانی و انتخابات چهارساله می خندیدند و آنرا بازیچه ای در راه مقاصد نهایی خود می خواستند. تنها قدرت مطلق، بلندپروازی و خود بزرگ بینی و نا امنی روانی امثال آنان را ارضاء میکرد. هدف هم وسیله را توجیه می نمود! لذا هر دوی این نوابغ پلید که از ایده آل های سوسیالیستی و مردم دوستانه آغاز به فعالیت و تبلیغ کرده بودند، مقاصد انحصارطلبانه خود را بر پایه آن درخت عامه پسند پیوند زدند.

در تفکر لنینی، برقراری سوسیالیسم (اجتماعی عادلانه و بدون سرمایه داری) و گذار به کمونیسم (جامعه ای خودگردان و فارغ از مالکیت و حکومت) تنها با بدست گیری قدرت مطلق و اعمال دیکتاتوری توسط طبقه کارگر (پرولتاریای عهد سرمایه داری) قابل حصول بود. اما هیچ طبقه ای نمی توانست بدون حاکمیت یک حزب قوی به حکومت برسد و خواستهای خود را با زور و ارعاب (دیکتاتوری پرولتاریا) بر سرتاسر جامعه اعمال کند. همچنین، هیچ حزب مقتدری هم قادر نبود بدون یک رهبری متمرکز (کمیته مرکزی) و هیچ کمیته مرکزی بدون یک رهبر طراز اول، به پیروزی برسد. اینگونه، تحت تاثیر شرایط خشن و شکنجه بار سیاسی روسیه، ایدئولوژی سوسیال دمکراسی

(عدالت اجتماعی) به توجیه حکومت مطلقه حزب کمونیست، کمیته مرکزی و رهبر عظیم‌الشان انقلاب (اول‌لنین و سپس استالین) تبدیل شد!

آدولف هیتلر هم در جوانی از سوسیالیسم آغاز کرد، اما اندیشه‌های دمکراتیک با روحیه نظامیگری او دمساز نبود. با شکست آلمان در جنگ اول، سربازان زخم‌خورده و شجاع ژرمن بدنبال حزبی بودند که غرور ملی جریحه‌دار شده‌شان را ترمیم کند. مردم نیز خواستار حکومتی که بتواند نان بر سر سفره‌های خالی قرار دهد. حزب ناسیونال سوسیالیست (نازی) هیتلر وعده هر دو کار را داد و در انتخابات پارلمانی بقدرت رسید. نازیها سپس به سرعت و قدرت توان نظامی آلمان را احیا کردند، از پرداخت غرامت جنگی به متفقین سر باز زدند و با سرمایه آزاد شده، یک برنامه صنعتی پر شتاب را به اجرا رساندند.

بحران سرمایه‌داری آخر دهه ۱۹۲۰ کمر فرانسه و انگلیس و آمریکا را شکسته بود. احزاب چپ در فرانسه قدرت می‌گرفتند و اتحادیه‌های کارگری در انگلستان آشوب و تظاهرات دائم داشتند. در آمریکا، یک چهارم نیروی کار بدون شغل و درآمد گردیده، فقر و ناامیدی بیداد میکرد. حتی در این کشورهای معظم سرمایه‌داری هم اندیشه‌های سوسیالیستی به صورت عدالت اجتماعی، بیمه بیکاری، کمکهای دولتی و احداث طرح‌ها و صنایع ملی به منصفه ظهور رسیدند. اما سنت‌های دمکراتیک در انگلیس و آمریکا آنقدر قوی بود که بتواند بدون سقوط حکومت و در چارچوب دمکراسی پارلمانی، اصلاحات اجتماعی لازم را اجرا نماید و اقتصاد جوامع غربی را از سرمایه‌داری بدون حد و مرز، به نظمی رقابتی ولی جامعه‌گرا مبدل سازد. بدون شکستن کمر سرمایه‌داری صنعتی که مولد اصلی ثروت جامعه بود، با اجرای مالیات‌گیری مستقیم و اعمال طرحهای عمرانی و اجتماعی، بخشی از ثروت جامعه به طور مرتب و منظم از چنگ ثروتمندان خارج گردید و در میان اقشار فقیر قسمت شده،

بدین ترتیب، نظام سیاسی و اجتماعی از سقوط در ورطه کمونیسم یا فاشیسم در امان ماند! نمونه این " دولت رفاه اجتماعی" حاصل اصلاحات روزولت در آمریکا بود که به عامه مردم امید و امکان کار سازنده داد و بر اشتباهی سیری ناپذیر سرمایه داران مهار و مالیات بست. دموکراسی غربی توانست از پیش بینی مارکس مبنی بر سقوط عاجل سرمایه داری، توسط اجرای طرحهای رفاه و عدالت اجتماعی، نجات یابد. اما آلمان، روسیه و ژاپن در مسیر دیکتاتوری نظامی قرار گرفتند.

ژاپن که قرنهای جامعه ای بسته و درون گرا بود، از نیمه دوم قرن نوزدهم (۱۸۵۳) تحت تاثیر تجارت و مبادله افکار با آمریکاییان، به انقلاب سیاسی، اجتماعی و صنعتی دست زد. گروهی از اشراف بر امپراطوری پوسیده قبلی شوریدند و پادشاهی جوان و متجدد را بر تخت نشاندند. هدف این گروه یادگیری روش غربی بود، بدون آنکه هویت ژاپنی خود را از دست بدهند. این اصلاح طلبان توانستند طبقه جنگجوی سامورایی، بستن شمشیر و داشتن ارتشهای خصوصی را ممنوع سازند. زمین مالکین بزرگ توسط دولت به اقساط خریداری شد و در اختیار زارعین بی بضاعت قرار گرفت، تا نظام پوسیده فئودالی از میان برداشته شود. عناوین، القاب و مزایای قرون وسطایی اشراف از میان برداشته شد و آزادیهای اجتماعی و توازن طبقاتی افزونی گرفت. آموزش و پرورش عمومی، اطفال ژاپنی را بسرعت با پیشرفتهای دنیای غرب آشنا نمود و کشور طی پنجاه سال به درجه قدرتهای اروپایی رسید و حتی، روش مدرن جهانگشایی (امپریالیسم) را از آنان آموخت. لذا در مواجهه با روسیه تزاری که میرفت تا شمال شرق آسیا را هم ببلعد، ناوگان ژاپن در ۱۹۰۴ نیروی دریایی روسها را منهدم ساخت و اراضی مورد دعوا (جزیره

تایوان و شبه جزیره کره) را به اشغال خود در آورده، استعمار نظامی جدیدی را بنیان نهاد.

در پایان دهه ۱۹۳۰، اتفاق انگلیس، فرانسه و چین در مقابل محور آلمان، ایتالیا و ژاپن در موضع ضعف فاحشی قرار گرفته بود. آمریکا نیز به خاطر بحران اقتصادی و خاطره خونین جنگ اول و عدم توجه به خواسته‌هایش در کنفرانس پاریس، بیطرفی اختیار کرده بود و حتی شوروی استالین رفته رفته به آلمان نزدیک می‌شد. با توجه به این ضعف نیروهای متفق، آلمان هیتلری اقدام به اشغال تدریجی اروپا، و ژاپن نظامی‌گر مشغول فتح چین گردید. آلمان ابتدا زمینهای از دست رفته خویش در مرز فرانسه را با یک حرکت جسورانه بازپس گرفت و سپس به سراغ اتریش و چکسلواکی رفت. متفقدین هربار از ترس عقب نشستند و در ظاهر مجاب "منطق" هیتلر در اتحاد اقوام و جمعیت‌های ژرمن تبار شدند! آنان اکنون متوحش از نیروی مخوف تانکها و توپهای پر تحرک آلمان و کابوس جنگی دیگر در اروپا بودند. حتی ایتالیای موسولینی (حزب فاشیست) هم در سایه این تفوق کشورهای محور، به اشغال اتیوپی و لیبی در شمال آفریقا پرداخت.

اما گسترش گام به گام هیتلر را راضی نگاه نمی‌داشت و نمی‌توانست اشت‌های ماشین جنگی مخوف پیشوا را سیر کند. او به نازیهای سیاهپوش و عده حکومت هزارساله رایش سوم را بر سرتاسر جهان داده بود و آن گرگان جوان نیز بی تابانه منتظر فرمان حمله بودند! پس طی اقدامی باور نکردنی، هیتلر فاشیست با استالین کمونیست پیمان دوستی بست و کشور لهستان را با وی تقسیم کرد. استالین در این میان سه جمهوری دریای بالتیک (استونی، لتونی و لیتوانی) را هم اشغال نمود و سپس به فنلاند نیز لشکر کشید. اما لهستان متحد دولت بریتانیا

بود و تحت حمایت کامل آن؛ لاجرم انگلیس به آلمان اعلان جنگ داد و دومین جدال جهانی قرن بیستم در آخر تابستان ۱۹۳۹ آغاز گشت.

سقوط دیکتاتور

در دو سال اول جنگ، آلمانها به پیروزیهای چشمگیری رسیدند. با حمله برق آسای تانکهای آلمانی، فرانسه مقتدر فتح شد و ناباورانه به زانو درآمد. لاجرم، دیگر نیروهای درجه دوم اروپایی در مقابل آلمان هیتلری شانس نداشتند. دانمارک، نروژ، بلژیک، هلند، یوگسلاوی و یونان یکی بعد از دیگری تسخیر شدند. مجارستان، رومانی و بلغارستان هم به نیروهای محور پیوستند. در این کارزار، با درایتی کم نظیر، ترکیه بیطرف ماند و از گزند جنگ محفوظ شد. ایران هم اعلام بیطرفی کرد که طی دو سال اول جنگ با توجه به دوستی دولتین روس و آلمان، مورد حمله ای که قرار نگرفت هیچ؛ بریتانیا هم برای رضایت خاطر رضاشاه دست به اقدامات دوستانه زد. امادر ۱۹۴۱ با حمله ناگهانی و خیانت بار هیتلر به شوروی و قتل عام میلیونها روس، آن موازنه قدرت برهم خورد!

این یکی از دو اشتباه عمده نیروهای محور بود که بریتانیا را از انزوای نظامی خارج ساخت. لندن که هر روز بمباران میشد، کشتی هایش توسط زیردریایی های آلمان غرق میشدند و حتی مستعمرانش در خاور دور توسط ژاپن قلع و قمع شده بود، حالا متفقی زخم خورده در خرس روسیه و زمستان دشمن شکن او یافت. متاسفانه روسها که ارتششان توسط استالین دچار تصفیه های خونین شده بود، بسرعت در مقابل هجوم رعد آسای تانکهای آلمانی در حال عقب نشینی، فرار و یا تسلیم بودند. اگر امیدی به نجات مسکو و منابع نفت قفقاز میرفت، کمک رسانی نظامی و تسلیحاتی سریع احتیاج بود! اما مرزهای غربی روسیه در اشغال آلمان و مرزهای شرقی آن در تصرف ژاپن بودند. بین

هندوستان و جنوب روسیه نیز کوههای غیر قابل گذر هیمالیا قرار دارد. دریای مدیترانه و سیاه نیز عملاً تحت تسلط ناوگان آلمان و ایتالیا بود. تنها یک راه می ماند: از خلیج فارس و به طریق ایران!

در تابستان ۱۹۴۱، متفقین التیماتومی را به دولت ایران مبنی بر درخواست اخراج اتباع آلمانی و دریافت حق استفاده از راه آهن سرتاسری، ابلاغ نمودند. رضاشاه با تکرار موضع بیطرفی ایران و امید به مقاومت ارتش و کمک های آلمان، از درخواست متفقین سر باز زد. این با وجودیکه شمال ایران بیش از هزار کیلومتر مرز با روسیه شوروی داشت، شرق ایران با هندوستان و غرب کشور با عراق، که هر دو در استعمار و اشغال بریتانیا بودند. ایران کاملاً توسط نیروهای متفقین محاصره شده بود و قوای آلمانی هیچ راهی برای تاثیرگذاری مستقیم در وضعیت آن نداشتند. لاجرم، تحلیل رضا شاه از اوضاع کاملاً غیر واقع بینانه بود و موقعیت او غیر قابل دفاع!

نیروهای متفق در آخر تابستان ۱۹۴۱ از شمال و جنوب به ایران حمله ور شدند. ارتش رضاشاه که تنها جبروتی ظاهری داشت و توسط خود دیکتاتور از بهترین ژنرال هایش تصفیه شده بود، نتوانست به کمترین مقاومتی بپردازد. روز دوم جنگ، ستاد فرماندهی ایران که التیماتوم و دستورات مخفی از انگلیسیها دریافت کرده بود، طی فرمانی ارتش را منحل نمود و سربازها را از پادگانها به خانه خود فرستاد! با شنیدن خبر این خیانت، آه از نهاد رضاشاه برآمد؛ که ارتشی را که طی بیست سال ساخته بود، بیگانه و آشنا در دو روز برباد دادند. نیروهای روس از شمال به سمت تهران می آمدند و انگلیسیها از جنوب به سوی اصفهان می راندند. بریتانیا رضاشاه را یک سمپات آلمانی و شاید حتی خائن به قرارهای کودتای ۱۹۲۱ میدانست. اما روسهای سرخ برای آن دیکتاتور ضد کمونیست ترسناکتر بودند. پس با انگلیسیها قرار تسلیم گذاشت

و در اصفهان به پیشوازشان رفت. متفقین از سلطنت خلغش کردند و از کشور اخراجش نمودند؛ اما ابتدا ویرا به دفترخانه ای بردند تا هزاران سند ملک و موجودی بانکی را از خود ساقط کند و به نام دولت ایران نماید، تا شاید روزی به صاحبان اصلی آن عودت شود. ورشکسته، شکست خورده و افسرده، رضاشاه "کبیر" را با کشتی به تبعید آفریقای جنوبی فرستادند که دو سال بعد همانجا جان سپرد.

۴- احیای مشروطیت

مقامات انگلیسی آنقدر از رضاشاه منزجر بودند که نه تنها تمام دارایی، املاک و حساب بانکی اش در ایران را مصادره کردند، بلکه حتی قصد داشتند سلطنت پهلوی را هم منقرض کنند و خانواده قاجار را دوباره بر سر کار آوردند. اما شیخ بازگشت بقدرت صدها "شازده" پر افاده و بی استفاده قجر که بعضاً در فرنگ حتی لغت فارسی را هم فراموش کرده بودند، آنچنان بر بزرگان ایران گران آمد که ادامه سلطنت پهلوی را در چارچوب مشروطه و قانون اساسی بهتر دانستند. حتی محمدعلی فروغی که سالها مغضوب و در منزل زندانی آزانهای رضاشاه بود و تا مرگ قدمی فاصله نداشت؛ به حمایت از سلطنت مشروطه فرزند او پرداخت و استدلال کرد که: "ما قانون اساسی و دموکراسی داریم، فقط لازم است همت کنیم و آنرا اجرا نمایم؛ از تغییر حکومت و نوشتن قانون جدیدی که اجرا نشود هم هیچ سودی حاصل نیست!" انگلیس ها فروغی را می شناختند و با محمدرضای جوان هم مصاحبه ای کردند و توافق حاصل شد.

بواقع نیز سالهای اولیه سلطنت محمدرضا شاه پهلوی به منزله احیای مجدد مشروطیت و قانون اساسی و آزادیهای سیاسی بود. پلیس مخفی دیکتاتور یا دستگیر شدند و یا فرار کردند. در زندانها گشوده شد و صدها روشنفکر، سوسیالیست، آزادیخواه و وطن پرست ایرانی از سیاهچال های رضاخانی رهایی یافتند. اما همانند ابتدای مشروطیت که با انفجار احزاب و روزنامه ها، تمایلات استقلال طلبانه در استانها و قدرت گیری نظامی عشایر همراه بود، این احیای مجدد هم بزودی به یک سلسله توفان سیاسی منجر گردید که با توجه به اشغال کشور توسط روسها در شمال و بریتانیا در جنوب، بسرعت جنبه بین المللی پیدا نمود.

اعظم آنچه از اصلاحات دوره رضاشاه برجای ماند (قوانین مدنی، تحصیلات عمومی و حقوق زنان) پایدار بود، اما ارتش و اقتصاد کشور هر دو متزلزل گردید. کمبود و گرانی مواد غذایی و محصولات مصرفی بخاطر وجود کثیری نیروی اشغالگر که هر چه را می توانستند می گرفتند و می بردند، تا حدی سالهای عذاب آور جنگ اول را در خاطره ها زنده نمود؛ اما خوشبختانه قحطی و مرگ و میر آن سالهای سیاه تکرار نشد. ارتش هم که "مرخص" شده بود، با زحمت فراوان توانست کسری از قدرت و انتظام رضاشاهی را احیا کند و در طی سالهای اشغال، تحت فرمان شاه جوان (فرمانده کل قوا) باقی ماند و به عامل بقای سلطنت مبدل گردید.

شاه جوان

محمدرضا شاه پهلوی در شرایطی غیر عادی به سلطنت رسید. نیروهایی که او را به شاهی رساندند، اشغالگران انگلیسی بودند که در توافق با روسها، پدرش را با خفت و خواری از کشور اخراج کردند و پسر ۲۲ ساله و بی تجربه را جایگزین ظاهری ساختند. اما قدرت اصلی در آن سالهای جنگ با قوای اشغالگر بود و سیاست کشور توسط سفارتخانه های روس و انگلیس ابلاغ میشد! اعظم سیاستمداران ایران (اشراف قاجار تبار، روشنفکران ملیگرا و سوسیالیستهای چپ) هم که زخم رضاخان را بر جسم و جان خویش داشتند، این گرگ زاده را به چشم اضطراب می نگریستند و مترصد نمایان گشتن چهره واقعی او بودند.

محمدرضا تنها یکی از پسران رضاشاه از چند ازدواج عقدی بود. قزاق قلدر مطابق مردان متمول آن دوره، چندان توجهی به زنان و فرزندان متعدّدش نداشت. وی محمدرضا را با نوعی علاقه زورکی به عنوان یک وارث ضعیف، ناچاراً به ولیعهدی پذیرفته بود؛ اما از توان او در کسب قدرت و حفظ آینده

مملکت نگران و نامطمئن بود. رفتار خشن پدر و عدم ابراز علاقه و اعتماد، تا حدی اعتماد به نفس محمدرضا را ضعیف ساخت ولی در مقابل، او را به کسب قدرت بدنی و شجاعت فردی به عنوان ابزاری در پوشاندن احساس ناامنی درونی اش، مصمم نمود.

وقتی هنوز کودکی خردسال بود، محمدرضا را از مادر و خویشان نزدیکش جدا کردند و در باغی مجزا به "تربیت سلطنت" مشغولش نمودند. اغلب روز، کودک شش-هفت ساله تحت مراقبت دایه ای فرانسه زبان بود و معلمینی سخت گیر، و محدود ساعاتی را که با پدر تاجدار یا مادر ملکه اش می گذراند، در آدابی خشک و رفتاری بی محبت صرف میشد. نوجوانی دوازده ساله بود که همراه وزیر دربار (تیمورتاش) و فرزند او و پسر یکی از ارتشیان مورد اعتماد، به یک مدرسه شبانه روزی در سویس برای تحصیل دوره دبیرستان اعزام گردید. این جدایی کامل از خانواده، دوستان و محیط مالوف از یک طرف و قرار گرفتن در جمعی از خارجیان بیگانه فرهنگ و بیگانه زبان از جانب دیگر، در روحیه محمدرضای کمسال تأثیری قوی گذاشت. وی به سرعت به ضعف و بی اعتباری مقام "والای" ولیعهدی و سلطنت کشورش در نظر خارجیان پی برد؛ و دچار تحقیر و اضطراب گردید. اما با جذب فرهنگ غربی و یافتن علایق و دوستان جدید، بر آن شوک اولیه غالب آمد و حتی رفته رفته به استانداردهای زندگی غربی و توقعات قشر متمول اروپایی عادت نمود. با وجود شش سال درس و زحمت، درست پیش از پایان امتحانات و فارغ التحصیلی از دبیرستان سویس، فرمان رضاشاه ولیعهد را به سرعت به دانشکده نظام تهران برگرداند تا "مرد شود" و اصول ارتش گردانی را که پایه سلطنت پهلوی بود، فراگیرد. رؤسای دانشکده نظام هم دستور اکید یافتند تا با محمدرضا

مثل سایر افسران تحت تعلیم برخورد کنند و از اول صبح تا آخر شب به تمرین، تعلیم و انضباط نظامی مشغولش گردانند.

اما با تمام آن "تعلیمات" و سخت گیریها، برخلاف پدرش که روحیه ای جنگجو و خشن داشت، محمدرضا بیشتر متمایل به خوش گذرانی، تفریح، ورزش و دوست بازی گردید. زمانیکه شاه شد، محمدرضا پهلوی جوانی بود نیمه اروپایی، خوش هیكل و ورزشكار، با رفتاری ملایم و حتی کمی خجالتی. ترسو نبود و حتی دست به ماجراجویی های ورزشی، سوارکاری و پرواز هواپیما نیز می زد و از هیجان آن لذت می برد. اما مثل خیلی اطفال پدران خشن و بی مهر، روحیه ای شکاک و نگران داشت که او را از اعتماد به افراد، همکاری با دیگران و انجام کارهای گروهی مانع میشد. دوره خردسالی که ریشه کن شده بود و در پانسیون سویس، در محیطی غریب و با همکلاسی های دیگر زبان و مغرور به سر برده بود، هم آن عدم اعتماد به دیگران را افزایش داد و هم وسواسی کمال طلبانه را در وی استوار ساخت. بدین منوال، در مقایسه با استانداردهای بالای اروپا و سویس، تحمل کمبودها، ضعف ها و نقایص ایران عقب مانده برای او آزاردهنده بود. در ته دل، راضی تر میبود اگر می توانست به اروپای عزیزش برود، شغلی پیدا کند و زندگی متوسط و دلپذیری، فارغ از فقر، جهل و خشونت حاکم بر ایران داشته باشد. اما پولهای پدر برباد رفته بود و اشغالگران انگلیسی و بزودی متحدان جدید آمریکاییشان، در ایران به او نیاز داشتند.

دومین اشتباه بزرگ کشورهای محور، حمله غافلگیرانه و ناجوانمردانه به نیروی دریایی آمریکا در هاوایی (پرل هاربر) بود. ظاهراً چرچیل از شنیدن خبر حمله ژاپنی ها آنچنان خوشحال شد که نزدیک بود از صندلی خود بیافتد! بعد از دو سال و نیم تعلل، آمریکا ناچاراً و با حدت و عصبیتی بی نظیر به

جنگ جهانی دوم پیوست و موازنه قدرت به نفع متفقین چرخید. روزولت رئیس جمهور آمریکا که روحیه ای اجتماعی (سوسیالیست) داشت، از ابتدای جنگ با وجود اعلام بیطرفی به انگلستان کمک نظامی و اقتصادی (تحت عنوان قراردادهای بازرگانی) ارسال می نمود. اما آلمان ضد کمونیست در آمریکا طرفداران مقتدر و متمولی داشت و عامه مردم هم مخالف شرکت در یک "جنگ اروپایی" دیگر و ریخته شدن دوباره خون چند صد هزار جوانانشان بودند. اما ژاپن که آمریکا را خطری بالقوه در اقیانوس آرام می دید، دست به اقدامی "پیشگیرانه" زد و با حمله غافلگیرانه به پرل هاربر سعی در نابودی ناوگان آمریکا نمود.

بزودی، نیروهای آمریکایی هم به جنوب ایران و تهران وارد شدند و بازیگران قدرت در کشور شاهد ایجاد قطبی جدید در موازنه سیاسی- نظامی گردیدند. ایران همچنان در اشغال نیروهای بیگانه بود، اما امید میرفت که با ورود آمریکایی ها که به دست و دل بازی و آزادیخواهی شهرت داشتند، استقلال مجدد بعد از اتمام جنگ حاصل گردد. کنفرانس تهران نیز این امید را تقویت نمود!

در سال ۱۹۴۳، با آغاز شکست نیروهای آلمانی در جبهه روسیه و شمال آفریقا؛ چرچیل، استالین و روزولت در تهران به مذاکره نشستند. قطعنامه حاصل از کنفرانس منجمله بر تمامیت ارضی و استقلال ایران صحنه گذاشت و به عنوان قدردانی از فداکاریهای ملت ایران، وعده کمک های اقتصادی داد. متفقین همچنین متعهد شدند که تا حداکثر شش ماه پس از پایان جنگ، خاک ایران را تخلیه نمایند. ایران "پل پیروزی" لقب گرفت، چون بخش قابل ملاحظه ای از کمک های آمریکا و بریتانیا که تجهیزاتی بالغ بر ۱۸ میلیارد دلار آن موقع بود، از طریق بنادر، راه آهن و جاده های کشورمان به شوروی فرستاده

شده بود. تنها سهم آمریکا در این میان حدود ۱۳ هزار تانک، ۸ هزار تراکتور، ۴۰۰ هزار خودرو، ۲۲ هزار هواپیما، ۱۲ هزار واگن راه آهن، ۴ میلیون تن مواد غذایی، دهها میلیون دست کفش و لباس، و ۴۵۰ هزار دستگاه رادیو و تلفن صحرایی بود! بدون ارسال آن کمک‌ها از طریق ایران، روسیه در مقابل آلمان شکست می‌خورد؛ هیتلر به نفت قفقاز دست می‌یافت و سقوط فاشیسم در ۱۹۴۵ ناممکن می‌گردید.

قدرت‌گیری احزاب و فرقه‌های سیاسی

با تارومار شدن پلیس و ارتش رضا شاهی، عرصه برای جولان شخصیت‌های سیاسی، احزاب و حتی عشایر و اقلیت‌های سرکوب‌شده، مهیا گشت. اشراف و اعیان تحصیل‌کرده و متمول به سرعت خلاء قدرت را پر کردند و مجلس و هیئت دولت را قبضه نمودند. اکثر اینها به رهنمودهای سفارتخانه‌ها توجه داشتند و با نیروهای اشغالگر همکاری می‌نمودند. انجمن‌ها، احزاب و اقلیت‌ها مانند بذر گیاهان کویری که بعد از ۱۵ سال به بارانی نامنتظر رسیده بودند، به سرعت جوانه زدند و رشد کردند.

متأسفانه این رشد سریع و انفجاری اندیشه‌های سیاسی در ایران معاصر، که هر بار با دوره‌های چند ده‌ساله فترت و دیکتاتوری سرکوب می‌شود، باعث بروز دو ضعف بنیانی در امر ایجاد دموکراسی بوده است. اول آنکه این جنبش‌های سیاسی فرصت نمی‌یابند تا به بلوغ کامل فکری و تشکیلاتی برسند و درختان تنومند و باروری را بوجود آورند. دوم ضعف در عدم تناسب اندیشه‌های این حرکات سیاسی با وضعیت واقعاً موجود جهان در حال تغییر و تلاطم است. ۱۵ سال عدم فعالیت، مباحثه و مکاشفه برای جهان سریعاً متحول قرن بیستم به معنای عقب افتادن از یک نسل تکامل فکری میبود. طی یک نسل، کمونیسم روس از جنبشی انقلابی به دیکتاتوری مخوف استالین تبدیل شده بود و

آلمان روشنفکر و مترقی به دام شیطان صفتان فاشیست افتاد. اما طرفداران روش روسی و آلمانی که در زندانهای رضا شاه اسیر بودند، بعد از آزادی به سرعت به سراغ همان وابستگی های آشنا شتافتند.

در مرکز و شمال کشور، چپی های آزاد شده از زندان (پنجاه و سه نفر انجمن دکترارانی) حزب توده را تشکیل دادند که در مرام کمونیست، اما در رفتار و تبلیغات سوسیالیست و ضد استعمار بود. این حزب با مساعدت مالی و تشکیلاتی سفارت شوروی، با سرعت تبدیل به منسجم ترین نیروی سیاسی ایران گردید و در مجلس شورا اقلیت قابل توجهی کسب نمود. سران حزب طیف وسیعی از فعالان سیاسی را شامل می شدند و حتی قبول اندیشه های مارکسیست-لنینیست برای عضویت لازم نبود. بدین منوال، چهره های ضد استعمار، چپگرا، اتحادیه های کارگری و صنفی به این شکل منظم و نوید بخش پیوستند که به اعضای خود خواندن و نوشتن، علوم اولیه و اصول تشکیلاتی و کارکرد گروهی را تعلیم میداد. فعالین حزب از فامیل های بزرگ مثل مریم فیروز (فرمانفرما) و ایرج اسکندری (اسکندر میرزا) تا جوانان پر انرژی مثل نورالدین کیانوری و احسان اله طبری را شامل می شدند. اگر نقطه ضعف وابستگی به کمونیسم بین الملل و اطاعت کورکورانه از شوروی و استالین نبود، این حزب می توانست نیروی جوانان امیدوار ایران را قبضه کند و حتی زمام دولت مشروطه را بدست گیرد.

احزاب ریز و درشت دیگر هم به وفور پیدا شدند. حتی سید ضیا با حمایت انگلیس ها و اینبار تحت لوای اسلام به کشور و سیاست بازگشت. فراماسون ها (فراموشخانه) هم در پشت صحنه با دولتمردان اشرافی در ارتباط بودند و چرخهای نادیده سیاست را به صلاحدید سفارت انگلیس می گرداندند. عشایر و اقلیت های ملی هم سر بلند کردند. اقوام ایلاتی استقرار اجباری و تخته قاپوهای

مسخره رضاشاهی را به دور انداختند و به سراغ چراگاه های آباء و اجدادی خود شتافتند. منجمله ناصرخان و خسروخان قشقایی که پدرشان به دست رضاشاه به قتل رسیده بود، از تبعید آزاد شدند. اینان در منطقه فارس قدرت گرفتند و به همکاری با عوامل آلمانی در مبارزه با اشغالگران انگلیسی پرداختند. ارتش ضعیف شاه خواست که این عشایر را دوباره تحت انقیاد درآورد که در جنگ و گریزهای سال ۱۹۴۲ شکست خورد و عقب نشست. اما وجود جاسوسان آلمانی در میان عشایر قشقایی، انگلیسی ها را بشدت نگران نمود و با فشار مستقیم نظامی خود در ۱۹۴۲ موجبات دستگیری آن عوامل را فراهم کردند، و ارتباط قشقایی با آلمان ساقط شد. با وجود این شکست، بزرگان عشایر به پشتوانه حمایت محلی و تفنگداران خود، تسلیم نشدند و با گذشت سالی، حتی با ورود به مجلس شورا قانونیت نسبی یافتند. سپس با توجه به ضدیتشان با جناح چپ حزب توده، خوانین قشقایی با دریافت اسلحه و مهمات دولتی مامور به "استقرار امنیت" در مناطق خود گردیدند و از تضادهای جدید سیاست کشور برای یک دهه تثبیت و کسب ثمول خویش استفاده بردند.

فعالان سیاسی آذربایجان (برهبری سید جعفر پیشه وری) هم بعد از آزادی از زندان، به سراغ همان اندیشه جمهوری دمکراتیک و استقلال رفتند و با همکاری نیروهای اشغالگر روس، مقدمات جدایی آن خطه و احتمالاً ادغام آن با جمهوری آذربایجان شوروی را فراهم آوردند. اینان که ابتدا با حزب توده مراوده و همکاری سیاسی داشتند، بزودی دریافتند که اندیشه استقلال اقلیت ها در کمیته مرکزی آن حزب طرفدار ندارد؛ پس لاجرم با انشعاب از توده، به تاسیس مجدد فرقه دمکرات آذربایجان دست زدند.

آغاز جنگ سرد

جنگ دوم جهانی با اشغال برلین توسط روسها و بمباران اتمی ژاپن توسط آمریکائیان به پایان رسید. در جبهه اروپا با وجود قتل عام وحشیانه سی میلیون اتباع شوروی و تبدیل نیمی از آن کشور به ویرانه ای سوخته، ارتش مدرن آلمان نتوانست به عزم ملت روس و زمستان سخت آن دیار غلبه کند؛ و طی دو سال عقب نشینی و شکست پیاپی به دروازه های برلین رسید. قوای انگلیس و آمریکا نیز وقتیکه از ضعف آلمان در برابر روس اطمینان حاصل کردند، از جبهه غرب (فرانسه) و جنوب (ایتالیا) به نیروهای محور حمله ور شدند و نیمه غربی اروپا را اشغال کردند. در زمان سقوط برلین و خودکشی هیتلر، حاصل جنگ برای آلمان حدود هشت میلیون تلفات، تقسیم مملکت به دو نیمه، نفرت عمومی جهانیان به خاطر وحشیگری فاشیست ها و نابودی اکثر شهرها، صنایع و زیربنای کشور ژرمن بود!

در جبهه آسیا، نیروهای مقاومت ملی چین (ناسیونالیست ها و کمونیست ها) با حمایت متحدین، اشغالگران ژاپنی را شکست دادند و آنان را از عمده خاک خود عقب نشاندهند. رفتار خشن و سرکوب بیرحمانه فاتحان ژاپنی آنچنان مردم چین و کره را متأثر و منقلب نمود، که تنفر از ژاپن تا امروز در آن دو فرهنگ پابرجاست. ژاپنی ها که سیاست امپریالیستی خود را با شعار "آسیا برای آسیائیان" آغاز کردند، بار دیگر نشان دادند که هر نژاد انسانی هر قدر هم که خودش سختی کشیده باشد، در صورت سلطه بر دیگران می تواند به جلادی مخوف مبدل گردد.

نیروهای آمریکایی نیز از جبهه شرق (جزایر اقیانوس آرام) عرصه را بر ناوگان و نیروی هوایی ژاپن تنگ کردند و هر روز با بمباران شهرها و مناطق صنعتی، به آن ارتش و ملت مغرور ضربه می زدند. اما شکست ژاپن

محتاج عملیات زمینی و استقرار نیرویی مشابه جبهه آلمان بود، که لااقل به چند صد هزار تلفات آمریکایی دیگر منجر می شد. در عوض، آمریکا که با استفاده از دانش متخصصان فراری از آلمان (که اغلب یهودی تبار بودند)، به تکنولوژی هسته ای دست یافته بود؛ با استفاده از دو بمب اتمی امپراطوری ژاپن را به تسلیم بی قید و شرط واداشت و جنگ در جبهه آسیا نیز در بهار ۱۹۴۵ به پایان رسید.

برنده واقعی جنگ دوم جهانی کشور ایالات متحده آمریکا بود! آمریکا که با سیاستهای رفاه اجتماعی حزب دمکرات روزولت توانسته بود صلح و توازنی داخلی کسب کند، از نیاز مصرفی فزاینده زمان جنگ نیز بهره برد و به رشدی عظیم و سریع در صنایع، بانکها و کشاورزی خود دست یافت. بعلاوه کشور آمریکا تنها طرف متخاصم بود که به دلایل جغرافیایی هرگز مورد حمله و خسارت قابل توجه دشمنان واقع نگردید. در پایان جنگ، علاوه بر ارتشی عظیم، ناوگان و نیروی هوایی مدرن، آمریکا به مخوف ترین سلاح تاریخ بشر (بمب اتم) نیز دسترسی داشت.

نقش ابر قدرت دوم فاتح به شوروی رسید که با کمک های مالی، صنعتی و تسلیحاتی آمریکا و انگلیس ارتشی ده میلیونی با هزاران تانک و هواپیما در اختیار داشت. اما در ابعاد انسانی و اقتصادی، جنگ برای روسیه و سایر جماهیر شوروی فاجعه آور بود! آلمانها که نژاد اسلاو را پست می دانستند، میلیونها نفر را در جبهه، روستاها و اردوگاههای اسارت جمعی به قتل رساندند. اما حاصل این نفرت، در هنگام شکست به اتباع آلمان و متحدان آنان بازگشت، که دچار رفتار بیرحمانه ارتش سرخ و اشغالی سرکوبگرانه شدند.

این جنگ دو بازنده ظاهراً برنده هم داشت. امپراطوری بریتانیای کبیر که به مدت یک قرن و نیم بر یک چهارم خاک و اتباع جهان سلطه داشت، و ثروتی

افسانه ای و قدرتی بی سابقه اندوخته بود؛ به شیری پیر و ناتوان تبدیل شد. بمباران هوایی شهرهای انگلیس، تلفات سنگین به ناوگان جنگی و تجاری آنان و از دست دادن بخش عظیمی از نیروی انسانی کشور، پشت امپراطوری را خم کرد. فرانسه نیز که چند سال در اشغال قوای آلمان بود و صدمات جنگ را مستقیماً تجربه نمود، از آن ورطه تنها با زخمهایی عمیق جان بدر برد. ضعف این دو ابرقدرت استعماری که اکثریت کشورهای آسیایی و آفریقایی را به صورت مستعمره یا اراضی تحت قیمومیت در اختیار داشتند، باعث عدم توانایی شان در کنترل مردم محلی و رشد انفجار آمیز نهضت های آزادیخواه ملی گردید. بریتانیا بزودی هندوستان را از دست داد و فرانسه به ناچار از منطقه ویتنام و شمال آفریقا خارج شد.

سرنوشت کشورهای اشغال شده اروپا و مستعمره های درحال استقلال، میانی جنگ سرد میان متحدین سابق، شوروی و چین کمونیست از یکطرف و آمریکا، انگلیس و فرانسه از جانب دیگر شد. هدف شوروی در اروپای شرقی تحت اشغال عبارت بود از استقرار رژیم های دوست کمونیست، انحصار مبادلات صنعتی و مالی و ادامه حضور و سلطه نظامی. چین جدیداً کمونیست هم در آسیای شرقی (کره، ویتنام، کامبوج، تایلند و تبت) اهداف مشابهی را دنبال میکرد. رژیم های چین و روسیه از زمان تاسیس خونینشان هر دو توسط کشورهای غربی مورد تهدید، حمله و فشار بودند. لذا ایندو به شعارهای آزادی و دموکراسی آمریکایی ها اعتمادی نداشتند؛ و حاضر نبودند سرنوشت منطقه تحت نفوذ خود را بدست رقابتهای انتخاباتی و سیستم آزاد چند حزبی بسپارند. برای دموکراسی های سرمایه دار غربی نیز استقرار این شیخ عظیم سرخ که از دریای چین تا قلب اروپا را فرا میگرفت، تهدیدی غیر قابل قبول بود که

بسرعت به دشمنی درجه اول مبدل گردید. تنها دو سال بعد از سقوط برلین، جهان در آستانه جنگ جدیدی قرار گرفت!

بحران جدایی آذربایجان و کردستان

تاریخ نیمه دوم قرن بیستم تحت شعاع جنگ سرد مابین دو بلوک شرق (کمونیست) و غرب (دمکراسی سرمایه داری) بوده است. دلیل "سردی" این جنگ دستیابی سریع هر دو بلوک به بمب های اتمی و نیدروژنی است که در صورت بروز عملیات خصمانه، نابودی هر دو طرف را تضمین می نمود. لذا بخش "گرم" و خونین این مبارزه قدرت تنها در کشورهای ثالث (جهان سوم) بوقوع پیوست؛ جاییکه هنوز می شد با گلوله و بمب و تانک به کشتار و تخریب "محدود" پرداخت! یکی از نقاط بحران هم ایران بود که با وجود گذشت مهلت شش ماهه بعد از پایان جنگ، هنوز شمالش در اشغال ارتش سرخ قرار داشت.

روسها در ایران خواستار نفوذ، امتیاز و تسلط بودند. نفوذ سیاسیشان توسط حزب توده تامین میشد. امتیاز مورد درخواستشان هم بهره برداری از منابع نفت شمال کشور بود. تسلطشان نیز بر استانهای همسایه شمالی (آذربایجان و کردستان) میرفت که با فعالیت فرقه های "دمکرات" به صورت مناطق خود مختار تثبیت شود.

آزریهای چپگرا که در دوره مشروطه با جانفشانی خود باعث سقوط استبداد قاجار شده بودند و در زمان شیخ محمد خیابانی هم برای آزادی و استقلال جنگیده بودند، هرگز از سهم خود در مجلس فارسی زبان تهران رضایت نداشتند. قاجاریه به حساسیت استان آذربایجان واقف بود و ولیعهد و عمده قشون را دائم در آن سرحد نگاه میداشتند. اما زورگویی تنها روش حکومت رضاشاه بود، که اغلب روشنفکران آذری را یا وادار به فرار به آذربایجان شوروی نمود

و یا به زندان انداخت. بعد از سقوط رضاشاه، با وجود احیای قانون مشروطه، آذریها خود را در تهران و حتی در دستگاه حزب رفیق (توده)، بیگانه و قدر نادیده و مورد تبعیض می یافتند. بنابراین وقتیکه نیروهای شوروی در خاک آذربایجان ماندند و رئیس دولت آذربایجان شوروی به آنها چراغ سبز نشان داد؛ فرقه دمکرات آذربایجان که اکثر اعضای محلی حزب توده را هم به درون خود جذب کرده بود، به جانب استقلال و جدایی متمایل گشت.

در پایان پاییز سال ۱۹۴۵، فرقه دمکرات آذربایجان در تبریز و گروه متحد آنان، فرقه دمکرات کردستان در مهاباد، اعلام تشکیل حکومت‌های خود مختار ملی نمودند و حتی بر دسته ای از نیروهای ارتش در پادگان های محلی تسلط یافتند. با وجود اشغال و حمایت ارتش سرخ، حکومت ضعیف تهران از مواجهه با این جدایی طلبان عاجز بود. در سازمان ملل متحد، ایران شکوائیه ای دال بر دخالت غیر قانونی روسیه در سیاست کشور و عدم رعایت توافق قبلی مبنی بر خروج از ایران را ارائه داد! آمریکا و انگلیس هم که نیروهای خود را از مرکز و جنوب خارج کرده بودند، از موضع روسیه به شدت انتقاد کردند. بیم آن میرفت که روسها شمال کشور را ببلعند و انگلیسی ها هم به بهانه حفاظت از دولت قانونی و منابع نفتی شان، به جنوب ایران لشکر بکشند. حتی احتمال داشت که با مبارزه مسلحانه گروههای رقیب، ایران هم مثل کره به دو کشور شمالی و جنوبی مبدل گردد!

اما قبل از آنکه فرقه دمکرات بتواند ارتشی و موقعیتی ایجاد نماید، آمریکا برای خروج روسیه از شمال ایران اولتیماتم نظامی داد و روسها با توجه به شرایط روز و عقب ماندگی در زمینه تسلیحات اتمی، مجبور به قبول خروج تا تابستان ۱۹۴۶ شدند. در عوض این همکاری روسها، احمد قوام (قوام السلطنه) سیاستمدار کهنه کار و چند رویه، سه نفر از رهبران حزب توده را وارد کابینه

خود نمود، تعهد کرد تا طرح اعطای امتیاز نفت شمال به روسیه را به مجلس جدید ارائه دهد و حتی سران فرقه دمکرات آذربایجان را به سمت های کلیدی آن استان منصوب نمود. با این توافق ها و آن اولتیماتم ترومن، استالین راضی شد و نیروهای ارتش سرخ از آذربایجان خارج شدند. حالا فرقه های دمکرات آذری و کرد در مقابل دولت مرکزی تهران از کمک مستقیم خارجی محروم بودند.

رفتار وابسته به روس چپی ها (توده و فرقه دمکرات) خشم روشنفکران و ملیگرایان ایرانی را برانگیخت! میانه روهایی مثل دکتر محمد مصدق (مصدق السلطنه) که خواستار کشوری مستقل و دارای روابط مسالمت آمیز ولی عادلانه با خارجیان بودند، از دست نشاندهی و فرمانبرداری حزب توده و فرقه دمکرات آنچنان منزجر شدند که از جناح چپ ناامید گردیدند. جناح راست (دربار و طرفداران غرب) از آبروریزی چپی ها و عکس العمل منفی مردم نسبت به آنان، جانی دوباره یافتند و دست به کار قبضه قدرت شدند.

در آذربایجان هم که فرقه ایها حدود یکسال بود حکومت داشتند، عقیده عمومی علیه رفتارهای روس پرستانه و زورگویانه آنان گردیده بود. مقامات فرقه اغلب مبارزان پر احساس ولی بی معلوماتی بودند که توان راهبری استان و کنترل معاش مردم را نداشتند. بعضی هم فاسد و فرصت طلب بودند و بدنبال منافع شخصی شان. رهبر فرقه (جعفر پیشه وری) کمونیستی استالینی بود که جز فعالیت ناموفق در "جمهوری سرخ گیلان" در ۱۹۲۰ و حدود ۱۵ سال زندان و عذاب در زمان رضاشاه، تجربه مفیدی که بکار کشورداری و حتی مردم داری بخورد، نداشت. دین ستیزی و تظاهرات ضد مذهبی فرقه هم مزید بر علت شد! بنابراین، وقتی که نیروهای ارتش در پاییز ۱۹۴۶ برای "حفظ نظم" استان وارد شدند، خود مردم محلی شهرهای کوچک شورش کردند و از فرقه

ایها کشتار نمودند. با رسیدن اخبار، در تبریز هم مقامات فرقه دمکرات آنچنان به هراس افتادند که بدون مقاومتی قابل توجه، گروه گروه بار بستند و به آذربایجان شوروی متواری شدند. اما خبر رفتار خشن روسها با این پناهندگان و خانواده شان بزودی به آذربایجان برگشت و تتمه آبروی کمونیست ها بر باد رفت!

متعاقب شکست مفتضحانه فرقه ایها، در مجلس انتخابی جدید (۱۹۴۷) هم چپها و طرفدارانشان نتوانستند پیش ببرند. بنابراین وقتیکه احمد قوام نخست وزیر طبق توافق با استالین، لایحه اعطای امتیاز نفت شمال را به مجلس برد؛ دولت با ۹۸ درصد آرا شکست خورد و مجبور به استعفا گردیده، سه وزیر توده ای هم از کار برکنار شدند. بدینگونه، نفوذ شوروی و احزاب چپ طی دو سال از اوج اقتدار به اهمیتی درجه دوم رسید. از آنطرف، نفوذ دربار و شاه جوان که به عنوان فرمانده کل قوا به آذربایجان لشکر کشیده بود، مرتبه ای مستحکم یافت. کمکهای مالی غرب (اصل چهار ترومن) نیز به اقتصاد کشور مساعدت کرد و وجه مردم پسندتری به شاه و آمریکائیان بخشید.

آشوب در خاورمیانه

سال ۱۹۴۸ شاهد غلیان احساسات ملی و اسلامی در خاورمیانه بود، که از وارد شدن یک پدیده نامتجانس در بافت عقب مانده ولی کم و بیش یکنواخت جامعه اسلامی نشأت می‌گرفت. کشور اسرائیل در مرکز ثقل جغرافیایی و تاریخی خطه مسلمان زاده شد و نطفه نیردی بی پایان و زخمی بی درمان گشت؛ که تا امروز زهر تحقیر، نفرت و خشونت را به سرتاسر ممالک اسلامی پخش میکند.

اعراب و یهودیان هر دو از نژاد سامی هستند و هر دو گروه از بین النهرین نشأت گرفته، در آن منطقه سابقه حکومت و تمدن دارند. اما یهودان خود را در یک چارچوب تنگ دین- نژادی محبوس ساختند و همیشه اقلیتی درون گرا ماندند؛ در حالیکه اعراب به ادیان و طرق فاتحان خود (مسیحی در زمان روم و مسلمان در زمان محمد) گرویدند و با آنها رشد و تغییر کردند. با وجودیکه ایدئولوژی تک خدایی یهودیت، تحت عناوین و پوسته های ادیان غیر نژادی و جهانشمول مسیحی و اسلام، اکنون اکثر جمعیت جهان را مسخر کرده است؛ اما مذهب دین- نژادی یهود که معتقد به خلوص قوم بنی اسرائیل و ممانعت از ترویج دین موسوی به سایر اقوام "غیر منتخب خدا" می باشد، محدود به تنها یکدهم درصد از جمعیت جهان است.

یهودیان بعد از سقوط استقلال محدودشان در ۲۰۰۰ سال قبل، به عنوان یک اقلیت بسته که هرگز قدرت جذب در جامعه یا میل به گسترش و تبلیغ در میان سایرین را نداشته، به نوعی زندگی حاشیه ای در کشورهای مسلمان و مسیحی انطباق حاصل کردند. در هیچ کدام این جوامع، اقلیت ساعی و کوشنده یهود نتوانست موقعیت و چهره ای دلپذیر پیدا کند. نژاد گراییهای حاکم بر هر جامعه بعلاوه انزواطلبی خودشان، یهودان را به گوشه های تاریک زندگی اجتماعی و مشاغل کم پسند (مثل رباخواری و صرافی) سوق میداد. این انزوا بخصوص در اروپای مسیحی، یهودیها را به یک اقلیت مورد شک و نفرت مبدل ساخت که مرتب مورد آزار، تجاوز و قتل نیروهای حکومتی و اوباش محلی بودند. عاجز از دفاع، این قوم دائم از دست آزردهندگان خود مهاجرت میکرد و در پایان قرن نوزدهم در اکثر کشورهای اروپایی و آسیای غربی پراکنده بود.

در سالهای بحرانی انقلابات روسیه، ستم پلیس و اوباش بر یهودان اروپای شرقی دوچندان گشت. آن فجایع، جمعیت یهود را به سمت اروپای غربی و

آمریکا فشار میداد، که متأسفانه بخاطر ملاحظات نژادگرایانه، حاضر به قبول وسیع آن مهاجرین نبودند. برای حل این معضل، دو ایده متضاد در میان روشنفکران یهودی ظاهر شد. تفکر اول خواستار حل شدن یهودیان در هر یک از جوامع محل سکونتشان بود و این ایده را ترویج میکرد؛ که مثلاً یهودی آلمانی باید کاملاً "آلمانی" شود و خصوصیات رفتاری و فرهنگی جامعه محل اقامت خود را کسب نماید. خط دوم، مایوس از ختم ستم های ضد یهود، بدنبال تشکیل یک حکومت ملی (صهیون) بود؛ تا تمام قوم یهود بتوانند در آن مدینه فاضله، فارغ از آزار حکومت های دیگر نژاد زندگی کنند. برای صهیون نیز چندین نقطه بالقوه مورد نظر قدرتهای وقت قرار گرفت؛ منجمله قبرس عثمانی، آفریقای مرکزی (تحت استعمار انگلیس) و حتی بخشی از آرژانتین فعلی. اما منطقه فلسطین (ارض موعود توراتی) برغم طبیعت نامساعدش، مقبولیتی در میان یهودیان ایده آلیست یافت و موج اول مهاجرت به آن در زمان انقلاب روسیه، ولی در ابعادی کوچک (چند ده هزار نفر) آغاز گردید. لیکن آنچه اندیشه انطباق و امتزاج یهودان در اروپا را کشت و مهاجرت عمده آنان را آغاز نمود، رنج و کشتار جنگ دوم جهانی بود.

بسیاری از آلمانها که بعد از شکست در جنگ اول جهانی به خاک سیاه فقر و تحقیر افتاده بودند، تحت تاثیر تبلیغات نازیها، یهودیان سوسیالیست را مسبب سقوط ارتش قیصر و انقلاب ۱۹۱۸ آلمان می دانستند و آنها را عامل انگلیس و خنجری در پشت ملت می نامیدند. این با وجودیکه، آلمان همیشه کشوری مطلوب و پذیرا برای یهودیان بود که از روسیه و اروپای شرقی به آن جامعه بمراتب روشنفکرتر فرار می کردند. در جریان جنگ دوم جهانی، فجایع یهودکشی در آلمان و اروپای شرقی قریب به نیمی از آن قوم را به شکنجه و هلاکت رساند و امید به جذب و انطباق در اروپای شرقی و مرکزی را به یأس

مبدل ساخت. اما آمریکا، کانادا و انگلستان هم علاقه ای چندان به جذب چند میلیون یهودی سرگردان اروپا، که بعضاً طرفدار اندیشه های رادیکال سوسیالیست بودند، نداشتند. لاجرم، با نفوذترین پشتیبانان یهود در انگلیس و آمریکا فکر حکومت ملی صهیون را در فلسطین تحت اشغال قوای انگلیس تایید و تشویق نمودند.

در آغاز قرن بیستم میلادی، فلسطین که مستعمره عثمانی بود، تنها ۵ درصد جمعیت یهودی داشت. اما تحت تاثیر امواج مهاجرت، فلسطین تحت قیمومیت انگلیس در ۱۹۴۸ دارای ۵۰ درصد یهودی گردید! این مهاجرت گسترده باعث برخورد و منازعه اعراب ساکن با یهودیان ستم کشیده و خشن گردیده مهاجر شد. آن منازعات محدود، با رفتن نیروهای انگلیس در ۱۹۴۸ و اعلام استقلال اسرائیل در نیمی از اراضی فلسطین، به جنگی آشکار و خونین مبدل شد؛ که فلسطینیان را از نیمه دیگر آن سرزمین نیز فراری و آواره ساخت. یهودیان صهیونیست که طی جنگ دوم با نیروهای انگلیسی همکاری داشتند و از طرف آنان مسلح و مجهز شده بودند؛ توانستند با سرعت و خشونت مقاومت اعراب محلی را بشکنند و با روشهای تروریستی، قتل عام و غارت، اغلب جمعیت عرب فلسطین را به کشورهای همسایه فرار دهند.

تشکیل کشور اسرائیل تا حدی مسئله اسکان یهودیان فراری از اروپای شرقی و مرکزی را حل کرد، اما معضل بزرگتری در قالب پناهندگان پرخاشجوی فلسطین و جنگهای پیاپی با کشورهای عرب همسایه ایجاد نمود. طی سالهای بعد، شکست های مفتضحانه اعراب باعث تحقیر، خشم و ناامیدی وسیعی در میان جمعیت و نظامیان مسلمان شد. این سرخوردگی به ترورها، کودتاها و انقلابات ساقط کننده رژیم های معتدل عرب منجر گردید و باعث رشد ملیگرایی

متعصب و رادیکالیسم اسلامی شد. در ایران، این تاثیر ابتدا در میان یک گروه افراطی کوچک بنام فدائیان اسلام آشکار گردید.

ترور و سردرگمی سیاسی

زورگویی ها و اصلاحات رضاشاه باعث شده بود که طبقه روحانی از نظر تعداد و قدرت بسیار محدود شوند. مرجعیت شیعه نیز حتی تا ۲۰ سال بعد از سقوط رضاشاه، در دست محافظه کاران مخالف با دخالت دین در سیاست باقی ماند. اما گروهی کوچک از طلبه های تندرو حول آزار و ترور دیگراندیشان شکل گرفت. اولین قربانی این "فدائیان اسلام" دکتر احمد کسروی بود! کسروی معتقدانه تبلیغ می کرد که شیعه گری مخالف اصول اسلام محمدی و خرافات آن برخلاف عقل سلیم است. او که درس آخوندی خوانده ولی به خدمت وزارت دادگستری درآمده بود، عزم داشت که با زدودن زنگار خرافه و اندیشه های جاهلانه، جوانان کشور را به عقل سلیم، علم جدید و منطق جهانشمول بشری راهبری کند و از بن بست باورهای باورنکردنی نجات بخشد. بخاطر این "گناه کبیره"، گروه نیمه مخفی فدائیان اسلام کسروی را در ۱۹۴۶ به قتل می رسانند و سرمست از آن پیروزی، به عضوگیری و تشکیلات سازی جهت مبارزه برای کسب یا تاثیرگذاری بر قدرت دولتی، می پردازند. در سال ۱۹۴۸ هم با پیدایی اسرائیل، فدائیان اسلام علیه تشکیل آن دولت تظاهرات راه می اندازند و حتی یک نیروی داوطلب پنج هزار نفری را برای جنگ با آنان نام نویسی می کنند. اما شاه که با محافل یهودی نزدیک بود، از حرکت این داوطلبین به سمت کشورهای عرب جلوگیری می نماید. این رفتار غیر مذهبی شاه جوان و شهرت دربار او به فساد اخلاقی و کردار غیراسلامی، خشم نیروهای مذهبی را متوجه او نمود.

در آغاز سال ۱۹۴۹ طی مراسمی در دانشگاه تهران، به جان محمدرضاشاه سوء قصد می شود. یکی از به ظاهر خبرنگاران حاضر، از فاصله نزدیک چند گلوله به شاه شلیک می کند که بنحو معجزه آسیبی تنها صورت و پیرا خراش می دهد! ضارب توسط اطرافیان به قتل می رسد، اما در جریان تحقیقات معلوم میشود که نه تنها عضو سابق حزب توده بوده، بلکه در چند ماه اخیر هم با فدائیان اسلام و روزنامه وابسته به آنان (پرچم اسلام) همکاری داشته است. شاه حکومت نظامی اعلام می کند و حزب توده و فدائیان اسلام غیر قانونی اعلام می شوند. تعدادی از سران حزب توده بازداشت می گردند و دسته ای از مذهبیبون سیاسی منجمله آیت اله کاشانی به زندان می افتند. شاه و دربار از این فرصت طلایی استفاده می کنند تا حاکمیت خود را تثبیت کنند و ترازوی مشروطه سلطنتی را به سمت خود بگردانند.

متأسفانه، دربار محمدرضای پهلوی مثل بسیاری دیگر از خاندان های متمدول و خوشگذران، محل علم و ادب نبود. رواج بی بندوبار عیش و طرب، اعضای دربار (مثل اشرف خواهر دوقلوی شاه) را بدنام ساخته بود و پولدوستی و فساد مالی آنان (مثل شاهپور غلامرضا برادر ناتنی شاه) شهرت داشت. این کجرویها هم نتیجه عدم تربیت صحیح در خاندان رضاخان قلدرد و بیسواد بود، و هم تاثیر ثروت و موقعیت اشرافی که از طریق بیکارگی باعث فساد می شود. بنابراین، وابستگان به دربار و کارگزاران سیاسی آنان هم، افرادی خوش نام و بی غرض نبودند و اغلب با سیاستهای بیگانه (بخصوص انگلیس) ارتباط داشتند. یکی از آن کارگزاران عبدالحسین هژیر بود که برغم استعداد، تحصیل و تجربه، بخاطر زیاده طلبی و خودخواهی، منافع شخصی و روابط با دربار را بر همه امور ارجح میداشت.

در تابستان ۱۹۴۸، هژیر به وزارت دربار رسید تا سلطه آنرا بر سیاست کشور مستحکم سازد. بزودی با انحلال حزب توده و فدائیان اسلام، عمده گروه‌های تندرو از گردونه خارج شدند؛ اما توازن نیروها در مجلس آنچنان بود که هنوز ملی‌گرایان و میانه‌روان می‌توانستند با طرح استیضاح بر فعالیت دولت تأثیر گذارند و با سخنرانی و بحث آنرا در مقابل مردم رسوا کنند. پس ماموریت هژیر آن شد که مطابق رسم سیاه‌دوره رضاشاه، با تقلب گسترده و منظم در انتخابات، مجلس شانزدهم را در اختیار کامل دربار قرار دهد. او نیز در همدستی با سران پلیس و ارتش آنچنان با هم‌پیت به اینکار پرداخت، که برخی از مخالفین در حوزه انتخابی خود حتی یک رای هم نیاوردند! این پیروزی "فاحش" باعث بی‌آبرویی شد!

در اعتراض، سران ملیگرا و میانه‌رو در مقابل کاخ شاه متحصر شدند و به افشاگری پرداختند. اینها که نمایندگانی منفرد یا وابسته به احزاب کوچک بودند، حول مبارزه با تقلب انتخاباتی متحد شدند و در بهار سال ۱۹۴۹ "جبهه ملی" را به ریاست دکتر محمد مصدق تشکیل دادند؛ که حتی شامل عناصر مذهبی مانند آیت‌الله کاشانی نیز میشد. متأسفانه، اعتراض مسالمت‌آمیز این گروه به جایی نرسید و هژیر و دربار از نتایج انتخابات عدول ننمودند. تهران دچار بحرانی سیاسی شده بود که میرفت دیکتاتوری سبک رضاشاه را زنده کند. اما نه این شاه و وزیر دربارش آن اقتدار ۲۵ سال قبل را داشتند و نه توده مردم تحت تأثیر ۸ سال بحث و فعالیت احزاب زیر بار این زورگویی و قیحانه میرفتند. اینگونه بود که در تابستان ۱۹۴۹، وزیر دربار هژیر به هنگام شرکت در یک مراسم مذهبی عمومی، توسط عضوی از فدائیان اسلام ترور میشود. با قتل هژیر، دربار به لرزه می‌افتد و شاه از عاقبت کار بیمناک می‌گردد. انتخابات تهران باطل می‌شود و اقلیتی از جبهه ملی به مجلس راه می‌یابند.

ملی شدن صنعت نفت

در آغاز سال ۱۹۵۰ برای مواجهه با موج ترورهای سیاسی و به امید اصلاحات اقتصادی و اجتماعی و برغم ترسشان از نظامیان مقتدر، مجلس شاه بر صدارت یک ارتشی کارکننده به نام سپهبد علی رزم آرا، توافق می کنند. سپهبد رزم آرا در دوره خدمت ۳۰ ساله اش آنچنان شایستگی و لیاقتی بروز داده بود که دوست و دشمن را تحت تاثیر داشت. برخلاف بسیاری افسران دیگر که بدنبال راحتی حال، خوشگذرانی و حتی سوء استفاده های مالی بودند، رزم آرا دل به کار می داشت و مرد عمل بود. لیاقتش چشم رضاخان را گرفت و با گروهی کوچک به تحصیل در مدرسه نظام فرانسه فرستاده شد. در آنجا هم گل کرد و با بهترین نتایج فارغ التحصیل گردید. در بازگشت، به منطقه پر آشوب لرستان اعزام شد تا با نیروهای عشایر و اشرار مسلح بجنگد. آنجا با کاردانی و درایت از پس آن مهم برآمد و عمده ایلات را به عنوان عفو عمومی از جنگ منصرف ساخت و باقیمانده را قلع و قمع نمود. سپهبد رزم آرا از معدود افسرانی بود که از آن قزاق قلدر نمی ترسید و رضاشاه هم احترام او را داشت.

سپهبد رزم آرای ۵۰ ساله یک نظامی سیاسی بود که نه تنها در دانشکده افسری درس میداد، بلکه با زباندانی و مردم شناسی خویش در میان طبقات سیاسی (اشراف، احزاب و سفارتخانه ها) نیز جا باز کرده بود. از آن نوع مردانی بود که آمریکایی های اهل عمل و روشن بین را خوش می آمد؛ بی افاده و کاردان، قوی و نترس، با اطلاع و برنامه ریز. لاجرم در آن موقعیت بحرانی، که مخالفین شاه و وزیر ترور می کردند و کشور را به لرزه می انداختند، رزم آرا در قالب یک ناجی ملی به ریاست دولت رسید.

اما اقلیت جبهه ملی (برهبری مصدق و کاشانی) در مجلس شانزدهم از حکومت آن نظامی مقتدر وحشت داشتند و در چهره سپهبد رزم آرا یک رضاخان کوچک اندام می دیدند. هر کاریکه دولت سپهبد میکرد در نظر اینان محکوم بود و بوی ایجاد مجدد دیکتاتوری می داد. کاشانی در خیابان مقابل مجلس، مردم را به تظاهرات علیه "دیکتاتور" می خواند و مصدق در داخل مجلس رزم آرا را تهدید و استیضاح میکرد. اما نخست وزیر کاردان تمام این حرکات را تحمل می نمود و از موانع می گذشت تا طرحهای خود را اجرا کند.

برنامه دولت جدید حول پاکسازی ادارات از کارمندان رشوه خوار، بهبود زیربنایی خدمات شهری، اصلاحات محدود ارضی و اجرای انتخابات انجمن های ولایتی و ایالتی استوار بود. متأسفانه تمام این حرکات دولت، هم مورد حمله اقلیت "ضد دیکتاتوری" جبهه ملی قرار گرفت و هم مورد انزجار اعیان و اشراف بود، که ترس از دست دادن شغل های پرمفعت دولتی و اراضی وسیع روستایی را داشتند. حتی دربار و شاه هم نگران افزایش محبوبیت سپهبد رزم آرا بودند. تو گویی، حالا که کسی پیدا شده بود که میخواست و میتوانست با عقل سلیم به کشور خدمت کند، ناگهان بقیه از خواب بیدار شده و می خواستند به هر نحو ممکن ممانعت نمایند! روزنامه های شهر هم حملات پر نیش و کنایه مخالفین را با آب و تاب چون داستانهای پر هیجان نقل می کردند؛ تا عامه بخوانند که مثلاً دیروز کاشانی جلوی مجلس فریاد زد "مرگ بر دیکتاتور" و امروز مصدق نعره کشید که "رزم آرا را مثل مرغ خفه می کنم" و سپس از عصبانیت غش کرد!

اما جناح مخالف حربه محکمی نداشتند، تا دکتر فاطمی مسئله قرارداد نفت را مطرح ساخت و مصدق از دولت خواست که موضع گیری و اظهار نظر نماید. وقتیکه رزم آرا در کمیته نفت مجلس حاضر شد و گفت که دولت توانایی فنی،

توان اقتصادی و نیروی انسانی لازم برای گرداندن صنایع پیشرفته نفت را ندارد و صنعتگران داخلی از تولید ساده ترین وسایل مصرفی عاجز هستند تا چه رسد به کوره و پمپ و برج تقطیر نفتی؛ فغان از نمایندگان و مطبوعات مخالف برآمد که رزم آرا بیگانه پرست و خود باخته است و مردم ایران را به هیچ نمی گیرد!

اقلیت مجلس حس کرد که در قضیه نفت نقطه حساسی برای حمله به دولت یافته بود. مصدق با ترفندی به ریاست کمیته نفت مجلس رسید و در حالیکه در عمرش نه چاه نفت دیده و نه درس پالایش گذرانده بود، با جدیت بجان دولت رزم آرا افتاد تا صنعت نفت ایران را ملی کند. به تحریک کاشانی هم عامه بازاری به خیابانها ریختند و فریاد کنان خواستار نفت ملی شدند. این حمله ای بود که رزم آرا نمی توانست بسادگی دفع نماید!

شرکت انگلیسی که صنعت نفت را طی چهل سال از دل بیابانها و باتلاق های خوزستان به تولید نیم میلیون بشکه در روز و تصفیه آن در بزرگترین و مجهزترین پالایشگاه جهان در آبادان رسانده بود، حاضر نمی شد که از مایملک چند میلیارد دلاری خود صرفنظر کند. دولت فقیر ایران نیز با بودجه ای حدود پنجاه میلیون دلار در سال، نه قادر بود سهم انگلیس را بخرد و نه بنیه آنرا داشت که به زور از دست آنان خارج سازد و خود به تولید، بهره برداری و پالایش نفت بپردازد. لاجرم، رزم آرا تنها توانست که توجه طرف انگلیسی را به مخالفت های داخلی جلب کند و خواستار بررسی مجدد قرارداد و شرایطی بهتر برای ایران شود. در همان زمان، شرکتهای آمریکایی که برای تولید نفت به عربستان سعودی رفته بودند، با حکومت آن کشور قراردادی بر اساس تقسیم مساوی (۵۰/۵۰) سود منعقد کردند. اما انگلیسیها به هیچ وجه حاضر نبودند که سهم ایران را افزایش دهند و تنها به دادن امتیازاتی ناچیز و بی معنی بسنده

نمودند. بخاطر این سرخوردگی، تبلیغات روزنامه های چپ و نطق های آتشین جبهه ملی در مجلس، سپهبد رزم آرا در بین عوام بد نام شد.

در بهار ۱۹۵۱، آن نخست وزیر کوشا و مبتکر هم بدست فردی از گروه فدائیان اسلام ترور گردید. وقتیکه خبر به مجلس رسید، مصدق سراسیمه نمایندگان را تهییج کرد تا طرح ملی شدن نفت را تصویب کنند. با وجودیکه صدی نود نمایندگان به این امر اعتقادی نداشتند، از ترس ترورهای فردی و تحت تاثیر جو سیاسی، رای مثبت دادند!

۵- دولت دکتر محمد مصدق

قانون ملی کردن صنعت نفت تصویبش آسان بود و انجامش مشکل! اقلیت مجلس ایران را در چاله ای انداخته بود که هر دولتمردی مخالفش حرف می زد دچار مرگ سیاسی یا گلوله ای داغ می شد و هیچکس را هم یارای انجام آن برنامه نبود! یاس سیاسی تا بدانجا رسید که شاه با سیدضیاء طباطبایی (که هم انگلیسی بود و هم اسلامی) برای قبول نخست وزیری وارد مذاکره شد. در اینحال، یکی از نمایندگان اکثریت محافظه کار مجلس به طعنه پرسید که؛ چرا آن پیرمرد (مصدق) خودش صدر اعظم نمی شود تا این بار را به مقصد برساند؟ مصدق هم که معمولاً در مجلس تمارض میکرد و خود را لای پتو و عبا به پیری و ضعف می زد، ناباورانه آن چالش را پذیرفت! در نیمه بهار ۱۹۵۱، دکتر محمد مصدق به نخست وزیری ایران رسید و سه روز بعد هم شاه قانون ملی شدن نفت را امضا نمود.

محمد مصدق (مصدق السلطنه) از خانواده ای اشرافی (قاجار) بود و از فرانسه دکترای حقوق داشت؛ اما با وجود تمکن مادی، سواد فرنگی و اعتبار اجتماعی، عمیقاً از "شیوه غربی" حاکمیت جدید در ایران بیزار بود. مصدق ریشه تمام مشکلات کشور را در نفوذ خارجی (بخصوص انگلستان) می دید که کشور را چون گاوی شیرده از منابع طبیعی (نفت) می دوشید و برای حفظ موقعیت و منافع خویش، اغلب سیاستمداران و دولتمردان را وابسته و فاسد کرده بود. او نظم جدید پهلوی را از حکومت قدیم سبک قاجار بدتر و برای ایران نامناسبتر می دانست؛ چونکه ارزش ها و سنت های غربی را بر آن جامعه شرقی با زور و بی اعتنا به مقتضیات جامعه مستولی کرده بود. رویای مصدق بازگشت ایران به حال و روز زمان کودکیش بود که اقتصاد کشور ساده و خودکفا می چرخید،

دولتمردانش مستقل حکم می‌راندند و نظام حکومتی و قضایی اش بی‌پیرایه و روشن بود.

در ابعاد فردی، دکتر مصدق فوق‌العاده عاطفی، زودرنج و حساس بود. قلب مهربان و روح پاک او میتوانست براحتی با عوام و خواص ارتباط گیرد و آنان را به خود جلب نماید. اما طبیعت زودرنج وی به همان راحتی از افراد سرخورده می‌شد و با رفتاری عصبی میتوانست آنان را نیز دلزده سازد. چهره شکسته و روحیه غمناک، بدن پیر و خسته مصدق، آیینه تمام‌نمای کشور باستانی و فرتوت ایران در میانه پر تلاطم قرن بیستم بود. شاید به همین دلیل و بخاطر اخلاص بی‌پایانش، در نظر اقشار ستم‌کشیده، قابل‌بذل اعتمادی پدرا نه جلوه می‌کرد.

دوران دو سال ونیم حاکمیت مصدق نمایانگر بلبشوی سیاسی ایران در ابتدای دهه ۱۹۵۰ است، که بخاطر عدم وجود تشکل‌های جدی سیاسی، نیازمند یک "چهره غالب" بود. این چهره‌های غالب هم عمر محدودی داشتند و با امواج سیاسی زیرورومی شدند و حتی با گلوله تروریست‌ها معدوم می‌گردیدند. دسته‌ای‌شان که توانایی اداره مملکت را داشتند، از پاک‌نیت بی‌بهره بودند و گروهی از اخلاص سرشار، توان تحلیل و تصمیم‌گیری نداشتند.

طبقه جوان روشنفکر متشتت و بی‌برنامه بود، کشور خود و اوضاع جهان را بدرستی نمی‌شناخت و نمی‌توانست با روش منطقی بر آن تأثیر گذارد. خود بینی، غرور و خودخواهی اغلب مانع همکاری اینان با یکدیگر و تشکیل احزاب قوی و جبهه‌های متحد و کارا می‌شد. برخلاف بسیاری از کشورهای منطقه نیز، روشنفکران اصلاح‌گر هیچ رابطه همجوشی با ارتش نداشتند و عمدتاً از ایجاد همکاری و همفکری با آن گروه قدر نظامی عاجز بودند. البته بجز حزب توده که متاسفانه بخاطر سرسپردگی بی‌ثمرش به استالین و

شوروی، اعتبار عمومی و وجهه سیاسی خود را از دست داده و حتی غیر قانونی شده بود.

نظامیان ایران هم اغلب قلدر و بیرحم بودند و در دستگاہی بر اساس اطاعت کورکورانه و زورگویی به زیر دست تربیت می دیدند. اینان تحت الغاعات شاه و فرماندهان، از سیاست و روشنفکران دوری می جستند و به آن هر دو گروه مشکوک بودند. از طرف حاکمیت، ارتش بکرات همانند سگان هار به جان جوانان اصلاح طلب افتاده بود و آنان را از خود به وحشتی غریزی وا میداشت. حتی مردم کوچه و خیابان هم از پلیس و ارتش رضا شاه زور و جور دیده بودند و از آن گروه بیم داشتند.

عامه مردم ایران نیز غیر متشکل و پراکنده بود. نیمی از اتباع کشور در دهاتی با متوسط جمعیت صد نفر زندگی می کردند، که ممکن بود لهجه دو ده آنطرفتر را نداند. جاده ها محدود و ارتباط جمعیتی دشوار بود. تنها تهران بود که داشت رفته رفته به قلب ایران تبدیل می شد، و مردمش گوشی به رادیو و نظری به روزنامه ها داشتند. استانهای دیگر کشور، جدا از هم می زیستند و تفاوت لهجه ها، طایفه ها و نژادها بین آنها دیواری نامریی می کشید. فقر، بیماری و بیسوادی مردم را بی اعتماد بنفس، کم توان و فاقد اراده مستقل و عاجز از تحلیل مسایل زندگی فردی و اجتماعی خود بار می آورد. اکثریت جامعه قضا و قدری، خرافه پرست، احساساتی و پرخاشگر بودند. مصدق که با طرح مسئله نفت و قانون ملی سازی بساط دولت قبلی را برهم ریخته بود، حالا باید هم آن معضل را حل می نمود و هم بر این شرایط دشوار حکمروایی میکرد.

به حکومت رسیدن مصدق مدیون مبارزات اقلیتی فعال در مجلس شانزدهم، تحت لوای جبهه ملی بود. این جبهه حزب واحدی نبود که برنامه، اهداف و رهبری مشخص داشته باشد. مجموعه ای از منفردین و احزاب کوچک بود که

در مقابله با توطئه انتخاباتی هژیر گرد هم آمدند و یکساله بعد از بقدرت رسیدن مصدق، عملاً از هم پاشیدند. حتی اساسنامه و آیین نامه ای وجود نداشت تا جریانهای ناهمگون نیل را در چارچوب جبهه ای واحد و کارآمد هماهنگ سازد. گروههای متشکله جبهه ملی عبارت بودند از:

اسلام گرایان- به رهبری آیت اله کاشانی و در ارتباطی مخفی با عناصر تندرو و فدائیان اسلام. عقاید این گروه در مجموع حول محافظه کاری و سنت گرایی می گردید، اما با اعمال نفوذ "کافران" انگلیس و روس هم مخالفت داشتند. پدر کاشانی در شورشهای عتبات بین دو جنگ جهانی، توسط نیروهای انگلیسی به قتل رسیده بود. خود وی به اتهام همدستی با عوامل آلمان دوست (منجمله سرلشکر فضل اله زاهدی) در هنگامه جنگ دوم، توسط انگلیسی ها دستگیر و همراه زاهدی به فلسطین تبعید شده بود.

حزب پان ایرانیست- گروهی ملی گرا و حتی نژاد گرا که خواستار برقراری حاکمیتی آریایی بر تمام فلات ایران بودند. فعالین این حزب (مثل داریوش فروهر) خیال داشتند که شکوه و عظمت ایران باستان را زنده کنند.

حزب ایران - تحت رهبری الهیار صالح، کریم سنجابی و حسین مگی قصد سیاست های ملی و ضد استبدادی و مبارزه با استعمار داشت و از مشی حرکت پارلمانی و دمکراتیک برای بدست گیری قدرت، پیروی می کرد.

حزب زحمتکشان - از انشعابی استقلال خواهانه از حزب توده متولد شده بود و تحت رهبری مظفر بقایی و خلیل ملکی بدنبال یک سیاست چپ (سوسیالیست) ولی ملی و بدور از رهبری شوروی، می گشت.

منفردین - مثل دکتر حسین فاطمی که حقوق دان و روزنامه نگاری جوان و پر حرارت بود و نفرت از فساد دربار و نفوذ سیاستهای خارجی و فقر عامه مردم، ویرا به حمایت کامل از سیاستهای مصدق کشانده بود.

با رسیدن به صدارت، برخلاف تمایل اعضای جبهه ملی و حتی سنت های پارلمانی، دکتر مصدق دولت خود را بجز از سه نفر، کاملاً مشابه دولت قبلی تعیین کرد و حتی به اعضای جبهه ملی که خواهان مسئولیت دولتی بودند، اعلام نمود که در صورت پافشاری آنان از جبهه خارج می شود! توجیه مصدق آن بود که دولت باید از بهترین افراد بدون توجه به وابستگی های حزبی آنان تشکیل شود؛ که البته در تئوری قابل تحسین است ولی در عمل موجب دلسردی آن عده ای است که با مبارزه پارلمانی و از خود گذشتگی، یک حزب جدید را بر سر کار می آوردند. از جانب دیگر، این حرکت مصدق با توجه به اینکه ۹۰ درصد کرسی های مجلس در دست زمینداران بزرگ، اشراف و وابستگان به دربار و سفارتخانه ها بود، البته به عنوان گامی آشتی جویانه یا حتی یک کابینه ائتلافی قابل توجیه می باشد.

جدال در سه جبهه

یک سال اول صدارت دکتر محمد مصدق به جدال در سه جبهه گذشت. اول، ملی کردن صنعت نفت بود و مبارزه با دولت بریتانیا سهامدار اصلی شرکت نفت انگلو- ایران. دوم، انتخابات دوره هفدهم مجلس شورا که آنزمان هر دو سال یکبار برگزار میگردید. سوم، مبارزه قدرت با شاه که بعد از سوء قصد ناموفق در ۱۹۴۹، اختیارات ویژه و گسترده ای یافته بود. در آن سال، مصدق در هر سه جبهه به پیروزیهای قابل ملاحظه ای دست یافت و به قهرمانی ملی مبدل شد.

متعاقب تصویب قانون ملی کردن نفت، دولت از شرکت نفت انگلو- ایران خلع ید نمود و منابع و صنایع نفت را به سرپرستی شرکت جدید "ملی نفت ایران" سپرد.

در اوان تابستان ۱۹۵۱ نیز ارتش ایران در خوزستان چاههای نفتی، خطوط لوله، پالایشگاه آبادان و ترمینال های صادراتی نفت را تحت کنترل گرفت. دولت بریتانیا که در دست حزب کارگر (سوسیالیست) بود، از این اقدام ایران بشدت متاثر گردید. آن دولت که خود در لندن به ملی کردن شرکتهای بزرگ خصوصی اشتغال داشت، از اقدام مشابه توسط کشور "عقب مانده ایران" اعلام انزجار نمود و آماده جنگ شد!

قریب ۸۵ درصد از سود خالص شرکت نفت (حدود ۳۰۰ میلیون پاند در سال) بصورت مالیات (۵۰ درصد) و حق سهام (۳۵ درصد) به خزانه دولت انگلستان که سهامدار اصلی بود، میرفت. بعد از صدمات جنگ دوم و استقلال هندوستان، این مبلغ اهمیت حیاتی داشت، زیرا لندن در تنگنای اقتصادی و خزانه دولت در آستانه ورشکستگی بود. اما مدیران انگلیسی شرکت نفت به آن سهم کلان هم راضی نبودند و با حيله گری و حساب سازی، سود خالص شرکت را کمتر از واقع گزارش میکردند تا سهم ایران حداقل گردد. در نظر آنان، نفت را انگلیسیها در برهوت خوزستان پیدا کرده بودند و نه قوم عقب مانده ایرانی که هرگز به تنهایی قادر به ایجاد چنین صنعت پیچیده ای نمی شد.

پیشنهاد مصدق، مبنی بر پرداخت اقساطی غرامت، هم برای دولت بریتانیا قابل قبول نبود و در عوض، آنها آماده تجهیز و ارسال یک ارتش ۷۰ هزار نفری برای اشغال خوزستان شدند. اما به لحاظ امکان سقوط کلی حاکمیت و تسخیر شمال ایران توسط شوروی، این حرکت پر مخاطره نظامی از طرف متفق اول انگلستان، یعنی دولت دمکرات ترومن در آمریکا، مورد مخالفت شدید قرار

گرفت و لاجرم متوقف گردید. دولت وقت آمریکا مصدق را یک ملی‌گرای سازنده می‌دید، که با بهبود شرایط اقتصادی کشور و پی افکندن یک نظام دمکراتیک می‌توانست به ایران ثبات بخشد و جلوی نفوذ شوروی و کمونیست‌های حزب توده را بگیرد. آمریکائیان همچنین از بهره‌کشی بیرحمانه انگلیسی‌ها که هزاران کارگر ایرانی شرکت نفت را مثل برده و در فقر مطلق بکار میبردند و به ناچیزی حقوق می‌دادند، گله داشتند و آنرا علت تظاهرات و اعتصابات خونین جنوب کشور می‌دیدند، که به حزب مخفی توده قدرت و نفوذی خطرناک می‌داد.

ناامید از حمله نظامی، دولت انگلیس به حملات اقتصادی و سیاسی دست زد و با خروج تمام اتباع و متخصصان خود، صنعت نفت در ایران را از پا انداخت. ناوگان بریتانیا هم از ورود و خروج کشتی‌های نفتکش دیگر به پایانه‌های ایران جلوگیری کرد و کشور عملاً برای دو سال تحریم گردید و درآمد ارزی آن به نزدیک صفر رسید. دولت انگلستان همچنین از دولت ایران به شورای امنیت سازمان ملل و دادگاه بین‌المللی لاهه شکایت برد؛ که منجر به سفر دکتر مصدق به نیویورک و دفاع مستدل وی از جانب ایران گردید.

هری ترومن رئیس‌جمهور آمریکا و سایر دولتمردان، تحت تأثیر دفاع پرشور و منطقی مصدق قرار گرفتند و شکایت لندن در سازمان ملل شکست خورد. ترومن سپس مصدق را برای چند هفته در آمریکا نگاه داشت، تا هم با نشان دادن مهمان‌نوازی و کشور پیشرفته خود ویرا تحت تأثیر قرار دهد و از مصدق یک دوست قابل اعتماد بسازد، و هم اینکه در امر نفت مابین انگلیس و ایران پادرمیانی کند.

طرف آمریکایی در مذاکره با مصدق به همان نتیجه قبلی رسید؛ که این نخست‌وزیر ایران کمونیست نیست. اگر چه از سیاست جهانی کم‌اطلاع و رهبری

غیر واقع بین و احساساتی می باشد، ولی با اخلاص می خواهد که حق ضایع شده کشورش را از استعمارگران ظالم انگلیسی بگیرد. لذا، آمریکا به طرفین فشار آورد تا طرحی مشابه ۵۰/۵۰ در عربستان را قبول کنند. اما نه مصدق زیر بار رفت و نه لندن! هر دو طرف آنچنان گرم نبردشان بودند و خود را محق می دیدند که هیچ توافقی حاصل نشد. مصدق که پایه دولتش بر ملی کردن نفت استوار بود، نمیخواست و نمیتوانست از موضع خود عدول کند. لندن هم که هیچ حقی برای طرف ایرانی در ملی کردن یک سرمایه گذاری عمده انگلیسی قائل نبود، امیدوار بود تا بزودی مصدق را با حرکات سیاسی داخل ایران سرنگون سازد. این عدم موفقیت برای آمریکائیان که متفق جنگی بریتانیا بودند و خود را حامی ایران نیز می دانستند، بسیار گران تمام شد و ترومن را به صداقت هر دو طرف بدبین ساخت. سرخورده از عدم توافق و تحت فشار بریتانیا، آمریکا وام و کمک اضطراری به ایران را که در سالهای قبل حدود ۲۵ میلیون دلار بود، قطع نمود.

در بازگشت به تهران، از مصدق مانند قهرمانی ملی استقبال شد، که غرور غول انگلیس را در سازمان ملل شکسته بود! او حالا نه تنها جبهه ملی بلکه عناصر چپ را نیز در پشتیبانی خود داشت. اما در مجلس تنها اقلیتی از مصدق حمایت میکرد و شاه هم از این چهره محبوب سیاسی که ویرا از عنوان "قهرمان ملی" کنار زده بود و برای کشور دردسرافزین مینمود، دل خوشی نداشت. البته شاه و مجلس نمیتوانستند که با ابراز عدم اعتماد، مصدق را یک شبه برکنار کنند و نخست وزیر دیگری بر سر کار آورند؛ اما موقعیت هنوز مناسب نبود. لازم بود تا مدتی بگذرد، مصدق اشتباهی نکند و تب مردم هم از مشکلات اقتصادی سردی بگیرد. لندن هم به این قضیه امیدوار بود و در میان سیاستمداران داخلی زمینه چینی میکرد؛ بخصوص که سرشکستگی در مقابل

ایران باعث سقوط دولت کارگر در انتخابات شده بود و روش دولت جدید محافظه کار (چرچیل قهرمان جنگ دوم) به مراتب در مقابل مصدق خصمانه تر بود. انتخابات دوره هفدهم مجلس در بهار ۱۹۵۲ محل کارزار این نیروها گردید.

انتخابات مجلس هفدهم با شور و هیجان بی سابقه ای برگزار شد. طرفداران مصدق از ملی و مذهبی و چپ، گرم تظاهرات و تهبیح عمومی شدند تا آراء مردم را جذب کنند. مخالفین هم که از طرف دربار، ملاکین بزرگ و سفارت انگلیس حمایت سازمانی و مالی می شدند، سعی در تخریب چهره مصدق به عنوان ماجراجویی عصبی و بی برنامه داشتند. همچنان که از اول مشروطه بود، جناح اصلاح طلبان روشنفکر معمولاً در تهران و شهرهای بزرگ موفق بودند، اما در شهرهای کوچک و نقاط دورافتاده در مقابل اتحاد ملاکین ثروتمند و اشراف متنفذ شکست می خوردند. نتایج ۸۰ کرسی شهرهای بزرگ که اول آمد، معلوم شد که جبهه ملی ۳۰ کرسی را بدست آورده، که ۲۰ فقره بیشتر از کل نمایندگان آن در مجلس قبلی بود! اما از ۶۰ کرسی شهرستانها، اخبار دلالت میداد بر تقلب و اعمال نفوذ گسترده توسط دست راستی ها و حتی دخالت غیر قانونی نیروهای پلیس و ارتش. لذا جناح مصدق به اقدامی انقلابی دست زد و با تشکیل جلسه فوق العاده مجلس با همان ۸۰ نفر انتخاب شده، کل انتخابات ۶۰ حوزه دیگر را باطل اعلام نمود! این اقدام با تظاهرات و پشتیبانی عامه مردم شهری هم روبرو گردید، که چپی ها در آن مؤثر بودند. با بدست گیری مجلس، حالا تنها نیروی برجا مانده در مقابل مصدق، حاکمیت شخص شاه بود.

رویارویی شاه و مصدق بعد از رسمیت یافتن مجلس دوره هفدهم و به هنگام معرفی اعضای دولت به وقوع پیوست. محمدرضاشاه پس از سرکوبی فرقه دمکرات در آذربایجان و جان بدربردن از ترور دانشگاه تهران، به قدرتی قابل

ملاحظه دست یافته بود. او به عنوان فرمانده کل قوا بر ارتش دوباره جان گرفته، که شامل ۱۵ هزار افسر و درجه دار و ۱۰۰ هزار سرباز میشد، سیادت داشت. شاه حتی با تغییر قانون اساسی توانسته بود یک مجلس سنا، که نیمی از اعضای آن انتصابی خودش بودند، را به قوه مقننه اضافه کند و بالای سر مجلس شورا بنشاند. مصدق با حرکتی جسورانه به سراغ محور اصلی قدرت شاه، یعنی ارتش رفت!

معمول بود که انتخاب سمت وزارت جنگ در کابینه را نخست وزیر بر عهده شاه می گذاشت. اما بعد از انتخابات جنجال برانگیز مجلس هفدهم و اعمال نفوذهای نابجای ارتش در شهرستانها، مصدق کاندیدای مورد نظر خود را برای آن سمت در لیست اعضای کابینه معرفی نمود. شاه با خشم از قبول وزیر جنگ پیشنهادی سر باز زد، که در نهایت تحیر موجب استعفای دکتر مصدق شد! گروههای مخالف باور نمی کردند که توانسته بودند به آن سادگی از دست پیرمرد لجباز خلاص شوند.

شاه برای سمت نخست وزیری در آن برهه حساس، بار دیگر گرگ کهنه کار عرصه سیاست ایران، احمد قوام را به مجلس معرفی نمود. قوام السلطنه همان بود که بعد از سرنگونی و تبعید سید ضیا آمد و کشور را با کمک سردار سپه از بلبشو نجات داد؛ و احمد قوام همان بود که در زمان جنبش استقلال طلب آذربایجان و عدم خروج نیروهای شوروی از ایران، آمد و استالین و حزب توده را فریب داد و شوروی را به وعده های سرخرمن راضی به عقب نشینی به آن سوی رود ارس نمود! حالا برای بار سوم، شاه امید داشت که قوام بتواند دل راست و چپ را با رفتار مردم پسند و دیپلماسی دلپذیرش بدست آورد و بر آتش جنبش ملی کردن نفت آب بپاشد. اما برعکس شد!

انتصاب احمد قوام به نخست وزیری مانند ریختن نفت بر محیط گرم سیاسی ایران، آنرا شعله ور ساخت. حزب مخفی توده هم فرصتی عالی یافت تا از آن "دغلباز پیر" انتقام کشد و خاطره شکست قبلی را با یک پیروزی شگرف جبران کند. توده ایها، ملیگرایان و حتی مذهبیین برای اولین بار در ایران قرن بیستم به قیامی متحد دست زدند، که طی تظاهرات گسترده و درگیریهای خیابانی با پلیس، و سپس حتی پیوستن برخی واحدهای ارتش به آنان، زیر پای شاه و دربار را ناگهان خالی نمود. ادامه قیام مردمی ۳۰ تیر میتوانست براحتی به سرنگونی رژیم سلطنتی منجر گردد، و شاه بسرعت آن خطر را دریافت. دربار، اعیان، اشراف و سفارت دولت فخمیه در خواب خرگوشی خویش، فکر می کردند که مصدق هم یک نخست وزیر دیگر از قماش یک دوجین قبلی بود، که با یک فرمان بیاید و با یک فرمان برود. قیام سی تیر رویای آنان را برهم زد!

به ناچار، شاه مصدق را به دربار خواند و او را دوباره بسمت نخست وزیری نشاند و حتی سرنوشت وزارت جنگ و کنترل ارتش را به وی سپرد. همه با این شرط که مصدق حکومت کند و شاه تنها به عنوان رئیس تشریفاتی مملکت (مثل وضعیت انگلستان) سلطنت نماید. در همان موقع، نتیجه دادخواست انگلیس از دیوان بین المللی قضایی لاهه هم صادر شد؛ انگلستان شکست خورده بود!

پیروزی بی فرجام

پیروزی مصدق حاصل اتحاد در جبهه دوستاناران او (ملیگرایان، مذهبیین و چپبها) و تشتت در جناح مخالف (دربار، انگلیس و آمریکا) بود. متاسفانه مصدق تا به آخر از حساسیت این موازنه قدرت غافل ماند و در عوض، بنیان حکومت سیزده ماه بعدی خود را بر شیوه ای احساسی و غیر منطقی گذاشت.

از ۳۰ تیر ۱۹۵۲ تا ۲۸ مرداد سال بعد، دوستان دکتر مصدق گروه گروه از کنارش ریمیدند و به اردوی دشمنانش، که سرانجام عزم خود را بر سیاستی یکنواخت جزم کردند، پیوستند. اما تا یک سالی، ظاهراً دور دور مصدق بود!

شکست ۳۰ تیر و دیوان لاهه بسرعت انگلستان را از رویای پیروزی عاجل بیدار نمود. چرچیل دست به دامن ترومن شد تا با ایران پا درمیانی کند و اینبار به همان قراری که از اول فتنه را در میان ایرانیان براه انداخته بود، یعنی ۵۰/۵۰ رضایت داشت. ترومن هم که اعلام کرده بود برای انتخابات پاییز ۱۹۵۲ کاندیدا نخواهد بود، این مهم را پذیرفت تا شاید با خاطره ای خوش از کاخ سفید وداع کند.

هری ترومن معاون رئیس جمهوری در زمان فرانکلین روزولت بود؛ مردی ساده و کوچک اندام زیر سایه پهلوانی افسانه ای. اما بخاطر مرگ نابهنگام روزولت، مسئولیت دو اقدام خونین بر عهده ترومن قرار گرفت و در تاریخ بنام دولت وی ثبت گشت؛ اول حمله اتمی به شهرهای ژاپن و دوم جنگ خونین کره علیه کمونیست ها و ارتش سرخ چین. جنگ کره که از تابستان ۱۹۵۰ آغاز شده بود، اولین درگیری مستقیم آمریکاییان در دوران جنگ سرد بود و آنان را تا یک قدمی بمباران هسته ای چین و رویارویی اتمی با روسیه شوروی کشاند. دهها هزار آمریکایی و نیروهای غربی متحد، بعلاوه حدود یک میلیون کره ای و چینی کشته شدند؛ اما آن سه سال مبارزه بیرحمانه عاقبت طرفین را دوباره به خط آتش بست اولیه کشاند. اکنون، خسته از خاطرات جنگ دوم جهانی و بیزار از کابوس مسابقه تسلیحات هسته ای با شوروی و جنگ خونین کره، هری ترومن برخلاف اکثر قریب به اتفاق روسای جمهور آمریکا، تصمیم گرفته بود که برای دوره دوم کاندیدای انتخابات نشود و به گوشه ای ساکت

بازنشسته گردد. میانجیگری بین انگلیس و ایران و خنثی کردن آن انبار باروت در خاورمیانه، می توانست کار خیری باشد و نام نیکی برجای گذارد.

طی دور جدید مذاکرات نفت، دولت چرچیل قبول کرد که ملی شدن صنعت نفت ایران را به عنوان "عمل انجام شده" بپذیرد. دولت آمریکا نیز متقبل شد تا یک وام اضطراری برای ایران که حسابهایش در بانکهای لندن بلوکه شده بود، صادر نماید. بریتانیا همچنین قبول کرد که با شرکت جدید ملی نفت ایران قراردادی ببندد که سود حاصله از عملیات را مشابه قراردادهای جاری آن ایام در عربستان و ونزوئلا، بصورت مساوی با طرف ایرانی قسمت کند. هیچکس انتظار نداشت که مصدق این پیشنهاد را رد نماید، اما آنها تنفر ویرا از انگلستان دست کم گرفته بودند!

مصدق، مثل بسیاری دیگر از ایرانیان، معتقد بود که همه بدبختی های ما از یک نیروی خارجی نشأت می گیرد که در قرن بیستم، امپراطوری بریتانیا بود. اگر کسی تاریخ ایران و جهان را در نظر بگیرد، به ضعف این "استدلال" پی می برد. مصایب کشورها ساخته و پرداخته کنش های پیچیده درونی و بیرونی است، اما به هیچ وجه نمی توان یک نیرو را تحت عنوان شیطان بایگانی کرد و کنار گذاشت. برای مثال، در قبال آلمان هیتلری که میرفت حاکمیتی فاشیستی بر تمام اروپا اعمال کند، انگلستان و چرچیل مردانه ایستادند و به بهای جان و مال، هیتلر را شکست دادند. این با وجودیکه پس از سقوط فرانسه برای حدود یک سال، تنها انگلیس در مقابل امپراطوری آلمان ایستاده بود و حتی آمریکا و روسیه هم بیطرف بودند. اما در مذاکره با نماینده ترومن (که از قضا سالها سفیر آمریکا در لندن بود)، مصدق می گوید که تحمل هیچ گونه سازش با انگلیسی ها را ندارد؛ چون "اینان شیاطینی کثیفند و به هر چیز هم دست بزنند آنرا به کثافت تبدیل می کنند". با چنین برخورد احساسی و لجوجانه و برغم

هرگونه تحلیل منطقی، مصدق پیشنهاد آشتی جویانه انگلیس و آمریکا را صریحاً نفی می نماید.

در عرصه سیاست داخلی هم، بدست گرفتن قدرت سیاسی و نظامی تنها باعث افزایش یکدندگی و زود رنجی مصدق شد. تو گویی که دکتر پیر و سختگیر با یک ترازوی دقیق، هر روز خودی و بیگانه را محک میزد و هر کس را که سر مویی کمتر یا بیشتر از میزان او بود، دشمن می ساخت. مهمترین برخوردش با آیت اله کاشانی رئیس جدید مجلس شد، که مثل مصدق کهنه کار، کله شق و مغرور بود. اما مردم داری کاشانی بهتر بود و مجلسیان دور او جذب شدند و مصدق را که خود در زمان نمایندگی اقلیت، استاد بازیهای وقتگیر پارلمانی و مباحثات دولت خفه کن بود، به تنگنا انداختند. نخست وزیر هم در مواجهه با مجلس، اتمام حجت کرد و اولتیماتم داد که یا به او اختیارات ویژه در گردش امور دولت اعطا کند و یا که استعفا میدهد. مجلسیان نیز از ترس تکرار شورش ۳۰ تیر و قدرتگیری چپی ها، به دولت مصدق اختیارات فوق العاده دادند. اما زهر این قدرتمایی تحقیر آمیز، کاشانی و گروهی دیگر از جناح راست جبهه ملی را به سمت دربار متمایل نمود.

رفتار مصدق با ارتش و دربار هم غیر دوستانه شد. تحت فشار اقتصادی، دولت بودجه ارتش را کاهش داد و کمیسیونی برای بررسی فساد و رشوه خواری در زمینه خریدهای نظامی تشکیل گردید. حدود ۱۵۰ نفر از افسران ارشد که مورد اطمینان مصدق نبودند، کنار گذاشته شدند و فرماندهی ارکان لشکر به سمت افسران ملیگرا و غیر وابسته به دربار متمایل شد. لندن از این اقدامات به وحشت افتاد و سراسیمه با تنی چند از امرای ارتش، منجمله سرلشکر زاهدی که وجهه ای ملی داشت، برای یک کودتای نظامی وارد مذاکره شد. اما طرح آن توطئه توسط افسران ملی و چپ افشا گردید و زاهدی و چند نفر جاسوس

انگلیسی دستگیر شدند. مصدق از خشم سفارت انگلستان را تعطیل کرد و با قطع رابطه دیپلماتیک، پرسنل وابسته به لندن را اخراج نمود. حتی خواهر دوقلوی شاه، اشرف هم که در سیاست وارد شده بود و اعمال نفوذ ضد دولتی می نمود، از کشور اخراج گردید. این گونه و ناخواسته، سیاست و عملکرد مصدق او را روز بروز به مواضع حزب توده نزدیک کرده بود، اما وی به چپی ها هم اعتماد و علاقه ای نداشت.

ژوزف استالین دیکتاتور کمونیست روسیه شوروی، در اوان سال ۱۹۵۳ به مرگ طبیعی درگذشت و حزب توده را بی پدر کرد! توده ای های ساده لوح سیاه پوشیدند و در خیابانها آنچنان به عزاداری آن خونخوار رفتند که انگار عزیزی را از دست داده بودند. این با وجودیکه استالین یکی از مخوفترین و بیرحم ترین فرمانروایان روسیه بود، که البته کشوری است با سابقه ای طولانی در تولید آنگونه دژخیمان. اما تبلیغات حزب کمونیست، استالین را در چشم عامه فقیر و بی اطلاع چون پدري مهربان تصویر مینمود، که روسیه و جهان را از دست هیتلر نجات داده بود. غافل، که آندو گرگ وحشی ابتدا در تقسیم اروپای شرقی بهم ساخته بودند و تا تابستان ۱۹۴۱ پیمان دوستی داشتند! بیخبر، که این استالین بود که با تصفیه های خونین در حزب کمونیست و ارتش سرخ، هر کس را که فکر روشن و مستقلی داشت، یا اعدام کرد و یا به سیبری فرستاد تا زجرکش شود. او بدین صورت، روسیه را در مقابل حمله آلمان عملاً بی دفاع گذاشت. اما متاسفانه آقایان مهندسين، دكترها و تئوریسین های حزب توده چشمشان به دهان مسکو بود، که آن دستگاه استالینی چه می گوید که اینها اجرا کنند. این حزب و سیاستی نبود که دکتر مصدق بتواند از آن پیروی نماید، یا خود را تحت حمایت آن قرار دهد. لاجرم، روز بروز مصدق تنهاتر شد، با دوستانی رانده شده و دشمنانی خشمگین.

کودتای آمریکایی

هر قدر که مصدق در سیاست به خطوط حزب توده نزدیکتر می شد، از چشم میانه روان و بخصوص مذهبی ها بیشتر می افتاد. حالا فدائیان اسلام به او اخطار می دادند و وی مجبور میشد که روزها از بیم حمله تروریست ها در همان نخست وزیری سکونت کند. روزنامه نگاران طرفدارش مثل محمد مسعود به قتل می رسیدند و فدائیان اسلام حتی به وزیر امور خارجه اش (دکتر فاطمی) سوءقصدی ناموفق میکنند و او را علیل می نمایند. در عرصه سیاست خارجی هم وضع بهتر نبود.

رئیس جمهور جدید آمریکا از حزب جمهوریخواه، ژنرال آیزنهاور بود که بیشتر تجربه جنگ و جدال داشت و کمتر اطلاعات دیپلماتیک. حزب و دولت او هم دست راستی بودند و هر جنبش آزادیخواهی را که ذره ای تمایلات ضد استعماری داشت، در ردیف کمونیست ها گذاشته و آماده مقابله اش میشدند. برای این گروه، دموکراسی سرمایه داری حکم وحی منزل را داشت و با خود مسیحیت یکی بود. پس حتی اعضای گروههای چپ در داخل آمریکا نیز به عنوان خائن و جاسوس سرخ مورد محاکمه و زندان قرار گرفتند و معدودی نیز اعدام شدند. جنگ "حق و باطل" بین خداپرستان مسیحی و شیطان پرستان کمونیست در گرفته بود و دولت آیزنهاور مصمم بود تا کار چپی ها و طرفدارانشان را یکسره کند. برای آنها در این "جنگ سرد" دو جناح وجود داشت؛ متحد یا دشمن! در مورد ایران هم، این گروه شک نداشتند که مصدق یا خودش یک جاسوس کمونیست است و یا آنقدر نامتعادل و احمق است که دارد کشور را دو دستی به کمونیست ها می سپارد. مگر نه اینکه درب مذاکرات نفت را بسته بود و حالا هم داشت تهدید می کرد که به هر نحوی شده (حتی در همکاری با اتحاد شوروی) صنعت نفت ایران را راه می اندازد؟

در این میان، مجلس هم که از لجبازی‌ها و یکدنگی‌های مصدق به ستوه آمده بود، سعی کرد تا نخست وزیر را با یک رای عدم اعتماد از کار برکنار کند. اما مصدق پیش دستی کرد و مجلس را با اعلام یک رفراندوم اضطراری، منحل ساخت! سوال رفراندوم این بود که اختیارات ویژه به مصدق و انحلال مجلس، آری یا نه! حدود ۹۹ درصد شرکت کنندگان (مخالفین تحریم کرده بودند) به مصدق رای اعتماد دادند و کلک مجلس هم کنده شد. با این حرکت، مصدق ظاهراً تمام قوای سه گانه کشور را زیر نظر داشت و از نخست وزیر مشروطه به حاکمی مطلق مبدل شده بود! فقط میماند اخراج شاه و دربار، که سیاست مورد علاقه وزیر خارجه اش دکتر فاطمی بود.

عکس العمل شاه به این دو سال و چند ماه دوران پر آشوب مصدق بسیار جالب است. او مانند خیلی از ایرانیان، اعتقاد داشت که در کشور هیچ کاری بدون اجازه سفارت انگلیس انجام نمی‌شود. لذا در ابتدا، قدرت گرفتن مصدق و حتی ملی کردن ظاهری نفت را به حساب یک نقشه پیچیده و پلید لندن گذاشت، که گویا می‌خواستند با سیاستی شیطنانی ولی غیر قابل درک عوام، ایران را تجزیه کرده و سپس جنوب کشور را ببلعند. پس هر قدم که مصدق جلو آمد، شاه از بیم عقب نشست. حتی بعد از قیام ۳۰ تیر، منجزر از تشویق اطرافیان به کودتایی خونین؛ به این فکر افتاد که سلطنت را رها کند و برای یک زندگی معمولی (مثلاً به عنوان خلبان هواپیما) راهی اروپا شود. تشویش وی تا آنجا بود که عده ای از درباریان حرف از آن آوردند که شاید بهتر باشد که به نفع یکی از برادران پرابهت تر و با اراده ترش کنار رود! اما این بحث‌ها با ورود جاسوسان آمریکا منتفی گردید.

مصدق نتوانست تغییر عمیق سیاسی در واشنگتن را درک کند و هنوز امیدوار بود که بتواند با پرزیدنت آیزنهاور به تفاهم و توافق برسد؛ از آمریکا وام

اضطراری بگیرد و اجازه یابد که با شرکتهای آمریکایی برای بهره برداری مستقل از صنعت نفت، قرارداد ببندد. غافل که دولت جدید واشنگتن در حال برنامه ریزی با لندن بود که چگونه این پیرمرد عصبانی و نامتعادل را از حاکمیت ساقط کند! از آنجا که سفارت انگلیس در تهران تعطیل شده و کارگزارانش از کشور اخراج گردیده بودند؛ سرمایه گذاری، برنامه ریزی و اجرای کودتا همه بر عهده آمریکائیان افتاد. آنها هم از چهار جهت قانونی، سیاسی، مالی و نظامی وارد کارزار شدند.

در بُعد قانونی، قرار شد که شاه فرمان عزل مصدق را صادر کند و سرلشکر زاهدی را به نخست وزیری منصوب نماید. قانون اساسی وقت، عزل و نصب نخست وزیر را با پیشنهاد مجلس و توافق شاه تعیین کرده بود؛ اما مصدق مجلس را منحل نموده بود و تنها راه نیمه قانونی باقیمانده، فرمان شاه بود.

در جبهه سیاسی، طی تابستان ۱۹۵۳ چند ده روزنامه جدید در تهران تاسیس گردید که تماماً ضد مصدق و ضد توده بودند. شبنامه های رنگارنگی هم به وفور پراکنده گردید که مصدق را نوکر روسیه و جاسوس کمونیست های بی خدا معرفی می نمود. حتی دسته ای دروغین بنام حزب توده به نوشتن شعار و فرستادن پیغام های تهدید آمیز خطاب به روحانیون پرداختند؛ که به آنها "نوید" فرارسیدن انقلابی خونین و برپا شدن چوبه های دار برای مرتجعین را میداد.

از نظر مالی، جاسوسان آمریکایی چند میلیون دلار بودجه داشتند، که برای خرید دوستی لات های جنوب شهر و چاقوکشان تهران و شهرهای بزرگ دیگر مصرف شد. حتی بعدها معلوم شد که سیاستمداران نامی و از جمله یاران سابق مصدق هم بعضاً از آن دلارها بی بهره نماندند. در آن روزگار تحریم نفتی، کمبود و گرانی، آن پول ها خیل کارساز شد.

اما تمام این تمهیدات بدون همکاری ارتش بی فایده میبود. اکثریت افسران عالیرتبه هنوز به شاه وفادار بودند، اما فرماندهی نیروهای نظامی در اختیار طرفداران مصدق بود. مضاف بر آن، حدود ۵ درصد افسران ارتش هم عضو سازمان مخفی حزب توده بودند و خبر هر حرکت مشکوکی به کمیته مرکزی و در نهایت به دولت مصدق میرسید. تنها گارد شاهنشاهی و چند لشکر مشخص بود که تقریباً در اختیار کامل مخالفین دولت قرار داشت.

بامدادان روز ۲۳ مرداد حرکت کودتا آغاز گشت. شاه که در ویلای دریا خزرش بود و هواپیمایی را هم آماده می داشت، فرمان عزل مصدق را صادر کرده بود. سرهنگ نصیری، فرمان بدست با گروه کوچکی از سربازان گارد، به در خانه مصدق رفت که او را عزل و دستگیر کنند. غافل از آنکه سازمان افسران حزب توده خبر را زودتر رسانده بود و چند صد سرباز مسلح در منزل مصدق، آماده دستگیری خود کودتاجیان بودند! مصدق به ایستگاه رادیو رفت و خبر کودتای ناموفق و خیانت شاه را به اطلاع مردم رساند. در تهران و شهرستانها غلغله شد!

ملیگرایان مصدقی و توده ایها در خیابانها ریختند و مجسمه های شاه و پدرش و سایر علایم سلطنت را بزیر کشیدند. شاه که خبر شکست را شنید، سوار هواپیما شد و از طریق بغداد به ایتالیا گریخت. اما آنجا هم به دستور فاطمی، سفارت ایران از ملاقات و همکاری با شاه سرباز زد و حتی تقاضای بازداشت از طریق پلیس آن کشور مطرح گشت. محمدرضا پهلوی در مصاحبه ای اظهار داشت که به عنوان یک فرد معمولی و نه شاه ایران به اروپا آمده است و با توجه به وضعیت مالیش؛ خیلی زود باید "دنبال کار بگردد".

جاسوسان آمریکایی مقیم در سفارتخانه، مخالفین مصدق (کاشانی، زاهدی و غیره) و افسران همگام با کودتا، از آن شکست مفتضحانه منجمد شدند. از مقر

فرماندهی سازمان سیا هم دستور آمد که عملیات را متوقف کنند و گروه جاسوسی آماده ترک تهران شود. اما فرمانده جاسوسان تصمیم گرفت تا به یک تلاش دیگر هم دست بزند. امید او به ترس مخالفین مصدق از تظاهرات پیروزمندان حزب توده بود.

به راستی هم که تظاهرات پر سروصدا و خشن توده ای ها ترس و وحشتی عمیق در جان محافظه کاران و مذهبی ها انداخت. اینها شنیده بودند که کمونیست یعنی "خدا نیست" و یقین داشتند که پیروزی نیروهای سرخ به معنی حمام خون و نابودی بازاریان و ملایان است. شبنامه های تقلبی سیا ساخته هم ترس آنها را تایید می کرد. پس جاسوسان آمریکایی تصمیم گرفتند که با طرفهای ایرانی خود تماس گرفته، امکان اجرای دوباره طرح را بررسی کنند. طرف ایرانی هم اعلام آمادگی کرد ولی همه پذیرفتند که مسئله اصلی حمایت ارتش است. باید دسته ای از نیروهای مخالف نخست وزیر به تهران اعزام می شدند؛ اما فرمان حرکت نیروها تنها با فرماندهان مصدقی بود.

پس روز بعد، لاتهای مزدور آمریکا با تظاهر کنندگان توده ای قاطی شدند و به غارت و چپاول اداره ها، بانکها و حتی مغازه های مردم پرداختند. خشمگین از آن غارت و بی قانونی، مصدق در دام افتاد و با اعلام حکومت نظامی، دستور داد که چند واحد ارتش که در نزدیکی تهران بودند (استقرارشان با نقشه قبلی کودتاچیان بود)، وارد شهر شوند. این فرصتی طلایی بود که جاسوسان لازم داشتند. اعلامیه شدید الحن مصدق، توده ای ها را نیز منفعل نمود و حکم حکومت نظامی آنها را از میدان کارزار خارج ساخت.

پس روز ۲۸ مرداد نیروهای نظامی کودتا (تحت عنوان اجرای حکومت نظامی مصدق) وارد تهران شدند، ولی یگراست به سراغ نقاط حساس منجمله ارکان ارتش و دولت، فرستنده رادیو و منزل نخست وزیر رفتند. در برخوردهای

مسلحانه آن روز با نیروهای وفادار به دولت، چندصد نفر کشته و چند هزار نفر زخمی گشتند. دسته ای از بازاریان و محافظه کاران نیز به سردستگی لاتها و چاقوکشان جنوب شهر (امثال شعبان جعفری و طیب حاج رضایی) به خیابانها ریختند تا هر حرکت مخالف را سرکوب کنند. مصدق دستگیر شد و کودتا پیروز گردید.

اهمیت تحلیل دوران مصدق

علت تفصیل این مبحث اهمیت تحلیل دوران مصدق است؛ زیرا این دوره متاخرترین نمونه حدود کارآیی و ضعف نظام پارلمانی در ایران می باشد. بدون تردید باید قبول نمود که دمکراسی انتخاباتی در ایران قبل از کودتا وجود داشت، برای چند سال رشد نمود و در آخر گلی بنام مصدق داد. ولی این گل به میوه ن نشست؛ پرپر گشت و حتی با مرگ آن، دمکراسی پارلمانی در ایران قرن بیستم نیز به پایان رسید. انگار آن گیاه جوان تمام نیروی خود را در پرورش تک گلی عقیم گذاشته بود. اما چرا؟

جواب به این سوال از چندین جنبه و در چند سطح قابل بحث است؛ فکر بسیاری را مشغول کرده و خواهد نمود. در این مختصر به چند امکان کلی توجه می کنیم و محدوده توجیهاات را از زاویه دید بازیگران مختلف می نگریم، تا خواننده خود حقیقت را از میان دعاوی جستجو گر باشد.

اول از دید دوستداران باوفای مصدق: وی یک ایرانی مخلص بود که می خواست سرنوشت مردم و ثروت این کشور بدست دولت و نمایندگان واقعی ملت باشد و نه دستنشانندگان عوامل خارجی و جیره خواران استعمار نو. آن پلیدان از همه جهت توطئه کردند و مصدق نیز در همه جبهه با آنان جنگید؛ اما وقتیکه ایران به آستانه جنگ داخلی رسید، دکتر مصدق صلاح کار را در قبول

شکست و تسلیمی قهرمانانه دید.

دوم از دید دوستان نیمه راه مصدق: ما همه در راه استقلال کشور و احقاق حق در امر نفت به مبارزه رفتیم، اما با بدست آوردن پیروزی، مصدق مغرور از باده قدرت شد و به هیچ نظری جز نظر خود و اطرافیان نزدیکش توجه نکرد. او حتی مجلس را منحل نمود و خود به نمونه دیکتاتوری تبدیل شد، که قبلاً در شخصیت افرادی مثل رزم آرا مورد انتقاد قرار می داد. مصدق فکر میکرد که میتواند برای همه و بجای همه فکر کند و تصمیم بگیرد، اما مگر معنی دموکراسی این است؟ دولت دموکراسی باید آئینه خواست مردم و نمایندگان منتخب شان باشد، حتی اگر آن نمایندگان با رئیس محبوب دولت مخالفت کنند.

سوم از دید شاه و دربار: مردم ایران توانایی ایجاد و حفظ یک سیستم دموکراتیک پارلمانی را نداشتند. فقر و جهل مردم باعث میشد که یک زمان مورد استفاده چپ (حزب توده) قرار گیرند و وقت دیگر اسیر مردم فریبان راست (فدائیان اسلام) شوند. حکومت باید بدست رهبری مقتدر، ایرانپرست، باسواد و مطلع از اوضاع جهان قرار می گرفت؛ تا بتواند کشتی ایران را از مسیرهای انباشته از خطرات داخلی و مداخلات خارجی به ساحلی امن رهنمون گردد.

چهارم از دیدگاه آمریکا و انگلیس: بیشتر ایرانیان درون گرا هستند و بویژه به افکار انتزاعی رغبت فراوان دارند. بشدت احساساتی هستند و خیلی زود به هیجان می آیند، اما پیوسته در کار تطبیق تخیلات خود با واقعیات دچار عجز می شوند. مداومتی از خود در کارها نشان نمی دهند و زود به دام تعصب و خشونت افتاده، توانایی ایجاد و تثبیت یک دموکراسی پایدار را ندارند. آنها همواره آماده اند تا خارجیان را آماج سرزنش قرار دهند و برای بی کفایتی خود مقصر اعلام کنند. مصدق یک ایده آلیست خیالباف بود که می خواست اندیشه

های انتزاعی خود را با زور هم که شده، بر کشور و سیاست و اقتصاد آن اعمال کند. وی لوج و احساساتی بود و همیشه یکدندگی می کرد و اگر به خواستش نمی رسید، خود را به غش و ضعف میزد تا جلب ترحم کند و مردم را متأثر نماید. احتمالاً عقده شهادت داشت و چون میدانست که از عهده گرداندن کشور بر نمی آید، آرزو میکرد که مثل امام حسین شهیدی جاوید شود.

پنجم از دید چپی ها و توده ای ها: مصدق فاقد قاطعیت لازم برای رهبری ایران انقلابی بود. مردم شعور، شور و نیروی انقلابی داشتند و یک رهبری قاطع می توانست به سرعت و با قدرت بساط شاهی را برهم بریزد، جمهوری دموکراتیک اعلام نماید و با بلوک کشورهای آزادیخواه و ضد استعمار متحد شود. در اتحاد با جناح چپ (مثل الجزایر، لیبی، مصر و سوریه) مصدق میتوانست ارتش را کاملاً تصفیه کند. با بهره برداری از کمک های سوسیالیسم جهانی، طرحهای عمرانی و آبادانی را پی بریزد و صنعت نفت ایران را نیز احیا نماید. اما مصدق به حزب توده اعتماد نداشت و حتی آنرا از حالت غیر قانونی خارج ساخت. حزب هم نمیتوانست اعضا و هواداران خود را فدای سیاستهای ضعیف و مشکوک او کند.

قدر مسلم، مصدق در نیت خود صادق بود، اما اعمالش بر پایه عواطف تند و بینشی ناقص استوار گشت. دوستان را از خود راند، از بیطرفان دشمن ساخت و هیچ سازمان حزبی و تشکل گروهی منسجمی نیز فراهم نیاورد. در عرصه بین المللی، خود را کاملاً ایزوله نمود و نتوانست از حمایت و حتی همدردی هیچ بلوکی برخوردار شود. مسیر حکومت مصدق نتوانست منجر به هیچکدام از الگوهای پایدار رشد کشورهای جهان سوم گردد. نه دموکراسی حزبی و خودکفای سبک هندوستان ممکن شد و نه ائتلاف طبقه متوسط با ارتش به روش ترکیه. حتی ائتلاف ارتش با سوسیالیست ها (مثل مصر و سوریه) هم قابل

حصول نگشت. حرکت مصدق در آخر کار تنها به شخص او و محبوبیت ملیش استوار بود، که در مقابل سیل مشکلات اقتصادی و سیاسی، بدون راهکاری عملی به شکست انجامید.

سرکوب مخالفین و قرارداد جدید نفت

پس از کودتای ۲۸ مرداد، دولت نظامی سرلشکر زاهدی به تعقیب و حبس طرفداران مصدق پرداخت، که اغلب تنها به زندانهای کوتاه مدت محکوم شدند. شخص مصدق در محاکمه ای علنی از خود دفاعی جانانه نمود، که چهره فرتوت ولی مبارز او را در خاطره ها جاویدان ساخت. وی به سه سال حبس در زندان و سپس حبس ابد در منزل و باغ شخصی اش در احمد آباد محکوم گشت.

اما سرنوشت اعضای حزب توده و دکتر فاطمی که به شبکه مخفی آنان پناه برده بود، به مراتب فجیع تر شد. با وجود انفعال حزب در برابر کودتا، دوهزار تن از اعضا و طرفداران توده دستگیر شدند و اغلب مورد شکنجه و آزار قرار گرفتند. بسیاری از دست اندر کاران حزب محاکمه نظامی شدند و به اعدام محکوم گشتند. دکتر حسین فاطمی هم به عنوان رادیکالترین عضو جناح مصدق که از ابتدا خواستار الغای سلطنت بود، به جوخه تیرباران سپرده شد.

عکس العمل عشایر مسلح در برابر حکومت نظامی جدید یکنواخت نبود. بختیاری ها که از طریق ازدواج ثریا اسفندیاری با شاه مرتبط بودند، بیطرف نشستند، اما قشقایی ها شورش کردند. ناصرخان و خسروخان قشقایی که با انگلیسی ها سابقه جنگ و مبارزه داشتند و پدرشان در آن راه کشته شده بود، به مبارزه برخاستند و حتی شیراز را محاصره نمودند. اما در مقابل قدرتمندی ارتش و بخصوص مذاکره با زاهدی (از دوستان مشترک قدیمی با آلمانها)،

مجاب شدند و دست از گردنکشی برداشتند. ناصر و خسرو حتی به مجلس جدید هم راه یافتند، اما بواسطه ادامه مخالفت، یکسال بعد به خارج از کشور تبعید گردیدند.

با حذف تمام نیروهای سیاسی مخالف، شاه و دربار انتخابات دوره بعدی مجلس در سال ۱۹۵۴ را کاملاً تحت تقلب و صندوق سازی درآوردند و امکان ورود را از هر گروه مخالفی سلب کردند. دولت جدید توانست در فقدان هرگونه اعتراض، به مذاکره برای سرنوشت صنعت نفت بنشیند. در ۱۹۵۴ قرارداد جدیدی برای صنعت نفت ایران منعقد گردید. با وجودیکه انگلیس بر مصدق پیروز شده بود، اما ورود بازیگران جدید آمریکایی باعث شد تا حاکمیت مطلق انگلستان بر صنعت نفت ایران، با دریافت غرامتی به پایان برسد. کنسرسیوم جدیدی از شرکت نفت بریتانیا (۴۰درصد) شرکتهای آمریکایی (۴۰درصد) و اروپایی (۲۰درصد) کنترل اکتشاف، حفاری، بهره برداری و صادرات نفت ایران را به عهده گرفت. اما در ظاهر "مالکیت ملی" صنعت نفت همچنان پایدار ماند و کنسرسیوم تنها قراردادی دراز مدت برای خدمات خویش با دولت ایران و شرکت ملی نفت به امضا رساند. بالاخره، سود حاصله نیز بصورت تساوی (۵۰/۵۰) بین ایران و کنسرسیوم قسمت گردید. بدین منوال، سهم انگلیس از حدود ۸۵ درصد منافع نفت در ایران به تنها ۲۰ درصد رسید؛ اما دولت ایران موظف گردید برای جبران خسارت طرف انگلیسی در جریان ملی شدن نفت، مبلغ ۲۵۰ میلیون پاند را در اقساط ده ساله بپردازد و شرکای جدید آمریکایی و اروپایی هم مقید به پرداخت ۶۰۰ میلیون دلار به طرف انگلیسی، برای دریافت ۶۰درصد از سهام کنسرسیوم شدند.

درآمد نفتی ایران در سال بعد به ۹۰ میلیون دلار رسید و در سالهای بعد، مداخل نفتی کشور با رشد متوسط ۲۰ درصد در سال افزایش یافت و در پایان

دهه ۱۹۵۰ به حدود ۳۰۰ میلیون دلار بالغ گردید. اما عجا که با وجود افزایش چشمگیر نسبت به قبل از ملی شدن، هنوز درآمد نفت کفاف مخارج دولت، ارتش و دربار را نمی داد!

برای تامین مخارج، ایران همچنان به کمک های خارجی وابسته بود، که اکثر غریب به اتفاق از صندوق عظیم آمریکا برای حمایت از دولت های دوست در مقابل "خطر کمونیسم" می آمد. یک ماه بعد از کودتا، دولت آیزنهاور مبلغ ۷۰ میلیون دلار کمک بلاعوض (معادل دو سال درآمد نفت ایران قبل از مصدق) را به حکومت جدید شاه هدیه داد. تحت لوای مبارزه با کمونیسم و تقویت بنیه دولت متحد ایران، پرداخت های بلاعوض آمریکا در باقیمانده دهه ۱۹۵۰ به حدود ۱۰۰ میلیون دلار کمک مالی در سال و ۱۰۰ میلیون دلار کمک سالانه نظامی بالغ شد، که مبلغی عظیم و قابل قیاس با درآمد نفت بود.

۶- ارتشی مقتدر و پلیسی مخوف

شاه بودن در خاورمیانه دهه ۱۹۵۰ شغل خطرناکی محسوب می شد. شکست های مفتضحانه اعراب در مقابل اسرائیل باعث آنچنان تحقیر و سرافکنندگی در میان ارتشیان گردید؛ که گروه گروه به مقابله با شاهان آبرو باخته خود برخاستند و با کودتاهای پیاپی، رژیم های منطقه را ساقط کردند. بزرگترین ضربه در مصر و بر ملک فاروق (پدر فوزیه همسر اول شاه) وارد آمد.

در سال ۱۹۵۲ کودتای جمال عبدالناصر افسر ملیگرای مصری، ملک فاروق را سرنگون ساخت و مانند زلزله ای عظیم سرتاسر خاورمیانه را زیر و زبر نمود! کشورهای عرب یکی پس از دیگری، تحت تأثیر اندیشه های ناصریست (ملیگرایی عرب و سوسیالیسم) قرار گرفتند. دولت جدید مصر هنگامیکه کانال سوئز را ملی نمود، توسط نیروهای غرب (انگلیس، فرانسه و اسرائیل) مورد

تهدید و سپس حمله نظامی قرار گرفت. لاجرم مصر بسوی بلوک شرق متمایل گشت و با اتحاد جماهیر شوروی هم پیمان گردید، و کمک های وسیع مالی و تسلیحاتی دریافت نمود.

ضربه مهلک بعدی در عراق بود که در ۱۹۵۸ سلطنتش توسط کودتای افسران ملیگرا ساقط گردید. سوریه هم به همان مسیر افتاد. حالا رژیم های پادشاهی منطقه آنچنان دچار ترس و وحشت شدند که شاه اردن در مقابل شورش افسران، خواستار دخالت مستقیم نظامی انگلستان گردید، و اقلیت مسیحی حاکم بر لبنان تنها توانست با ورود نیروی دریایی آمریکا به بیروت بر سر کار باقی بماند. اینگونه، احساس امنیت بعد از کودتا، بزودی از خاطر محمدرضا شاه زدوده شد.

محمدرضا پهلوی با سایر شاهان منطقه روابطی بسیار دوستانه داشت و از سقوط آنان به نفرت و وحشت افتاده، مصمم شد تا ارتش را از "عناصر نامطلوب" تصفیه نماید. تحت آموزش افسران آمریکایی، ضد اطلاعات (رکن ۲) ارتش تقویت شد و توانست مهمترین عامل مخفی تهدید کننده حاکمیت را که سازمان نظامی حزب توده بود، شناسایی و معدوم نماید. حدود ۵۰۰ نفر افسر و درجه دار توده ای بازداشت شدند و دهها تن بعد از شکنجه و بازجویی، اعدام گشتند. اما تحت تاثیر سازمانهای حقوق بشر جهانی، شاه حکم اعدام بقیه را به زندان های ابد و سپس حبس چند ساله تخفیف داد، و حتی آنهایی را که ابراز ندامت کردند، در کمتر از پنج سال آزاد نمود.

با وجود این پیروزی، عوامل سیا و مستشاران نظامی آمریکا در ایران، از شاه تصویر جالبی برای دولت آیزنهاور نساختند. محمدرضا پهلوی در نظر اینان، شاهی ضعیف و فاقد قدرت رهبری بود که تحت تأثیر درباری خوشگذران و فاسد قرار داشت. آنها معتقد بودند که اعظم پول نفت و کمک های سرشار مالی

آمریکا، به جای اینکه به مصارف عمرانی و آبادانی کشور برسد و زمینه رشد نارضایتی‌ها و نفوذ کمونیسم را سد کند، به خرج دربار و دخل دزدان مرتبط با آن میرفت. آمریکا نگران بود که با این وصف، شاه هم بزودی دچار سرنوشت سایر ملوک اسلامی گردد و یک کشور فوق العاده مهم خاورمیانه، بزیر تسلط بلوک شرق رود. بدین لحاظ، دولت آمریکا و سازمان سیا حداقل به دو مورد امکان کودتا علیه شاه توجه نشان دادند. اولی قرار بود در سال ۱۹۵۸ توسط تیمسار ولی اله قرنی صورت گیرد و دومی در ۱۹۵۹ توسط سرلشکر تیمور بختیار، فرمانده مخوف ساواک. اما در آخر، به دلایل نامعلوم، دولت آمریکا از هیچیک از آن دو طرح کودتا پشتیبانی فعال نکرد؛ مبدا موضع ایران از آنچه بود هم ضعیفتر گردد و سقوط کشور به دامن شوروی تسریع شود.

وقتی که در نهایت، ارتباط سیای آمریکا یا لاقلاً اطلاع قبلی آنها از قصد ژنرالهای جسور ارتش و ساواک، به اطلاع شاه رسید؛ با وجود سرکوب طرحشان، باعث عدم اطمینان کامل محمدرضا به همه چیز و همه کس گردید! حالا او نه تنها امرای با اراده ارتش (مثل زاهدی) را دست بسر می کرد و فرماندهی را به دست چاپلوسان کم مایه می سپرد، بلکه از سازمان امنیت و اطلاعات کشور (ساواک) ارگانی سرکوبگر ساخت تا تمام فعالیت های مملکت را زیر نظر بگیرد.

پلیس مخفی مخوف شاه (ساواک) ملقمه ای از بازماندگان شهربانی بیرحم رضاشاه بود و ضد اطلاعات ارتش، که توسط افسران آمریکایی و مستشاران اسرائیلی تعلیم و تجهیز یافت. شاه و اسرائیل در خاورمیانه دوستان اندک و دشمنان مشترک بسیاری داشتند و بزودی به همراه آفریقای جنوبی (رژیم آپارتاید)، به محوری مشترک جهت مبارزه با نفوذ بلوک شرق و جنبش های مردمی، از آنگولا تا لبنان و از مراکش تا پاکستان، مبدل شدند.

مشکلات خانوادگی شاه

محمدرضاشاه در جوانی برخلاف پدرش، زورگو و خشن نبود. نزدیکان و آشنایان حتی از علاقه او به جلب محبت مردم معمولی و فقیر خبر می دهند. شاه در آغاز سلطنت تمام علایم رفتاری یک فرد معمولی و مدرن را نشان می داد؛ از ورزش، دوستی ها و ماجراجویی (اسب سواری و پرواز). اما با گذشت ایام؛ ترورها، توطئه ها، شورش ها و دسیسه ها، دوره میانسالی او را سرشار از افسردگی، بی اعتمادی و مردم گریزی نمود.

تنها برادر تنی شاه (شاهپور علیرضا) که در سوئیس و تهران با او هم درس بود، در سانحه هوایی در پاییز ۱۹۵۴ بر فراز کوههای البرز کشته شد و سلطنت ایران را بدون جانشین قانونی گذاشت. از ازدواج اول با شهزاده مصری (فوزیه)، شاه تنها یک دختر داشت و همسر زیبای دومش (ثریا اسفندیاری) بچه دار نمی شد. حالا فشار دربار که زنان بی پروایی مثل اشرف داشت، بر شاه و ملکه برای فرزند آوری دوچندان گشت. بی نتیجه از مداوی طبیبان، درباریان به شاه برای ازدواج مجدد فشار آوردند و باعث طلاق او از ثریا در سال ۱۹۵۸ شدند.

این طلاق اجباری بعلاوه اخراج دوست دوره دبیرستان سوئیس (ارنست پرون) توسط دربار، باعث فشار روحی شدیدی بر محمدرضا گردید و ظاهراً ویرا برای چند ماه دچار افسردگی بیمارگونه ساخت. تا بحدی که حتی ب فکر رها کردن سلطنت و مهاجرت به اروپا افتاد! اخبار که به آمریکائیان رسید، آنها هم بطور جدی به بررسی یافتن جانشینی قدرتمند پرداختند و مسئله نقشه کودتاهای قره نی و بختیار پیش آمد. اما با پشت سر گذاشتن آن بحران، دو تغییر مثبت بر روحیه شاه مداوا شد؛ ازدواج مجدد و اصلاحات ارضی.

بعد از طلاق ثریا، شاه افسرده تر از آن بود که فعالانه به دنبال همسر باشد و می دانست که انتخاب های احساسی او را هم دربار نمی پسندد. لاجرم، اطرافیان به طریق سنتی ایرانیان، او را با دوشیزگانی آشنا میکردند که یکی مناسب و مورد توجه شد. فرح دیبا دانشجوی بیست ساله ای بود که در پاریس درس معماری می خواند. از خانواده ای ارتشی بود و با وجود فوت زود هنگام پدر، با حمایت مادر و دایی، در بهترین مدارس فرانسه زبان تهران درس خوانده و می توانست با چهره دلپذیر و صحبت دلنشین خود (به فارسی و فرانسه) بر شاه میانسال تأثیر گذارد. جالب آنکه فرح نیز مانند اغلب دانشجویان خارج از کشور، فعالیت سیاسی آزادیخواهانه داشت و ازدواجش با دیکتاتور چهل ساله، برای دوستانش عجیب می نمود. اما از قضا ترکیب خوبی شد و نه تنها پوسته تنهایی شاه را شکست و برای او در ۱۹۶۰ پسری آورد، بلکه در سالهای بعد هم عاملی مثبت و منتقد شد، برای مهار خودکامگی ها و تعدیل چاپلوسی ها.

اصلاحات ارضی

با شکست حزب جمهوریخواه در آمریکا و به قدرت رسیدن جان کندی در ۱۹۶۱، سیاست خارجی آمریکا نسبت به کشورهای جهان سوم تغییر نمود. برخلاف دولت آیزنهاور، کندی معتقد به حمایت از هر دیکتاتور خونخواری تنها در لوای مبارزه با کمونیسم نبود. دموکراتها سیاست سرکوب و خشونت در جهان سوم و در قبال جنبش های مردمی و استقلال طلبانه را زیر سوال بردند و آنرا عاملی در افزایش نفوذ کمونیست ها و بدنامی بلوک غرب دانستند. لذا، دولت کندی برای متحدان آمریکا آشکار نمود که مایل به حمایت از اصلاحات زیربنایی و دموکراتیک در جهت بهبود شرایط زندگی مردم و خنثی کردن تبلیغات کمونیستی می باشد. شاه نیز با شتاب اهمیت این تغییر سیاست را

دریافت و به اشاره آمریکا، وزیر مالیه سابق در زمان مصدق (دکتر علی امینی) را در سال ۱۹۶۱ به نخست وزیری منصوب نمود.

امینی قبلاً سفیر ایران در آمریکا بود و با گروه کندی آشنایی و رابطه داشت. با آن پشتوانه، از شاه موافقت و پشتیبانی جهت انحلال مجلس فرمایشی گرفت؛ تا با دستی باز و سرعت بتواند مشغول ابلاغ قوانین و اجرای مصوبات اصلاحات شود. دولت جدید اغلب چاپلوسان بی کفایت را کنار گذاشت و مدیران لایق و دلسوز (مثل ارسنجانی وزیر کشاورزی) را بر سر کار آورد. این وزیران و مدیران هم به نوبه خود مشغول پاکسازی ادارات و طرح های جاه طلبانه اصلاحی شدند. هدف اصلی بر شکستن پوسته فنودالی روستاها، بیسوادی عمومی و مردسالاری قضایی قرار گرفت.

در آن زمان، شصت درصد روستائیان ایران بی زمین بودند (رعیت) و اعظم املاک زراعی در مالکیت فنودالهای متنفذ و متمول (ارباب) بود، که کمتر از یک درصد جمعیت کشور را تشکیل می دادند. بنابراین، اصلاحات ارضی مهمترین رکن تحولات جدید شد؛ تا رژیم ایران را در مقابل شورشهای دهقانی (مثل چین و کوبا) بیمه نماید. بر اساس آن طرح، اربابان موظف شدند تمام زمینهای خود (به استثنای میزانی معادل یک ده شش دانگ) را به دولت بفروشند، تا دولت نیز آنها را به بهای ناچیز و به اقساط طولانی مدت به دهقانان هر روستا منتقل سازد. اما مبلغ پرداختی به زمینداران تنها بر اساس ارزیابی مالیاتی سال قبل آنها می بود! با توجه به اینکه در ایران، چه آن موقع و چه امروز، مالکین و کاسبین مالیات درست و حقیقی را نمی دهند؛ مبلغ ارزیابی تنها کسری از ارزش واقعی زمینها بود. آن مبلغ هم قرار شد طی ده سال پرداخت شود، که با احتساب تورم غالب، در عمل معادل کسری از کسر ثروت اولیه می شد! این گونه، یک شبه قدرت مالکین بزرگ (از خوانین، اربابها و

روحانیون متمول) شکست و ضربه ای مهلک بر بافت مالکیت سنتی و ساختار طبقاتی دهات و شهرها وارد آمد. آنچه زمینداران می ترسیدند که کمونیست ها بکنند، دولتی های شاه کم و بیش کردند! برای ملاکین دردناکتر آنکه معدودی از اشراف نزدیک به دربار (مثلاً صارم الدوله) ظاهراً از قضیه خبر قبلی داشتند و به فروش اراضی خود (ارزانتتر از قیمت روز ولی بمراتب بیشتر از ارزیابی مالیاتی) اقدام کرده بودند.

شاه البته نه به جان کندی دمکرات علاقه ای داشت و نه چشم دیدن روشنفکران صاحب عقیده مثل امینی و ارسنجانی را؛ اما از اصلاحات ارضی خوشش آمد و حتی در فروش املاک سلطنتی پیشقدم شد. از اینکه قباله زمین ها را به روستائیان می داد و آنها از شوق به دست و پایش می افتادند، احساس غرور میکرد و تصویر شاهی نیکوکار که ملتی فقیر و عقب مانده را به سوی رفاه و ترقی می برد، به او نیرو و هیجان میداد. پس حتی با کنار رفتن امینی در ۱۹۶۲، اصلاحات ارضی و سایر حرکت‌های مردمی (سپاه دانش، حق رای زنان و غیره) را ادامه داد و تحت نام "انقلاب شاه و مردم" از آن خود نمود. حالا محمد رضای متجدد و غربگرا در محافل داخل و خارج، می توانست ادعا کند که در حال ریشه کن ساختن فقر مادی و معنوی عامه کشور خود است، و این همه را بدون انقلابی سرخ و خونریز و تنها با همکاری و همقدمی نهاد سلطنت با توده شاهدوست به انجام میرساند. اما البته همه مردم هم راضی نبودند! بقایای جبهه ملی در مقابل اقدامات شاه و امینی ایستادگی نمودند و آنها را بخاطر انحلال مجلس و عدم اعلام انتخابات آزاد برای مجلس جدید، که بزعم ایشان تنها مرجع قانونی برای بحث و تصویب اصلاحات میبود، محکوم کردند. اما این اعتراض در مقایسه با عکس العمل نیروهای تندرو مذهبی، هیچ نبود.

قیام مذهبی ۱۵ خرداد

بعد از کودتای ۲۸ مرداد، وقتیکه شاه از "مسافرت" ایتالیا برگشت، جمعی از ملیون و مذهبیون منجمله آیت اله کاشانی به پیشوازش رفتند و مقدمش را به عنوان ناجی کشور از کمونیسم، گرامی داشتند. اما در سالهای بعد، رفتار غیر مذهبی شاه و دربار، نزدیکی روز افزون او به اسرائیل و قدرت گیری بهائیان و یهودیان در دستگاه دولتی، گروه مذهبی را نسبت به شاه و دولت بدبین نمود. تا آنجا که حتی بعضی علمای ضد کمونیست و شاهدوست (مثل فلسفی) چهار سال بعد از کودتا، بالای منبر بر پدر و مادر کمونیست ها رحمت فرستادند و در عوض مردم را نسبت به بهایی ها هشدار دادند؛ که ببینید چطور دارند کشور مسلمان را ذره ذره می بلعند! دسته ای مردم بازار هم به تشویق ارازل و اوباش، دکانها را بستند و افتادند به جان و مال بهائیان و در چند شهر آشوب شد. در مواجهه، نیروی پلیس به سرعت اوباش را مهار کرد و آن آخوندهای آشوبگر هم "ممنوع المنبر" شدند و غایله خوابید. اما وجهه شاه و دربار در میان روحانیون و بازاریان شکست. اینها که خود را عامل اصلی سقوط مصدق و بازگشت شاه می دانستند، حالا عصبانی و افسوسکار شدند! با حذف حزب توده و بازداشت و اعدام افسران شبکه نظامی آنهم، دیگر عامه مذهبی- سنتی ترسی از کمونیست شدن ایران نداشت. پس عقده شان از شاه فراموشکار سال به سال فزونی گرفت، اما ظاهر نشد. عدم موفقیت امثال آیت اله کاشانی و در نهایت بی آبرویی سیاسیشان، بعلاوه ممانعت اکید آیت اله عظمی بروجردی که مرجع مسجل وقت بود، جلوی فعالیت سیاسی بیشتر روحانیون را می گرفت. این احوال بود، تا بروجردی در سال ۱۹۶۱ وفات کرد و قضیه مخالفت آیت اله خمینی با انقلاب سفید شاه پیش آمد.

آیت اله خمینی که از مدرسین حوزه قم بود، در دوره مصدق از آیت اله کاشانی طرفداری میکرد؛ اما به لحاظ کنترل آیت اله بروجردی، رخصت مبارزه آشکار سیاسی نمی داشت و فعالیتش تنها به مباحث و جلسات مختصری در حمایت از فدائیان اسلام محدود بود. در آغاز اصلاحات ارضی هم که دکتر امینی طرح خود را برای مشورت با مراجع مذهبی قم مطرح نمود، ظاهراً از جانب خمینی و سه مرجع دیگر طرف سوال (شریعتمداری، گلپایگانی و مرعشی نجفی) اعتراضی نشد. اما با رفتن امینی روشنفکر و نخست وزیری مجدد اسداله علم که کمر حرکت ضد بهایی را شش سال قبل شکسته بود، مخالفت خمینی با انقلاب سفید شاه بالا گرفت. از آنجا که در جو آنروز کشور ضدیت با اصلاحات ارضی و سپاه دانش و حق رای زنان مشکل بود، خمینی به بخش کم اهمیت تر "قانون انجمن های ایالتی و ولایتی" حمله کرد. این قانون، مضاف بر حق رای زنان و اقلیت ها، تمام محدودیت های دینی را برای انتخاب شوندگان و انتخاب کنندگان انجمن ها برداشته بود؛ و انگار دین شیعه را از سیادت و رسمیت در مقابل بقیه مذاهب پایین آورده و هم ردیف میکرد. اگر چه در میان اصول شش گانه انقلاب سفید، این نکته ای روشن و مسئله ای حیاتی برای اهل منبر نبود، اما خمینی با تکرار و تلقین توانست قضیه را به یک توطئه پنهانی علیه اسلام و مسلمین نسبت دهد و از آن زاویه، نقش روز افزون یهودیان و بهائیان در حاکمیت کشور و نفوذ سیاسی آمریکا و اسرائیل را بر شاه ایران، برای شوندگان خطبه هایش مطرح نماید. از آنجا که مرجع و مدرس حوزه قم بود، با وجود این تبلیغات، دولت و پلیس اقدامی نکردند و تنها به تهدید و تطمیع بسنده نمودند.

برای تثبیت حقانیت اصلاحات، شاه هم اصول انقلاب سفید را در بهار سال ۱۹۶۳ به فرارندم گذاشت و با رای موافق مردم، پیروزی خود را بر ارتجاع

سرخ (کمونیسم) و سیاه (مذهبی) به دنیا اعلام نمود. سرمست از آن پیروزی، به نیروهای امنیتی هم دستور داده شد که از آن پس حوزه قم را نیز مانند دانشگاهها که تحت نظر گارد شهربانی بودند، به زیر کنترل درآورده، مانع تبلیغات و تظاهرات مخالف شوند! پس اینبار که طلاب اعتراض کردند، گارد به حیاط مدرسه فیضیه وارد شد و طالبان هم به پشت بام حجره های خود رفتند و بر سر مامورین مشغول به سنگ اندازی شدند. با مجروح شدن چند پلیس و مرگ یک افسر، خشم گاردیها آنچنان بالا گرفت که دست به اسلحه شدند و پس از تیراندازی، به پشت بام مدرسه هجوم آوردند و دسته ای از طلاب سنگ انداز را از همان بالا به میان حیاط پرتاب کردند. با اینهمه، خشمشان خوابید و بداخل حجره ها رفتند و هرچه از عبا و عمامه و کتاب بود، به میان ایوان مدرسه ریخته، آتش زدند! سببیت این حرکت وحشیانه در کشتار طالبان و سوختن عمامه ها و متون مذهبی، رعب و وحشت رضاخانی را در قم زنده ساخت و کینه نهایی را در دل خمینی و طرفدارانش نشانید. اینان که تا آنوقت در برابر سرکوب همه ساله گارد در دانشگاهها و کشتار مخالفین ملی و چیگرا خاموش بودند، حالا در مقابل همان قدرت بیرحم قرار گرفتند!

خشمگین و دلشکسته، در اولین عاشورای متعاقب حمله فیضیه، خمینی در همان مدرسه به منبر رفت و برخلاف تمام فشار پلیس و نیروهای امنیتی، سخنرانی مهیجی را به هزاران شنونده عزادار عرضه نمود. این سخنرانی در حمله مستقیم به شاه و رژیم او بعنوان عوامل صهیونیسم و آمریکا بود و با یادآوری وقایع فیضیه و مقایسه آن با فجایع عاشورا، مردم را به شورش و اعتراض کشاند. سه روز در تهران، قم و چند شهر بزرگ دیگر بازاریان متعصب، طلبه ها و حتی برخی اوباش قبلاً طرفدار شاه (مثل طیب حاج رضایی) به خیابانها ریختند؛ تا "آن شتری را که خود بالای بام برده بودند، بزیر کشند!" اما علم و

شاه و نیروهای امنیتی محکم ایستادند و بی محابا کشتار کردند، و با قتل چند صد نفر و مجروح و بازداشت نمودن چند هزار دیگر از تظاهرکنندگان و سردستگان، شورش را سرکوب نموده، حتی خمینی را هم دستگیر کردند.

این شورش مذهبی نتوانست سایر مخالفین رژیم (جبهه ملی، توده ای ها و دانشجویان) را تحریک و جذب نماید، زیرا آنها سختیت و همدردی چندانی با همان گروهی که در ۲۸ مرداد ساقطشان کرده بود، نداشتند. بعلاوه، اگر چه انقلاب سفید فرمایشی شاه را چندان جدی نمی گرفتند، اما با بیشتر مفاد اصلاح طلبانه آنهم مخالفتی نداشتند. بدین منوال، در جریان قیام ۱۵ خرداد سال ۱۹۶۳، شاه موفق گردید تا سومین موج مخالفین خود را نیز ساقط نماید. او حزب توده را در ۱۹۴۸ بدون اینکه اعتراضی از سایرین بلند شود غیر قانونی و سرکوب کرده بود، ملی گرایان مصدقی را در ۱۹۵۳ با همکاری مذهبی ها و بدون مقاومتی از جانب حزب توده از میان برداشته بود و حالا ده سال بعد، نیروهای مذهبی- سنتی را قلع و قمع نموده، به حکومتی مطلق و بی رقیب می رسید! دانسته یا ندانسته، شاه در پیروزیهای مستدام خود از اصل مهم "درمیان دشمنان تفرقه بیانداز و حکومت کن"، بهره ای چشمگیر برده بود.

پس از سرکوب مذهبیون، در بهار ۱۹۶۴ شاه به نشانه ای مصالحه جویانه و میانه روانه، اسداله علم را از صدارت به وزارت دربار برد و یک جوان ۴۳ ساله و چرب زبان (حسنعلی منصور) را به نخست وزیری رساند. منصور از خانواده ای زمیندار و اشرافی (قاجار) بود و پدرش در عهد رضا شاه سابقه وزارت و صدارت داشت. تحصیل کرده بود و خوش صحبت و با انرژی. کابینه اش تنها پنج وزیر سابقه دار داشت و صد ادعای نوآوری و آشتی طلبی؛ که منجمله با آزاد ساختن آیت اله خمینی آغاز شد.

در زندان، خمینی را تحت شکنجه روانی قرار داده بودند و بیرون سلولش روز و شب نوار صدای زجه و ناله شکنجه کشیدگان را پخش می کردند، تا شاید اراده اش بشکند و به عجز و التماس بیافتد. اما بدون حصول نتیجه ای و تحت فشار افکار عمومی، مجبور شدند به حبس خانگی در شمال تهران رضایت دهند. اینهم شش ماهی بود تا توسط دولت جدید منصور، حکم آزادی رسید. آیت اله به قم بازگشت، اما سکوتش طولانی نشد.

در پاییز ۱۹۶۴، دولت منصور دو طرح مربوط به سیاست خارجی را به مجلس ارائه نمود. اولی مبتنی بر قبول دویست میلیون دلار وام اعتباری از آمریکا بود و دومی ماده قانونی برای اعطای مصونیت معادل دیپلماتیک به تمام پرسنل نظامی آمریکا و خانواده شان در ایران. دولت انتظار داشت که با اشاره ای، هر دو طرح توسط مجلس شورا و سنا تصویب شوند. اما علم با حزبش (مردم) که از منصور و حزب او (ایران نوین) دل خوشی نداشت و او را سزاوار نخست وزیری نمی دانست، کار را به مباحثه و مشاجره و حتی مطبوعات کشاند. آمریکاییان مصونیت مشابهی در سایر کشورهای متحد نیز داشتند، که در صورت انجام تخلف، شهروندان آمریکا را به کشور خود بازگردانده و در آنجا محاکمه و مجازات می نمود. این روند سالها به نحو منظم و معقولی در انگلیس، آلمان، کانادا و ژاپن برقرار بود؛ ولی در مطبوعات ایران تحت شیطننت های علم، رنگ و بوی کاپیتولاسیون (تسلیم بی قید و شرط) گرفت.

تحت آن شرایط جنجالی، خیلی از نمایندگان منفرد هم حاضر به بدنامی نشدند و طرح اعطای مصونیت دیپلماتیک تنها با اختلاف ناچیز هفت رای به تصویب مجلس شورا رسید. با این پیروزی پر سرو صدا، منصور ادعا کرد که

دمکراسی پارلمانی در ایران زنده و پویاست؛ اما در نظر مخالفین رژیم، دولت او حقوق قانونی ایران را به یک وام آمریکایی فروخته بود.

هفته ای بعد در سالروز تولد شاه، خمینی از بالای منبر مردم را به عزاداری دعوت کرد! در نطق معروفش که اوج حملات مستقیم و تند او در داخل کشور به شخص شاه بود؛ گفت که اینها کشور را به آمریکا فروخته اند و حالا ارزش یک آشپز آمریکایی از یک مرجع ایرانی بیشتر شده است. چون اگر آن آشپز مرجعی را بکشد، در ایران قابل تعقیب نیست اما اگر شاه مملکت یک سگ آمریکایی را زیر بگیرد، مقصر است! این نبوغ خمینی در حمله به ضعیفترین نقطه نظام (ارتباط خادمانه با خارجیان)، با بکار بردن ساده ترین عبارات و مثالهای عامه فهم (که البته چندان دقیق و صحیح هم نبودند)، باعث وحشت شاه از تکرار وقایع خونین ۱۵ خرداد سال قبل و نگرانی سفارت آمریکا از حمله و آشوب علیه اتباعش شد. لذا با وجود اکراه سران امنیتی، شاه دستور به دستگیری خمینی و تبعید عجولانه او به ترکیه و سپس عراق داد.

اما امید رژیم در ریشه کن ساختن کامل مخالفت مذهبی بزودی برباد رفت. در آغاز سال ۱۹۶۵، حسنعلی منصور نخست وزیر توسط یکی از اعضای سازمان مخفی فدائیان اسلام به قتل رسید و سپس در بهار همان سال به جان محمدرضا شاه ناموفقانه سوء قصد شد. ضارب شاه یکی از اعضای گارد محافظ بود که در راهروی کاخ سلطنتی و دفترکارش تیراندازی نمود. ظاهراً جان بدر بردن از چنین تروری که مشابه ترور دانشگاه تهران بسیار خطرناک بود، محمدرضا را به پشتیبانی نیروهای غیبی از او (برای اعتلای کشور) معتقد نمود. اما برای سرکوب تروریست ها، شاه رئیس میانه روی ساواک (تیمسار پاکروان) را از کار برکنار نمود و رئیس جلااد شهربانی (نعمت اله

نصیری) را با اختیارات کامل برای جلب، شکنجه و کشتار مخالفین بکار گماشت.

دوره سازندگی و دولت آلت دست

با پشت سر گذاشتن این هیجانات و درگیریها، طی دوازده سال بعد دوره ای غیر قابل باور از لحاظ پیشرفتهای مادی و فرهنگی در ایران بوقوع پیوست که کشور را از شکل عقب مانده کشاورزی به مرحله نیمه صنعتی و شبه اروپایی رساند. افزایش بی سابقه قیمت نفت نیز امکان واردات مواد مصرفی و غذایی را با شتاب فراهم نمود و یک شبه، طبقه ای مرفه شهری همانند کشورهای غربی ایجاد ساخت. اما در مقابل، پیشرفتهای سیاسی تقریباً متوقف شد و حتی با گسترش جنبش چریکی و عکس العمل بیرحمانه پلیسی، به قهقرا رفت. شاه حالا حتی از نیروهای سنتی سیاسی و شخصیت های قوی ولی مغرور و خود رای (مثل امینی، علم و زاهدی) دلزده شد و زمام کارها را شخصاً و از طریق دولتی آلت فعل و کاملاً حرف شنو (هویدا) بدست گرفت.

سالهای پر از فراز و نشیب سلطنت، محمدرضا را از شاهی جوان در چارچوب مشروطه سلطنتی به دیکتاتوری عبوس و مطلق تبدیل نمود. او تنها راه حکومت بر ایران را سلطه ای با اقتدار می دید و مستقل از تمام نیروهای کشوری. روحیه شکاک و بی اعتماد او حالا تنها با دخالت مستقیم در تمام امور دولتی و نظامی آرام میگرفت. تمام وزرای مهم، سفرای ارشد، امیران ارتش و روسای پلیس باید مستقیماً و منفرداً به شخص او گزارش می دادند و دستور دریافت می داشتند. از صبح زود تا پاسی از شب، حتی بر کوچکترین جزئیات حکومتی دخالت داشت و هر نکته نامقبولی زجرش می داد.

تحت تأثیر تربیت فرنگیش، شاه عامه مردم ایران و کشورهای همسایه را مشتی و حشی بدوی می دید که باید تحت زور و قدرت نظامی مهار می شدند. ارتش خود را قویتر از همه می خواست تا در صورت لزوم بتواند در مقابل هر چالش داخلی یا خارجی مقابله کند و حتی بر سرنوشت همسایگان "عقب افتاده" تأثیر گذارد. وسواسانه می خواست که کشورش مثل فرانسه و انگلیس شود، تا حقارت انتقاد خارجیان و خجالت از رفتار داخلیها افسرده اش نکند. از کار گروهی، جلسات تصمیم گیری و مجالس مباحثه بیزار بود؛ تنها راه حکومت را در سلطه می دید و تنها شیوه سیاست را در اعمال نفوذ با پول یا زور. از برقراری روابط عاطفی و ایجاد حس اعتماد در اطرافیان و زیردستان عاجز میبود. تمام اجزای حکومتی را به مهره های بی اختیار و بی شخصیت مبدل میکرد و سپس آنان را چون مشتی بندگان بیفکر می راند و جالب آنکه از "بی ابتکاری" آنها نیز زجر می کشید. بدین قرار، دستگاه حکومتی مملو از چاپلوسان و بی مایگانی شد که آماده بودند تا به هر ساز شاه برقصند. اقلیت های فرصت طلب و آسیب پذیر، مانند بهائیان و یهودیان نیز که شاه را حامی و محافظ خود در قبال عامه پر نفوس شیعه می دیدند، تقریباً نیمی از پست های مهم دولتی را اشغال کردند و کمر به خدمت و اطاعت بی قید و شرط از ولی نعمت خود بستند. امیر عباس هویدا، نخست وزیر ایران طی سالهای ۱۹۶۵ تا ۱۹۷۷ از همین دسته بود.

امیر عباس هویدا

هویدا از خانواده ای متمول و اشرافی (قجر) بود که پدرش بهایی و در خدمت وزارت خارجه رضا شاه در لبنان و عربستان استقرار داشت. در دوره دانشجویی، امیر عباس تحت تأثیر محیط باز اروپا غیر مذهبی و خوشگذران بار آمد. در بازگشت به ایران (۱۹۴۲) در ۲۳ سالگی و بعد از ۲۰ سال غیبت،

در وزارت خارجه مشغول کار شد و با پارتی بازی تنها بعد از دو سال خدمت، پست مهم و جذابی در سفارت پاریس گرفت.

دایی هویدا (سرداری) کفیل سفارت پاریس بود، خوشگذران و پولدوست. اما در پاریس ایام جنگ و بعد از آن، حقوق ناچیز وزارت خارجه بجایی نمی رسید. لذا برای کسب مداخل جانبی در زمان جنگ، سرداری ظاهراً به اقلیت یهودی پاریس پاسپورت ایرانی می فروخت! اینان که توسط فاشیست های اشغالگر در معرض بازداشت و کشتار در کوره های آدم سوزی بودند، با پاسپورت ایرانی (که در طبقه بندی نازیهای آریایی بود) نجات می یافتند و حتی طلا و جواهر خود را از طریق سفارت به سوئیس بیطرف منتقل می کردند. بعد از جنگ، هویدا هم وارد آن داد و ستد شد و حالا طلا و جواهرات یهودیان را با پاسپورت دیپلماتیک از سوئیس به فرانسه آزاد شده بر میگردداند. هم فال بود و هم تماشا. درصدی بابت حمل آن اجناس قیمتی قاچاق می گرفت و مرتب به سوئیس زیبا هم مسافرت میکرد؛ تا به دلیلی لو رفت و آبروریزی شد.

بدان لحاظ، در سال ۱۹۴۷ منتقل گردید به سفارت ایران در آلمان و زیردست بزرگ سیاستمدار وقت، عبدالله انتظام. انتظام ویرا به کارورزی گرفت و بخاطر طبیعت رام و اخلاق دلپذیرش، بسیار مساعدت نمود و حتی در ۱۹۶۰ هویدا را به عضویت فراماسونری (لژ فروغی) درآورد؛ که خود انتظام گراند مسترش بود. پخته تر و با ارتباط تر، هویدا به تهران بازگشت و همراه دوست صمیمی و باجناق آینده اش حسنعلی منصور، انجمنی بنام "کانون مترقی" را پایه گذاری نمود. منصور که با آمریکائیان و حتی رئیس سیا در تهران مرتبط بود، به حمایت آنها و اجازه شاه، کانون را به حزب جدیدی (ایران نوین) مبدل ساخت. این کانون و حزب بسرعت از انجمن کوچکی از تحصیل کردگان جوان

و متمول به گروهی چندصد نفری رشد کرد. برای اطمینان خاطر هم، "صلاحیت" اعضای جدید ابتدا توسط ساواک بررسی و تایید میشد!

در کابینه ۱۹۶۴ منصور، هویدا سمت وزارت دارایی یافت و با ترور او، به عنوان رهبر حزب حاکم از شاه کرسی صدارت گرفت. اسداله علم هم که حزب مردمش در قضیه مصونیت سیاسی آمریکائیان شیطنت کرده بود و غیر مستقیم، آتش بازیش منجر به بلوای جدید خمینی و ترور منصور شده بود، به تبعید ریاست دانشگاه شیراز فرستاده شد. نخست وزیری هویدا آه از نهاد سیاستمداران قدر و شخصیت های نامی کشور برآورد! امثال زاهدی (سرنگون سازنده مصدق)، امینی (مبدع طرح اصلاحات) و علم (سرکوب کننده خمینی) هویدا را ناچیزتر، بی اطلاع تر و بی شخصیت تر از آن می دیدند که بر همگان پیشی گیرد و برای مدت ۱۲ سال، متصدی طولانی ترین دوره نخست وزیری شود. ایشان بدین واقعیت تاریخی توجه نداشتند که شاهان مقتدر و زورگوی خاورمیانه همیشه مایل به داشتن وزرای خواجه صفت بودند، که بدون کم و کاست و چون و چرا، تمام "منویات همایونی" را اجرا کنند. این مهمترین "نقطه قوت" هویدا بود که تمام اعمال و سیاستهای دولتش "حسب الامر ملوکانه" صورت میگرفت و از خود هیچ رای مستقلی نداشت.

البته چنین شیوه ای کار حکومت را بسیار سراسرست می کند اما در عوض دولت و ملت را از خدمات، رقابت و ابتکار افراد جسور و با اراده و خوشفکر محروم می سازد. لاجرم، پیروزی یا شکست چنین سیستم بسته ای کاملاً وابسته به شخص رهبر مطلق میگردد، که بزودی در پيله ای از چاپلوسی و تملق از واقعیات جامعه جدا شده؛ تحت تأثیر خود بزرگ بینی، پیری، افسردگی و خشم از قدرت و بصیرت اولیه نیز می افتد. حالا اینرا مقایسه کنید با دموکراسی انتخاباتی که با جدال دائم ولی صلح آمیز رقیبان سیاسی، مناسبترین شان را با

توجه به موقعیت کشور می‌پروراند و برای مدتی محدود به حکومت می‌نشانند. البته دموکراسی هم مثل هر ساخته بشری دچار اشتباه و نقصان می‌گردد، اما با اتمام دوره یک حکومت و انتخاب گروه جدید، راه تصحیح و تغییر بدون شورش و خونریزی باز میماند.

متأسفانه با وجود تلاشهای راست و چپ، کشور ایران و سایر دول اسلامی در قرن بیستم از تکامل به درجه تمدن دموکراتیک محروم مانده، به ناچار رشد آنها در محدوده تنگ ساختار حکومت‌های مطلقه اسیر شده است. شاید مهمترین مانع در اینراه، خشونت و جسارت عمومی باشد، که نتوانسته مهمترین رکن رسیدن به حاکمیت انتخابی را قبول کند. این رکن و رمز ظریف مستتر در قلب هر سیستم دموکراتیک، نه در توانایی کسب قدرت، بلکه در جرات و شهامت به از دست دادن آن نهفته است. اینکه حاکم امروز بتواند قدرت را به مخالفین پیروز واگذارد و بدون ترس از مرگ و انتقام، برای رویارویی انتخاباتی بعدی آماده شود. اینکه طبقات و احزاب رقیب آنقدر عزت و احترام به یکدیگر داشته باشند، که بشریت محدود و نواقص طبیعی خود و بیگانه را قبول کرده، برای حذف مخالفین سیاسی دست به خشونت و خونریزی نزنند. در هنگام پیروزی عادل باشند و در موقع شکست قانع! افسوس که ایران با وجود تلاشهای مشروطه، سالهای نهضت ملی و دولت مصدق، از دستیابی به کلید رمز دموکراسی عاجز ماند. بعلاوه، با وجود تمام ضعفها و نواقصش، خنده (یا گریه) دار اینکه، آن ۱۲ سال صدارت هویدا را باید از بهترین سالهای حیات کشور در قرن بیستم بشمار آورد.

روندهای اقتصادی و اجتماعی بعد از انقلاب سفید

به عنوان رهبر بلوک غرب طی جنگ سرد، آمریکا فعالانه به حمایت از کشورهای متحد خود در جهان سوم پرداخت و با ایران هم که کشوری کلیدی

در خاورمیانه محسوب می شد، رابطه ای ویژه برقرار نمود. بعد از کودتای ۲۸ مرداد، سیل کمک های اقتصادی و نظامی آمریکا به کشور سرازیر شد، که از ۱۹۵۳ تا ۱۹۶۰ به حدود یک میلیارد دلار تخمین زده می شود. خوشبختانه، از اواسط دهه ۱۹۶۰ و با افزایش درآمد نفتی، کشور از آن کمک ها بی نیاز گردید. شاه توانست با شرکتهای کنسرسیوم قرارداد سودآورتری ببندد و با افزایش تولید نفت، درآمد ایران از حدود ۴۰۰ میلیون دلار در سال ۱۹۶۳ به ۸۰۰ میلیون در ۱۹۶۹ رسید. به همان نسبت کمک های مالی آمریکا نیز از ۱۰۰ میلیون دلار سالانه به حدود صفر نزول نمود. ایران از حالت یک کشور عقب مانده و محتاج کمک خارجی، به یک مملکت درجه دوم ولی خود کفا مبدل میشد.

پیشرفت های اقتصادی دهه ۱۹۶۰ بر درآمد سرانه ملی نیز تأثیر چشمگیری نهاد؛ که طی هفت سال بعد از اصلاحات ارضی تقریباً دو برابر گشته، به حدود هزار دلار در سال رسید. میزان باسوادى از ۱۵ درصد در سال ۱۹۵۶ به قریب ۴۰ درصد در ۱۹۶۹ افزایش یافت و تعداد کارگران صنعتی هم از ۸۰۰ هزار نفر به حدود ۱/۵ میلیون بالغ گشت. رشد تولید صنعتی از اینهم پرشتابتر بود و طی ده سال سه برابر گردید، اما پیشرفت بخش کشاورزی محدود ماند.

بعد از اصلاحات ارضی، دولت کمک محدودی به کشاورزان تازه زمیندار شده ارائه داد. آنها که قطعه زمینهایشان معمولاً کوچک بود (متوسط پنج هکتار) و با کشت سنتی کفاف زندگی خانواده اکثراً پر جمعیت شان را نمی داد، بعد از چند سالی به دردرس افتادند. خدمات اولیه پزشکی (سپاه بهداشت) و ترویج واکسیناسیون نیز باعث رشد انفجاری جمعیت روستایی شد که به جهات سنتی و مذهبی، از روشهای کنترل زاد و ولد خودداری می کردند. روستائیان فقیر بنیه مالی استفاده از روشهای مدرن کشت و داشت و برداشت را هم نداشتند، و

شرکتهای تعاونی و استفاده مشترک از ماشین آلات کشاورزی نیز محدود بود. بنابراین، ده سال بعد از اصلاحات ارضی، هنوز ۳۰ درصد خانواده های روستایی بی زمین بودند و ۵۰ درصد دارای زمینهای کوچک و کم بازده . نتیجه سبلی چند میلیونی از مهاجرین دهات شد که به تهران و سایر شهرهای بزرگ در پی مشاغل ساختمانی و کارمزدی هجوم آوردند و موجب افزایش جمعیت شهرنشین از ۵ میلیون در ۱۹۵۶ به بالغ بر ۲۰ میلیون در سال ۱۹۷۹ شدند.

این غفلت نابخشودنی دولت نسبت به کشاورزی و اشتغال روستایی، تعادل فرهنگی و اقتصادی شهرها را نیز برهم زد و موجب پیدایش پدیده زاغه نشینی در اطراف شهرهای بزرگ و بخصوص تهران گردید. در مقایسه، بخش صنعت و تسلیحات که مورد علاقه ویژه شاه بودند، با روند رشدی معادل ۱۰ درصد در سال افزوده می گردید، اما رشد تولید کشاورزی تنها ۲/۵ درصد بود. با حدود ۳ درصد رشد جمعیت و بهبود سطح زندگی مردم شهری، مصرف محصولات غذایی سالانه حدود ۱۲ درصد رشد مینمود، که ۹/۵ درصد افزونتر از رشد تولید کشاورزی بود. به ناچار، هر سال میزان تقاضا برای مواد غذایی در قیاس با تولید افزایش یافت؛ بنحویکه در سال ۱۹۷۷ حدود ۲۵ درصد از مواد غذایی مصرفی از خارج وارد می گشت! این واردات البته از طریق عایدات نفتی ممکن بود، اما با توجه به تغییرات سطح تولید سالانه، کنترل قیمت و سوبسید محصولات داخلی، محدودیت حمل و نقل از بنادر، و بالاخره انبارسازی و سردخانه داری در ابعاد وسیع، هرساله به نحوی دولت را به دردر انداخته و به نوعی برای ملت ایجاد کمبود می نمود.

رشد صنعتی نیز بیشتر معطوف پروژه های بزرگ و سرمایه گذاری های کلان بود و دولت از حمایت خرده تولید کنندگان، که میتوانستند زیربنای گسترده تری

از جهت تنوع محصولات ساده مصرفی و میزان اشتغال کارگران پدید آورند، ابا داشت. نحوه اعطای اعتبارات مالی و وام های بانکی هم آنچنان بود که ثروتمندان وابسته به دربار (هزار فامیل) را هر سال پولدارتر می نمود. در نتیجه، طی نیمه دوم دهه ۱۹۷۰، قریب به ۸۵ درصد شرکتهای تولیدی-صنعتی در مالکیت تنها ۴۵ فقره خانواده ثروتمند ایرانی بود!

توسعه اقتصادی و صنعتی همچنین محتاج تربیت کارشناسان، مهندسين و پزشکان در ابعادی گسترده میبود. کمبود این تخصص ها در تمام سالهای حکومت شاه محسوس بود و حتی بعضاً توسط نیروهای وارداتی از خارج (مهندسين آمریکایی و پزشکان هندی) تعدیل می شد. دولت همچنین تعداد و ظرفیت دانشگاهها را چند برابر نمود و حتی دهها هزار دانشجوی ایرانی را برای تحصیل به اروپا و آمریکا فرستاد. اما بازده سیستم آموزشی تکاپوی نیازهای روزافزون صنعتی، خدماتی و نظامی را نمیکرد؛ بخصوص که بسیاری از دانشجویان به خارج رفته باز نمی گشتند و انبوهی از دانشجویان داخلی نیز بورطه خطرناک فعالیت های سیاسی کشیده می شدند.

با وجود توجه دولت به وضعیت تحصیلی و حتی پرداخت کمک هزینه های نقدی به دانشجویان، جو سیاسی تیره ای بر اغلب موسسات آموزش عالی در ایران حکمفرما بود. هر سال، تظاهرات دانشجویی از پاییز (سالگرد قتل سه دانشجو متعاقب کودتای ۲۸ مرداد) آغاز میشد و به اعتصابات و جنگ و گریز با گارد وحشی شاه، برهم خوردن کلاسها و چه بسا تعطیل شدن کامل آنها منجر می گردید. با وجود رقابت شدید برای ورود به دانشگاهها (که عملاً مانع ادامه تحصیل ۹۰ درصد فارغ التحصیلان دبیرستان بود)، اشتیاق به درس و مشق بسرعت در دانشجویان جدید کشته شده، آنها تحت تأثیر تبلیغات فعالین سیاسی قرار می گرفتند. اما هواداری و اظهار نظر سیاسی در ایران آنزمان برای

رژیم و ساواک قابل تحمل نبود و جوانان ایده آلیست به محض تلاش برای کوچکترین فعالیت "بودار"، توسط امنیتی ها مورد ضرب و شتم قرار می گرفتند و با شتاب رادیکال می شدند. لذا، چه بسا که بسیاری حتی بعد از پنج یا شش سال از دانشگاه فارغ التحصیل نمی شدند و در کمتر کلاسی حضور می یافتند! وضع دانشجویان خارج از کشور هم خیلی از این بهتر نبود، زیرا شبکه ای قوی از فعالین مخالف رژیم (کنفدراسیون) در اروپا و آمریکا آماده بودند که اینان را نسبت به جنایات و شکنجه های زندانهای شاه مطلع کنند و به کار سیاسی بیاندازند. جو حاکم بر دانشگاههای خارج هم تحت تأثیر وقایع جنگ ویتنام و جنگ ۱۹۶۷ اعراب و اسرائیل، بسیار سیاسی و متشنج بود و حتی در میان خود دانشجویان فرنگی نیز نهضت ضد امپریالیستی و تظاهرات ضد نظامیگری در نیمه دوم دهه ۱۹۶۰ به اوجی باور نکردنی رسید.

رشد نفوذ ارتش ایران در خلیج فارس

در سال ۱۹۶۷، شکست حقارت آور اعراب از اسرائیل مجدداً جهان اسلام و خاورمیانه را متشنج نمود و منجر به پیدایی و رشد سریع چندین جنبش چریکی عرب و بخصوص فلسطینی شد. کودتاهای پی در پی نظامی در مصر، عراق، سوریه و لیبی، شاه و دیگر حکومتهای محافظه کار منطقه را در دهه ۱۹۵۰ به حالتی ترسیده و دفاعی در قبال پیشرفت روز افزون ناصریست ها (سوسیالیستهای ملیگرای عرب) سوق داده بود. اما با شکست دوباره اعراب تندرو در ۱۹۶۷، شاه قوت قلبی گرفت تا از موضع دفاعی خارج شده، به مقابله با جنبش های چپ در خلیج فارس بشتابد. دولت جدید جمهوریخواهان (نیکسون) نیز که با انتخابات ۱۹۶۸ در آمریکا بقدرت رسید، در اینراه مشوق شاه گردید.

با توجه به بار سنگین نظامی، مالی و روانی جنگ ویتنام، دولت آمریکا مصمم شد تا از دخالت مستقیم نظامی در منازعات محلی خودداری نماید. آنها که در زمان کندی برای حمایت محدود نظامی وارد ویتنام شده بودند تا مانع سقوط کامل هندوچین بدست نیروهای کمونیست شوند؛ حالا تا بناگوش در نبردی خونین گرفتار بودند که منجر به کشته و معلول شدن صدهزار سرباز آمریکایی و میلیونها ویتنامی گردید. سببیت عملیات نظامی در ویتنام نیز وجهه آمریکا را به عنوان "رهبر جهان آزاد" بشدت خدشه دار نموده بود و مخالفت با جنگ و سربازگیری، دانشگاههای آمریکا را به محل زد و خورد با نیروهای انتظامی مبدل ساخت. این مبارزه و مخالفت در عرصه سیاسی باعث چند دستگی و سقوط خشونت بار حزب دمکرات در انتخابات ۱۹۶۸ گردید و جوانان روشنفکر آمریکایی را از هر دو حزب سیاسی متنفر کرده، بدام مبارزه ای منفی در قالب هیپی گری، مصرف مواد مخدر و روابط بی بند و بار جنسی انداخت. بنابراین، نیکسون مصمم بود تا امنیت نظامی هر منطقه از جهان را به کارگزاران متحد آمریکا بسپارد و در این میان، منطقه ای مهمتر از خاورمیانه نبود که انبار نفت غرب و در مجاورت انبار باروت جنگ اعراب و اسرائیل میبود. شاه بلند پرواز ایران برای دریافت آن مأموریت نظامی و اجرای نقش ژاندارم منطقه، سراز پا نشناخت.

این گونه، ایران که تازه داشت در زمینه اقتصادی، اجتماعی و فرهنگی متحول می شد و در چهارراه بحرانی گذرا از بافتی سنتی- روستایی به مرحله مدرن شهری بود، بجای سرمایه گذاری مالی و برنامه ریزی در جهت حل معضلات داخلی، بدام ماجراجویی های نظامی و خرید کلان تسلیحات جنگی افتاد. شاه که از ابتدا با توسل به نیروی نظامی به قدرت مطلقه رسیده بود، حتی با وجود مخالفتهای روسای جمهور سابق آمریکا (بخصوص کندی)، دائماً در حال

توسعه عددی و ابزارری ارتش بود. حالا با تشویقهای نیکسون، ناگهان درب زرادخانه های آمریکا و انگلیس بروی هرگونه خرید تسلیحاتی ایران باز شد و شاه مانند پسر بچه ای سر از پا نشناخته، هر سال ثلث درآمد نفت را جهت به چنگ آوردن مدرنترین تانکها، کشتیها و هواپیماهای جنگی، مصرف می نمود. سپس با آن ارتش قوی، شاه در باطن خجالتی و مضطرب، قوت قلب گرفت و به جنگ دشمنان سیاست های غربی و رقیبان حاکمان سنتی در خلیج فارس رفت! این ماجراجویی ها ارتش ایران را به یمن، عمان، پاکستان و عراق کشانید و همکاری نظامی ایران با اسرائیل و افریقای جنوبی (آپارتاید) را بشدت توسعه داد.

نیروهای ایرانی به مدد سربازان یمنی شتافتند تا آنها را در مقابل پیشرفت قوای چپ در یمن جنوبی محافظت کنند. ارتش ایران به پاکستان نیز جهت سرکوب شورشیان بلوچ کمک نمود. در عمان هم برای چند سال متوالی سربازان شاه به مواجهه مستقیم با شورشیان چپگرای ظفار شتافتند و در سال ۱۹۷۳، سلطان قابوس را از شکست و سقوط نجات دادند. اما مهمترین مواجهه شاه با عراق یعنی بود!

رابطه خانواده سلطنتی عراق (هاشمی) با شاه ایران بسیار نزدیک و دوستانه بود و کودتای ۱۹۵۸ که آنان را ساقط نمود، برای شاه ضربه ای مهیب و تکان دهنده گشت. اما تمام تلاشها برای باز گرداندن سلطنت بی نتیجه ماند و عراق دچار حکومت های نظامی و کودتاهای پیاپی گردید؛ که ابتدا چپی ها و سپس بعثی ها را به قدرت رساند. دخالت ایران عمدتاً از طریق حمایت از جنبش استقلال طلب کردهای عراق صورت می گرفت که براحتی و به مدد شرایط جغرافیایی کردستان و ارتباط مداوم جمعیت دو سوی منطقه مرزی، میسر بود. سیل اسلحه و مهمات به کردهای جنگجو رسید و آنان را در مبارزه با رژیم

بغداد تشویق نمود. نیروهای ایرانی حتی به حمایت مستقیم توپخانه پرداختند و در نبردهای مهم مستقیماً به واحدهای عراقی ضربه زدند. عراق هم در عوض به یاری مخالفین حکومت ایران پرداخت و به خمینی و تیمسار تیمور بختیار، فرمانده سابق ساواک که بعد از تلاش برای کودتایی ناموفق از ایران گریخته بود، امکانات مالی و نظامی برای تدارکات ضد شاه داد. عراق در خط کشتیرانی اروند رود (شط العرب) نیز برای ایران ایجاد تهدید نمود، و حتی به تحریک ساکنین عرب تبار استان خوزستان (که تا زمان رضا شاه عربستان نام داشت)، پرداخت تا به شورشهای استقلال طلبانه دست زنند. اما ضد حمله های مؤثر نیروهای نظامی و امنیتی ایران تمام آن حرکات را خنثی نمود.

در سال ۱۹۷۰ عوامل ساواک در عراق تیمور بختیار را ترور کردند و غایله او خاتمه یافت. سپس ناوگان و نیروی هوایی ایران در اروند رود دست به مانور نظامی جهت اثبات حاکمیت خود زدند و بدون مقاومتی قابل توجه، نیروهای عراقی را از حضور در منطقه و مسدود ساختن مسیر کشتیرانی به آبادان، منصرف نمودند. سرانجام، نیروهای امنیتی ایران حتی بداخل سازمان امنیت عراق نفوذ یافتند و با طرح و اجرای یک کودتای ناموفق، به دو قدمی ساقط کردن کامل رژیم بعث رسیدند! بعد از آن شکست ها، عراقیهای ضربه دیده و ترسیده، راه مذاکره و مصالحه در پیش گرفتند و پس از برکناری رهبر ناموفق حزب بعث (حسن البکر)، حاکم جدید عراق (صدام حسین) به شاه پیشنهاد صلح و سازش داد. مذاکرات تحت سایه نیروی غالب نظامی شاه به نفع ایران خاتمه یافت و در توافق ۱۹۷۵ در الجزایر، عراق به خواسته های مرزی ایران در اروند رود و سایر موارد، گردن نهاد. در عوض شاه نیز جنبش کردستان را به صدام فروخت و بخشی از نیروهای کرد شورشی را از شمال

عراق به ایران منتقل نموده، پناهندگی سیاسی داد و رهبران آنرا (خاندان بارزانی) برای روز مبادا، در شرایط مناسبی در کرج مستقر ساخت.

سایه شاه بر سر شیخ نشین های خلیج فارس هم سنگینی گرفت. اینها که از سالها قبل در قیمومیت انگلستان بودند، کوتاه مدتی بعد از استقلال سیاسی، با خروج نیروهای نظامی بریتانیا از خاورمیانه، بی حامی و سرپرست شدند. آری، مشکلات اقتصادی بعد از خرابیهای جنگ دوم جهانی، بعلاوه از دست رفتن قریب به اتفاق مستعمرات، آنچنان شیر پیر انگلستان را به زحمت انداخت که دولتهای کارگر (سوسیالیست) لندن دیگر حاضر به قبول مخارج نظامی غیر ضروری نبودند و در توافق با آمریکا، ایران و عربستان سعودی؛ در سال ۱۹۷۱ از خلیج فارس خارج شدند. بدین منوال، نقش ژاندارمی منطقه کاملاً به دولتهای ایران و عربستان منتقل گردید! ایندو نیز مدتی بر سر عرب یا عجم بودن جزایر کوچک ولی استراتژیک خلیج مرافعه داشتند، که بالاخره با موافقت در قبال استقلال بحرین و انضمام جزایر تنب و ابوموسی به ایران، با صلح و توافق خاتمه یافت. اما در باطن، اعراب هرگز به شاه بخاطر زورگویی هایش در خلیج فارس و حمایت پنهان و آشکارش از اسرائیل، اعتماد نیافتند!

دولت ایران تنها حامی پابرجای اسرائیل در منطقه خلیج فارس بود. شاه به رژیم صهیونیستی نفت میداد و از آن تسلیحات نظامی و خدمات مستشاری دریافت می نمود. موساد و ساواک نیز در مبارزه با نهضت های مقاومت ملی و چپگرا هم پیمان بودند. اگر چه اسرائیل از بدو پیدایش در حال گسترش بود و حالا بلندیهای جولان را از سوریه، ساحل غربی و بیت المقدس را از اردن، و صحرای سینا و نوار غزه را از مصر گرفته بود؛ اما آشکارا در برابر مقاومت فلسطینی ها به بن بست رسیده و در مقابل روشهای چریکی و تروریستی آنها

در زحمت بود. گروه‌های فلسطینی حتی به مبارزه با شاه هم برخاستند و چندین دسته از چریک‌های ایرانی را در لبنان آموزش دادند.

جنبش چریکی و عکس‌العمل پلیسی

پس از قتل حسنعلی منصور نخست وزیر و ترور ناموفق شاه در ۱۹۶۵، نیروهای امنیتی باشتاب باقیمانده گروه فدائیان اسلام را شناسایی کردند و به زندان و یا چوبه دار فرستادند. اما حتی حذف این گروه رادیکال از طالبان مدارس دینی و مذهبیون بازار نیز حرکت‌های تروریستی در ایران را خاتمه نداد، زیرا بزودی دانشگاه‌ها که مأمور و مرکز فعالیت‌های افراطی بودند، تحت تأثیر جنبش‌های چریکی فلسطینی و آمریکای لاتین، براه مبارزه مسلحانه افتادند. برخلاف فدائیان اسلام که اغلب کم سواد و بی فرهنگ بودند و تفاوتی میان ترور منصور و قتل کسروی قایل نمی‌شدند، بلکه آمادگی کشتن هر "مرتد" و نامسلمانی را داشتند، گروه‌های جدید جنبش مسلحانه دانشگاهی بودند و تحصیل کرده. آنچه اینان را به راه عملیات تروریستی انداخت، سرکوب بیرحمانه هرگونه حرکت و صدای مخالف توسط نیروهای امنیتی بود. متأسفانه و لاجرم، حرکات چریکی آنها هم به نوبه خود دست ساواک را در شکنجه و کشتار بازتر نمود و بر فشار و اختناق حاکم افزود. بدین منوال، دور باطل ترور و سرکوب شدت گرفت، که تنها جلادانی مثل نصیری و اوباش تحت امرش را خوش می‌آمد؛ که در زندان اوین به تجاوز و شکنجه جوانان و مخالفین سیاسی اشتغال داشتند.

دو گروه اصلی چریکی که در سال‌های ۱۹۶۵ تا ۱۹۶۹ تشکیل شدند، سازمان مجاهدین خلق (سوسیالیست اسلامی) و سازمان فدائیان خلق (کمونیست) بودند. مجاهدین از دل جبهه ملی و نهضت آزادی بیرون آمدند، که بنیان‌گذارانشان از روش‌های مسالمت‌آمیز و ظاهرآ بی نتیجه امثال دکتر سبحانی، آیت‌اله طالقانی و

مهندس بازرگان؛ ناامید گشته بودند. اینها تحت تأثیر عملیات یاسر عرفات در فلسطین اشغالی، عزم داشتند تا با ضربات مسلحانه بر رژیم، هم قدرت سیاسی آنرا کاهش دهند و هم روشنفکران شهری و مذهبی را به شورش تهییج نمایند. چریکهای فدایی هم از ادغام دو گروه کمونیست پدید آمدند که ریشه در حزب منحل شده و شکست خورده توده داشتند. اینها معتقد بروش چه گوارا و کاسترو (در کوبا) میخواستند که با عملیات روستایی، منطقه ای کوچک را آزاد سازند و سپس با تسلیح کشاورزان فقیر به شهرها حمله کرده، رژیم را با انقلاب و جنگ خیابانی ساقط کنند. اما، نه حمله مسلحانه فدائیان به پاسگاه ژاندارمری در روستای سیاهکل و نه ترور چند مستشار آمریکایی و مقام دولتی توسط مجاهدین، هیچکدام تأثیر قابل ملاحظه ای بر کارایی و استحکام رژیم شاه نداشت. این اعمال تنها عزم شاه را بر سرکوب هر چه وحشیانه تر مخالفین جزمتر نمود و سایه ای سیاه از ترور و اختناق بر محافل روشنفکری ایران حاکم ساخت. اکثر اعضای مجاهد و فدایی نیز تا سال ۱۹۷۳ شناسایی و بازداشت شدند و کثیری از آنان شکنجه و اعدام گردیدند.

متعاقب این عملیات چریکی و تروریستی، هر گونه انتقاد و ابراز عقیده مخالف، در حکم خیانت قلمداد شد و حتی جرایم فکاهی منتقد (مثل توفیق) هم توقیف شدند. فشار بر دانشجویان چندین برابر گردید و دست افسران وحشی گارد برای آزار و دستگیری آنان بازتر شد. حالا اساتید و دانشجویان باید هر روز از مقابل پلیس های باتون بدست وارد دانشگاه می شدند و ترس از بازداشت های با دلیل و بی دلیل بر قلبها سایه انداز بود. لذا در آغاز دهه ۱۹۷۰، ایران کشوری مرفه، مقتدر و در حال رشد گردیده بود؛ که متاسفانه روشنفکران چپ، ملی و مذهبی در آن احساس زندانیانی را داشتند در یک کشور تحت اشغال بیگانه! این احساس البته هنوز در میان اقشار وسیع مردم چندان گسترشی نداشت و حتی

جمعیت باسواد شهری هم رغبت یا توجهی به مطالعه سرگذشت مصدق، "ولایت فقیه" خمینی یا "چه باید کرد" لنین نشان نمیداد. هسته مخالفت بنیانی و قابل درک عمومی را نسل جدیدی از نویسندگان چون صمد بهرنگی، غلامحسین ساعدی، جلال آل احمد و علی شریعتی تشکیل دادند. در این میان، شریعتی بهتر از بقیه توانست بذر جدید استقلال فکری، عدالت اجتماعی و شرافت انسانی را در ذهن عامه کتاب خوان و جوان تعبیه سازد، تا بروز حادثه جوانه زند و بار آورد.

دکتر علی شریعتی مثال بارز نسل جدید تحصیل کردگان ایرانی بود که از طبقه متوسط و مذهبی بودند و دلزده از فساد دستگاه دولتی و بی علاقه به زرق و برق "فرهنگ حاکم"، سراغ داروی اضطراب‌ها و پاسخ معمای تاریخ را در ریشه‌ها و اندیشه‌های کهن ایرانی-اسلامی گرفتند. اینها به اروپا و آمریکا هم رفته بودند، اما به تفریحات و لذاتی که هم مخرب بود و هم خلاف پرورش سنتی‌شان، حساسیت یافتند. مارکس و لنین را هم خوانده و به سوسیالیسم نیز علاقه مند بودند، اما شرح جنایات استالین و نبرد چند دستگی کمونیست‌ها بیزارشان میکرد. از همه مهمتر، تحت تأثیر جنبشهای آزادیبخش از الجزایر تا فلسطین و ویتنام، پدیده‌ای مخرب و شیطانی را در امپریالیسم غرب و متحدان اسرائیلی و ایرانی آن میدیدند. پیشرفتهای غرب را میخواستند اما از سلطه‌اش متنفر بودند! پس سوسیالیسم را در اسلام علی و اباذر یافتند و غنای فرهنگی را در هنر اصیل اسلامی جستجو کردند. شریعتی در قریب به دو سال سخنرانی در حسینیه ارشاد، به جوانان وعده داد؛ که راهی دیگر هست که از نگاه بدرون و نظر به سنتها آغاز میشود و میتواند آن شعله روحانی را رهنمای آینده‌شان کند. میگفت که ایران و اسلام گذشته‌ای مستقل و سرشار از فرهنگ و نبوغ دارند، پس لازم نیست خود را در مقابل غرب ببازیم و به تقلیدی مسخره از هر

رفتار مبتدلش نزول کنیم. از تلفیق آزاد اندیشی و عدالت اجتماعی غربی با اسلام تشیع، شریعتی معجونی قوی ساخت که برای جوانان مضطرب و مبهوت، تأثیر مسکنی دلگرم کننده داشت. افسوس که دستگیری و آزار او توسط ساواک، منجر به مرگی زودرس در ۴۴ سالگی شد و این گشایش فرهنگی را نیز به میدان نبردی دیگر بین مردم و شاه مبدل ساخت.

ثروت بادآورده و غرور مخرب

طی قرن بیستم، درآمد نفتی ایران را از یک کشور عقب مانده و فقیر به جامعه ای مترقی و متمدن تبدیل نمود. بدون آن، ایران نیز یک افغانستان یا پاکستان دیگر میبود؛ فقیر و محتاج دائمی به کمک های خارجی. هیچ دوره ای از آن قرن نیز از لحاظ افزایش انفجاری درآمد نفتی قابل مقایسه با سالهای دهه ۱۹۷۰ نمی باشد. متأسفانه، دولت و ملت ایران تحت تأثیر آن ثروت بادآورده، دچار غروری مخرب شدند که هم پایه های حکومتی و هم مبانی زندگی متمدن اجتماعی را واژگون نمود.

امروز، تصور زندگی بدون نفت، گاز و بنزین برای اغلب ما نامیسر است. اما در آغاز قرن بیستم هیچکدام وجود نداشتند و مثلاً چرخ تمام صنایع انگلستان با انرژی زغال سنگ می چرخید. رشد زندگی ماشینی سبب گردید که نفت به مهمترین کالای صنعتی تمدن معاصر تبدیل شود و مصرف آن بسرعت جهانی گردیده، تقاضا و قیمت آن افزایش یابد. این چنین، مصرف مواد نفتی طی دهه ۱۹۶۰ دوبرابر شد و دست تولید کنندگان را برای دریافت درآمد بیشتر و درخواست قیمت های بالاتر، باز گذاشت.

در اوان دهه ۱۹۷۰، شاه ایران توانست رهبری عملی اوپک (اتحادیه کشورهای صادر کننده نفت) را بدست گیرد و برای تامین مخارج روزافزون

نظامی و صنعتی اش، قیمت نفت خام را با شتاب افزایش دهد. او همچنین قرارداد تازه ای با کنسرسیوم منعقد ساخت تا سهم ایران از درآمد نفتی افزایش یابد. بدین ترتیب، درآمد ارزی کشور از ۸۰۰ میلیون دلار در سال ۱۹۷۰ به ۱/۵ میلیارد دلار در ۱۹۷۲ رسید. سپس، شاه در سال ۱۹۷۳ از آنهم فراتر رفته، صنعت نفت ایران را که اسماً از زمان مصدق ملی بود، عملاً از سیطره کنسرسیوم خارج ساخت و شخصاً کنترل تولید و فروش نفت خام را بدست گرفت. این اقدام بخاطر محظورات دنیای غرب طی جنگ اعراب و اسرائیل در پاییز ۱۹۷۳، با مقاومتی روبرو نشد و حتی شاه توانست بخاطر آن منازعه، درآمد نفت را چند برابر سازد!

در ماه رمضان سال ۱۹۷۳، نیروهای مصر و سوریه غافلگیرانه به اسرائیل حمله کردند و از آسمان و زمین بر ارتش صهیونیستی آتش باریدند. نیروهای مصری وارد صحرای سینا شدند و تانکهای سوری در بلندیهای جولان پیشروی کردند. طی نبردهای هوایی، اسرائیل حتی سلطه نیروی هوایی خود را از دست داد و این جنگ جدید میرفت که مناطق اشغال شده در ۱۹۶۷ را آزاد سازد. اما دولت نیکسون در آمریکا، درب زرادخانه ها و زاغه های مهمات خود را بدون توجه به مسایل مالی یا قرارداد خرید نظامی گشود، و با هر وسیله ممکن و قابل دسترسی برای حمل و نقل، سیل اسلحه و مهمات و توپ و تانک و هواپیما را به اسرائیل در حال عقب نشینی، روانه نمود. انگار دو ارتش آمریکا و اسرائیل طی آن روزها، تمام ظواهر را دریده بودند و مانند یک مجموعه واحد به جنگ کشورهای عرب میرفتند. اعراب عقب نشستند و زخم خورده نیز، تحت تأثیر افکار عمومی مردم کشور هایشان، دست به تحریم نفتی آمریکا زدند و یکشنبه قیمت نفت خام از بشکه ای ۳ دلار به ۵ دلار رسید. در اجلاس بعدی اوپک در تهران، شاه از موقعیت جنگ و تحریم استفاده کرد و با

نفوذ خود بر مذاکرات آن کارتل نفتی، قیمت نفت خام را برای تحویل در ۱۹۷۴ به بشکه ای ۱۲ دلار رساند! این افزایش ناگهانی و بی سابقه بهای مهمترین ماده خام صنعتی، برای دنیای غرب ضربه ای عظیم بود و آنرا سالها دچار بحران اقتصادی (تورم و رکود) نمود. این حرکات فرصت طلبانه و سودجویانه شاه، آمریکا و نیکسون را منقلب ساخت و رئیس جمهور شخصاً به شاه فشار آورد تا در روش خود تجدید نظر کند. مطبوعات غربی هم که تا آنوقت توجه چندانی به ایران نداشتند، ناگهان متوجه نقش جاه طلبانه و خود بزرگ بینانه شاه شدند و او را به خنجر زدن از پشت متهم ساختند. روزنامه ها و رسانه های غربی در مورد شکنجه ها و کشتارهای ساواک در زندانها مشغول افشاگری شدند و رازهای نگفتنی شاه را برملا کردند. اما محمدرضا بی اعتنا و مغرورانه در مصاحبه ها جواب سربالا و نیش دار میداد و حتی "نوید" فروش نفت خام در آینده نزدیک، بر اساس بطری به جای بشکه را در جگر غربیهای وحشت زده فرو میکرد! با تمام تلاشها و چالشها، کاری از نیکسون و دستگاه تبلیغاتی آمریکا نیز برنیامد؛ بخصوص که بزودی رسوایی واترگیت به ریاست جمهوری او پایان داد و سپس شکست و فرار از ویتنام، کمر جمهوریخواهان و روحیه ملت آمریکا را شکست. در قبال ایران، تنها دلخوشیشان این شد که شاه همچنان ثلث پول نفت را مصروف خرید تسلیحاتی از آمریکا میکرد و به صنایع نظامی که بعد از ویتنام بیکار شده بودند، مساعدت مینمود.

با این تفصیل، درآمد نفتی ایران از ۱/۵ میلیارد دلار در سال ۱۹۷۲ به ۴/۵ میلیارد در ۱۹۷۴ و ۱۸ میلیارد در ۱۹۷۵ جهید و طی سه سال ۱۲ برابر شد! متأسفانه عدم قدرت جذب و برنامه ریزی، آن باران رحمت را که از سالها قبل باعث سازندگی کشور بود، به سیلی تورم زا و بحران ساز مبدل ساخت. از آنجا که منشاء آن گنج باد آورده کار و تلاش ابنای جامعه نبود، توزیع آن نیز از بالا

به پایین و ناعادلانه گردید. مطابق معمول ایران که همیشه به فساد و دزدی مبتلا بوده و هست، مقادیر هنگفت و بیشماری مستقیماً به جیب دربار و حاکمان رتبه اول رفت و مبلغ کلانی نیز مصروف لفت و لیس دلالان و کارچاق کنان وابسته گردید. تقریباً ثلث باقیمانده به خرید تسلیحاتی و نظامی رسید و مابقی به خرج پروژه های کوچک و بزرگ صنعتی، از پالایشگاه، نیروگاه، ذوب آهن، تاسیسات هسته ای و غیره مصروف گشت. اما فساد رایج مالی و عدم کارایی اداری که از بیماری های مزمن اغلب کشورهای جهان سوم است، بعلاوه ناتوانی دولت در برنامه ریزی برای مهار چنین سیل عظیمی از خریدهای خارجی و پروژه های صنعتی و نظامی، باعث حیف و میل و نارسایی بسیاری شد.

مثلاً بنادر کشور و سیستم گمرکی توانایی دریافت، بررسی و حمل آن توده عظیم محمولات را نداشتند و بسیاری در همان بنادر به شرایط نامطلوب می ماند و از انتفاع خارج می شد. دولت هویدا که در شرایط عادی از پس مسایل روزمره برمی آمد، در مقابل این هرج و مرج غیر قابل کنترل، دچار بحران گردید و هر روز تعادلی برهم خورد و کمبود جدیدی پیش آمد. افزایش نقدینگی موجب تورم شد و کثرت طرحهای نظامی و صنعتی به کمبود مصالح ساختمانی و بالا رفتن قیمت املاک و مستغلات انجامید. رشد فوق العاده سریع جمعیت شهرها باعث کمبود مسکن و واحدهای اجاره ای گردید، بنحویکه کرایه خانه متوسط در شهر تهران از درآمد متوسط خانوار بیشتر شد! خصلت دلالی و سودجویی اهل بازار و کسبه نیز مضاف بر علت گردید و عامه حقوق بگیر و کم بضاعت را هر روز با کمبود جنسی احتکار شده یا افزایش قیمتی نامنتظر مواجه می نمود. در هرم تقسیم ثروت نفت، سهم پایین ترین اقشار از همه کمتر بود و اثرات جانبی تورم زای آن از همه بیشتر بر آنها تأثیر می گذاشت. یک

روز سیب زمینی نداشتند که به عنوان نهار با نان بخورند، چون وارد شده بود اما داشت خروار خروار دربندرعباس می گندید! روز دیگر پیاز نبود و فردایش وقت شام برق میرفت، زیرا دهها طرح کوچک و بزرگ و صدها واحد اداری و نظامی جدید و هزاران آپارتمان شیک و مدرن همه با هم به شبکه محدود و نیروگاههای کم ظرفیت متصل شده بودند! ماه بعد هم صاحب خانه میخواست کرایه را افزایش دهد، و سال آینده مخارج یک عمل جراحی ساده تمام پس انداز خانواده را برباد می داد.

برای مردم زحمتکش ایران، اینها همه قابل تحمل میبود، اگر شاه دست از سر ملت برمی داشت و می گذاشت تا با طریقی به شرایط جدید انطباق حاصل کنند. اما قصد همایونی به ایجاد "تمدنی بزرگ" بود و باید طرحهای سیاسی خارق العاده ای را هم بر کرده ملت می گذاشت! غرور شاه که در آستانه پیری بود، سر به جنون گذاشته و ظاهراً افسانه های آریایی باورش شده بود. خود را با کوروش کبیر هم سطح می دید و کشور را در آستانه تبدیل شدن به قدرتی معادل فرانسه و انگلیس. افسوس که اعلیحضرت دیگر مانند جوانیها در تهران رانندگی نمی فرمود و تنها با هلیکوپتر و هواپیما طی مسیر می نمود. از کاخهای مرکز شهر هم مدتها بود که رخت بر بسته بود و نمای شهر را تنها از فراز کاخ نیاوران می دید!

اولین حرکت سیاسی ابلهانه شاه برگزاری جشن های دوهزار و پانصد ساله بود. حتی در کشورهای ثروتمند غرب نیز حکومت ها می کوشند تا هر هزینه اضافی خود را توجیه کنند و برای انجام هر طرح فرهنگی هزار دلیل و برهان ارائه دهند و تازه تنها بعد از مشاوره و تصویب عمومی، اجرا نمایند. اما شاه ایران که اصل و نسب پدرش هم معلوم نبود، به تشویق چاپلوسان ب فکر تجلیل از "میراث شاهنشاهی پهلوی" افتاد و جشنی چند صد میلیون دلاری با شرکت

روسای دهها کشور خرد و کلان در تخت جمشید ترتیب داد، که تمام وسایل و امکانات و حتی اغذیه روزانه آن از اروپا خریداری می شد! این در حالیکه اکثر روستاهای کشور حتی آب و برق نداشتند و خود شهر تهران هم یکی از تنها پایتخت های جهان بود (و هست) که سیستم فاضلاب نداشت.

متعاقب آن جشنها هم شاهنشاه آریامهر تصمیم گرفتند که با فرمان همایونی مبدا تاریخ کشور را از هجرت پیامبر اسلام به زمان تقریبی حکومت کوروش کبیر تغییر دهند. این بدعت غریب که ایران را صاحب تقویمی کاملاً جدید و بی نظیر می ساخت و از تمام ملل مسلمان و غیر مسلمان جدا می نمود، نه لازم بود نه مفید. حالا باید تمام اسناد دولتی و مدارک شناسایی به تاریخ جدید تبدیل میشد و تمام کتابهای درسی تغییر میکرد و تمام جداول زمانی، مالی و بین المللی تعویض می گردید! اطرافیان بی شرم هم یا نتوانستند و یا نخواستند به آن "خدایگان" و آن "بزرگ ارتشتاران" حالی کنند که بجز منطقه ای کوچک از شمال شهر تهران، بقیه کشور مسلمان و مذهبی نمی تواند چنین حرکتی را بدون اضطراب و تعصب تحمل کند. این قضیه بعلاوه جلو و عقب کشیدن ساعتها (برای صرفه جویی در مصرف برق)، شاه و دولت را به عنوان مرتد و کافر در مقابل احساسات دینی مردم قرار داد، که تقویم و زمان روزشان مبنای نیایش بود و اهمیتی آیینی و فرهنگی داشت.

شاه دیوانه به اینهم قانع نشد و در بهار ۱۹۷۵ دست به حرکتی باورنکردنی زد. ظاهراً قدرت مطلقه آنچنان او را از واقعیات جامعه جدا ساخته بود که با حذف همه مخالفین، تصور میکرد که می تواند ایران را چون بازیچه ای، هر گونه که میخواست شکل دهد. شاید هم اخبار پزشکان در مورد بیماری لاعلاجش او را در حرکات سیاسی بی احتیاط تر و عجولتری ساخت، تا به خیال خود مملکت را به شکل ایده آلی درآورده، برای انتقال به ولیعهدش آماده سازد. به هر دلیل،

اعلیحضرت در میان بهت و ابهام عمومی بر صحنه تلویزیون ظاهر شد تا انحلال تمام احزاب سیاسی و تشکیل یک حزب جدید (رستاخیز) را اعلام کند. ایشان همچنین به چشمان بینندگان خیره گشتند و فرمودند که همه اتباع ایران موظفند که به عضویت این حزب جدید درآیند! هر کس هم که نمیخواهد، بیاید پاسپورتش را بگیرد و برود!! چنین رفتار مالیخولیایی حتی از جانب امثال عیدی امین (جلاد اوگاندا) و معمر قذافی (دیکتاتور لیبی) هم عجیب میبود، چه رسد به شاه تحصیل کرده ایران که ۳۴ سال بود که با رهبران جهان مرادده داشت، به زبانهای فرانسه و انگلیسی مسلط بود و از اخبار جهان کاملاً مطلع.

با وجود این رفتار، ساواک و پلیس شاه آنچنان بر زندگی مردم تسلط داشتند که نه دشواریهای اقتصادی ناشی از تورم و کمبودها، نه ضربه های فرهنگی "تاریخ شاهنشاهی" و نمایشات مستهجن "جشن هنر شیراز" و نه زورگویی های سیاسی حزب رستاخیز، هیچکدام باعث عکس العمل آبی و ملموسی نشد. تو گویی حاکمیت با سرنوشت خود و ملت "رولت روسی" بازی میکرد و منتظر بود که کدام حرکت احمقانه سرانجام کاسه صبر مردم را لبریز میکند! در اینحال، خشم مردم در سینه ها فرو کوفته می شد و متراکم می گردید، تا در روز حادثه به جرقه ای منفجر گردد.

ریاست جمهوری کارتر و سیاست فضای باز و حقوق بشر

شاه ایران از هواداران مقتدر حزب جمهوریخواه آمریکا بود و حتی برخلاف قوانین هر دو کشور، شایع بود که به دستگاه انتخاباتی و تبلیغاتی آنها کمک فراوانی می نمود. لذا، سقوط نیکسون و شکست فورد در مقابل جیمی کارتر دمکرات در ۱۹۷۶، بر شاه بسیار گران آمد. بخصوص که کارتر در سیاست خارجی مسئله "حقوق بشر" را عنوان می ساخت که هم نوک حمله تبلیغاتی او را متوجه بلوک شرق (تحت سلطه بیرحمانه شوروی) می نمود و هم به متحدان

آمریکا در جهان سوم هشدار می داد. سیاست کارتر از این کشورها (قبیل ایران، شیلی، آرژانتین و فیلیپین) میخواست که از شکل دیکتاتوری سرکوبگر نظامی خود خارج شوند، بتدریج به مردم آزادی و حقوق اجتماعی دهند و به ساختاری نیمه دمکراتیک دگرذیسی نمایند. این "گشایش از بالا" طی دهه هشتاد باعث رشد تدریجی روش انتخاباتی در کشورهای متحد آمریکا شد و اغلب آنها را از موقعیت انقلابی و انفجاری به وضعیتی با ثبات تر رساند. در ایران هم، شاه تحت تأثیر قرار گرفت و مجبور به ایجاد "فضای باز سیاسی" شد. منجمله، شکنجه زندانیان موقوف گردید و هویدای بدنام نیز جای خود را در نخست وزیری به جمشید آموزگار داد که به درستکاری و خوشفکری شهرت داشت. چاپ کتب و نشریات نیز آزادتر گردید و حتی آثار دکتر شریعتی در سطحی وسیع به طبع رسید و جوانان مشتاق برای خریدش ساعتها صف می بستند. اما فضای باز از آن جلوتر نرفت!

شاه در دو دیدار متوالی با کارتر، ویرا تحت تأثیر توانایی های خود قرار داد و نگرانیهای فی مابین را برطرف نمود. بدین صورت، فشار کارتر برای تسریع اصلاحات دمکراتیک در ایران کاهش یافت. رئیس جمهوری جدید آمریکا بسرعت دریافت که موقعیت استراتژیک ایران که آنرا بر نیمی از منابع نفت جهان سایه گستر می نماید، امکان تغییرات سریع و پرمخاطره را نمیداد. ایران در منطقه ای پرآشوب قرار داشت که در شمال با شوروی همسایه بود، در شرق آن حکومت افغانستان به تازگی توسط یک کودتای روس سقوط کرده بود، و در غرب مجاور عراق بعثی بود که متمایل به بلوک شرق و یکی از دشمنان قسم خورده اسرائیل به شمار میرفت. بعلاوه، ایران از جمله بزرگترین مشتریان صنایع و تسلیحات آمریکایی بود؛ دهها هزار شهروند آمریکایی در ایران مشغول به کار و تجارت بودند و غریب به یکصد هزار ایرانی در آمریکا

به تحصیل و فعالیت های اقتصادی اشتغال داشتند. نزدیکی دو کشور آنچنان بود که بعضی به طنز ایران را ایالت پنجاه و یکم میخواندند. بنابراین، با وجود تظاهرات گسترده دانشجویی و مقالات افشاگر و انتقاد آمیز مطبوعات غرب، کارتر طی نطق معروف خود، شاه را رهبری روشنفکر و مردم دوست خطاب کرد که ایران را چون جزیره ای از ثبات در میان دریای حوادث حفظ می کرد. هنوز یک هفته از آن نطق نگذشته بود که جزیره ثبات دچار زلزله اجتماعی شد!

در پاییز سال ۱۹۷۷ پسر ارشد آیت اله خمینی تحت شرایط مرموزی در عراق درگذشت و شایع گردید که عوامل امنیتی ایران در آن مرگ زودرس دست داشته اند. البته ساواک در ترورهای داخلی و خارجی همواره فعال بود و آن شایعه برای بسیاری قابل باور گردید. بخصوص که خمینی به تازگی و بعد از ده سال سکوت سیاسی، علیه حزب رستاخیز و تاریخ شاهنشاهی فتوا داده و سخنرانی نموده بود. تصور قتل فرزند یک مرجع عالیرتبه شیعه، که خود نیز مجتهد بود، علمای نجف و تهران را سخت تکان داد و مجالس ختم و یادبود حاج سید مصطفی به سخنرانیهای انتقاد آمیز از رژیم و حتی درگیری با مامورین انتظامی تبدیل گردید.

شاه ظاهراً از آن اتهامات نابجا و اعتراضات مذهبی خشمگین شده، در پاسخ، یکی از "متفکران" حزب رستاخیز را مامور تهیه مقاله ای موهن برای حمله به "ارتجاع سیاه" خمینی می نماید. آن نوشتار احمقانه هم با دستور مستقیم دفتر همایونی و بدون اجازه تغییر و تصحیح، در روزنامه اطلاعات به چاپ میرسد و مانند بمب صدا می کند! مقاله کذابی، در نهایت بی توجهی به احساسات مذهبی اکثریت مردم ایران، آن مرجع شیعه را هندی زاده، همجنس باز، جاسوس انگلیس و دائم الخمر خطاب می نماید! روز بعد، طلاب مدارس دینی

قم که شاگردان خمینی در آن فعال بودند، به خیابانها ریخته، دفاتر روزنامه اطلاعات را آتش می زدند و علیه شاه تظاهرات می کنند. نیروهای امنیتی هم که طریقی جز سرکوب خونین یاد نداشتند، به طلاب حمله ور شده و کشتار می کنند. این گونه، شاه چاشنی انقلاب اسلامی را شخصاً منفجر نمود.

۷- انقلاب اسلامی

هیچکس گمان نمیکرد که جرقه تظاهرات قم در آغاز سال ۱۹۷۸، منجر به یکی از عظیم ترین انقلابات قرن بیستم گردد. تحلیل گران داخلی و خارجی، شاه را در اوج قدرت می دیدند که با ارتش چندصد هزار نفری و مدرن خود میتوانست پشت هر نیروی مخالفی را به خاک آورد. مخالفین داخلی او هم اندک بودند و ضعیف. از حزب توده هیچ نمانده بود و حتی رادیوی آنها در بلغارستان بعد از سالها فعالیت، به تازگی متعاقب یک قرارداد تجاری با صوفیه، تعطیل شده بود. جبهه ملی داشت به کانون سالمندان تبدیل میشد که جلسات و اطلاعیه هایش جاذبه ای برای عامه مردم (با میانه سنی ۲۰ سال) نداشت. خمینی هم از ۱۲ سال قبل در عراق تبعید بود و بجز معدودی نوار از سخنرانیهای پراکنده اش به ایران نمیرسد. دکتر شریعتی در تبعید انگلستان به طرز مشکوکی مرده بود و صدها چریک فدایی و مجاهد هم یا در گوشه زندان بودند و یا در قیور ناشناخته. نیروهای ملی- مذهبی از قبیل بازرگان، طالقانی و منتظری هم یا در حبس بودند و یا تحت نظر. شاگردان سابق خمینی از قبیل مطهری و بهشتی نیز با کانون های فرهنگی دولتی همکاری داشتند، کتاب و مقاله می نوشتند و حسینیه و مرکز اسلامی اداره می کردند؛ و حقوق خوبی هم میگرفتند. لذا، تظاهرات قم هم میتوانست یک درگیری کوچک باشد که با ضرب و شتم مامورین به پایانی خونین میرسید و فراموش میشد، اما چنان نشد.

جرقه ای از شعله قم به خرمن تبریز رسید و بارقه ای از آتش آذری دامنگیر تهران شد و آنگاه دامنه التهاب به اصفهان، مشهد، شیراز، همدان، اهواز و یزد و خلاصه چهار گوشه ایران کشید. از ابتدای سال ۱۹۷۸ تا تابستان آنسال، مردم هر شهر برای کشتگان تظاهرات شهر قبل عزاداری (چهلم) گرفتند و با تقدیم کشتگان خویش، آن آتش مبارزه را فروزان داشتند. نیروهای شاه هم نقش

منفی آن تعزیه را با کشتن، تجاوز و شکنجه عهده دار شدند. برای "خدایگان اعلیحضرت همایونی شاهنشاه آریامهر" قابل تحمل نبود که ساکنین "تمدن بزرگش" در خیابانهای او تظاهرات کنند و مخالفت نمایند. غرور بی پایانش اجازه نمی داد که فریاد آنها را تحمل کند، یا به شیوه کشورهای متمدن با فشار آب و مهارت پلیس به نبرد آتش فشان خشمشان رود. لذا، سربازان باید شلیک می کردند، گاردیها باید به ضرب و شتم می پرداختند و ساواکی ها باید تجاوز و شکنجه می نمودند!

با وجود تظاهرات و درگیریهای پراکنده در اغلب شهرهای بزرگ طی زمستان و بهار ۱۹۷۸، زندگی روال معمول خود را در اکثر نقاط کشور ادامه داد. مدارس برپا بودند، ادارات مشغول به کار و کارخانجات و صنعت نفت در گردش. ابرهای طوفانزا در افق ایران پیدا شده بود، اما اغلب صاحبنظران و تحلیل گران سیاسی و امنیتی، شرایط را تحت کنترل شاه می دیدند و خطر بنیانی برای رژیم را اندک می شماردند. تابستان نقطه عطف آن حوادث شد و انقلابی اسلامی برهبری آیت اله خمینی برپا نمود.

آیت اله خمینی (مصطفوی)

روح اله مصطفوی به سال ۱۹۰۲ در خانواده ای از روحانیون زمیندار و متمکن خمین متولد شد. خمین بر مسیر کاروانهای جنوب به شمال کشور بود و لاجرم در آنزمان بی قانونی، تحت تأثیر اشرار و عشایر. پدر روح اله وقتیکه او هنوز طفل خردسالی بود، در منازعه مسلحانه با یکی از خوانین محلی به قتل میرسد؛ اما وی در دامن مهربان خانواده و بدور از مشکلات مالی رشد میکند. در دوره تحصیل دینی در مدارس اراک و قم، دینداری و توجه او به رعایت اصول اخلاقی بارز می گردد و خمینی را از طلاب خوشگذران و راحت طلب، مجزا می نماید. علاقه اش به عرفان، شعر و فلسفه هم میان او و

اکثریت مدرسین حوزه، که تنها معتقد به تعقیب و تحقیق در اصول خشک و آداب ظاهری دینی بودند، فاصله می انداخت.

بعد از دوره مشروطه، بسیاری ملایان روشنفکر و نکته بین به محدودیتهای مذهب شیعه و فساد حاکم بر اغلب حوزه ها پی بردند و آشکارا ترک عمامه نمودند و به زندگی پرشور سیاسی و ادبی آن دوره پیوستند؛ منجمله احمد کسروی و علی اکبر حکیم زاده. حکیم زاده حتی کتابی در افشای فساد حوزه و دروغ پردازیهای مذهبی نوشت (اسرار هزار ساله) که در میان طالبان و مدرسین وحشت و اضطراب انداخت. نام خمینی برای اولین بار در نوشتن رساله ای به پاسخ آن کتاب و دفاع از سنن تشیع (کشف الاسرار) در حوزه مطرح گردید. در آن کتاب (منتشر به سال ۱۹۴۲)، خمینی هم به رژیم رضا شاه بخاطر سرکوب مذهبی اش حمله میکند و هم به روشنفکران متجدد و غربگرا. از جمله، وی خواستار برخورد قهرآمیز با نیروهای مخالف دینی شده، مردم و طلاب را به قتل آنان تشویق میکند؛ تا بقیه بترسند و جرات ابراز مخالفت نکنند! اما تا سالها، بی پروایی خمینی تحت نفوذ آیت آله بروجردی مسکوت می ماند، که ذکر آن دوره و قیام ۱۵ خرداد قبلاً رفته است.

تبعید سال ۱۹۶۵ به ترکیه آنقدر عجولانه بود که خمینی را برای اولین و شاید آخرین بار، از محیط مألوف مذهبی جدا ساخت و به میان یک خانواده مدرن طبقه متوسط انداخت. داستان اقامت شش ماهه او در منزل یک افسر ترک جوان و برخوردارهایش با همسر و دختر بی حجاب خانواده، هم نشان از پدیده دو فرهنگی در جوامع اسلامی قرن بیستم دارد و هم از قدرت انطباق و نکاوت خمینی در مقابله با شرایط غیر مترقبه خبر میدهد. خمینی روستایی و مذهبی اگر چه از بی حجابی آنها ابتدا عصابی و پرخاشجو گردید، اما در نهایت عادت نمود و آندو را هم به گذاشتن یک روسری کوچک و رنگی قانع ساخت!

برخلاف ترکیه که تبعیدش بی برنامه و بی سرو صدا برگزار شد، در عراق (نجف) از وی به گرمی استقبال کردند. اما علمای تراز اول آن شهر (آیت اله خویی و حکیم) بزودی خمینی را آخوندی سیاست باز و در دسر آفرین یافتند و کناره جستند. در اوایل دهه ۱۹۷۰، اعضای سازمان مجاهدین خلق به آیت اله نزدیک شدند تا شاید از طریق ائتلافی سیاسی، بر نفوذ خود در میان عامه مردم بیافزایند. اما خمینی حرفها و نوشتجات آنان را که بوی اختلاطی از اسلام و سوسیالیسم میداد، نپسندید و حاضر به همکاری نشد. آثار شریعتی را هم بخاطر حملات او به شیعه "صفوی" و طبقه روحانیت قابل قبول ندید، اما از برخورد صریح و مقابله آشکار با آن گرایش های ضد شاه هم پرهیز نمود. خمینی همواره یک روحانی معتقد شیعه باقی ماند، که اظهار نظر غیر ملایان را چندان قبول نداشت و حتی نماز و روزه آنان را بدون تقلید از مجتهد، قابل پذیرش نمیدانست. امید خمینی این بود که طبقه روحانی ایران روزی به خود آید و تمرکز بر جزئیات شرعی را کنار گذاشته، به جهاد واجب علیه ظلم واضح شاه و حاکمیت ضد اسلامی او بپردازد. در مورد حکومت عدل الهی بعد از شاه هم کتابی نوشته بود (ولایت فقیه) که تا سالها کسی جدی نگرفت. اساس آن کتاب بر اندیشه افلاطون در باب دیکتاتوری فیلسوف به عنوان یک حکومت ایده آل بود.

البته مهمترین نقطه قوت خمینی مثل اغلب روحانیون شیعه، در عزاداری و تعزیه گردانی میبود. مرگ حاج مصطفی (پسر ارشدش) و سرکوب بیرحمانه شورشهای متعاقب آن، ایران را به میدان نبرد تبدیل نمود و حالا این شعار ساده و صریح در میان طبقه روحانی و عامه مذهبی قوت می گرفت؛ که شاه یزید زمان است و ایران را به صحرای کربلا مبدل ساخته.

مخالفین متحد و طرفداران متفرق

هسته اصلی مبارزه و تظاهرات را طالبان مدارس دینی تشکیل می دادند که بزودی متحدانی قوی در دانشجویان دانشگاهها و دانش آموزان مدارس یافتند. دسته ای از روحانیون طراز اول نیز از همان ابتدا به هواداری پرداختند، که باعث قوت قلب بازاریان و طبقه متوسط گردید. مثلاً بعد از سرکوب شورش اول در قم، این آیت اله عظاما شریعتمداری بود که برای کشتگان مجلس چهل مرتب داد و به لیبیک او در تبریز که کثیری مقلد داشت، تظاهرات و درگیری گسترده ای بوقوع پیوست. سایر مراجع عظام نیز از همان ابتدا در سرزنش رفتار مامورین امنیتی و هشدار به شاه، اعلامیه می دادند که باعث پشتگرمی مخالفین بود و موجب تردید شاه در بکار بردن کامل و بیرحمانه نیروهای سرکوب.

باقیمانده چریکهای فدایی و مجاهد هم فعال شدند و تحریکاتی میکردند، اما نیروی رهبری و هماهنگی عمده با مساجد، هیئت ها و حسینیه ها بود؛ که بسیاری توسط روحانیون جسور و دوستدار خمینی اداره می گردید. اینها چون از نزدیک ضربه های شقاوت رژیم را چشیدند، از ۱۲ سال موضع انفعالی خود در قبال مبارزات نیروهای چپ و دانشگاهی، خارج شدند و با روحیه مذهبی و کربلایی به مبارزه در برابر "یزید زمان" مصمم گردیدند. بخصوص که حمایت مراجع شیعه و روحانیون مساجد هم به مبارزه رنگی قابل فهم و پذیرش میداد، که به عکس تئوریهای سوسیالیست و چپ، بسادگی برای توده مهاجر روستایی قابل قبول بود.

این روستائیان از کشت و زرع مانده، چند سالی بود که زرق و برق شهر شاهانه را دیده و بعضاً حتی شرابش را چشیده بودند؛ اما عطش عاطفی و نیاز بشریشان با وجود آنهمه تحریکات دائم غریزی، رنگ سیرابی و خواب آرامش

نمی‌دید. از رعیت روستا به نوکر و کارگر روزمزد آن شهر بی هویت و شلوغ تبدیل شده بودند و با وجودیکه زحمتشان اربابان جدید را هر روز ثروتمندتر میکرد، حقوق مختصرشان حتی از عهده مخارج خانه‌ای ساده و خانواده‌ای دلگرم‌کننده، برنمی‌آید. اینها که از چند سال قبل ضرب شست مامورین شهرداری و پلیس را که به تخریب زاغه‌هایشان می‌آمدند، چشیده بودند؛ حالا در پناه اعلامیه مراجع اطمینان خاطر لازم را برای بیرون ریختن عقده‌های قدیم یافتند.

تاکتیک مبارزه هم ساده بود و هم مؤثر. تظاهرات از نقطه معینی با تجمع سریع و سر وقت آغاز می‌شد، تا نیروهای انتظامی نتوانند پراکنده‌شان کنند. سپس دسته موتور سوارها جلو می‌افتاد و مسیر راهپیمایی را باز میکرد. بعد گروه مردان و پشت سر آنها صفوف زنان براه می‌افتادند که به تحریک و تشویق یک دو بلندگوی دستی، شعار می‌دادند و پیش می‌رفتند. این روش گردهمایی و راهپیمایی نیز ریشه در مراسم سالانه تاسوعا و عاشورا داشت. به عنوان عزاداری سرور شهیدان، گروه‌های مذهبی، حسینیه‌ها، هیئت‌ها و مساجد (که حدود ۱۰ هزار فقره میشدند)، تنها تشکیلاتی بودند که به طور مرتب اجازه گردهمایی و تظاهرات مذهبی چندهزار نفره داشتند. آن مراسم که در زمان رضا شاه غیر قانونی شده بود، پس از سقوط وی دوباره باب گشت و با حمایت بازاریان متمکن، در اواخر دوره محمد رضا شاه به اوج خود رسید. جوانان محل طی برنامه ریزی برای تاسوعا، عاشورا، نیمه شعبان و غیره؛ ندانسته تمرین هماهنگی و کار گروهی می‌نمودند و طی راهپیمایی نیز با سینه زدن و زنجیر زدن به خلسه‌ای غریزی و روحانی فرو رفته، از وحشت آسیب بدنی مصونیت کسب می‌کردند. هیچ احساسی قویتر از آن نیست که در گروه بردارانت ذوب شوی، در سایه ایمانی ساده که از طفولیت آموخته‌ای پناه

بگیری و با فریاد زدن‌ها و مشت بر سینه کوبیدن‌های غریزی، به مقابله با دشمنی شیطان صفت روی!

از همان روزهای اول که مردم با خشونت و سبعیت چماقداران (امنیتی های لباس شخصی و اوباش مزدور) و مامورین انتظامی آشنا شدند؛ مردان جسورشان چوب و چاقو و زنجیر، و زنان هم کارد آشپزخانه و قیچی خیاطی برای دفاع برمیداشتند. پس در صورت حمله سرکوبگران، متفرق می شدند و به عملیات دفاعی و حتی ضد حمله می پرداختند. گاز اشک آور را با آتش زدن لاستیک اتومبیل‌ها خنثی می کردند و برای کم تأثیر کردن گلوله های پلاستیکی و ضربه های باتون، چند لایه لباس اضافه می پوشیدند. در صورت امکان، به بانکها و موسسات دولتی هم با سنگ، چماق و بمب بزنینی ضربه میزدند. اینان دیگر دانشجویان روشنفکر و درس خواندگان مودب شهری نبودند که بدون عکس العمل کتک بخورند. روستا زادگان نترس و جنوب شهریهای قلدر بودند؛ از همان قماش گاردیها و پاسبانها، که بلد بودند چگونه ضربه را با ضربه پاسخ دهند.

بعد از هر راهپیمایی، خیابانها به شکل میدان جنگ در می آمد. دود و بوی لاستیک های سوخته، فرش خرده شیشه های شکسته، مجروحین و کشتگان برجا مانده و البته صدها جفت کفش و کلاه افتاده و چوب و سنگ ریخته. شاه اینها را میدید و از یافتن راه حل عاجز میماند. روش سرکوب خشن و بیرحمانه اش که البته از همان روز اول کثیری را کشته و مجروح کرده بود، ظاهراً نتیجه معکوس میداد و عزاداری و تظاهرات بیشتری را در سایر نقاط کشور ایجاد میکرد. جسم بیمار شاه و ذهن بدبینش هم قوای اندیشه و استدلال را کدر می ساخت و حتی بعضی روزها ویرا به شک می انداخت که شاید همه قضایا توطئه آمریکا و انگلیس است! شاید آنها از دست رفتار سوجدجویانه اش در

اوپک عصبانی اند و دارند مجازاتش می کنند. خاطره پدرش را که انگلیسیها از اوج قدرت در یک هفته به تبعید ذلت فرستادند با قضیه کودتای آمریکایی که مصدق را یک روزه سرنگون نمود، جمع میزد و به این نتیجه میرسید که شاید اینهم کار آنهاست؛ که می خواهند ایران را ویران و او را آواره سازند. می ترسید که شاید روسای ساواک و پلیس هم دست دارند. شاید همین رستاخیزیها و فراماسونها نیز پشت پرده مشغولند. آخوندها را که همیشه جیره خوار انگلیس میدانست. شاید آخرین روزهای او هم فرا رسیده بود. شاید هرچه بیشتر مقابله کند، سرنوشتی سختتر و مجازاتی شدیدتر در انتظارش باشد. شاید سازش بهتر باشد و با گروهیشان کنار آمدن.

شاه غرق در افکار متنافر، به روشهای متضادی برای مقابله با مخالفت عمومی متوسل شد. این بی تصمیمی و تردید که نشانه ای از ضعف بود، مخالفین را در مبارزه جسورتر کرد. اینها حالا آیت اله خمینی را که در نقطه ای امن نشسته بود و براحتی میتوانست سخنرانی کند و اعلامیه و نوار بفرستد، به رهبری خود پذیرفته بودند و تمام گروههای ضد رژیم تحت نام او متحد شدند. پذیرش خمینی برای عامه مذهبی بسیار سهل و آسان شد، که چهره ای پدرا نه داشت و مجتهد و مرجع بود. برای چپی ها و ملیگرایان نیز آن پیرمرد ۷۶ ساله سمبلی قابل قبول بود. اینها که اصولاً ملایان را جدی نمی گرفتند، حتی ذره ای گمان نداشتند که خمینی در پی اعمال قدرت مطلقه باشد و واهمه نداشتند که آخوندها بتوانند حاکمانی ظالمتر از شاه گردند. در دوره اختناق همایونی، اینها نه "کشف الاسرار" را دیده و نه "ولایت فقیه" را خوانده بودند. حتی داشتن توضیح المسائل خمینی هم جرم و زندان داشت! کورکورانه و بی اطلاع از آنچه در گذشته رفته بود و آنچه در آینده می آمد، هر دسته ای می اندیشید که آخوند را بعد از پیروزی می شود اینطور کنترل کرد و آنطور کنار گذاشت! برای آن

خیل متحد، اصل کار ساقط کردن شاه بود که مثل اژدهایی ۲۵ سال بر تمام جنبه های حیات کشور سلطه ای نفس گیر داشت. به امید رفتن شاه، حاضر بودند روح خود را به ابلیس هم بفروشند، خمینی که پیرمردی بی آزار بیش نبود! اما اگر در میان دشمنان بخاطر سالها سرکوب بیرحمانه اش و بخاطر قدرتمندی های تحقیرآمیزش، اتحاد کامل حکمفرما بود، دوستان شاه اندک بودند و پراکنده.

ظاهراً شاه ساده لوحانه تصور میکرد و از ته دل خرسند بود که همه آن "جان نثاران" و "غلامان خانه زاد" که هر سال به دستبوسش می آمدند و سکه می گرفتند، واقعاً دوستش داشتند و از جان و دل فدانش بودند! اما با وجودیکه خدماتش ایران را از ته چاه فقر به نزدیک قله ثروت رسانده بود؛ با وجودیکه تهران قبل از حکومتش حتی آب لوله کشی نداشت و حالا پر از آسمان خراش بود؛ بخاطر شیوه مغرورانه و خشونت بی دلیلش همه از او می ترسیدند، اما تقریباً هیچکس او را صمیمانه دوست نداشت!

شاید آخرین دوستدار واقعی او اسداله علم بود که سال قبل درگذشته و بار نصیحت های نیش دار و گرمی محبتش را به گور برده بود. بقیه اکثراً مانند مگسانی بودند دور شیرینی. فرصت طلبانی بیشرم که سخت مشغول دزدی و دلالی بودند تا چند میلیون دلاری جمع کنند و به لندن یا لوس آنجلس بروند. همسرش نیز که طبعی روشنفکر و آزاد اندیش داشت، به دلش نمی نشست و شاه نمیتوانست او و اطرافیان "انتلک توالش" را تحمل کند. فقط میماند ارتش عزیزش که مثل پسر بچه ای هیجان زده، ثلث ثروت کشور را خرجش میکرد و هر سال برایش تانکی جدید و هواپیمایی مدرن می خرید. اما حتی به آنها هم اطمینان نداشت! مگر میشد تهدید رزم آرا را فراموش کرد، یا کودتای قره نی، یا سالهای ترس از توطئه های تیمور بختیار؟ واهمه داشت که اگر دست امرای

ارتش را باز گذارد، آنان بهم ساخته و یک شبه کارش را تمام کنند! غرق این تشویشات و معذب از بیماری لاعلاج سرطان، در تابستان ۱۹۷۸ شاه ظاهراً مقتدر ایران، مانند پاندولی که حرکتش روز بروز کندتر می گشت، بین مواضع سازش کارانه و سرکوب بیرحمانه نوسان میزد.

رکس آبادان و میدان ژاله

تابستان نقطه عطف شورشها بود. یا به سازش و اصلاحات ختم میشد و یا کشور را به بیراه سرکوبی خونین و یا انقلابی ناشناخته می کشید. برخلاف خمینی، سه مرجع طراز اول مقیم در ایران (شریعتمداری، گلپایگانی و مرعشی نجفی) خواستار سقوط شاه و تغییر نظام مشروطه نبودند، بلکه بر اجرای قوانین کشور که در تئوری آزادی های فردی و اجتماعی و همچنین رسمیت مذهب شیعه را فراهم میکرد، پافشاری داشتند.

برای آرام ساختن مخالفین میانه رو خود، در ابتدای تابستان شاه دست به اقدامات آشتی جویانه زد، فرمانده منفور ساواک (تیمسار نصیری) را از کار برکنار نمود، نخست وزیری جدید (شریف امامی) از اصل و نسب روحانی بر سر کار آورد، تاریخ شاهنشاهی را منسوخ کرد و پخش فیلم های مبتذل را متوقف ساخت. قانون جدیدی هم دخالت و سودجویی خانواده سلطنتی در قراردادهای مالی و پروژه های صنعتی را محدود نمود. در عین حال برای تضعیف تندروها، چند صد نفر از رهبران راهپیمایی ها را دستگیر و زندانی کرد. "صاحبنظران" هم خبر دادند که تظاهرات در شهرها خیلی کمتر شده، اوضاع آرام میگردد و خطر قابل ملاحظه ای حاکمیت رژیم را تهدید نمی کند.

با وجود اشتباهشان، خیلی هم نمیتوان به مفسران سیاسی و منابع اطلاعاتی خرده گرفت که چرا نتوانستند انقلاب عظیمی را که با آنها تنها ۶ ماه فاصله

داشت، ببینند و پیش بینی کنند. زیرا با وجود تمام نوسانات اقتصادی حاصل از شوک نفتی، ایران همچنان در پول غوطه میخورد و طبقه متوسط شهری (موتور راهبر انقلاب) از لحاظ مادی در بحران بسر نمی برد. سرکوب تظاهرات و آزار زندانیان سیاسی هم در تمام کشورهای منطقه رایج بوده و هست؛ چه بسا خیلی بدتر از مورد شاه (مثل صدام و آل سعود). خیلی از کشورهای اسلامی حتی هر سه مشخصه سرکوبگری، ضدیت مذهبی و فقر اقتصادی را با هم داشته اند (مثل مصر، سوریه و مراکش) اما دچار انقلابی مشابه ایران نشدند.

انقلاب ایران در خاورمیانه و جهان اسلام یگانه و بی نظیر است. نه قبل از آن و نه تاکنون که ۲۹ سال گذشته، هیچ انقلاب مشابهی به پیروزی نرسیده است. تمام تغییر حکومتها در دول اسلامی با کودتای نظامی بوده اند (پاکستان، افغانستان، ترکیه، عراق، یمن، اتیوپی، سومالی، مصر، سوریه و لیبی)، بجز الجزایر که انقلابی استقلال طلبانه علیه قوای اشغالگر فرانسه داشت. حتی در طول تاریخ سایر کشورها هم انقلابی مشابه ایران (بدون وجود حالت جنگی، قحطی یا اشغال قوای بیگانه) کم نظیر است. روسیه و آلمان بخاطر شکست در جنگ اول جهانی و قحطی، فرانسه متعاقب شکست در جنگهای سی ساله و قحطی، و چینی ها در برابر اشغالگران ژاپنی به انقلاب دست زدند. این بی همتایی و کم نظیری بعلاوه تجارب سخت بعد از پیروزی، حتی به هزار و یک تئوری توطئه آمیز و خیال پردازانه در مورد نیروهای مرموز پشت پرده و نقشه های استراتژیک "از ما بهتران" منجر گردیده است. گروه کثیری هم افسوس می خورند که چرا ایران نیز مثل چندین و چند دیکتاتوری دیگر، از طریق اصلاحات تدریجی از سقوط نجات نیافت. اما تمام آن خیالات و افسوس ها نمی تواند واقعیت حوادث آتشین و پرشتاب انقلاب اسلامی را انکار کند.

آتش سوزی جانگداز سینما رکس آبادان در سالگرد کودتای ۲۸ مرداد، که باعث مرگ فجیع ۳۸۰ نفر در یکی از محلات فقیر و شورش زده گردید، شعله تظاهرات را دوباره ملتهب نمود. هرگز معلوم نگشت که مسبب واقعی چه گروهی بود، اما با توجه به سابقه جنایات بیرحمانه، این وصله بسادگی به رژیم شاه چسبید. اجساد سوخته و خانواده های داغدار، آبادان را به شورش انداخت و پشت صنعت نفت را به لرزه تأثیر روانی این واقعه چنان بود که تعداد جمعیت شرکت کننده در تظاهرات مخالفین را یکشنبه ده برابر نمود! حالا تقریباً هر روز در تهران، صد هزار نفر از بالا به پائین شهر رژه می رفتند و فریادهای "تا مرگ شاه خائن نهضت ادامه دارد"، "حزب فقط حزب اله، رهبر فقط روح اله" و "استقلال، آزادی، جمهوری اسلامی" سر میدادند. شاه که از روش مصالحه جویانه کوتاه مدتش نتیجه ای ندیده بود، در اولین ساعات ۷ تیر به جانب سرکوب و خونریزی نوسان نمود و اعلام حکومت نظامی کرد. تیمسار اویسی هم به عنوان فرمانده نظامی تهران، مامور سرکوب خونین تظاهر کنندگان گردید. اویسی که سالها قبل به عنوان فرماندار نظامی، شورشیان ۱۵ خرداد را به خاک و خون کشیده بود، نیروهای گارد شاهنشاهی را در شهر مستقر و آماده مواجهه نمود. در میدان ژاله، سربازان بروی توده مردم آتش مستقیم گشودند و هزار تن را کشته و زخمی کردند. تصاویر کشتار بیرحمانه میدان ژاله، سرنوشت رژیم را رقم زد. متعاقب اعلام حکومت نظامی و آن کشتار جانگداز، مخالفین موقتاً از تظاهرات و رویارویی مستقیم پرهیز نموده، به روش تحصن و اعتصابات پراکنده متوسل شدند. یک هفته بعد هم زلزله فجیع طبس که باعث مرگ هزاران تن گردید، تمام توجهات را به خود جلب نمود.

در مواجهه با زلزله طبس، نیروهای ملی- مذهبی با شتاب به کمک شتافتند و دستگاه غیر کارای دولتی را دور زده و حتی پشت سر نهادند. جمع آوری، هماهنگی و حمل و نقل کمکهای مردمی و مساعدت به مجروحین و آوارگان، هم به دستجات انقلابی اعتماد به نفس و مشروعیت داد و هم توانایی خود جوش آنان را در قیاس با دستگاه فاسد و بی اعتنای حکومتی آشکار نمود. غم و اندوه ۲۵ هزار کشته طبس بر داغ چند هزار کشته و زخمی شورشهای شهری اضافه شد و در گلوی مردم عقده ای گشت که در پاییز منفجر گردید.

شاه میرود

با آغاز سال تحصیلی در پاییز آنسال، جوانان انقلابی به کلاس های دانشگاه و حیاط مدرسه ها رفتند و آنچه از جنایات شاه دیده و شنیده بودند و آنچه از روشهای مبارزه آموخته بودند، به همگان یاد دادند. پس اینبار که دانشجویان دانشگاه تهران تظاهرات کردند و گارد برویشان آتش گشود؛ ناگهان در مدارس هم باز شد و دانش آموزان به شورش چند روزه پرداختند، که پهنه شهر را به میدان جنگی مخروبه و دود زده مبدل ساخت. ادارات و صنایع دولتی (منجمله نفت) نیز در همدردی با کودکان و برادران مصدوم و مقتول خویش به اعتصاب و تحصن پرداختند و چرخ تولیدات و عایدات کشور را فلج ساختند. در مقابل این عزم انقلابی، شاه دوباره عقب نشست و به جانب اصلاحات نیم بند و دیر وقت متمایل شد.

محمد رضا شاه در اقدامی باور نکردنی، با صدایی لرزان و چهره ای غمگین، از طریق تلویزیون، مردم ایران را مخاطب قرار داد و اعلام کرد که "صدای انقلابشان" را شنیده است و حاضر به تغییرات بنیانی می باشد! بدین صورت، حزب رستاخیز را منحل نمود، کثیری از زندانیان سیاسی و بازداشت شدگان اخیر را آزاد ساخت و گروهی از مقامات بد نام، منجمله نصیری و هویدا را به

زندان انداخت. اما برای خمینی و جوانان انقلابی، این تنها نشانه ضعف بود و فرارسیدن زمان ضربه نهایی را نوید میداد.

آیت اله حالا در پاریس به انبوه دانشجویان انجمن های اسلامی و فعالین ملی-مذهبی (منجمله بنی صدر، یزدی و قطب زاده) پیوسته بود و از طریق قوه ترجمه و تفسیر "خلاق" اینان به مطبوعات غربی دسترسی پیدا نموده، آنها را به بلندگویی جهت اشاعه پیام انقلابی خود مبدل ساخت. حتی رادیو بی بی سی هم در برنامه فارسیش تنها صحبت از تظاهرات ایران و آخرین اعلامیه های مخالفین میکرد. اخبار شورشها و تظاهرات گسترده پاییز، حالا کاخ سفید را نیز برای اولین بار بطور جدی نگران عاقبت کار شاه و موقعیت چهل هزار آمریکایی مقیم در ایران نمود.

دو تفسیر متضاد در واشنگتن شکل گرفت. تندروان معتقد بودند که انقلاب ایران هنوز قابل شکست است و باید ارتش را برای کودتایی خونین آماده ساخت. میانه روان (منجمله سفیرشان در تهران که از نزدیک شاهد وقایع بود) اطمینان داشتند که شاه ضعیفتر از آنست که سیل خروشان انقلاب را دوام آورد؛ لاجرم باید به فکر حفظ ارتش به عنوان یک نیروی متعادل کننده مستقل بود و مذاکره مستقیم با جناح خمینی را برای ایجاد ارتباطی منطقی با حکومت آینده، آغاز نمود. اما کارتر با وجود سیاست صلح جویانه اش در خاورمیانه و شعارهای حقوق بشر، به سیاست اول متمایل گردید. ظاهراً وی تصمیم گرفته بود که حمایت آمریکا از متحد استراتژیک را به هر قیمت حفظ نماید، و در شخصیت آیت اله خمینی هم رهبری قابل اطمینان نمی یافت. بنابراین آمریکا حمایت کامل خود را از شاه لغو ننمود، ولی بنا شد که وی بتدریج از اداره مستقیم حکومت خودداری کرده، اختیارات را به دولتی میانه رو واگذار نماید. همزمان، قرار شد که ارتش هم تحت نظر یک ژنرال رزم دیده آمریکایی (هایزر) آماده طرح

و برنامه ریزی برای کودتایی شود که در صورت عدم موفقیت دولت جدید آشتی ملی، به مرحله اجرا در می آید.

این طرح در هر دو جنبه سیاسی و نظامی به اشکال برخورد نمود! اول آنکه هیچکدام از شخصیت های ملی یا مذهبی که در نظر انقلابیون معتبر بودند، حاضر به پذیرش مسئولیت نخست وزیری در آن شرایط بحرانی نشد، و خمینی هم آنها را با شدت و تهدید از پذیرش چنین مصالحه ای منع نمود. دوم آنکه امرای ارتش آنچنان وابسته به شخص شاه و دستورات مستقیم و جداگانه اش بودند که هیچ تماس و جلسات قبلی با یکدیگر نداشته، از هر گونه هماهنگی و برنامه ریزی مشترک کاملاً عاجز بودند! تظاهرات هم هر روز بزرگتر می شد و در تاسوعا و عاشورای آنسال به حدود ۹ میلیون نفر در سطح کشور رسید، که تاکنون بزرگترین اعتراض سیاسی در تاریخ جهان است! انقلابات کبیر روسیه و فرانسه با شرکت فعال یک یا دو درصد جمعیت کشورشان به پیروزی رسیده بودند، بنابراین جنبش عظیم قریب به ۲۰ درصد جمعیت ایران بی سابقه و باورنکردنی بود. اعتصابات و تحصن ها هم اعظم فعالیت های دولتی و صنعتی، حتی صدور نفت خام را تقریباً تعطیل نمودند.

در آن شرایط، شاه حاضر بود صدارت را حتی به یکی از طرفداران ملی-مذهبی خمینی (مثل دکتر سبحانی یا مهندس بازرگان) واگذار نماید، عناصر فاسد خانواده پهلوی را از کشور اخراج کند و خود تنها به عنوان سمبل سلطنت مشروطه باقی بماند. اما خمینی بر سر درخواستش پایرجا بود که "شاه باید برود". محمد رضا پهلوی هم بالاخره تحت فشار انقلاب و با اشاره سفیران انگلیس و آمریکا، قبول کرد که به عنوان "استراحت" و با چشم گریان از کشور خارج شود. سلطنت را به یک شورای موقت و صدارت را به یکی از مبارزین با سابقه جبهه ملی (دکتر شاپور بختیار) سپرد. بختیار بسرعت بخاطر

این سازش مورد حمله رهبری انقلاب قرار گرفت و حتی از جبهه ملی نیز اخراج شد. او اولین ملی‌گرایی بود که خطر دیکتاتوری مذهبی در حال قدرتگیری را بیشتر از مخاطرات همکاری با رژیم پهلوی تشخیص داد، اما تظاهرات چند ده هزار نفری طرفدارانش به جایی نرسید. در بازگشت به ایران و طی استقبال میلیونی مردم، خمینی نوید داد که "توی دهن این دولت می‌زنم؛ من خودم دولت تعیین می‌کنم، از برای ملت". سپس طی دو روز درگیری مسلحانه در ۲۱ و ۲۲ بهمن، دولت موقت بختیار و ارتش شاهنشاهی سقوط نمود و تمام سران آن یا متواری شدند و یا به زندان افتادند. در بهار ۱۹۷۹، متعاقب یک فراندم عمومی، حکومت جمهوری اسلامی بر ایران مستقر گردید.

۸- جمهوری اسلامی در ایران

اگر چه انقلاب اسلامی ایران در جهان بی مانند و کم نظیر است، اما پدیده "جمهوری اسلامی" در کشورهای خاورمیانه، جنوب و شرق آسیا و شمال آفریقا، به سرعت در حال رشد می باشد. پاکستان و موریتانی حدود ۲۰ سال قبل از ایران به جمهوری اسلامی تغییر نام دادند و در حال حاضر افغانستان عنوان جمهوری اسلامی داشته، عراق هم بدان جهت متمایل است. اما طریق اعمال قدرت این جمهوری ها و درجه وابستگی عملیشان به قواعد اسلامی و تفاسیر آن، کاملاً متغیر می باشد.

در ثنوری، جمهوری اسلامی یک شکل انتخاباتی حکومت است که قوانین آن مغایرتی با اسلام ندارد. اجرای این ثنوری در عمل از دو جانب مشکل دارد. اول آنکه دموکراسی انتخابی در کشورهای مسلمان بسیار نادر و سست بنیان است، و دوم اینکه برداشت های اسلامی متفاوت است و حتی در میان اهل یک مذهب (مثل شیعه) نیز توافق واضح وجود ندارد. اما آنچه در ایران اتفاق افتاد، مبارزه خونین قدرت بین نیروهای سابقاً متحد انقلاب بود که در نهایت منجر به پیروزی ایده خمینی از حکومت ولایت فقیه گردید. همانند قیام اسماعیل صفوی، تعصب و جسارت شیعی در مدتی کوتاه ایران را تحت سلطه گرفت، اما محدودیت های تفکر مذهبی نتوانست حاکمیتی مردم پسند، واقع نگر و صلح طلب را پایه ریزی نماید. این قضیه مختص ایران نیست و محدودیت بنیادی اکثر انقلابات است. شورشیانی که قدرت و جرات سرنگونی و استیلا را دارند، معمولاً از برقراری نظم مؤثر جدیدی ناتوانند.

مبارزه برای پر کردن خلاء قدرت

با سقوط رژیم پهلوی، تمام اهرم های قدرت نظامی، اقتصادی و فرهنگی بی صاحب شدند و مبارزه ای بی امان برای پر کردن آن خلاء قدرت آغاز گشت. به دستور رهبر انقلاب که اکنون امام خمینی خوانده می شد، تا یک سرو گردن بالاتر از سایر آیات عظام قرار گیرد؛ مهندس مهدی بازرگان که اولین مدیر شرکت ملی نفت در زمان دولت مصدق بود، به ریاست دولت موقت جدید رسید. این دولت موظف گشت تا گردش امور حکومتی را متقبل شود و کشور را برای تدوین و تصویب یک قانون اساسی جدید آماده نماید. اما دولت بازرگان که شخصاً فردی سلیم النفس و بی آزار بود، از همان ابتدا مورد آزار و تحت فشار جناح های چپ و راست قرار گرفت؛ زیرا با سقوط شاه سیل فعالین سیاسی، مبلغین ایدئولوژیک و انقلابیون حرفه ای تمام سطوح کشور را فرا گرفته بود. متأسفانه، با غارت پادگانهای ارتش و پاسگاههای پلیس، اغلب آن مدعیان مسلح نیز بودند!

شماره دستجات و گروههایی که بعد از پیروزی انقلاب فعال شدند از حساب خارج است، اما مهمترین جناح ها را می توان به ترتیب ذیل خلاصه کرد. جناح مذهبی انقلابی که رهبرانش از شاگردان نزدیک امام تشکیل می شدند، (منجمله بهشتی، باهنر، خامنه ای و رفسنجانی) و به حزب جمهوری اسلامی منجر گردید.

جناح مذهبی سنتی که از آیت اله شریعتمداری الهام میگرفت و به حزب ملت مسلمان رشد کرد.

نهضت آزادی (بازرگان و آیت اله طالقانی) و جبهه ملی (سنجابی، سحابی و فروهر) که بخش میانه رو و لیبرال را تشکیل داد.

مجاهدین خلق که در ائتلاف و همکاری با چند گروه کوچکتر سوسیالیست مذهبی، جناح چپ اسلامی را ایجاد نمودند.

و بالاخره، حزب توده از تبعید بازگشته، فدائیان خلق، سازمان پیکار و یک دوجین بیشتر گروههای سوسیالیست، کمونیست، لنینیست، تروتسکیست، استالینیست و مائویست که جناح چپ غیر مذهبی را نماینده بودند.

احزاب اقلیت های ملی نیز از خواب ۳۰ ساله بیدار شدند. منجمله حزب دمکرات کردستان به سرعت آن استان و مناطق کردنشین آذربایجان و کرمانشاهان را تحت نفوذ خود گرفت و گروههای "خلق" ترکمن، عرب و بلوچ نیز جهت کسب خودمختاری محلی فعال گردیدند. چند هزار نفر از چپی ها که از تبعید در خارج و یا فعالیت در کنفدراسیون دانشجویان آمریکا و اروپا باز می گشتند، عزم داشتند تا ایران را به میدان آزمایشات ایدئولوژیک خود مبدل سازند.

در میان این خیل طرّاران و معرکه گیران، آنانکه خالصانه به دنبال حفظ نظم و برقراری حکومتی قانونمند و آزاد بودند، (امثال بازرگان و طالقانی) بزودی مستأصل شدند!

حزب جمهوری بسرعت دست بالا را در میان گروههای مسلح محله ها (کمیته های انقلاب)، دادگاههای انقلاب و شورای انقلاب (منصوب خمینی) از آن خود ساخت، و به دولتی در مقابل دولت موقت و حتی در درون آن مبدل گردید. اینها معتقد به ارجحیت نظر علمای انقلابی بودند و مدیریت متخصصین و تحصیل کردگانی مانند بازرگان را فقط در جهت اجرای دستورات و جهت گیریهای رهبری مذهبی، قابل قبول و مفید می دانستند. اینگروه همانند امام، تمام گروههای چپ و اختلاطی را مرتد، کافر و منافق می دانستند، که باید اول

"ارشاد" می شدند و در صورت شیطننت و مقاومت، خونشان حلال بود! تفکر انحصار طلبانه اینان بعلاوه حماقت های تندروانه گروههای چپ، عمر دوره آزادی بعد از انقلاب اسلامی را بسیار کوتاه نمود.

نقش مخرب گروههای کمونیست

بعد از مرگ استالین در ۱۹۵۳، جهان کمونیست و اتحاد آنها (کمینترن) به لرزه افتاد. آن دیکتاتور مخوف برای ۳۰ سال سرنخ عروسکهای ریز و درشت چپ را که کورکورانه، بخاطر مخالفت با سرمایه داری سوپرست، به دامش افتاده بودند، در کف داشت؛ و دستگاه تبلیغاتی‌ش تصویری خیالی از مدینه فاضله روسیه و مقصد عالی شوروی در ذهن ساده لوح و تشنه مبارزین ضد استعماری و ضد استثماری، منعکس می نمود. تا جائیکه دانشمندان چپ‌گرای انگلیس و آمریکا اسرار بمب اتم را به روسیه می فرستادند و کشاورزان چینی و کره ای زیر پرچم سرخ به مصاف سپاهیان تا دندان مسلح آمریکا می‌رفتند. اما جانشینان استالین (به رهبری خروشچف) که سالها زیر سایه شکنجه های روانی و تهدیدهای روزانه آن دژخیم عذاب کشیده بودند، طی کنگره بیستم حزب از چهره پلید کمونیسم در روسیه نقاب برداشتند و به انتقاد از تجربه تلخ سی سال گذشته پرداختند. اصلاحات خروشچف در دو جهت باز نمودن فضای سیاسی داخل بلوک شرق و رفع تنشج از روابط خصمانه (جنگ سرد) با دنیای غرب، در مسیر "تجدید نظر" حرکت نمود. افسوس که هر دو سیاست مورد مخالفت شدید تندروان قرار گرفت.

کمونیستهای دو آتسه و از پاپ کاتولیک تر در احزاب "برادر" برهبری مائو در چین، حاضر نبودند ذره ای از اصول دیکتاتوری پرولتاریا که زیربنای حکومت مطلقه شان بود، عدول نمایند. اینها مبارزه بی امان با "امپریالیسم جهانی" را نیز به عنوان علت وجودی استبداد داخلی خویش و توجیه روشهای

سرکوبگر خود نیاز داشتند. لذا هم به مخالفت با سیاست های استالین زدایی در داخل حزب و کمینترن، و هم به منازعه علیه سیاست "همزیستی مسالمت آمیز" خروشچف نسبت به بلوک غرب، پرداختند. برای جلوگیری از اصلاحات خروشچفی، مائو به تصفیه خونینی در حزب کمونیست چین دست زد و سپس دامنه سرکوب را به میان طبقات متوسط و تحصیل کرده رساند. برای مدت شش سال مدارس و دانشگاههای چین تعطیل شدند (انقلاب فرهنگی) تا معلمین و محصلین به اجبار به روستاها رفته، تحت شرایط تنبیه بدنی و آزار روانی، "باز آموزی" عقیدتی پیدا کنند. در سقوط صنعتی و کشاورزی ناشی از آن اقدامات جنون آمیز، میلیونها چینی طی قحطی و تصفیه حسابهای خونین کشته شدند! بزودی شکاف چین و شوروی به حدی رسید که مائو روسیه را در کنار آمریکا و حتی بدتر از آن، به عنوان عمده خطر امپریالیستی طبقه بندی نمود. این گسل عقیدتی به سرعت در میان احزاب کمونیست دیگر نیز رواج یافت و به یک دوجین خط کشی سیاسی و جناح بندی ایدئولوژیک مسخره منجر گردید.

احزاب کمونیست غربی (مثل فرانسه و ایتالیا) از کمینترن خارج شدند و به سیاستهای چپ دمکراتیک نزدیک گشتند و ایده سرنگونی انقلابی و دیکتاتوری پرولتاریا را نفی نمودند. احزاب رومانی و یوگسلاوی هم که کشورشان در اشغال ارتش روسیه نبود، از سیاستهای شوروی فاصله گرفتند و در مبارزه جنگ سرد، موضع بیطرفی اتخاذ نمودند. اما برخی احزاب کوچک و تندرو (آلبانی، کره شمالی و کامبوج) با رد تئوریهای چین و روسیه، به بیراهه های مستقل تحت "تفکرات" دیکتاتورهای محلی خود (انورخوجه، کیم ایل سونگ و پول پوت) رفتند و هر کدام در برپا کردن فجایع انسانی، قتل صدها هزار تن از مخالفین و ایجاد قحطی و مرگ دسته جمعی، از یکدیگر پیشی گرفتند!

بزودی روند اصلاحی و سازش گرانه خروشچف در خود شوروی نیز مورد مخاطره نیروهای محافظه کار قرار گرفت. نبرد سرنوشت ساز در اروپای شرقی تحت اشغال ارتش سرخ به انجام رسید، که تندروان روس آنرا خونبهای شهیدان جنگ تحمیلی با آلمان هیتلری میدانستند. حالا با فضای بازتر سیاسی خروشچف، عامه مردم و حتی احزاب کمونیست مجارستان، چکسلواکی و لهستان که از زورگویی روسها به جان آمده بودند، خواستار استقلال سیاسی و آزادی اجتماعی شدند. اما این موج آزادیخواهی آنچنان رهبران نظامی روس و دستگاه امنیتی آنرا به وحشت انداخت که شورشها را به وحشیانه ترین نحوی سرکوب کردند. خروشچف هم بر کنار گردید و بقیه عمر را در حبس خانگی گذراند. قدرتگیری محافظه کاران در حزب کمونیست روسیه و سرکوب قیام های بوداپست و پراگ، امکان آزادی مردم اروپای شرقی و صلح با جهان غرب را برای ۲۵ سال به تعویق انداخت.

کمونیست های ایران هم که بعد از کودتای ۲۸ مرداد به اروپا یا آمریکا فرار کرده بودند، تحت تأثیر آن زلزله های عقیدتی، صد پاره شدند! جالب آنکه بسیاری از اینان بخاطر تنفر عمیقشان از شاه ظالم و متحدان غربیش، کورکورانه به اندیشه های کمونیستی خود وفادار ماندند و در بازگشت به ایران؛ یک دوجین حزب، سازمان و گروه تشکیل دادند. ملاحظه کارترینشان حزب توده بود که تحت رهنمودهای مسکو به حمایت کامل از جمهوری اسلامی پرداخت و حتی با فراهم آوردن خدمات اطلاعاتی، آنرا در مقابل توطئه های ارتش (مثل کودتای نوژه) محافظت نمود. اما گروهک های چپ افراطی از همان ابتدای کار عزم کردند تا با تهییج شور انقلابی اقلیت های قومی، قدرت سیاسی و نظامی را در چند منطقه بدست گیرند و سپس نفوذ خود را به طرف

مرکز و تهران گسترش دهند. بدین صورت، جرقه منازعات داخلی در همان بهار ۱۹۷۹ در خوزستان، بلوچستان، ترکمن صحرا و کردستان زده شد!

برای مقابله، رهبری انقلاب اسلامی به جای استفاده از ارتش تا دیروز شاهنشاهی، دست به تاسیس سپاه پاسداران زد. این سپاه که رهبرانش (مثل چمران) در لبنان روش جنگهای چریکی را آموخته بودند، با بسیج گسترده اقلشار مذهبی جنوب شهر و روستاها، به سرعت شورشهای کوچکتر را سرکوب کردند و در مقابل نیروهای مقاومت حزب دمکرات و چپ (مثل کومله) در کردستان صف کشیدند. اما سرکوبی کردستان آسان نمی بود، زیرا گروههای پیشمرگه تمام پادگانها را خلع سلاح کرده بودند و به حمایت عامه مردم، روحانیون سنی و کردهای نبرد دیده عراقی، توانستند جلوی پیشروی پاسداران را سد نمایند. بدین ترتیب، کردستان برای دو سال تبدیل به زخم خونریز و چرکینی شد که زهر منازعات سیاسی و چریکی را در پیکر جمهوری جدید منتشر نمود؛ نیروهای چپ را بدنام ساخت؛ دولت موقت میانه رو را مستأصل کرد؛ و عزم مذهبیون انقلابی را در مقابله با تمام اندیشه های چپگرا و گروههای دیگر اندیش، راسخ نمود.

چماق حزب اله

در شهرها هم گروههای ملیگرا و چپ به تظاهرات پرداختند و در مدت زمانی کوتاه به جذب صدها هزار هوادار و نشر گسترده کتب و روزنامه های خود نایل آمدند. در پاسخ به این چالش سیاسی- فرهنگی، مذهبیون انقلابی که در بحث و استدلال ضعیف بودند ولی در جنگ و گریز خیابانی با سربازان شاه آبدیده و جسور گردیده، به تشکیل گروههای ضربت "حزب اله" پرداختند. این اوباش که در خفا وابسته به حزب جمهوری اسلامی و سازمان های متحد آن (از قبیل مجاهدین انقلاب اسلامی) بودند، وظیفه سرکوب گروههای مخالف و

تثبیت نوعی وحشت فاشیستی را عهده دار شدند. اگر چه "آزادی" یکی از سه رکن اصلی شعار اهداف انقلاب بود، اما هدف مذهبیون و خمینی برپایی یک جامعه آزاد بر اساس احترام متقابل به حق سایرین در بیان و عقیده نبود. اینان که عموماً از طبقات غیر تحصیل کرده و مهاجرین روستایی بودند، اعتقاد داشتند که هر "خشک و تری" در قرآن هست و "آقا" هم بهترین مفسر و معلم آن! لذا، آنهمه نشریات و افکار رنگارنگ، مضطرب و منجرشان می نمود. برای آنها معنی آزادی این بود که شیعه بتواند با فراغت بال به امور دینی و سنت های مذهبی خود بپردازد، نه اینکه نویسندگان غیر مذهبی، ملیگرا و چپ بتوانند فرزندان امت را از راه بدر کنند!

بدین لحاظ حزب اله (و حزب جمهوری اسلامی) سه شیوه مهم برای پیروزی دراز مدت خود در پیش گرفت. اول استفاده از گروههای ضربت فاشیستی بود که با حملات هر روزه به کتابفروشی ها، روزنامه ها و گردهمایی های دیگراندیشان، مانع از تبلیغ و رشد آنها شده، در دل هوادارانشان رعب و وحشت ایجاد میکرد و از تشکل سیاسی آنها جلوگیری می نمود. دوم تصفیه گسترده مدارس و دانشگاهها از معلمین و اساتید دیگراندیش بود، که به اصول عقیدتی شیعه اطلاع یا عقیده نداشتند. این تصفیه سپس به رادیو، تلویزیون، ادارات، ارتش، صنایع دولتی و مصادره شده (بنیادها) هم رسید. این گونه، قدرت اداری و مالی از دیگراندیشان گرفته شد و به مهره های "خودی" واگذار گردید. سوم، استفاده گسترده از نیروی تبلیغاتی وسایل ارتباط جمعی بود، برای تکرار و تلقین شعارها و نقطه نظرات مذهبی، و حمله و انکار عقاید و مواضع ملی و چپ.

این روش سرکوب انحصارطلبانه موفقیت بسیاری برای حزب اله کسب نمود و باعث تخریب و تعطیل چندین روزنامه مخالف (مانند آیندگان) و دفاتر احزاب و

سازمانها (جبهه ملی، حزب توده و سازمان های مجاهدین و فدائیان) گردید. اما نفوذ ملی گرایان و تحصیل کردگان لیبرال در دولت موقت قطع نشد، و حتی دامنه فعالیت و جاذبه گروههای مخالف در مدارس و دانشگاهها وسعت گرفت. واقعیت اینکه اکثر مردم ایران با چهره یا صدای خمینی آشنا نبودند و سانسور شاه مردم را از اعتقادات خمینی در مورد ولایت فقیه، حجاب زنان و آزادی عقاید، بی اطلاع گذاشته بود. حالا که آقا در قم بودند و هر روز سخنانشان در رادیو و تلویزیون پخش میشد؛ درجه فهم و سواد، میزان سعه صدر و حدود رحم و شفقت ایشان هر روز بر مردم آشکارتر می گردید! امام خمینی زبان فارسی را درست نمیدانست، حرفهای بی محتوا زیاد می زد و نطقش از "می زخم و می کشم" آکنده بود. چماقداران هم اگر چه با فریادهای "حزب فقط حزب اله" می توانستند در دل جوانان رعب و وحشت ایجاد کنند، اما از جذب و تشکل تحصیل کردگان و روشنفکران که رژیم جدید بدانها به شدت نیاز داشت، عاجز بودند. ضعف عقیدتی مذهبی ها در هیچ جایی مثل دانشگاهها پدیدار نبود. حرکتی لازم بود تا وجهه انقلابیشان احیاء شود، دست لیبرال ها از دولت کوتاه و جاذبه سیاسی نیروهای چپ مخدوش گردد.

گروگانگیری سفارت آمریکا

هفت ماه پس از استیلاي انقلاب اسلامی، پیروزیهای آن اندک، هوادارانش بی هدف و رقیبانش در حال رشد بودند. صحیح است که انقلاب توانسته بود با اعدام بدون محاکمه صدها نفر از سران و وابستگان رژیم قبلی (منجمله هویدا، نصیری و پاکروان)، چپاول اموال و املاک آنان، مصادره صنایع و شرکتهای متنفذان دولت سابق، و پخش غنیمت و عنوان و مشاغل در میان خودیها، دسته ای را شاد و قدرتمند سازد؛ اما حتی در میان رهبران شورای انقلاب و دولت موقت هم شکافهایی عمیق حاصل آمده بود. مسئله کلیدی این بود که حزب اله

تنها به داشتن دست بالا در حکومتی انتخابی راضی نمی شد! آنها بدنبال سلطه مطلق بر تمام اهرم های قدرت بودند و راهکار آنرا نیز در گنجاندن اصل "ولایت فقیه" به عنوان ستون فقرات قانون اساسی جدید می یافتند.

بر اساس قانون جدید که در مجلس خبرگان به شدت مورد بحث و مشاجره بود، ولی فقیه اختیار می یافت تا صلاحیت کاندیداهای مجلس و ریاست جمهوری را بررسی و تایید کند. فرماندهی کل قوای نظامی را برعهده می گرفت و با انتصاب یک شورای نگهبان بر تصویب تمام قوانین مجلس نظارت کامل می یافت. ولی فقیه همچنین شورایعالی قضایی را تعیین میکرد و بدین ترتیب، حاکمیت مطلق بر هر سه قوای مقننه، مجریه و قضاییه را عهده دار می شد. جان کلام، قانون اساسی جدید مقام سلطنت استبدادی را از شاه به ولی فقیه منتقل میکرد و از قانون اساسی مشروطه به مراتب واپسگراتر و غیر دمکراتیک تر بود! قانون قدیمی مشروطه که عمدتاً از الگوی بلژیک اقتباس شده بود، تمام آزادیهای مدنی و عقیدتی و سیاسی و البته جدایی سه قوه حکومتی را در خود داشت؛ اما در ۲۵ سال آخر سلطنت محمد رضا اجرا نمی شد. حالا قانون جدید میرفت تا به تمام شرایط استبدادی رژیم سابق، تحت لوای ولایت فقیه، مشروعیت بخشد!

مخالفت آن اندازه زیاد بود که ظاهراً آیت اله طالقانی پس از یک مشاجره تند و طولانی با بهشتی در شورای انقلاب دچار حمله قلبی گردید و جان سپرد. آیات عظام دیگر هم با ولایت فقیه که بدعتی در تفکر شیعه بود، موافقت نداشتند. حتی خود خمینی هم در بازگشت به کشور گفته بود؛ "آخوند که پست و مقام نمی خواهد، فقط یک نقش مشورتی دارد در جامعه!" حالا طرح تجمع تمام قدرت مملکت در دست یک رهبر، ملیگرایان و روشنفکران مذهبی و غیر مذهبی را نگران و در مقابل قانون اساسی جدید متحد می ساخت. در میان آنهمه مخالفت و

مشاجره که باعث دلسردی مردم و قطع امید از انقلاب و رهبران میشد، جناح تند مذهبی تصمیم گرفت که با ترفندی آتش شور انقلابی را دوباره شعله ور سازد و پای امام را مجدداً به دخالت عملی در سیاست های دولت باز کند.

موقعیت مناسب با حمله دانشجویان حزب اله به سفارت آمریکا در پاییز ۱۹۷۹ فراهم آمد! اینها در اعتراض به سفر شاه برای مداوای سرطان در آمریکا و در سالروز حمله گارد به دانشگاه تهران در سال قبل، از دیوار سفارت (که خاک و حریم قانونی هر کشور است) بالا رفتند و دهها کارمند و مستشار آمریکایی را اسیر ساختند. گروگانگیرها اعلام نمودند که اگر آمریکا شاه را به ایران عودت ندهد، اسیران سفارت را به جرم جاسوسی به مجازات اعدام خواهند رساند. خمینی که شش ماه قبل در مقابل عمل مشابهی از طرف چریکهای چپ مخالفت نشان داده و پاسداران را برای آزادی گروگانها فرستاده بود؛ اینبار به تحریک رهبران حزب جمهوری اسلامی از دانشجویان "خط امام" و اقدام غیر قانونیشان، به عنوان انقلابی بزرگتر از انقلاب اول، حمایت کرد.

دولت موقت مهندس بازرگان که در تهران و الجزایر با آمریکایی ها برای استرداد ثروت نامشروع شاه و روشن ساختن موقعیت قراردادهای چند میلیارد دلاری صنعتی و نظامی بین دو کشور، در حال مذاکره بود، دچار ضربه ای مهلک گردید. مهندس بازرگان با وجود سالها مبارزه، زندان و شکنجه در چنگال شاه آمریکایی، بخاطر اعتقادش به اصول مدنی و قوانین بین المللی، نمی توانست از چنین حرکت وقیحانه ای حمایت کند. لذا بعد از چند روز مقاومت و گوشزد خطرات و مذاکره بی نتیجه با خمینی و دانشجویان، مجبور به استعفا شد! مذهبیون هم با شتاب خمینی را از انزوای قم و محیط متعفنش خارج ساختند و بر فراز تهران (جماران) جای دادند، که تا امروز مرکز ثقل تصمیم گیریهای سیاسی کشور است.

این حرکت جناح مذهبی- انقلابی بدخالت دادن مستقیم خمینی در تمام امور کشوری، برای آنها در کوتاه مدت بسیار مفید شد ولی در دراز مدت مسئله ساز گشت. اینها که می پنداشتند با اعطای قدرت مطلقه به امام می توانند از طریق او بر تمام جنبه های حاکمیت دست یابند، بزودی درگیر چند مشکل عملی شدند. اول اینکه حالا به جای استدلال و بحث در میان خود برای یافتن بهترین راه حلها، ملاک حرف و نظر امام شد. پس راه برای دو گروه باز گردید: فرصت طلبانی که از سابق با خمینی ارتباط داشتند و حالا می خواستند بدان طریق از نردبان حکومتی بالا روند، و شیفتگانی که در خمینی نقش و اثر امام زمان را میدیدند و او را سرعت تا درجه خطا ناپذیری و حقانیت مطلق بالا بردند. سپردن چنین قدرتی به یک پیرمرد ۷۷ ساله که سالها جز زندگی محدود طلبگی، درس و بحث حوزه، موعظه گری و روضه خوانی تجربه ای نداشت؛ ویرا سخت مغرور و هیجان زده ساخت. این قاضی القضاات، فرمانده کل قوا و امام عصر هم البته از خود عقاید و نظرات فرو کوفته ای داشت، که حالا چون وحی منزل قدرت اجرا می یافتند. متاسفانه، بخاطر تنگ نظریهای فکریش، کبر سن و کمبود اطلاعاتش، آن عقاید و نظرات برای کشور بسیار نامناسب و زیانبار شدند و ایران را برای ده سال دچار تخریب و تباهی ساختند.

اما در پاییز ۱۹۷۹، تهران شهری شاد بود و هر روز کارناوال داشت! جلوی سفارت آمریکا را معرکه بسته بودند، پرچم آتش میزدند و رژه میرفتند. دستفروشان هم به گروههای تظاهر کننده که هر روز از شهری، دهی، کارخانه ای یا مدرسه ای میرسیدند، شیرینی و شوری می فروختند. مردم خوشحال بودند که بالاخره شیطان بزرگ، مسبب تمام ناکامیها و مصایب بشری را شناسایی کرده، می توانستند هر روز پرچمش را لگد کوب سازند. فریاد "مرگ بر آمریکا" همه را به وجد می آورد و متحد می ساخت.

کردستان ناگهان آرام شد و صحبت از مذاکره و خود مختاری محدود پیش آمد. روحانیون "خط امام" شاخه زیتون صلح به گروه‌های چپ عرضه کردند و با شعار "همه با هم" خطاب به "سوسیالیست‌ها، کمونیست‌ها و همه ایست‌ها" پیشنهاد جنگ مشترک با شیطان بزرگ دادند. اکثر احزاب و سازمان‌های چپ هم سر از پا نشناخته، به دام افتادند. مگر نه اینکه اینها علت وجودی خود را در مبارزه با سرمایه داران و استعمار گران می‌دیدند و مگر نه آنکه آمریکا رهبر آن گروه خبیث بود؟ مگر هدفشان این نبود که انقلاب را رادیکالیزه کنند و همانند کوبا و نیکاراگوا از نیروهای لیبرال و سازشکار تصفیه نمایند و در جهت مبارزه ای بی‌امان با امپریالیسم جهانی هدایت کنند؟ پس همه برای سقوط دولت بازرگان هورا کشیدند و بی‌توجه به مسایل "کم‌اهمیتی" مثل تصویب قانون اساسی و اصل ولایت فقیه، آماده مقابله با حمله قریب الوقوع آمریکا و نبردی تاریخ ساز بین نیروهای خیر و شر شدند!

آمریکا در اسارت

بعد از شکست ویتنام، مناقشات نژادی دهه ۱۹۶۰ و رسوایی واترگیت در ۱۹۷۴، ایالات متحده آمریکا غرق بحران هویت فرهنگی، سیاسی و نظامی بود. آمریکا که با توان نظامی و صنعتی خود کمر آلمان هیتلری و ژاپن فاشیست را شکسته بود، در پایان جنگ دوم جهانی عهده دار رهبری بلامنازع "جهان آزاد" شد. البته برای رهبران آمریکا، جهان آزاد تنها شامل کشورهای غربی بود که شهروندان حق مالکیت، انتخاب کسب و پیشه، رای و عقیده، اظهار نظر و بحث را داشتند. این آزادیها هم در عمل بیشتر مورد استفاده طبقات متوسطه و مرفه بود، که فرصت و امکان بهره‌وری از آن مواهب را داشت، وگرنه اقلیتهای نژادی، سیاهان فقیر و طبقات بی‌بضاعت از استفاده عملی محروم بودند. اعظم این تفاوت فاحش طبقاتی و تشنج نژادی نیز حاصل

تاریخ برده داری در آمریکا است که بخاطر حصول رشد سریع در نیمه قرن نوزدهم، به عدد اهالی سفید و آزاد، برده سیاه و دربند داشت.

البته اکثر آمریکائیان معتقد بودند که با نثار خون ۶۵۰ هزار نفر کشته و چند میلیون مجروح در جنگهای داخلی برای الغای برده داری، و سپس در مساعدت به اروپا در جنگ های اول و دوم جهانی، تقاص گناهان گذشته را داده اند. اینها با قبول تمام نقایص داخلی و اشتباهات تاریخی، آمریکا را عاری از عیب و گناه نمی دیدند، اما اطمینان داشتند که از هر کشور و روش حکومتی دیگری در این جهان پر عیب و نقص، ارجمترند. مگر نه اینکه هر مهاجر امیدوار و پناهجوی فقیر همواره رسیدن به کشور آمریکا را کعبه آمال خود خواسته و راهی به آن می جوید؟ بنابراین، ایالات متحده خود را در مبارزه مرگ و زندگی در مقابل کمونیسم بین الملل، بسیار مستحق تر و به مراتب محقتر از روسیه سرکوبگر و چین جنایتکار میدید. مشکل آنکه، همه چیز بشر نسبی است و خوب و بدش متغیر!

پس هنگامیکه در زمان آیزنهاور در کره، جانسون در ویتنام و نیکسون در شیلی، آمریکا غرق مبارزه با "شیطان کمونیسم" گردید؛ خود تمام ملاحظات بشردوستانه و همدردی انسانی را فراموش نموده، به کشتار میلیونی کره ای ها و ویتنامی ها و شکنجه و اعدام دسته جمعی روشنفکران آمریکای جنوبی دست زد. آمریکائیان که در صنعت و تولید انبوه استاد بوده اند، جنگ و مبارزه را نیز در مقیاس کلان به کمال رساندند و به ماشین تخریب جمعی انسانها مبدل ساختند. سرانجام، اخبار این روش مغرورانه و بی اعتنا به رنج بشر، در خود آمریکا نیز تأثیر گذاشت و به مبارزات ضد جنگ و ضد تبعیض نژادی مبدل شد. وقتیکه نیکسون رئیس جمهور مغرور، جنگ با کمونیسم را توجیه مبارزه بیحد و مرز با مخالفین سیاسی لیبرال و دیگراندیش خود قرار داد، و به شیوه

های جاسوسی و خرابکاری علیه آنان اقدام نمود؛ رسوایی واترگیت و افشای شیوه های ناپسند او، حزب جمهوریخواه را از قدرت سرنگون ساخت.

در سال ۱۹۷۶، جیمی کارتر با وعده حقوق بشر و اعاده حیثیت سیاسی آمریکا به حکومت رسید، اما وی نیز مانند اغلب سیاستمداران غرب، بزودی در دو نقطه نظر نسبت به کشورهای جهان سوم راسخ شد. اول آنکه کشورهای مثل ایران زمان شاه، در یک مسیر کند ولی غیر قابل انکار پیشرفت بسوی تمدن آزاد و مرفه غربی بودند، و باید از طرف آمریکا مورد حمایت قرار گیرند. دوم اینکه تا رسیدن به آن هدف عالی، کشورهای جهان سوم از دنیای غرب متفاوتند و برای تداوم در مسیر پیشرفت، چه بسا که محتاج اعمال زور و فشار می باشند. بنابراین، کارتر اگر چه شاه را در رعایت حقوق بشر تشویق می نمود، اما رژیم مستبد او را برای رشد تدریجی ایران و حفظ امنیت منطقه نفت خیز و ناآرام خلیج فارس، لازم میدانست. بخصوص حالا که روسها داشتند افغانستان را می بلعیدند و آنرا به حلقه دوستان و متحدان خود (عراق، سوریه، لیبی، الجزایر و اتیوپی) اضافه میکردند.

اما در مقابل عمل انجام شده پیروزی انقلاب اسلامی، آمریکا عقب نشست و از اولین کشورهایایی بود که رژیم جدید را به رسمیت شناخت. منابع اطلاعاتی آمریکا نیز به سرعت برآوردی از دولت موقت به عمل آورده، آنرا خطری برای منافع درازمدت خود در منطقه تشخیص ندادند و حتی مشتاقانه مایل به ایجاد رابطه ای دوستانه شدند. انقلابیون هم به چهل هزار آمریکایی مستقر در ایران صدمه ای نزدند و بعد از سرنگونی شاه، به آنها اجازه خروجی صلح آمیز دادند. بدین صورت، در ابتدای سال ۱۹۷۹، اگر چه آمریکا دیگر متحد و دوست ایران نبود، اما امید داشت که با حداقل ساختن میزان حضورش در کشور، برقراری رابطه ای معقول با دولت موقت، و حفظ رابطه فرهنگی از

طریق ۵۰ هزار دانشجوی ایرانی در ایالات متحده؛ پایه های رابطه ای مفید و مثبت را بنا نهاد. متاسفانه سفر شاه سابق به نیویورک همه چیز را واژگونه ساخت.

بعد از خروج از ایران، محمدرضا پهلوی دچار در بدری غریبی شد. حساسیت رابطه با دولت جدید در تهران بعلاوه تصاویر تکان دهنده کشتارهای انقلاب و داستانهای دهشتناک شکنجه های ساواک، از شاه مخلوع موجودی نخواستنی و مهمانی ناخوانده ساخت. او که صدها بار سران کشورهای اروپایی و اسلامی را میزبان شده بود و حتی در هنگام دست تنگی و نیاز؛ شاهان سابق عراق، مصر و افغانستان را مساعدت کرده بود، حالا در هیچ کشوری احساس امنیت نمی کرد یا پذیرفته نمی شد. اما محمد رضا در آمریکا هم ثروت داشت و هم نفوذ. مردم آمریکا هم برخلاف اروپائیان، آنقدر اهل اخبار بین المللی و سیاسی نیستند و چند درصدی هم که داستان انقلاب ایران را دیده و شنیده بودند، بزودی با فرارسیدن فصل مسابقات ورزشی، آنرا کاملاً فراموش کردند. پس دوستان خانواده پهلوی (از جمله کیسینجر و راکفلر) به دست و پای دولت کارتر پیچیدند تا برای محمدرضا ویزا بگیرند.

اما کارتر که شاه را مسبب سقوط ایران به ورطه انقلاب میدانست و روابط دوستانه اش و شایعه کمکهای مالیش به جمهوریخواهان را فراموش نکرده بود؛ هیچ علاقه ای به مساعدت به او به قیمت روابط سیاسی و امنیت اتباع آمریکا در ایران، نداشت. کارتر از سابقه حمله چریکی به سفارتشان در ابتدای انقلاب آگاه بود و از تکرار آن واهمه داشت. ولی علاقمندان به فامیل پهلوی از پا ننشستند و پرونده ای دور و دراز از مشکلات پزشکی محمد رضا ارائه دادند؛ که به درستی نشان می داد که وی به سرطان وخیم مبتلا بود و اگر درمانی میداشت، تنها در بهترین بیمارستانهای آمریکا میسر میگشت. آنها همچنین

گوشزد کردند که سایر متحدان آمریکا در خاورمیانه هم به سرنوشت شاه سابق ایران علاقه مند هستند و آنرا از نزدیک تعقیب می کنند؛ که چگونه آمریکا متحدی دیرینه را خسته و بیمار پشت در رها کرده که جان بکند! بدین گونه، امضا و موافقت تمام مقامات دولتی گرفته شد. حتی با مسئولین ایرانی (دولت موقت) نیز مشاوره شد که مخالفتی با اقامت موقت شاه به منظور مداوا و عمل جراحی نشان ندادند. سرانجام جیمی کارتر با وجود مخالفت قلبی امضا کرد و بزودی قربانی اسارت ۴۴۴ روزه اعضای سفارت آمریکا در ایران شد.

اولین رئیس جمهور ایران

با استعفای بازرگان و یزدی از دولت موقت، جبهه ملی و نهضت آزادی عملاً به صف مخالفین و منتقدین جمهوری اسلامی پیوستند. اما این دو گروه با مرگ آیت اله طالقانی چهره شاخص و مبارز خود را از دست دادند و توانایی یا علاقه ای به رویارویی مستقیم با خمینی و حزب اله نداشتند. پس در جناح میانه رو تنها حزب ملت مسلمان شریعتمداری هنوز قدرتی داشت. آیت اله شریعتمداری از لحاظ فقهی اگر بالاتر از خمینی نبود، مسلماً چیزی هم از او کم نداشت. مرجع طراز اول بود و در قم (محل تدریس) و آذربایجان (محل تولدش) نفوذ داشت. بنابراین برخلاف شخصی ها، دلیلی نمی دید تا مخالفت خود را با عقاید به ظاهر دینی خمینی و مندرجات قانون اساسی جدید پنهان سازد. وی صراحتاً اصل ولایت فقیه را خارج از شرع اسلام و متضاد با وعده آزادی اعلام نمود و رفراندم آنرا نیز تحریم کرد. حزب ملت مسلمان هم که به حمایت شریعتمداری در آذربایجان پایگاه داشت، در این راستا اقدام به تبلیغات نمود. در مواجهه، حزب اله هم با چوب و چماق به بیت آیت اله در قم حمله کردند و به ضرب و شتم گروهی از ملاقات کنندگان آذری و اهل منزل ایشان پرداختند! خبر که به تبریز رسید، اعضای حزب شورش کردند و به دفاتر

دولتی و رادیو- تلویزیون شهر هجوم بردند. در مقابل آن عکس العمل شدید، خمینی عقب نشست و به مذاکره با شریعتمداری پرداخت.

در این میان، دانشجویان خط امام که هر از چندی با افشای انتخاباتی برخی از مدارک سفارت آمریکا، گروهی از مخالفین حزب اله را به تهمت رابطه با "لانه جاسوسی" بدنام و آماج سرکوبی می نمودند، به چاپ مدارکی دال بر مذاکره اعضای حزب ملت مسلمان با آمریکایی ها دست زدند. واقعیت آنکه، اعضای سفارت آمریکا با تمام گروههای قدرتمند غیر کمونیست، منجمله حزب جمهوری اسلامی و رهبرش بهشتی، ملاقات و مذاکره داشتند. این البته یکی از وظایف هر سفارتخانه فعالی است که با رهبران سیاسی کشور میزبان در ارتباط باشد و حتی کسب اطلاع نماید.

بدون توجه منصفانه به محتوای آن "افشاگریها"، پاسداران مسلح منزل آیت اله شریعتمداری در قم را محاصره کردند و او را تحت فشار مجبور به صدور اعلامیه ای در انکار حقانیت حزب ملت مسلمان نمودند. دلگرم از آن اعلامیه، چند روز بعد نیز نیروهای سپاه به دفاتر حزب در تبریز حمله ور شدند، اعضای آنرا دستگیر و رهبران را اعدام نمودند. این گونه حوزه قدرت آنها در آذربایجان کاملاً نابود گردید. این گامی بزرگ برای استیلای مذهبی خمینی بود، زیرا دو مرجع جامع شرایط دیگر شیعه در ایران (گلپایگانی و مرعشی نجفی) غیر سیاسی بودند و چالشی برای ولایت مطلقه خمینی ایجاد نکردند.

حزب اله میرفت که با موفقیت تمام اهرمهای قدرت را بدست گیرد و مخالفین خود را تک به تک از میدان خارج سازد. گروههای مخالف هم آنچنان متشتت و فاقد روحیه همکاری متقابل بودند که هیچیک به سرکوب، دستگیری و اعدام بدون محاکمه دسته قبلی اعتراضی نمیکرد، تا نوبت خودش فرا میرسید و در دندانه های دستگاه فاشیستی حزب اله خونین و مالین میگردید. قدم بعدی برای

آن عالیجنابان، کسب مقام اولین رئیس جمهور ایران بود، که حزب جمهوری اسلامی با برنامه ریزی قبلی آنرا میوه ای رسیده و آماده چیدن می دید.

برای اینکه ایران چهره حکومتی آخوندی نگیرد، خمینی اعلام کرده بود که مایل به تصدی مقام ریاست جمهوری توسط یک نفر شخصی است. جهت این سمت هم با حزب جمهوری در مورد حمایت از جلال الدین فارسی توافق حاصل شده بود. پس حزب اله تمام نیروی خود را پشت تبلیغات "فارسی" گذاشت، غافل از اینکه چند روز قبل از انتخابات معلوم می شود که جلال الدین افغانی زاده است و براساس یکی از مواد قانون اساسی، نمی تواند کاندیدای ریاست جمهوری شود. حزب جمهوری سعی کرد تا در آن مهلت اندک کاندیدای دیگری بیابد و بالا آورد، که فرصت نشد و یک نفر از ملی-مذهبیون (بنی صدر) که از شیفتگان دکتر شریعتی بود، در اوان سال ۱۹۸۰ با کسب ۷۵ درصد آرا به مقام اولین رئیس جمهور ایران رسید.

گروگانگیری ادامه می یابد

با ریاست جمهوری بنی صدر، آزادی گروگانهای آمریکایی نیز به بن بست انجامید، زیرا حزب جمهوری و جناح بنی صدر (دفتر ریاست جمهوری) که مانند دو گرگ جنگی یکدیگر را دائماً تحت نظر داشتند، هیچکدام نمی خواست با مذاکره مستقیم با آمریکا که لازمه حل بحران بود، در نظر عامه انقلابی ضعیف جلوه کند و در "مبارزه ضد امپریالیستی" از رقیب عقب بماند. درد و رنج مردم آمریکا هم که هر شب به تلویزیون ها خیره می شدند و به جای تماشای سریال مورد علاقه شان، از آخرین اخبار بد گروگانگیری عذاب می کشیدند، مهم که نبود هیچ؛ برای رهبران انقلابی انتقام شیرینی بود از شیطان بزرگ و ملت مغرورش. خمینی هم که در تمام عمر سیاسی اش از دعوایی عقب نشینی نکرده بود، حاضر نبود حتی بعد از خروج محمد رضا پهلوی از

آمریکا و دربدر شدن مجددش و بعد از طی چهار ماه از اسارت گروگانها که باعث بی آبرویی هر دو کشور ایران و آمریکا شده بود، کوتاه بیاید. پس تصمیم گیری در مورد گروگانها را به مجلس شورای اسلامی حواله داد، که تازه قرار بود در تابستان سال ۱۹۸۰ تشکیل شود!

در کمتر از یک سال، حضور آمریکا در ایران از ۴۰ هزار متخصص، مستشار و خانواده شان به ۵۰ نفر گروگان تقلیل یافته بود! بعد از پیروزی انقلاب و حمله اول به سفارت، آمریکا تعداد پرسنل کنسولی و اعضای فامیل ایشان در ایران را از ۱۴۰۰ نفر به ۵۰ نفر تقلیل داده بود. ایران و آمریکا اگر چه هر دو به رابطه دوستانه یکدیگر نیاز داشتند، اما سرکوبهای خونبار دوره انقلاب و حمایت کارتر از شاه، شکافی عمیق در میانشان انداخته بود. هر دو کشور ضد کمونیست بودند و در مقابل اشغال افغانستان توسط روسیه شوروی عکس العمل نشان دادند. آمریکا به نفت خاورمیانه و امنیت آن وابسته بود و ایران به وسایل یدکی نظامی و صنعتی آمریکایی نیاز داشت. قریب به ۵۰ هزار دانشجوی ایرانی در ایالات متحده در حال تحصیل بودند و فارغ التحصیلی آنها میتواندست کمبود نیروی متخصص را جبران کند. این کمبود بخصوص با عزیمت خارجیان و مهاجرت گسترده تکنوکراتهای ایرانی که از تلاطم های سیاسی، تحریم اقتصادی و خطر جنگ می گریختند، هر روز محسوس تر می شد. اما خمینی که در پوسته محدود افکار خشک مذهبی و غرور فتح و غلبه اسیر بود، به این نکات اهمیتی نمی داد. در سخنرانیهایش می گفت: "ما رابطه با غرب را نمی خواهیم" ؛ "مرگ بر آمریکا، برای آمریکا مرگ می آورد"؛ "بگذارید این مغزهای پوسیده بروند"؛ "ما اگر لازم باشد، هر روز هم که شده روزه می گیریم".

از جانب دیگر برای ایرانیان هم عجیب بود که دولت آمریکا و شخص رئیس جمهورشان آنهمه برای سرنوشت ۵۰ گروگان توجه نشان داده، عذاب می کشیدند. از خود می پرسیدند که چرا کارتر برای هزاران نفر شهدای انقلاب دل نمی سوخت؟ چرا ژنرال هایزر را روانه کرده بود تا ارتش را برای کودتایی خونین آماده سازد که میتواندست جان دهها هزار تن را بگیرد و ایران را به زندانی مخوف مبدل کند؟ این گونه، در میان مردم دو کشور هم شکاف احساسی و ادراکی غریبی آغاز گردید. شکافی که جنبه های تاریخی، فرهنگی و نژادی داشته و از آنزمان با رشدی مداوم به گسلی عمیق در حد فاصل غرب مادیگرا و واقع بین با خاورمیانه احساسی و ایده آل پرست، مبدل گشته است.

گروگانگیری در تهران برای آمریکائیان نقطه عطفی در بینش اسلامی و ایرانیشان گردید. آنها هیچ دلیل موجهی برای حمله دانشجویان به سفارت (خاک) آمریکا و اسارت چندین ماهه یک گروه دیپلماتیک آن کشور نمی دیدند. بلا تصمیمی و بی عملی رهبران آمریکا نیز که یعنی قویترین نیروی نظامی جهان بود، بر غرورشان سنگینی می کرد. شبکه های تلویزیونی هم روز و شب اخبار ناگوار گروگانها و تظاهرات دیوانه وار ایرانیان را پخش می کردند. در ذهن مردم آمریکا، شب و روز این تصویر تظاهرکنندگان خشمگین با مشتهای گره کرده و فریادهای جنون آمیز نقش بست و سپس حک شد. تا به امروز هم، ذهنیت آمریکا و غرب (اگر چه معمولاً به لحاظ ادب ادا نمیکنند) از عامه مردم ایران، منفی و غیردوستانه است. این تأثیر مخرب در ذهن رهبران سیاسی آن کشور از اینهم عمیق تر و دیرپاتر می باشد.

دولت جیمی کارتر از همان ابتدای کار، تلاش گسترده ای را برای حل سیاسی بحران آغاز نمود، اما به دو مانع اساسی برخورد کرد. اول آنکه ایرانیان حاضر به مذاکره مستقیم نبودند و دوم، معلوم نبود که چه افرادی می توانند به

عنوان میانجی از طرف چه مسئولانی در تهران مذاکره کنند. سردرگمی سیاسی و بلبسوی دولتی که قریب به ۳۰ سال است سیاست خارجی جمهوری اسلامی را فلج ساخته، آن روزها در اوج خود بود! با استعفاى مهندس بازرگان و دکتر یزدی، تمام کانال های رسمی و افراد قابل مذاکره به سرعت از میدان خارج شدند. بقیه هم جرات نمی کردند به قضیه پر حرارتی مثل گروگانگیری نزدیک شده، دچار "افشاگری" دانشجویان خط امام و چماق حزب اله گردند. حمله مستقیم نظامی هم اگر چه می توانست خسارات فراوانی به تهران، صنایع و بنادر ایران وارد آورد، اما مسلماً به آزار بیشتر گروگانها و احتمالاً نزدیکی ایران به روسیه منجر می شد. ناچار آمریکا در بهار سال ۱۹۸۰ به یک عملیات ناموفق نجات با هلیکوپتر دست زد که بخاطر طوفان شن در محل فرود، با آتش سوزی و مرگ تعدادی از مامورین نظامی شکست خورد. سپاه پاسداران هم بلافاصله حفاظت از گروگانها را به عهده گرفت و آنان را در نقاط مختلف کشور پراکنده ساخت. از آن پس، آمریکا راه حلی بجز بلوکه ساختن دارایی های خارجی ایرانی، اعمال فشار (تحریم) اقتصادی و همدستی با دشمنان رژیم نداشت. جمهوری اسلامی سبیل ببر آمریکا را در مشت خود گرفته بود و ببر مغرور هم برای رسیدن موقع تلافی و ضربه متقابل، روزشماری می کرد!

سرکوب کردستان و تعطیل دانشگاهها

آتش بس حزب اله و چپی ها در بهار ۱۹۸۰ به پایان رسید و جنگ و درگیری در دو جبهه کردستان و دانشگاه از سرگرفته شد. مردم کردستان که تنها سه درصد از جمعیت ایران را در منطقه ای کوهستانی و فقیر تشکیل میدهند، نمی توانستند در برابر حملات سپاه پاسداران و ارتش مقاومت نمایند و به اشغال شهرهای اصلی (مهاباد، سنندج و مریوان) ادامه دهند. اعطای حقوق خود

مختاری فرهنگی، سیاسی و مذهبی به اقلیت کرد نیز که غالباً سنی مذهب بودند، در میان رهبران شیعه طرفدار نداشت. حکومت مرکزی (منجمله رئیس جمهور جدید بنی صدر) هم نگران نفوذ اندیشه ها و عوامل کمونیستی یا عراقی در کردستان بود. حزب اله هم که اصولاً اهل مذاکره و مامشات حتی با میانه روان و اصلاح طلبان نبود، تا چه رسد به شورشیان مسلح و استقلال طلب.

مبارزه چریکی با سلاح سبک و توسط نیروهای پاسدار، در تابستان ۱۹۷۹ نتوانسته بود مقاومت کردها را درهم بشکند. لذا در بهار ۱۹۸۰ حکومت تهران از ارتش تصفیه شده برای عملیات گسترده توپخانه و زرهی، جهت شکستن مقاومت حزب دمکرات و سازمان کومله استفاده نمود. با این تاکتیک، پیشمرگان کرد مجبور به ترک شهرهای اصلی شدند و پس از مدتی مبارزه چریکی، سران آنان مجبور به فرار و زندگی در تبعید گردیدند. در نتیجه آن سرکوبها، قریب به ۱۰ هزار نفر از مردم کردستان به هلاکت رسیدند که حدود سه برابر تعداد کل شهدای انقلاب اسلامی بود. اما به نسبت جمعیت اندک آن خطه، در واقع کشتار کردستان باعث یکصد برابر آسیب و خونریزی نسبی به قیاس کل تلفات انقلاب در ایران گردید! اما همانگونه که آمریکایی ها نسبت به مرگ ایرانیان طی انقلاب بی اطلاع و بی اعتنا ماندند، جمعیت فارس و شیعه نیز به جنایات کردستان چندان توجهی نکرده، آن اقلیم ستمدیده را بزودی فراموش نمود. کردستان هم بدون دریافت حقوق اقلیت سنی و کرد تبار خویش، مانند زخم کهنه ای برجا ماند تا در صورت ضعف حکومت مرکزی، دوباره سر باز کند.

گروههای چپ در دانشگاههای کشور نسبت به کشتار کردستان عکس العمل نشان دادند که موجب خشم خمینی شد و ویرا مصمم به تصفیه و اخراج آنها نمود. با وجود تبلیغات شدید، تقریباً نیمی از دانشجویان هوادار یا عضو

گروه‌های چپ (مجاهد، فدایی، توده و غیره) بودند که برای رهبران جمهوری اسلامی قابل قبول نبود. پس در اقدامی ناباورانه، خمینی دانشگاهها را "لانه فساد" نامید و گروه‌های حزب اله را به حمله و تسخیر آنها و ایجاد یک "انقلاب فرهنگی" تهییج نمود. چماقداران هم مشتاقانه به چند دانشگاه در تهران و شهرستانها حمله کردند و با دانشجویان سیاسی به زد و خورد پرداختند.

دولت جدید بنی صدر که نمی خواست کار به جنگ خیابانی و خونریزی گسترده برسد، طی اولتیماتی خواستار قطع حملات حزب اله و در عین حال تعطیل دفاتر گروه‌های چپ در دانشگاهها گردید. با آتش بستی موقت بین دو گروه متخاصم، منازعات خاتمه یافت و دفاتر بسته شدند. اما دولت اعلام نمود که برای اجرای "انقلاب فرهنگی" از ابتدای تابستان ۱۹۸۰، دانشگاهها را تعطیل می نماید. بدین نحو، کشوری که متخصصان خارجیش رفته بودند، در محاصره اقتصادی غربیان بود و تحصیل کردگان داخلش هم در اشتیاق مهاجرت به خارج می سوختند، برای دو سال و نیم دانشگاههای خود را بی استفاده نمود!

با کنترل نیروهای چپ، زمینه برای انتخابات مجلس اسلامی مهیا شد. اغلب کاندیداها که تمایل به ملیگرایی، آزاد اندیشی و یا چپگرایی داشتند، از طرف شورای نگهبان منسوب امام، صلاحیت انتخاباتی نیافتند. ماشین حزب جمهوری اسلامی هم بکار افتاد و با تبلیغات گسترده در میان توده های فقیر و مذهبی شهر و روستا، مجلسی موافق میل حزب اله را به انتخاب رساند. ریاست مجلس جدید با حجت الاسلام رفسنجانی شد که از شاگردان مبارز و با ذکاوت خمینی و یکی از معاونین بهشتی در حزب جمهوری بود. امام ریاست قوه قضاییه را نیز به آیت اله بهشتی دادند و بدین ترتیب، دو قوه از سه قوای حکومتی کاملاً زیر نظر حزب اله قرار گرفت.

بر اساس قانون اساسی ۱۹۷۹ (که بعداً تغییر یافت)، قوه مجریه تحت اختیار رئیس جمهور بود و نبود. بنی صدر سمت فرماندهی کل قوا را به اذن خمینی گرفته بود، اما بدون تصویب مجلس نمی توانست هیئت دولت و نخست وزیر خود را منصوب نماید. اینها هم چشم دیدن بنی صدر فرانسه درس خوانده و متأثر از دکتر شریعتی را نداشتند! پس طی نبردی چند ماهه، اکثر وزرای مورد نظر مجلس، منجمه نخست وزیر (محمد علی رجایی) را به بنی صدر تحمیل کردند و بیش از نیمی از قوه مجریه را نیز حزب اله بدست گرفت.

رجایی قبل از انقلاب، معلم مدرسه بود و بخاطر عقاید سیاسی- مذهبی خود توسط ساواک زندانی و شکنجه شده بود. بعد از انقلاب، در آموزش و پرورش جدید سمتی گرفت و با فعالیت در حزب جمهوری تا وزارت هم رسید. در آن مقام، با کمک حزب اله به تصفیه مدارس از حدود ۲۰ هزار معلم "غیر متعهد" پرداخت و دستگاهی سرکوبگرانه و فاشیستی را تحت عنوان "مامورین امور تربیتی" بر مدارس حکمفرما ساخت. این شیوه، همگان ویرا چنان خوش آمد که بزودی به تمام ادارات، کارخانجات، ارتش و شرکتهای مصادره شده (بنیادها) سرایت نمود. ابتدا با پاکسازی چند صد هزار نفری، نیروهای "غیر مکتبی" را از کسب معاش ساقط کردند، و سپس با برقراری عوامل سرکوبگر موسوم به "انجمن های اسلامی" و "دوایر عقیدتی سیاسی"، نظارت و سلطه حزب اله را بر تمام دستگاه دولتی و نیمه دولتی (که شامل ۸۰ درصد اقتصاد کشور بود) مستولی ساختند.

اگر در زمان شاه حدود ۳۰ هزار نفر ساواکی مردم را تحت نظر داشتند، حالا تعداد مراقبین ده برابر شده بود! اگر قبلاً برای تصدی مقامات مهم دولتی و ارتشی، سابقه افراد مورد بررسی قرار میگرفت، حالا حتی فراشی مدارس هم نیاز به گذشتن از امتحان و مصاحبه عقیدتی و سیاسی داشت! زندگی در ایران

از تمام جهات سیاسی، اقتصادی و فرهنگی روز بروز بدتر و مشکلتر میشد، تا آسیبی خارجی نیز بر آن مصائب اضافه گشت.

حمله عراق به ایران

بعد از جنگ دوم جهانی و استقلال از قیمومیت انگلستان، کشور پادشاهی عراق رابطه ای حسنه با دولت شاهنشاهی ایران یافت، تا کودتای ناصریت ها (افسران چپ ملیگرا متأثر از مصر) در سال ۱۹۵۸. شاه ایران که حامی سلطنت های محافظه کار منطقه بود و نگران عاقبت کار خودش، علیه حکومت نظامی بغداد دست به توطئه های مکرر زد. این قضیه به صورت مسایل مرزی اروند رود (شط العرب) و حمایت از کردان استقلال طلب شمال عراق، باعث ۱۷ سال کدورت رابطه تهران و بغداد گردید. عراق که بعد از ۱۹۵۸ دچار سه کودتای خونریز و تصفیه های بیرحمانه دیگر شد، نه توان مالی و اقتصادی چندانی داشت و نه بنیه نظامی قابل توجهی. لذا قدرت نظامی و سیاسی شاه براحتی توانست رژیم های بغداد را در دهه های ۱۹۶۰ و اوایل ۱۹۷۰ تحت انزوا و در موضع ضعف قرار دهد. برای مقابله، رژیم بعث (پان عربیست و سوسیالیست) که در ۱۹۶۸ با کودتایی خونبار به قدرت رسیده بود، در سال ۱۹۷۲ با روسیه شوروی قرارداد دوستی و مودت بست. این اتحاد مقدمه کمک های نظامی و مالی روسها به عراق شد، که می خواستند موضع آن کشور را در برابر محور متحد آمریکا (ترکیه، ایران و پاکستان) تقویت کنند. در برابر این چالش و برای جلوگیری از تبدیل کامل عراق به یکی از اقمار شوروی، دولت شاهنشاهی حاضر به مذاکره و مصالحه با بعثی ها گردید. در نتیجه قرارداد ۱۹۷۵ الجزایر، هر دو کشور متعهد شدند که در امور داخلی یکدیگر (تهران در کردستان و شیعیان جنوب عراق و بغداد در خوزستان ایران) دخالت نکنند؛ خط مرکزی اروند رود را به عنوان مرز رسمی از خلیج فارس تا بندر

خرمشهر به رسمیت شناسند؛ و از عملیات نظامی در منطقه مرزی خودداری کنند.

پس از پیروزی انقلاب اسلامی، با وجود مواضع مشترک ضد آمریکایی و ضد اسرائیلی هر دو رژیم، روابط فی مابین بسرعت خصمانه شد! خمینی از نزدیک (طی ۱۲ سال تبعید در عتبات) رفتار عرب پرستانه، غیر مذهبی و ضد شیعه رژیم عراق را دیده بود و از روشهای ظالمانه، کشتار و شکنجه بیرحمانه شان باخبر بود. علمای شیعه عراق نیز که حالا از جانب ایران قوت قلب و مساعدت داشتند؛ به فعالیت علیه بعثی ها تشویق شدند و کوشیدند تا با استفاده از توانایی شیعیان، که ۶۰ درصد جمعیت را تشکیل می دهند، برای سرنگونی صدام جنایتکار اقدام کنند. اما حمله چریکی ناموفق آنان علیه سران حزب بعث در بهار ۱۹۸۰ منجر به افشای فعالیتها گردید! صدام نیز به کشتار دستجمعی کثیری، منجمله آیت اله محمد باقر صدر اقدام نمود. عراق هم به نوبه خویش در میان اعراب خوزستان دست به توطئه زد، که منجمله به حمله یک گروه از آنان (تحت نام جنبش آزادیبخش خوزستان) به سفارتخانه ایران در لندن و یک هفته گروگانگیری دیپلماتها منجر گردید.

در جریان حمله پاسداران و ارتش به کردهای خود مختاری طلب نیز، نیروهای عراقی و ایرانی در منطقه مرزی بطور پراکنده درگیر شدند؛ که با حملات و ضد حملات نامنظم توپخانه در بهار و تابستان ۱۹۸۰ ادامه یافت. در این میان، ضعف ارتش تصفیه شده ایران، انزوای جمهوری اسلامی بخاطر مسئله گروگانها، شورشهای داخلی کشور و منازعات بی امان سیاسی، جملگی به گرگ صفتان بعثی نوید میداد که بتوانند منطقه نفتی و عرب زبان خوزستان را طعمه خویش سازند! بنابراین در آغاز پاییز ۱۹۸۰، صدام حسین طی نطق

پرحرارتی قرارداد ۱۹۷۵ الجزایر را پاره کرد و یک هفته بعد، نیروهای عراقی در طول منطقه مرزی با تمام قوا به داخل خاک ایران حمله ور شدند.

نقشه جنگی صدام این بود که سرعت وارد جلگه خوزستان شود و طی ۱۵ روز عملیات، با بدست گیری خطوط اصلی مواصلاتی تا دامنه کوههای زاگرس و تنگه های صعب العبور آن پیشروی نماید. آن گونه، نیروهای عراقی می توانستند خوزستان نفت خیز را با شتاب از ایران جدا سازند و با کنترل تنگه های زاگرس، از ضد حمله نیروهای ایرانی نیز براحتی ممانعت کنند. نقشه ای مهلک بود، که خوشبختانه بسیار ناشیانه اجرا گردید و داغ "پیروزی دوم قادسیه" را بر سینه صدام گذاشت.

در روز حمله، ۹ لشکر عراق از مرز گذشتند و به داخل خاک ایران سرازیر شدند. سه لشکر زرهی و دو لشکر موتوری وارد خوزستان شد تا شهرهای اصلی، جاده های مهم و تنگه های سوق الجیشی را تسخیر کنند. در جبهه شمالی نیز سه لشکر پیاده عراق و یک لشکر زرهی برای دستیابی به گذرگاههای زاگرس، در منطقه دزفول و مهران عملیات کردند. در مقابل این سیل سرباز و تجهیزات، ایران تقریباً هیچ دفاع منظمی نداشت! با وجود ماهها درگیری مرزی، ارتش تصفیه شده و سیاستمداران نالایق جمهوری اسلامی، هیچ اقدام احتیاطی در رابطه با تمرکز نیرو در منطقه مرزی و اطلاع گیری فعال از نقل و انتقالات عراقی، انجام نداده بودند. اگر بی عرضگی یعنی ها و غیرتمندی عامه مردم خوزستان نمی بود، سقوط مناطق نفت خیز محرز بود!

از آغاز انقلاب، نیروهای مسلح ایران بخاطر تمرد و فرار سربازان در مقابله با تظاهرات مردمی، دچار تزلزل روحیه شدند. بعد از انقلاب نیز چندین موج تصفیه بخاطر سرکوبهای سابق، توطئه کودتای نوژه و مسایل سیاسی- عقیدتی، قریب به ۱۲ هزار نفر از افسران و درجه داران کادر را از کار

برکنار نموده بود. وضعیت سربازگیری و آموزش نظامی هم بخاطر وعده بخشودگی خدمت وظیفه عمومی و کاهش چشمگیر زمان آن، بشدت بی نظم و نامرتب گردید. نیروهای هوایی و زرهی بخاطر کمبود وسایل یدکی و فقدان خدمات مهندسی و نگهداری، در موقعیتی اسف بار بودند. اعظم آنچه از توان رزمی مانده بود نیز صرف سرکوب چریکهای کردستان میشد. لاجرم در هنگام آغاز جنگ، ایران تنها ۵۰۰ فروند تانک عملیاتی در برابر ۲۵۰۰ تانک عراقی، ۳۰۰ فقره توپخانه در مقابل ۱۴۰۰ عراده عراقی و تنها ۱۰۰ هواپیمای قابل پرواز در مقایسه با ۳۴۰ فروند جت صدام داشت!

از همه بدتر، در زمان یورش بعثی ها، تنها یک لشکر ایران در خوزستان مستقر بود، که آنهم آماده باش جنگی نداشت! بنابراین، ملت ایران بسیار خوش اقبال بود که ارتش عراق توسط بعثی های بی کفایت (که بیشتر در ضعیف کشی و تجاوز به عنف مجرب بودند) و نه ژنرالهای سابقه دار و لایق، رهبری میشد. اوباش صدام هم با حماقت کامل یکی از مفتضحانه ترین عملیات نظامی قرن بیستم را پیاده کردند.

حمله عراق با بمباران هوایی توسط ۱۰۰ فروند جت جنگنده آغاز گشت که عمدتاً به اهداف خود آسیب قابل ملاحظه ای نزدند. سپس نیروهای پیاده و زرهی بدون نقشه جزیی عملیاتی و مانوری مشخص، برنامه ارتباطی بین یگانها و یا مقدمه چینی لجستیک، مانند گله ای وحشی، وارد خاک ایران شدند! بعلاوه، این نیروهای متجاوز بزدل نیز بودند؛ کند و محافظه کارانه اقدام می کردند و با وجودیکه نیروی قابل ملاحظه ای از ایرانیان را در مقابل نداشتند، خیلی زود در برابر هر مقاومت اندکی متوقف می شدند و منتظر حمایت توپخانه کم سرعتشان می ماندند. گلوله باران توپخانه هم تنها مدافعین سبک اسلحه ایرانی را پراکنده می نمود، که در پناه خانه ها یا چاله ها منتظر قطع آن

می نشستند. وقتی که ستون عراقی دوباره راه می افتاد، بزودی با شلیک پراکنده نیروهای مقاومت مواجهه شده، از ترس می ایستاد یا عقب می نشست و دوباره تقاضای پشتیبانی توپخانه می نمود. بدین تقدیر، با وجود برتری فاحش عددی و جنگ افزاری و برغم عنصر غافلگیری، لشکرهای عراق نتوانستند بیش از ۲۰ یا ۳۰ کیلومتر (بطور متوسط) در خاک ایران نفوذ کنند. آنان تنها موفق به اشغال یک شهر خوزستان (خرمشهر) شدند که درست بر ساحل رود اروند است. حتی در خرمشهر نیز مقاومت بی نظیر سربازان و داوطلبین، جنگ را تبدیل به مبارزه خیابانی و خانه به خانه نمود، که باعث نابودی یکصد واحد تانک عراقی توسط آرپی جی و حتی بمب های بنزینی (کوکتل مولوتوف) ایرانیان شد.

از نظر استراتژیک، صدام اشتباه فاحش حمله به یک انقلاب پیروز را مرتکب شده بود که با توجه به مثالهای فرانسه قرن نوزدهم و روسیه قرن بیستم، حرکتی بسیار پر مخاطره بود و احتمال شکست آن میرفت. از نظر تاکتیکی نیز بعضی ها با عدم استفاده از ژنرالهای قابل و برنامه ریزی دقیق، خود را در میان جلگه خوزستان و پشت به اروند رود به دام انداختند، بدون آنکه بتوانند گذرگاههای زاگرس را بروی سیل نفرات ایرانی ببندند. ایران سه برابر عراق جمعیت دارد و به فرمان خمینی، بسیج عمومی برای مقابله با تجاوز بعضی با شتاب شکل گرفت. برای حدود شش ماه نیز تمام دستجات و گروههای سیاسی اختلافات خود را کنار گذاشتند و یک دله به "دفاع مقدس" پرداختند. افسوس که عمر آن همدلی و همکاری نیز کوتاه و سرنوشت آن شوم گردید.

سرانجام بی حاصل گروگانگیری

درگذشت محمدرضا پهلوی در تابستان ۱۹۸۰ در مصر، ماجرای گروگانگیری سفارت را از آنچه که بود هم بی معناتر و بی هدفتر نمود. دو هفته قبل از حمله

عراق، سرانجام مجلس جمهوری اسلامی اعلام کرد که آماده مذاکره برای استرداد گروگانها میباشد. افسوس که طی ده ماهی که گذشته بود، مردم آمریکا که در ابتدا نسبت به مصایب دوره انقلاب همدردی داشتند، از ایران و ایرانی متنفر شدند! مردم ایران نیز از گروگانگیری بهره ای ندیدند بجز انزوای بین المللی، شهرت دیوانگی و حماقت و زحمت محاصره اقتصادی و کمبود تمام کالاهای صنعتی، مصرفی و نظامی. انعکاس بی امان اخبار گروگانگیری آنچنان ذهن جهانیان را نسبت به مردم ما تیره و تار نمود که با وجود تجاوز آشکار صدام، عکس العمل بین المللی ناچیز و بی اهمیت بود. بلوک شرق که با عراق نزدیکی داشت، سکوت نمود و بلوک غرب که از ایران متنفر گشته بود، زهرخند زنان امیدوار بود که رهبران آندو کشور وحشی کار یکدیگر را تمام کنند.

با وجود نیاز مبرم ایران به خروج از انزوای دیپلماتیک، نجات از محاصره اقتصادی، دسترسی به ذخیره های ارزی بلوکه شده در آمریکا، و دریافت وسایل یدکی برای تسلیحات نظامی، رهبران انقلاب هیچ شتابی برای استرداد گروگانهای آمریکایی نشان ندادند! ظاهراً امام قصد داشت تا فرموده خود را مبنی بر اینکه "کارتر باید برود"، با فشار بر افکار عمومی آمریکا طی انتخابات ریاست جمهوری آن سال، به واقعیت مبدل ساخته و از جیمی کارتر هم مثالی بسازد مانند شاه مخلوع. بدین احوال، ایران تا زمان شکست کارتر (در اواخر ۱۹۸۰) و حتی تا روزیکه ریگان رسماً ریاست جمهوری را عهده دار شد (در اول سال ۱۹۸۱)، اقدام به آزادی گروگانها ننمود. این تاخیر پنج ماهه از زمان تصمیم به آزادی آن اسیران غیر قانونی نیز، البته برای کشورمان چندین "برکت" داشت!

طی قرارداد الجزایر با طرف آمریکایی، ایران تنها توانست ۲۰ درصد از ذخایر ارزی خود در آمریکا را آزاد سازد. اینگونه، قریب به هشت میلیارد دلار از ثروت مردم ایران در گروی دولت آمریکا باقی ماند تا صدمات و ضررهای اقتصادی به افراد و شرکتهای آمریکایی حاصله از قضیه گروگانگیری را تادیه نماید. این پولها هنوز در اختیار واشنگتن است و پرونده دعاوی و ادعائنامه های خسارت که تمامی ندارند، ذره ذره آنرا می بلعد. بروی کار آمدن حزب نظامی گرا و سلطه جوی جمهوریخواه نیز سیاست آمریکا نسبت به خاورمیانه و کشورهای اسلامی را خصمانه تر و موذیانانه تر نمود، که دودش در نهایت به چشم ایران نیز رسید.

پیشرفت در جبهه و خونریزی داخلی

همدلی موقت نیروهای ملی، چپ و مذهبی حول محور "دفاع مقدس" بعد از متوقف شدن حمله عراق و مستحکم شدن خطوط دفاعی خوزستان، از هم پاشید. پاسداران که روش حملات "موج انسانی" نیروهای پیاده سپاه و بسیج را علت موفقیت در جنگ میدیدند، به رهبری بنی صدر بعنوان فرمانده کل قوا و به دستورات تیمسارهای دوباره جان گرفته ارتش، اعتماد نداشتند. بنی صدر هم روش غیر منطقی حزب اله را در قبال مسایل کشوری؛ از گروگانگیری گرفته تا جنگ و برنامه ریزی اقتصادی و "پاکسازی دولت"؛ در سخنرانیها و روزنامه اش (انقلاب اسلامی) آشکارا به باد انتقاد و تمسخر میگرفت. جناح بنی صدر که حالا عمده گروه ملی- مذهبی در صحنه سیاست ایران بود، خواستار پایان یافتن روشهای انحصار طلبانه حزب جمهوری، ممانعت از تصفیه ادارات و ارتش، و سپردن امور کشور به دست نیروهای متخصص بود. سازمان مجاهدین خلق نیز بخاطر علاقه مشترک به تعالیم دکتر شریعتی و در مقابل تهدیدات جناح حزب اله، به جبهه ملی- مذهبی نزدیک گردید و سرانجام

در ۱۹۸۱ به اتحادی عملی با بنی صدر، دفتر ریاست جمهوری و روزنامه انقلاب اسلامی دست یافت.

برخورد دو گروه متخاصم (حزب جمهوری و بنی صدر) در بهار ۱۹۸۱ به درگیری خیابانی انجامید. حزب اله به گردهمایی طرفداران رئیس جمهور در دانشگاه تهران حمله کرد و مجاهدین نیز که مسئولیت انتظامات را برعهده داشتند، چندین نفر از آنان را دستگیر نمودند. در بازرسی و بازرسی معلوم شد که اغلب، اعضای حزب جمهوری اسلامی بودند و تعدادی حتی کارت عضویت همراه داشتند. بنی صدر با آن شواهد به دیدار خمینی رفت؛ که امام هم دستور به خودداری از تظاهرات و صلح بین دو جناح داد، تا هنگامیکه جنگ با عراق پایان گیرد. اما دشمنی آنان شدیدتر از این بود که قابل کنترل باشد، و انحصار طلبی حزب اله هم تشنه حذف مخالفین.

متعاقباً، مجلس تحت کنترل حزب جمهوری، اقدام به گذراندن لوایحی جهت محدود ساختن اختیارات رئیس جمهور نمود؛ و بنی صدر هم از امضا و تایید خودداری کرد. وی که به محبوبیت شخصی اش (با توجه به نظر سنجی های روزنامه انقلاب اسلامی) و عدم اعتماد عامه مردم به رهبران حزب جمهوری (بخصوص بهشتی) اطمینان داشت، درخواست رفراندمی برای حل اختلاف با مجلس و دریافت اختیارات فوق العاده (مثل مصدق در ۱۹۵۳) نمود. اما مجلس در مقابل این حرکت، بنی صدر را مخالف و خاطی قانون اساسی اعلام کرد و ویرا موظف به امضای مصوبات مجلس شورا طی حداکثر پنج روز ساخته، و از امام نیز خواستار سلب فرماندهی کل قوا از بنی صدر شد.

سپس، حزب اله هم به روزنامه انقلاب اسلامی حمله کرد و اعضای دفتر رئیس جمهوری را به ضرب چوب و چماق، قلع و قمع نمود. بنی صدر اعلام کرد که به مردم متوسل می شود و خواستار قیامی مردمی مشابه ۳۰ تیر زمان مصدق

شد. اما حزب اله که اکنون کاملاً نقاب از چهره برداشته و با اعضای کمیته و سپاه یکی گشته بود؛ به تظاهرات یکصد هزار نفری در تهران حمله کرد و بروی جمعیت که اغلب هواداران سازمان مجاهدین بودند، مستقیماً آتش گشود و چند صد نفر را به قتل رساند. به اشاره خمینی جهت سرکوب کامل آن حرکت، اوباش مسلح حتی به بیمارستانها هجوم بردند و زخمیان را کشته یا مستقیماً به شکنجه گاه اوین فرستادند. طی حکمی بنی صدر از تمام عناوین و مقامات دولتی معلق گردید و رجایی (نخست وزیر) ریاست دولت را به عهده گرفت.

خشمگین از آن کشتار، مجاهدین خلق با انفجار بمبی مهیب دفتر مرکزی حزب جمهوری را ویران ساختند و بیش از ۹۰ نفر از سران حزب (منجمله بهشتی، ۲۷ نماینده مجلس و ۴ وزیر) را که گردهمایی داشتند، به قتل رساندند. اینگونه در آغاز تابستان ۱۹۸۱، جنگ و خونریزی داخلی جدیدی گریبانگیر ایران شد که تنها پس از قریب به ۹ ماه ترور، سرکوب، شکنجه و اعدام؛ با پیروزی حزب اله پایان گرفت. بالغ بر ۲۰۰ نفر از سران حزب جمهوری (منجمله باهنر و رجایی) در بمب گذاریها و عملیات انتحاری به قتل رسیدند و تقریباً یک هزار نفر از حزب اله (سپاه و کمیته) توسط چریکهای مجاهد و گروههای چپ محارب، هلاک شدند. به اذن خمینی، کمیته ها و سپاه نیز به جان تمام گروههای "غیر خودی" اعم از ملی- مذهبی (منجمله قطب زاده و شریعتمداری)، مجاهدین خلق و سازمانهای چپ افتادند و هزاران نفر را در درگیریهای خیابانی، زیر شکنجه و طی اعدام های بدون محاکمه، نابود ساختند. آنسال، با کشتار قریب به ۱۵ هزار نفر از مجاهدین و ۵ هزار نفر از چپی ها، دستگاه سرکوب حزب اله آنچنان اقتداری یافت که ساواک شاه در برابر آن بازیچه ای بیش نبود!

ترورهای مجاهدین (بخصوص بمب گذاری حزب جمهوری و دفتر نخست وزیری) قلب سران رژیم را آنچنان سنگ نمود؛ که دست حزب اله را برای تبدیل اوین و دهها زندان دیگر در سرتاسر ایران، به مراکز عظیم شکنجه دهها هزار تن از اعضا و هواداران گروهها (که اغلب محصل و دانشجو بودند) باز گذاشت. آن دژخیمان نیز آنچنان در هنر سیاه آزار و شکنجه جسمی و روحی پیش رفتند؛ که قادر شدند رهبران احزاب را به همکاری و توبه تلویزیونی، و اعضای فعال را به شکنجه دوستان سابق خود و حتی اعدام آنان مجبور نمایند! جنایات زندانهای اسلامی به حدی رسید که روی شاه و ساواک را سفید نمود، اگر چه گروهی از جلادان جدید از اعضای سابق همان سازمان مخوف بودند.

سرانجام در اوان سال ۱۹۸۲، حاکمیت حزب جمهوری اسلامی و متحدانش بر ایران کامل شد. بنی صدر و سران مجاهدین به فرانسه متواری شدند و باقیمانده اعضای گروه به کردستان و سپس عراق گریختند. قطب زاده و طرفدارانش تیرباران شدند و آیت اله شریعتمداری که ظاهراً با آنها همدستی داشت، با قبول سلب خود از مقام مرجعیت، به حبس ابد خانگی افتاد. سران فدائیان خلق و پیکار، و حتی حزب توده که هرگز در مبارزه با رژیم اقدام نکرده بود، به جرم ارتداد شکنجه و اعدام شدند. حجت الاسلام خامنه ای به ریاست جمهوری رسید، میر حسین موسوی نخست وزیر شد و آیت اله اردبیلی به ریاست قوه قضاییه منصوب گشت. در دوم ماه سال ۱۹۸۲ نیز خانه امن متعلق به هسته فرماندهی مسلح مجاهدین خلق در تهران شناسایی گردید و طی چند ساعت درگیری، سران عملیات چریکی آن (منجمله موسی خیابانی و اشرف رجوی) به قتل رسیدند.

جنگ جنگ تا پیروزی

با نابودی کامل سایر مدعیان انقلاب، حزب جمهوری اسلامی و متحدانش تحت رهبری امام خمینی توانستند اراده خود را بر سرنوشت کشور ایران غالب سازند و سیاست های داخلی و خارجی آنرا شکل دهند. محور این سیاستها تا قریب به شش سال بر اصول ذیل استوار گردید.

۱) اعمال کامل قوانین مذهب شیعه در داخل کشور. منجمله حجاب زنان، حقوق برتر زنشویی برای مردان و امکان صیغه موقت، ارث دوبرابر جهت مردان، مدارس جداگانه برای دختران، گنجاندن تعلیم و تربیت مذهبی در تمام سطوح و سالهای تحصیلی، تصفیه ادارات دولتی و دانشگاهها بر اساس عقیده و مذهب، سرکوبی و قتل مرتدین (چپی ها و بهایی ها) و دیگر اندیشان (منافقین)؛ سانسور مذهبی و سیاسی رادیو و تلویزیون، روزنامه و کتب.

۲) صدور انقلاب اسلامی به کشورهای همسایه و سایر دولتهای اسلامی، با هدف زمینه سازی انقلاب مهدی غایب و برقراری "عدل جهانی". منجمله حمله به داخل خاک عراق و ساقط ساختن رژیم صدام، حمایت از نیروهای مذهبی مخالف حکومت در کویت، عربستان سعودی و مصر، حمایت مالی و نظامی از اقلیت شیعه در لبنان و افغانستان، حمایت از گروههای فلسطینی رادیکال با هدف نابودی کشور اسرائیل، حملات تروریستی به اهداف آمریکایی، اسرائیلی و مخالفین رژیم تهران در خارج از کشور.

۳) پیروی بدون چون و چرا از دستورات سیاسی امام خمینی به عنوان ولایت فقیه و از اهداف نظامی او به عنوان فرمانده کل قوای انقلاب اسلامی. ایمان به خطا ناپذیری و صحت تمام نظرات و دستورالعمل

های امام زمانه و تبلیغ این اصول به طور منظم و بی امان در ذهن تمام آحاد کشور.

۴) برنامه ریزی اقتصادی برای تامین مخارج "جنگ حق علیه باطل" از طریق کنترل دولتی بر تمام مراحل واردات، تولید و توزیع کالاهای ضروری؛ تحت نظام سهمیه بندی برای صنایع و مصرف کنندگان. حمایت مستقیم مالی از خانواده های متأثر از جنگ توسط بنیادهای دولتی. حمایت غیر مستقیم از خانوارهای فقیر و پرجمعیت از طریق کوپن ها و سوبسیدهای دولتی. محدودیت (حتی ممنوعیت) اغلب روشهای جلوگیری از بارداری و تشویق خانواده های فقیر شهر و روستا به فرزندآوری جهت تجهیز "لشکر امام زمان".

۵) حمایت مالی از حوزه های علمیه و تشویق جوانان (با پرداخت کمک هزینه و معافیت از سربازی) به تحصیل مذهبی و تقویت طبقه روحانی که، در کنار حزب اله مسلح، محور اصلی حاکمیت جمهوری اسلامی را تشکیل داده و میدهد.

سوخت اصل این ماشین سیاسی، عقیدتی و نظامی نیز ذخایر عظیم احساسات مذهبی توده های بیسواد و فقیر شهر و روستا بود! همانند انقلابات ایدئولوژیک قبل از خود (روسیه و فرانسه)، انقلاب اسلامی نیز به فداکاری میلیونها جوان از خود گذشته نیاز داشت؛ که باید فرامین رهبر را چون وحی منزل باور می کردند، خانواده های خود را پشت سر می گذاشتند و جان و تن خویش را در خدمت آن جهاد بی امان حق و باطل قرار می دادند. این ذخایر ساده باور مذهبی که مانند چاههای نفت ایران، بی پایان به نظر میرسیدند، حاصل ۵۰۰ سال رسوبات تبلیغ مذهب شیعه بود!

مگر نه آنکه حسین بی کس و تنها در صحرای کربلا برای حفظ دین و شرافت ما جان داده بود؟ مگر هر ساله سینه و زنجیر نمی زدیم تا خود را بخاطر بی غیرتی و خیانت‌های اجدادمان که سرور شهیدان را یاری نداده بودند، مجازات کنیم؟ مگر ناله و زجه نمی‌کردیم که حسین جان، کاش ما آنجا بودیم و قطره آبی به تو می‌رساندیم و جان بی ارزش را فدای قدمت می‌کردیم؟ پس چه نشسته ایم؟ سیدی پیدا شده حسینی؛ که بت‌های شاهنشاهی را شکسته و حالا به جنگ یزیدان عراق می‌رود، تا پرچم توحید را بر کربلا و تربت مطهر شهیدان آن به احتزاز آورد. هر که بر نخیزد، هر که نشتابد، به تمام مقدسات مذهبی و تمام معتقدات اجدادش خیانت کرده است!

آنگونه، روحانیون شیعه به ذخایر انباشته مذهبی که از عهد صفویه نهشته بود، چاه زدند و با فورانی خونبار خاک جبهه‌ها را رنگین ساختند.

حمله ایران به عراق

با رفتن بنی صدر، فرماندهان سپاه ابتکار عمل را بدست گرفتند و به تقلید از تاکتیکی که چینبها و کره ایها در جنگ با نیروهای مجهزتر آمریکایی در ۱۹۵۲ ابداع کرده بودند، به حملات "موج انسانی" دست زدند. مهمترین رکن این عملیات استفاده از نیروهای پیاده سبک اسلحه ولی از جان گذشته بود؛ که باید موج موج بر خطوط دفاعی دشمن می‌زدند، تا در یک نقطه حساس و ضعیف شکسته شود. سپس واحدهای موتوری سپاه به رخنه ایجاد شده حمله می‌کردند تا آنرا وسیعتر نمایند. در آخرین مرحله نیز، واحدهای زرهی (تانک و توپخانه) ارتش به عمق خطوط شکسته شده هجوم می‌بردند و با مانور سریع به پشت جبهه عراقی رسیده، نیروهای وحشت زده و در حال فرار را محاصره و اسیر می‌نمودند.

مهمترین نقطه قوت این شیوه جنگی، امکان کسب پیروزی در مقابل برتری تسلیحاتی و زرهی دشمنی مجهزتر است. اما نقطه ضعف آن تلفات کثیر قوای حمله کننده، بخصوص در موج های اول می باشد؛ همانطوریکه دومیلیون چینی و کره ای را در جنگ های شبه جزیره کره به هلاکت رساند. در لشکر ایران، تلفات توسط نیروهای داوطلب بسیج تامین می گشت که در سالهای اول جنگ، به وفور موجود بودند. آن پاکدلان مذهبی را معمولاً بعد از یک تا سه روز تعلیمات ساده نظامی به خط مقدم اعزام میکردند. در شب عملیات نیز روحانیون ساعتها برایشان روضه های کربلا و شرح شهادت ۷۲ تن را می خواندند تا در سپیده صبح، هیجان زده و مشتاق، آماده هجوم به سیم خاردارهای عراقی، عبور از میداین مین و پیشروی زیر رگبار مسلسل و باران خمپاره باشند. اگر ایمان، جسارت و شهامت آن جوانان غیور نبود، شکستن خطوط عراقی به آن سرعت میسر نمی شد.

در پاییز ۱۹۸۱، محاصره آبادان شکسته شد. در زمستان، خطوط نیروهای عراقی در بستان سقوط کرد. در بهار ۱۹۸۲، عمده قوای بعثی در جبهه دزفول منهدم گشت و یک ماه بعد از آن، خرمشهر آزاد گردید. بدین ترتیب در تابستان ۱۹۸۲، تقریباً تمام مناطق اشغال شده ایران بازپس گرفته شده بود. این پیروزی شگرف، متعاقب تصفیه های خونین داخلی، حکومت جمهوری اسلامی را در موضع قدرت قرار داد و کشورهای عرب منطقه را به تشویش انداخت.

در همان ایام، نیروهای ملیگرای عرب و فلسطینی در لبنان (جنبش آزادیبخش فلسطین به رهبری یاسر عرفات) مورد حمله اسرائیل قرار گرفتند و جنوب آن کشور تا حومه بیروت به چنگ ارتش صهیونیستی و متحدان مسیحی آن افتاد. گروه یاسر عرفات که از صدام و سایر کشورهای عرب مساعدت دریافت میکرد، خواست در جنگ ایران و عراق نیز پادرمیانی کند. صدام شکست

خورده هم مزورانه اعلام نمود که حاضر است با ایران صلح نماید، تا نیروهای هر دو کشور به لبنان و فلسطین کمک کنند. کنفرانس دولتهای عرب در مراکش (پاییز ۱۹۸۲) نیز طرح صلحی به ایران پیشنهاد نمود، که شامل یک بسته جبران خسارت جنگی به مبلغ ۷۰ میلیارد دلار از طرف کشورهای نفت خیز خلیج فارس بود. فرصتی طلایی دست داده بود که ایران بتواند چهار سال انقلاب، خونریزی داخلی و جنگ خانمانسوز را پشت سر گذاشته، به ساختن زیربنای کشور بپردازد!

اما پیشرفت اقتصادی و صنعتی، رفاه مادی و خدمات اجتماعی، اعتلای علمی و فرهنگی هیچکدام برای خمینی اهمیت چندانی نداشت. او از طفولیت جنگجو و پرخاشگر بود؛ رزمنده ای که از قضای روزگار به کسوت روحانی افتاده بود! اینکه مردم برای یک دوجین تخم مرغ چهار ساعت در صف بایستند، چه اهمیتی داشت؟ اینکه دو میلیون نفر آواره جنگی خانه و کاشانه نداشتند، دانشگاهها تعطیل بودند، اکثر کارخانجات مواد اولیه نداشت، دارو و وسایل پزشکی نایاب بود و خزانه دولت از پول خالی، برای امام بخودی خود اهمیتی نداشت. در باطن، غریزه اش او را به جسارت و سلطه طلبی می خواند و در ظاهر، ایمانش همه چیز را برای "خدمت به اسلام" موجه می ساخت. خمینی اسلام را برای تعالی ایران نمی خواست، بلکه ایران را برای استیلای عقاید خودش و ولایت مطلقش وسیله کرده بود. پس ایران پیشنهاد صلح، سازش و غرامت را به کناری گذاشت و به باتلاق شش سال حمله های بی سرانجام افتاد؛ برای فتح کربلا، سپس قدس و سرانجام افراشتن "پرچم اسلام" در سرتاسر جهان!

مساعدت بین المللی به عراق و انزوای ایران

خطر سرایت جنگ به دیگر کشورهای خلیج فارس، سازمان ملل متحد را بر آن داشت تا در تابستان ۱۹۸۲ قطعنامه ای صادر کند؛ مبنی بر درخواست آتش بس فوری، عقب نشینی طرفین به مرزهای بین المللی و تشکیل یک کمیسیون تعیین خسارت و تشخیص متخلف. اما، این قطعنامه نیز مورد موافقت ایران قرار نگرفت.

نگران از سقوط عراق و سپس سایر کشورهای محافظه کار نفت خیز، دولت‌های عرب خلیج فارس به تقویت مالی رژیم بغداد پرداختند و از متحدان غربی خود نیز خواستند که با عراق (که تا آن زمان به شوروی و بلوک شرق نزدیک بود) رابطه مودت برقرار نموده، کمک تسلیحاتی نمایند. لذا، در سال ۱۹۸۲ ریگان دولت عراق را از لیست کشورهای حامی تروریست (که ایران هنوز در راس آن قرار دارد) خارج نمود و راه برای کمک های نظامی و قراردادهای اقتصادی آمریکایی و اروپایی هموار گردید.

با کمک مالی و اعتباری کشورهای نفت خیز عرب، رژیم بغداد مشغول خرید اسلحه از شرق و غرب گردید. طی سالهای بعد، عراق یک میلیارد دلار تجهیزات نظامی از لهستان، ۱/۵ میلیارد از چین، ۲ میلیارد از ایتالیا، ۲ میلیارد از مصر، ۱۰ میلیارد از شوروی و ۵۶ میلیارد از فرانسه خریداری نمود! صدام که حالا از شکل فاتح قادسیه به چهره یک رهبر نگران و مدافع ملیگرایی عرب در برابر هجوم "عجمان" درآمده بوده، بخصوص از عربستان و کویت کمک های بلاعوض و وام های کم بهره دریافت کرد؛ تا آنجا که میزان وامهایش تا پایان جنگ به حدود ۱۲۰ میلیارد دلار رسید!

حتی آمریکا نیز که تا ۱۹۸۲ با عراق دشمنی داشت، به خیل کمک کنندگان پیوست. ایالات متحده با سیستم پیشرفته ماهواره ای خود حرکات نیروهای

ایرانی را به بغداد خبر داد و نقاط ضعف احتمالی در خطوط دفاعی عراق را به بغداد گوشزد کرد. از سال ۱۹۸۲ تا ۱۹۸۶، آمریکا همچنین ۱/۵ میلیارد دلار کمک بلاعوض غذایی به عراق فرستاد و شاید مهمتر از همه، با برداشتن تحریم های نظامی علیه عراق، راه صادرات تکنولوژی تسلیحاتی آمریکا و اروپا به صدام را هموار نمود. عراق که از نظر جمعیت تنها ثلث ایران بود؛ از آن مسیر برای دستیابی به سلاحهای کشتار جمعی استفاده کرد، تا بتواند با روش "موج انسانی" ایرانیان مقابله کند.

در مواجهه با آنهمه حمایت های خارجی، جمهوری اسلامی نیز دست به عملیات پنهان و آشکار علیه متحدین عراق زد و سعی نمود تا دامنه جنگ را به منابع نفتی خلیج فارس، عربستان سعودی و حتی نیروهای بلوک غرب در لبنان گسترش دهد؛ تا مگر آن دولتها را از مساعدت به عراق باز دارد.

بن بست در جبهه ها

در داخل عراق هم سیاستهای صدام تغییر نموده، به حالت دفاع ملی و همکاری گروهی تبدیل شد. بعثی های قلدر و بی سواد از سمت های فرماندهی ارتش خلع شدند و برنامه ریزی دفاع از کشور به ژنرال های حرفه ای سپرده شد. طرح های عظیم دفاعی با مدیریت مهندسين قابل عراقی و متخصصين خارجی در جلگه ها و باتلاق های بين النهرين به اجرا درآمد. عراق حتی با کردهای ایران و سازمان مجاهدین خلق رابطه برقرار نموده، به آنان محل استقرار و اسلحه داد.

در زمینه صنایع تسلیحات نظامی، رژیم بعث دست به گسترش باورنکردنی در تمام شاخه های موشکی، شیمیایی، میکروبی و هسته ای زد و به خرید تکنولوژی سلاحهای کشتار جمعی پرداخت. خوشبختانه، توانایی هسته ای

عراق طی حمله غافلگیرانه جنهای اسرائیلی در سال ۱۹۸۱ برای سالها عقب افتاده بود، و آن رژیم جنگجو از دستیابی به بمب اتمی محروم ماند! اما در زمینه موشکی و شیمیایی، عراق به چندین برابر توان ایران رسید.

مهمترین هدف ایران در حمله به خاک عراق، تسخیر شهر بصره بود که جمعیتی شیعه دارد. عراق هم با اطلاع از این امر، اطراف آن شهر را با چندین حلقه دفاعی (خندق، خاکریز، میدان مین و توپخانه) استحکام داد. این روش دفاع چند حلقه ای توانست دو هفته حملات مداوم نیروی زمینی ایران را در تابستان ۱۹۸۲ تاب آورد و عقب زند. در پی آن حمله نافرجام، چند ماه بعد نیروهای ایران در منطقه شمال خوزستان (باتلاق های هویزه در نزدیکی شاهراه بصره به بغداد) حمله کردند که در مقابل خطوط متوالی عراقی به جایی نرسید.

برای فشار آوردن به ایران جهت قبول قطعنامه سازمان ملل، عراق به بمباران شهرها و تاسیسات صنعتی پرداخت. اما در سال ۱۹۸۳ هنوز برتری هوایی صدام آنچنان نبود که بتواند در عزم امام خلی وارد آورد. لاجرم، صدام دست به حملات هوایی علیه تاسیسات نفتی ایران زد، که آنها بخاطر بُعد مسافت اکثر پایانه های نفتی (بجز پالایشگاه آبادان که در اول جنگ کاملاً تخریب گردید) کارساز نشد. طی سال ۱۹۸۴ نیز وضعیت جبهه ها در بن بست ماند؛ امید آن میرفت که طرفین به صلح و سازش رضایت دهند. اما حوادث لبنان آن موازنه قدرت را برهم زد.

گروگانهای لبنانی و کیک رفسنجانی

صدور انقلاب به دیگر کشورهای مسلمان از ابتدای کار در برنامه جمهوری اسلامی قرار داشت. دفتری نیز تحت نظر آیت اله منتظری، پسرش و دامادش

(مهدی هاشمی) ایجاد گردید، تا به جنبش های آزادیبخش اسلامی کمک مالی و نظامی نماید. گروههای متحد با این جنبش نیز در منطقه شیعه نشین عربستان سعودی (در ۱۹۸۰) و در جزیره ایرانی الاصل بحرین (۱۹۸۱) دست به شورشهای محدودی زدند که به هر تقدیر، در مقابل سرکوب حکومت های مرکزی تاب مقاومت نیاورد. اما در لبنان جنگ داخلی زده (از سال ۱۹۷۵) که نیمی از جمعیت آن شیعه بود، ولی آرموق تحت اشغال اسرائیل و متحدان مسیحی اش (مارونی ها) عذاب می کشید، حرکات ایران به موفقیت رسید!

جمهوری اسلامی به حمایت بی دریغ از شیعیان سازمان امل و سپس جنبش رادیکالتر منشعب از آن (حزب اله لبنان) پرداخت، که رهبرانی روحانی داشت. همکاری انقلابیون ایرانی و لبنانی به دوره شاه باز میگشت. نیروهای فلسطینی یاسر عرفات به مجاهدین خلق آموزش چریکی داده بودند و شاخه نظامی گروه امل به هسته دکتر چمران (پایه گذار سپاه پاسداران) تعلیمات رزمی و تسلیحات رسانده بود. حالا به عنوان مساعدت متقابل، در تابستان ۱۹۸۲ یک گروه چند صد نفری از سپاه پاسداران به جنوب لبنان رفتند، تا نیروهای در حال شکل گیری حزب اله را قوام دهند. اینها منجمله روش بمب های ماشینی و گروگانگیری اتباع خارجی را باب کردند، که به سرعت گریبانگیر نیروهای خارجی (حافظ صلح) در لبنان شد.

در پاسخ به حضور و اعمال نفوذ نیروهای غربی در لبنان؛ چریکهای شیعه وابسته به ایران، تحت عنوان ساختگی "جهاد اسلامی" دست به چند عملیات موفق زدند که منجر به خروج آمریکائیان و فرانسویان (حامیان مسیحیان لبنان) شد. در بهار ۱۹۸۳، یک ماشین بمب گذاری شده سفارت آمریکا در بیروت را ویران ساخت و ۶۰ نفر را به هلاکت رساند. در پاییز همان سال، یک کامیون حامل بمب مرکز اقامت ناویان آمریکایی را منهدم کرده، حدود ۲۴۰ کشته

برجای گذاشت! کمی بعد، کامیون های مشابهی از نیروهای فرانسوی و اسرائیلی هر کدام ۶۰ کشته گرفت. در مقیاس کشورهای غربی (که حتی تلفات اندک بر افکار عمومی سنگینی می کند)، این تلفاتی فاحش بود و باعث شکست سیاست آنها در لبنان و خروج مفتضحانه آمریکا و فرانسه گردید. این پیروزی، "جهاد اسلامی" را در عملیات و روشهای تروریستی خود مصمم تر ساخت.

برای آزادسازی اسرای خود در اسرائیل و سایر کشورهای عربی (مثل کویت)، تروریست های شیعه در لبنان دست به گروگانگیری اتباع آمریکایی و سپس هوایما ربایی زدند. این شیوه ها مؤثر افتاد و منجمله در ۱۹۸۵ منجر به آزادی ۷۶۰ زندانی اسرائیل گردید. حالا دیگر جهاد اسلامی تا آنجا که می توانست گروگان آمریکایی می گرفت و با پر شدن ظرفیت خانه های امنش در بیروت، تعدادی را حتی برای نگهداری به ایران می فرستاد!

اخبار گروگانهای آمریکایی در لبنان، خاطره تلخ گروگانگیری سفارت تهران را برای مردم آمریکا زنده ساخت و انعکاس مرتب آن در رسانه های همگانی، دولت ریگان را دچار یاس سیاسی نمود. جمهوریخواهان که پنج سال قبل کارتر را بخاطر ضعفش در برابر ۴۴۴ روز گروگانگیری سفارت تهران سرزنش می کردند، حالا در مقابل اسارت یک دوجین شهروند خود در لبنان مستاصل بودند. این بار حتی ایران نیز رسماً در قضیه دخالت نداشت تا بتوانند با محاصره اقتصادی یا شیوه های دیگر فشار دیپلماتیک، حرکتی مؤثر علیه آن انجام دهند. به ناچار، دولت ریگان بازیچه دست میانجیگرانی شد که ادعا می کردند اگر دولت آمریکا با ایران کنار بیاید، آنها هم به عاملان تروریست شیعه در لبنان مهار می زنند. قبول شد که دولت ریگان مخفیانه به ایران اطلاعات ماهواره ای، قطعات یدکی نظامی و موشک های ضد هوایی و ضد تانک بفروشد. اما چنین نقل و انتقالی از طریق مستقیم و بدون افشای خبر آن در

آمریکا (که مطبوعاتی بسیار کنجکاو و جسور دارد) بسیار پر مخاطره بود. لذا، قرار شد که محموله ها را طرف آمریکایی به اسرائیل بفروشد و سپس طرف اسرائیلی با هواپیما به ایران بفرستد!

این گونه، دولت ریگان که به سازشکاری کارتر خرده میگرفت؛ حالا در برابر موج تلفات و اسرا در لبنان، به چنین معامله عجیب و غیر قانونی رضایت داد! آمریکا ظاهراً دو هدف را دنبال می کرد که هر دو شکست خورد؛ اول آزادی بالغ بر ۳۰ گروگان، دوم برقراری رابطه دوستانه با جمهوری اسلامی. طرف ایرانی موفق به خرید چند هزار موشک ضد تانک جهت مقابله با تانکهای جدید (تی-۷۲) عراقی شد، که زرهشان به آرپی جی مقاوم بود. دهها فقره سیستم موشکی ضد هوایی (هاوک) و نقشه های ماهواره ای خطوط دفاعی عراق نیز حاصل گردید. اما بعد از یکسال مذاکره با "جناح میانه رو" در حکومت تهران و فروش تسلیحات و اطلاعات نظامی، تنها سه گروگان آمریکایی آزاد شدند و کل آن عملیات مخفیانه با شکست مواجه شد.

وقتی که طرف ایرانی قرارها (برهبری رفسنجانی) برای آزادی گروگانها به حزب اله لبنان فشار آورد، حامیان ایرانی آنان (دفتر جنبش های منتظری) از همکاری ممانعت نمودند و حتی به مقابله و افشاگری پرداختند. برای تندروان قبول چنین رابطه ای با آمریکا و اسرائیل غیر قابل قبول بود و بوی خیانت و فروختن انقلاب را میداد. لذا اخبار ماجرا را در پاییز ۱۹۸۶ به روزنامه ای در لبنان نشت دادند و تمام اسرار بر ملا شد! در آمریکا پشت ریگان و معاونین او به لرزه درآمد و اغلب مجبور به استعفا شده، عده ای نیز به اتهام ارتباط غیر قانونی با ایران و فرستادن پول فروش تسلیحات به ضد انقلابیون نیکارگوا (رسوایی ایران- کنترا) محاکمه گردیدند. در تهران تاثیر ظاهری آن افشاگری

ها بر اخبار روزنامه ها و رادیو تلویزیون به مراتب کمتر بود، اما در خفا چارچوب کادر رهبری انقلاب را به لرزه انداخت!

در مبارزه قدرت متعاقب رسوایی ایران- کنترآ، جناح رفسنجانی بر گروه منتظری فایق آمد. در خطبه های نماز جمعه تهران، حجت الاسلام رفسنجانی ماجرا را به عنوان عمل سرخودانه یک کلنل آمریکایی (مک فارلینگ) به امت حزب اله "افشا" نمود. ایشان داستان را با لبخند و مزاح چنین بازگو نمود؛ که کلنل مربوطه با یک فروند جت آمریکایی بیخبر در مهرآباد فرود آمد و تقاضای ملاقات با مقامات جمهوری اسلامی نمود. آقای رفسنجانی هم رفتند به فرودگاه و آنجا، کلنل یک قبضه کلت کمری اهدایی ریگان و یک جعبه کیک بعنوان هدیه دوستی به ایشان تسلیم داشت. آقای رفسنجانی هم کلت را قبول کردند ولی کلنل را روانه بازگشت نمودند؛ کیک را هم ظاهراً برادران سپاه میل فرمودند! متأسفانه واقعیت ماجرا بسیار مخوف تر و کمتر بامزه بود.

رفسنجانی و منتظری هر دو نزد امام شکایت بردند، که خمینی به دو دلیل طرف رفسنجانی را گرفت. اول آنکه امام از تمام جریانات مطلع بود و مصرانه آن تسلیحات و اطلاعات ماهواره ای را برای پیروزی در جنگ طلب میکرد. دوم، رابطه بسیار نزدیکتر رفسنجانی با خمینی بود؛ که هم نمایندگی رهبری در نیروهای مسلح را داشت و هم در مجتمع جماران سکونت داشته، با امام ارتباط روزمره میداشت. در قیاس، آیت اله منتظری در قم درس می داد و پس از ترور پسرش توسط مجاهدین، اعظم نفوذ خود را در نیروهای امنیتی از دست داده بود. حمایت امام به جناح رفسنجانی امکان داد تا رهبر عملیاتی گروه منتظری (مهدی هاشمی) و دیگر اعضای فعال خانواده او را دستگیر سازند. زیر شکنجه، مهدی هاشمی به یک "جرم" قدیمی یعنی ربودن و خفه کردن یکی از روحانیون بنام و محافظه کار اصفهان در زمان شاه، اعتراف تلویزیونی

نمود و اعدام گردید. عزم و شخصیت بقیه فامیل و یاران منتظری را هم در سیاهچالها شکستند و بعضی اعدام و دسته ای محبوس شدند.

آیت اله منتظری از آن سرکوب مرگبار به شخص امام معترض شد، که مؤثر نیافتاد. سپس از فرط درد و رنج، نامه های تند و سرگشاده ای خطاب به خمینی نوشت و حکومت و ساواک ویرا به مراتب بدتر از شاه دانسته، امام را متهم به برقراری رژیم وحشت و مرگ، بنام انقلاب و اسلام نمود! این البته به رهبر گران آمد و آیت اله منتظری را از نیابت ولایت فقیه خلع نموده، محکوم به حبس ابد خانگی ساخت. ظاهراً دامنه این جدال حتی به دو جناح خامنه ای و رفسنجانی در حزب جمهوری اسلامی نیز رخنه کرد و آنان را مجبور به انحلال حزب در سال ۱۹۸۷ نمود.

حملات جدید با امکانات جدید

خرید تسلیحات آمریکایی، امکانات جنگی ایران را به نحو قابل ملاحظه ای بهبود بخشید. سیستم های مدرن ضد هوایی (هاوک) شهرهای بزرگ و صنایع کلیدی را در برابر حملات هوایی جتهای عراقی محافظت نمودند. موشک های ضد تانک (تاو) تانکهای جدید صدام را آسیب پذیر ساختند؛ و نقشه های دقیق ماهواره ای نقاط ضعف خطوط دفاع عراق را آشکار نمود. این گونه، بن بست و سکون نسبی سه ساله در جبهه ها شکسته شد و ایران به حملات گسترده جدیدی در منطقه عملیاتی فاو و بصره اقدام کرد.

در زمستان ۱۹۸۶، نیروهای ایرانی دست به عملیات گسترده و متمرکزی بر ضعیف ترین نقطه دفاعی عراق در شبه جزیره فاو زدند. پیشرفت سریع نیروهای ایرانی، مدافعین عراقی را غافلگیر نمود و خطوط دفاعی آنها به شمال شبه جزیره و محور بصره به ام القصر عقب نشست. این پیروزی شادی آفرین،

سلطه سپاه جمهوری اسلامی را بر دهانه اروند رود مسجل نموده، حتی قوای ایران را مستقیماً در مجاورت و تیررس خاک کویت نشاناند! سپاه خمینی حالا شهر بصره را از جنوب، شرق و شمال شرقی در محاصره داشت.

به مدت چندین ماه برای تسخیر بصره، جمهوری اسلامی صدها هزار بسیجی، پاسدار و سرباز را آماده کرد و بهترین امکانات لجستیکی و تسلیحات زرهی خود را اعزام آن جبهه نمود. در اوان سال ۱۹۸۷، نیروهای ایرانی با مانوری جسورانه از دو خط دفاعی عراق در شرق بصره گذشتند، اما صدام با حمله بی امان شیمیایی و هوایی پاسخ داد. سپس برای چهار هفته، حمله و ضد حمله مداوم و خونباری درگرفت. عراق بهترین واحدهای گارد جمهوری را به میدان فرستاد و هواپیماهایش هر روز چند صد بار مواضع ایران را بمباران نمودند. ایرانیان نیز موج بعد از موج، نیروهای بسیج را به خطوط دفاعی متسحکم عراق زدند و با شکستن پنج خط از شش خط دفاعی، حتی به فاصله دیدرس شهر رسیدند. اما باران مرگبار توپخانه عراقی، تانکهای مدرن روسی و سلاح های شیمیایی اروپایی تقریباً نیمی از سربازان ایرانی را هلاک نمود؛ و ضد حمله عراق بقیه را عقب نشاناند. صدها هزار جوان ایرانی و عراقی طی این عملیات بی حاصل کشته شدند، بدون آنکه گشایشی در کار جنگ حاصل آید.

اما نبرد تمام عیار و کشتار چند صد هزار نفری فاو و بصره، سه تأثیر مهم بر موازنه جنگ داشت. اول آنکه مردم ایران دانستند که نه بن بست در جبهه ها و نه نبردهای خونبار و بی حاصل، هیچکدام رژیم خمینی را از ادامه جنگ باز نخواهد داشت. امام پیروزی میخواست؛ و پیروان معتقدش هم او را مثل بت می پرستیدند و حاضر به فدا کردن خود و تمام ابنای کشور در راهش بودند! آخوندهای با شعورتر نیز جرات ابراز حقیقت، افتادن از چشم رهبر و سقوط در

برابر رقیبان را نداشتند. پاسداران معتقد حالا خبر از مشاهده امام زمان (سوار بر اسبی سفید) در جبهه ها میدادند؛ و امام دیوانه هم گفته های آنان را تایید و تکرار میکرد. جنگ از حالت دفاع مقدس هفت سال قبل به جهادی عقیدتی تبدیل شده بود؛ که قرار بود مقدمه ساز ظهور حضرت مهدی شود، و امام و معدودی معتقدان دستچین شده را در میان دریایی از آتش و خون به حاکمیت جهانی برساند! لاجرم، عامه مردم ایران از آن شکست های خونین و آن دعاوی پوچ به جان آمدند و رغبت به جبهه رفتن و داوطلب شهادت شدن، بشدت کاهش یافت. بنحویکه، حکومت اسلامی مجبور گردید تا دانش آموزان، دانشجویان و کارمندان دولت را به اجبار مامور خدمت دوره های شش ماهه و یک ساله در جبهه کند؛ تا جای خالی کشتگان، اسرا و معلولین پر گردد.

دوم اثر اینکه، کشورهای منطقه و آمریکا علیه خطر عاجل حملات ایران هشیار و فعال شدند. کویت، عربستان و شیخ نشین های خلیج دیدند که حتی سه سال بن بست و سکون جبهه ها خمینی را آرام نکرده و سپاهش را لجام نزده بود. آمریکا هم که از رسوایی ایران- کنترا زخمهای عمیقی داشت؛ از گروه "میانه روان" ایرانی کاملاً ناامید گردید و عزم خود را به تلافی نمودن ضربه های لبنان و گروگانگیری، جزم نمود.

سومین و شاید مهمترین تاثیر آنکه، دولت و ملت عراق مطمئن شدند که با روش دفاعی در برابر ایران قادر به تحمیل صلح نمیباشد. از آن پس، ارتش عراق عزم جزم ساخت تا با هر وسیله ممکن (منجمله سلاحهای شیمیایی) به ایران پاتک زند و کار نبرد را یکسره سازد.

جنگ نفتی، پاتک عراق و "جام زهر" صلح

اولین ضد حمله عراق در جهت متلاشی ساختن تاسیسات صدور نفت ایران بود. جتهای جنگی مدرن صدام (که حالا عددشان به حدود ۵۰۰ فروند میرسید) اینبار موفق شدند تا حتی به پایانه های نفتی جزایر خارک و سیری آسیب رسانده، صادرات نفتی ایران را تقریباً نصف کنند! از آنجا که نفت عراق با خط لوله های زیرزمینی از طریق ترکیه و عربستان صادر میشد؛ در مواجهه، جمهوری اسلامی تصمیم به حمله علیه تاسیسات و نفتکش های حامیان مالی عراق گرفت. اما چون تنها حدود ۵۰ فروند جت جنگی ایران هنوز قابلیت عملیاتی داشت، سپاه پاسداران داوطلب استفاده از شیوه های موشکی و دریایی برای آن حملات ایدایی شد.

قایق های سبک ولی تندرو سپاه، مسلح به نارنجک اندازهای ضد تانک و مسلسل های سنگین بودند و موشک های آنها (کرم ابریشم ساخت چین) با وجود بُرد کم، می توانست سواحل کویت را از شبه جزیره فاو هدف قرار دهد. نیروهای سپاه همچنین اقدام به تجهیز سایت های کرم ابریشم در تنگه هرمز و استقرار کشتیهای مین گذار نمودند؛ که بزودی میتوانست مسیر تمام حمل و نقل نفت خام از خلیج فارس، یعنی ۳۰ درصد حجم صادرات جهانی را هدف قرار دهد. شیخ نشین کوچک کویت که قادر به دفاع از خود نبود، به دو قدرت روس و آمریکا رو آورد! بزودی نیروی دریایی آمریکا وظیفه حفاظت از تانکرهای کویتی را به عهده گرفت و آن کشور تدریجاً درگیر جنگ با ایران شد.

با توجه به تجربه لبنان، جمهوری اسلامی تصمیم گرفت تا از مواجهه با نیروی دریایی آمریکا پرهیز نکند، بلکه با عملیات محدود ولی مرگبار، عرصه را بر آنها تنگ نماید. دولت ریگان بعد از حدود ۳۰۰ کشته از بیروت گریخته بود و سپاه پاسداران در نظر داشت آن تجربه را تکرار کند.

در این میان، جتهای عراقی هم غفلتاً به مقصد ایران خدمت کردند و با شلیک اشتباهی دو موشک، یک رزمناو آمریکایی را نابود و حدود ۴۰ ناوی را به قتل رساندند. اما برخلاف لبنان، دولت زخم خورده آمریکا خلیج فارس را یک منطقه غیر قابل چشم پوشی اعلام نمود و برای دفاع از امنیت نیمی از منابع نفتی جهان آماده گشت.

در تابستان ۱۹۸۷، ناوهای جنگی آمریکا عملیات حفاظتی از کشتی های نفتکش کویتی را آغاز کردند. در پاسخ، پاسداران اقدام به مین گذاری در تنگه هرمز نمودند که به یک تانکر کویتی آسیب رساند. سپاه همچنان از پایگاه موشکی فاو، بندر کویت را با موشکهای کرم ابریشم مورد حمله قرار داد که موجب خسارت و وحشت مردم آن کشور کوچک گردید. نیروهای آمریکایی در برابر آن چالش، واحدهای عملیات ویژه خود و هلیکوپترهای مدرن کم صدا (مجهز به دید شب و موشک های لیزری) را روانه مقابله ساختند. در اوان پاییز ۱۹۸۷، نیروهای آمریکایی به اولین موفقیت خود دست یافته، یک کشتی مین گذاری ایرانی را بدام انداختند. انعکاس گسترده تلویزیونی مین های صادره شده و مصاحبه با ناویان اسیر، تمام کشورهای اروپایی را متقاعد ساخت که ایران کاملاً از کنترل خارج شده و می خواهد با گسترش جنگ در تمام محدوده خلیج فارس، منطقه را به آتش بکشد! لذا، بزودی ناوگانهای دیگر اعضای ناتو نیز به منطقه خلیج فارس سرازیر شدند.

در آغاز سال ۱۹۸۸، وضع جنگ بقدری اسف انگیز بود که رئیس جمهور خامنه ای (فرمانده منتصب کل قوا) به خمینی گزارشی مایوس کننده داد و پیرامون کمبود شدید داوطلبان اعزام به جبهه، رشد فزاینده تواناییهای مدرن موشکی و شیمیایی عراق و تمرکز نیروی دریایی آمریکا در خلیج، اعلام خطر نمود. در پایان، خامنه ای پیشنهاد کرد که ایران قطعنامه های سازمان ملل

را بپذیرد و حالا که هنوز دست بالا را در جبهه ها دارد، حاضر به مذاکره صلح شود. اما خمینی این اطلاعات و نظرات را کنار گذاشته، مجدداً تاکید کرد که؛ "صلح بین اسلام و کفر معنی ندارد" و ملت مسلمان شهادت را بر آن ننگ ترجیح میدهد. متعاقب آن، امام خطاب به جمعی دیدارکنندگان به همین شرح سخنرانی تلویزیونی نمود و اضافه کرد؛ "آنها که از جنگ خسته شده اند، بهتر است کنار روند". چند روز بعد، خامنه ای از مقام فرماندهی کل نیروهای مسلح استعفا داد و خمینی آن سمت را به رئیس مجلس (رفسنجانی) سپرد.

در بهار ۱۹۸۸، صدام حمله موشکی علیه شهرهای ایران را آغاز نمود! اسکادهای جدید عراقی که از تلفیق تکنولوژی چینی و اروپایی حاصل شده بودند، نه تنها از نظر تعداد برتری ده بر یک در مقابل واحدهای ایرانی داشتند، بلکه بُردشان هم بسیار فراتر بود. با استفاده از آن تفوق عددی و تکنولوژیک، عراق طی سه ماه بالغ بر سیصد موشک به شهرهای ایران (۲۰۰ فروند به تهران) شلیک نمود، که عملاً باعث سقوط روحیه جمعیت شهری، فرار دسته جمعی به مناطق حاشیه ای و رکود فعالیت های اقتصادی و تولیدی گردید. شایعات مبنی بر احتمال استفاده صدام از کلاهک های شیمیایی نیز وحشت مردم بیدفاع را صد چندان نمود! نیروی هوایی عراق نیز که حالا با خرید آخرین فن آوری های فرانسه تقریباً ده برابر ایران توان عملیاتی داشت، شروع به حملات کوبنده علیه هدفهای اقتصادی و نظامی کرد. بدین صورت، چند پالایشگاه نفت، نیروگاه برق و کارخانجات مهمات سازی آسیب دیدند و کمبودهای جنگی تشدید گردید.

در جبهه ها هم تفوق شیمیایی عراق بر ایران کاملاً استوار شد. اگر چه سپاه نیز اقدام به تولید جنگ افزارهای ساده شیمیایی (تنفسی) نموده بود، اما میزان ذخایر و کیفیت آن پایین بود. بعلاوه، زرادخانه شیمیایی عراق حالا شامل انواع

مواد پوستی (گاز خردل) و اعصاب (سارین) نیز می شد، که کار حفاظت فردی سربازان ایرانی را بسیار دشوار می ساخت. در برابر حملات عراق با مخلوط های شیمیایی، سپاه ایران نه تنها به ماسک های تنفسی مدرن، بلکه به لباسهای کامل ضد نفوذ و آمپولهای ضد سم عصبی نیاز داشت، که در خطوط جبهه بسیار کمیاب بودند. در اواسط بهار، صدام این توانایی جدید را در شبه جزیره فاو به آزمایش گذاشت!

طی دو روز ضد حمله در فاو، ارتش عراق توانست به سادگی تمام نیروهای ایرانی را تار و مار سازد. بمباران اولیه شیمیایی فعالیت پیاده نظام را خنثی کرد و به واحدهای زرهی عراق اجازه داد تا به سرعت به عمق خطوط ایران نفوذ کنند و با مانور چرخشی، کثیری از نفرات و تجهیزات ایرانی را محاصره نموده، منهدم یا اسیر سازند. اخبار آن فجایع شیمیایی در جهان پیچید، اما متأسفانه، بی تفاوتی به حال ایرانیان "دیوانه جنگی عقیدتی" آنچنان بود که صدام برای تکرار مکرر آن روش موفق تشویق گردید. پس در بقیه بهار و آغاز تابستان، نیروهای عراقی همان تاکتیک شیمیایی-زرهی را علیه نفرات ایرانی در شمال بصره (دریاچه ماهی)، منطقه مهران، جزایر مجنون و محور دهلران بکار بردند و پنج بار کمر ارتش و سپاه ایران را شکسته، سربازان را وادار به فرار بی نظم یا اسارت و مرگ نمودند. اعظم تجهیزات زرهی ایران هم دست نخورده به چنگ نیروهای صدام افتاد و دهها هزار نفر از ایرانیان کشته یا اسیر شدند. نه تنها تمام اراضی عراقی تصرف شده از شش سال قبل بازپس گرفته شد، بلکه نیروهای بعثی حتی براحتی وارد خاک ایران شدند و در محورهای هویزه و سوسنگرد بدون مواجهه با مقاومتی، مشغول پیشروی گردیدند و بزودی به پنجاه کیلومتری اهواز رسیدند! حتی متحدان کم تعداد

ایرانی صدام (مجاهدین خلق) نیز در کردستان و کرمانشاهان اقدام به عملیات نفوذی کردند.

پیروزیهای صدام به کمک جنگ افزارهای غربی و پول عربی، نیروهای سپاه را مصمم ساخت تا به شاهرگ حیاتی نفت در خلیج فارس ضربه زند و بطور غیر مستقیم از پیشرفت نظامی ارتش مقتدر عراق ممانعت نمایند. بنابراین، قایق های موشک انداز سپاه و ناوگان جنگی نیروی دریایی ایران متفقاً به شکار نفتکش های عرب و رویارویی با ناوهای آمریکایی رفتند. اما نتیجه مانند وضع جبهه ها فاجعه آمیز بود! نیروهای برتر آمریکایی به ناوهای ایران و قایق های سپاه حمله ور شدند و با عملیات مدرن هلیکوپتری و موشکی، تقریباً تمام توان دریایی ایران را منهدم ساختند. کشتی های موشک انداز آمریکایی سپس به مواضع موشکی کرم ابریشم سپاه نیز تک زدند و جملگی را نابود نمودند. در مدتی کوتاه، تمام قابلیت های عملیاتی ایران در خلیج فارس نابود گردید! متأسفانه، یک ناو جنگی آمریکا طی درگیری با قایق های ایرانی، اشتباهاً به یک پرواز مسافربری ایران ایر شلیک نمود که باعث مرگ قریب به ۳۰۰ مسافر و خدمه بیگناه گردید.

متعاقب آن شکست های کمرشکن، خمینی در راهروهای جماران بی هدف راه میرفت و بی اختیار آه می کشید. پاسداران فدایی او هم که آب ته مانده آفتابه اش را برای تیرک از یکدیگر می ربودند، سقوط امام سیزدهم را باور نداشتند و در آتش خشم و انتقام میسوختند. اما دیگر وسیله ای برای جنگ و مقابله باقی نمانده بود. ارتش حتی اتوبوس و کامیون برای حمل سرباز و بار نداشت، چه رسد به تانک و توپ! اگر می خواستند، حالا عراقی ها می توانستند تمام خوزستان را تصرف کنند و نقشه قادسیه سال ۱۹۸۰ را به اجرای کامل برسانند. در برابر امکان چنین فضاحت کاملی، آن جنگجوی پیر و مغرور چاره ای جز قبول

قطعنامه و سرکشیدن "جام زهر" صلح نداشت! در نیمه تابستان سال ۱۹۸۸، دهه دهشتناک خمینی به آخرین سال خونین خود رسیده بود.

با پایان هشت سال جنگ، ایران و عراق هیچکدام به ثمری نرسیدند، جز آنکه در چشم جهانیان وحشیگری و بیرحمی مردم خاورمیانه (از فارسی و سامی) برای هشت سال به نمایشی موهن گذاشته شد. تصاویر مرگبار این طولانی ترین جنگ قرن بیستم بر حافظه جهانیان نقش بست؛ تا احساس ترحم و محبت انسانی آنها را از کشورهایی که هیچ اهمیتی به جان مردم خود و همسایگان هم کیش خود نمی دهند، سلب کند. قریب به یک میلیون نفر از جوانان دو کشور کشته شدند و مجموعاً حدود ۴۰۰ میلیارد دلار خسارت به اقتصاد دو طرف وارد آمد! اعظم صنایع و ارتش ایران نابود گردید و چندین شهر پر جمعیت مرزی تقریباً با خاک یکسان شدند. صدمات شهری و تاسیساتی عراق به مراتب کمتر بود، ولی آن کشور حالا با مشکل عظیم بازپرداخت ۱۲۰ میلیارد دلار وام به کویت، عربستان و شیخ نشین های خلیج روبرو گردید. بعلاوه، سقوط قیمت نفت خام بخاطر افزایش عرضه بی رویه توسط ایران و عراق مفلوک شده، درآمد ارزی تمام کشورهای خلیج فارس را یک شبه نصف نمود! مضاف بر همه آن مشکلات و خرابیها، تهران درگیر معضل جهت یابی سیاسی و یافتن جانشین برای خمینی مبتلا به سرطان بود.

دو حکم قتل قبل از ارتحال

بعد از سقوط منتظری از مقام نیابت ولی فقیه (بخاطر پرخاش و اعتراض به جنایات ساواک اسلامی)، خمینی جانشین مرجعی نداشت. مراجع طراز اول دیگر یا از اصل ولایت فقیه را قبول نداشتند و یا با روش سیاسی و حکومتی نظام انطباق نمی کردند. در بالاترین سطوح دولتی و در میان روحانیون سیاسی، دو نفر حجت الاسلام (خامنه ای و رفسنجانی) از همه به امام نزدیکتر

بودند. خامنه ای هم سیّد بود و هم کمتر شهرت مال پرستی و دنیا دوستی داشت. لذا، رای خمینی بر آن قرار گرفت که قانون اساسی را تغییر دهند و شرایط اصلی ولی فقیه را کمتر مذهبی- مرجعی و بیشتر سیاسی- رهبری نمایند. در توجیه این تغییر هم امام اعلام نمود که "حفظ نظام" از اجرای فرامین اسلام هم واجبتر و مهمتر است؛ بنابراین تابعیت از دستورات رهبر جدید، اگر چه از لحاظ اجتهاد ممکن است پایین تر از علمای قم و نجف باشد، بر مردم واجبتر از تقلید مراجع صاحب رساله و حتی جامع الشرائط است! برای حفظ تعادل قدرت نیز، مقام نخست وزیری را حذف کردند و بر امتیازات رئیس جمهور افزودند و آن مقام برای رفسنجانی در نظر گرفته شد. بدین ترتیب، مسئله جانشینی حل گردید، اما امام همچنان نگران جهت گیری سیاست داخلی و خارجی ایران بعد از وفاتش بود.

خمینی تصمیم گرفت با مثالی عملی، شیوه برخورد با مخالفین را به جانشینان خود بیاموزد و در عین حال از مخالفین پنهان و آشکار هم زهر چشم کشد. پس امام حکم دادند که جلادان و زندانبانانش (سربازان گمنام امام زمان) فهرستی از تمام زندانیان سیاسی که کوچکترین شبهه ای در مورد توبه آنان بود، تهیه نمایند. سه نفر از دژخیمان در هر زندان مامور شدند و قرار گشت که حتی یک رای منفی نیز برای محکومیت هر اسیر مشکوک کافی باشد. لاجرم، تقریباً تمام ۵۰۰۰ جوان زندانی در آن فهرست قرار گرفتند! اینها که اغلب از سال ۱۹۸۱ حبس بودند، هواداران خرده پای گروههای مخالف را تشکیل می دادند که بخاطر داشتن کتابی یا خواندن روزنامه ای به دام افتاده بودند؛ وگرنه تمام اعضای فعال مسلح یا غیر مسلح سازمانها خیلی وقت بود که طعم شکنجه و مرگ را چشیده بودند! در اوج آن درگیریها، دریافت ۱۰ یا ۲۰ سال حبس بخاطر داشتن کوچکترین فعالیت مخالفی، بسیار معمول بود. اما خمینی زخم

دیده از شکست و تلخکام از "جام زهر" باید بنحوی تلافی می کرد؛ پس دستور به قتل تمام آن اسیران داد! این فرمان کشتار جمعی آنچنان مخوف بود که حتی دل آخوندهای حکومتی را هم بدر آورد و جمعی معترض شدند، که به جایی نرسید. از همه غمناکتر داستان اعتراض آیت اله منتظری به قتل دوشیزگان باکره بود؛ که "سربازان امام زمان" با خواندن صیغه ای و انجام تجاوزی قبل از تیرباران، آن مشکل شرعی را نیز حل نمودند!

اگر تمام جنایات خمینی را بتوان به گونه ای واهی یا دلیلی خیالی توجیه نمود، این آخرین قساوت آن دژخیم تا ابد غیر قابل گذشت است. تصور بفرمایید که شاه "خائن آمریکایی" در تمام دوره حکومت ۳۷ ساله اش، در برابر قیام آذربایجان و کردستان، خیزش توده ایها و سازمان نظامیشان، نبرد با مصدق، سرکوب قیام ۱۵ خرداد، سرکوب چریکهای فدایی و مجاهد و مقابله با تظاهرات دوره انقلاب، مرتکب قتل کمتر از ۵۰۰۰ نفر شده بود! حالا امام امت، گل سرسبد فقهات شیعه و نایب امام زمان، در یک روز حکم قتل ۵۰۰۰ نفر زندانی سیاسی را صادر می نمود.

چه موجود پلیدی قادر به چنین جنایتی است؟ فقط امثال هیتلر و استالین و آغا محمدخان قاجار! کسانیکه به آنچه میکنند و به حقانیت خود ایمان کامل دارند و از آن طریق، هر رفتار غیر انسانی را توجیه می نمایند. گروهی که خود زمانی قربانی دشمنان بوده اند و حالا با رسیدن به قدرت، انتقام از هر مخالفی را برای شستن ظلم های گذشته، التیام بخش روح بیمارشان می یابند. هیتلر از عمق رنج و مصیبت آلمان قحطی زده برخاست تا به ملت مضطرب وعده انتقام از دشمنان قوم ژرمن دهد. با وجودیکه گیاهخوار بود و از آزار حیوانات واهمه داشت، در برپا داشتن کوره های آدمسوزی درنگ نکرد. استالین و مانو هم ابتدا قربانیان سرکوب استبداد و سرمایه داری بودند که سپس تمام جنایات

صدبار بدتر خود را با آن ظلم های اولیه توجیه نمودند. چه کسی از آغامحمدخان ده ساله و اخته گشته مظلوم تر و ستم دیده تر؟ به گناه آن درد و رنج کودکی، کینه تمام دشمنان را به دل گرفت و در پناه شرع خواهی ظاهری، دست به شیطنانی ترین اعمال زد.

اسطوره شیطان در دیانت های موسوی، مسیحی و اسلام نیز روندی مشابه دارد. ابلیس مقربترین فرشته دربار الهی بود که تمام عمر را به عبادت حق می گذراند. حالا خدا از او می خواست تا به جدیدترین آفریده اش (انسان) کرنش کند. شیطان از پذیرش چنین موجود ضعیف و مملو از چند رنگی و تنوعات، کراهت داشت! پس بخاطر سرپیچی حق، از لذت جوار ملکوتش و صفای پرستش ذاتش، تبعید گردید. او هم از آن پس به مجازات این ظلم گران، گریبانگیر انسان شد تا که او را در نظر خالقش عذاب دهد و خوار بدارد. حاکمان شیطان صفت هم تحمل خدمت به انسانهای مختلف و متنوع را ندارند! در پی اعمال قهرآمیز احکام مطلق خود برمیآیند و هر مخالفی را برای تسکین عقده ها و صدمات روانی خود، شکنجه و عذاب می دهند.

در زمینه سیاست خارجی هم خمینی نگران ارتباط مجدد با دنیای خارج بود. می دانست که تصورات و خرافات عقیدتی هزار ساله اش توان رویارویی با علم و دانش غرب را ندارد. لازم بود سدی ساخته شود تا امت شیعه را از نزدیکی و تماس با ناپاکان غربی مانع باشد. قضیه سلمان رشدی هم بهترین بهانه شد! رشدی رمان نویس هندی زاده و مسلمان بود که یکی از آثارش (بچه های نیمه شب) سال قبل در تهران جایزه کتاب سال را هم دریافت داشته بود؛ اما کتاب جدیدش (آیات شیطنانی) در مدارس مذهبی پاکستان بلوا و اعتراض انداخت. این کتاب که از لحاظ ادبی چندان جاذبه ای نداشت، بخودی خود شاید ده هزار جلدش هم فروش نمی رفت و بزودی در سیل بازار کتابهای تخیلی

غرب، غرق و فراموش می گشت. ولی چون اشارات مذهبی مشکوکی داشت؛ طالبان پاکستانی را بر سر جنگ انداخته، تظاهراتشان به درگیری با پلیس هم کشید. وضعیت یک نفر سنی مذهب هندی زاده که تبعه انگلیس است، البته ربطی به روحانیون شیعه در ایران ندارد؛ اما خمینی به دنبال بهانه بود و با شتاب حکم قتل رشدی و تمام عاملان چاپ و پخش آن کتاب در سرتاسر جهان را صادر نمود! پیروان امام هم حتی برای سرشان جایزه گذاشتند و عده ای را نیز کشتند. جهان غرب مات و مبهوت گشت که چگونه در آخرین سالهای قرن بیستم، میتوان برای سر نویسنده ای جایزه تعیین نمود؟! تمام دولتهای اروپایی هم ابراز انزجار و قطع رابطه کردند و این گونه منظور اصلی خمینی حاصل شد.

آخر بهار ۱۹۸۹، خمینی سرانجام به بیماری سرطان درگذشت. برای یک دهه، رهبری او مردم ایران را در مسیری خون آلود کشاند، تنششان را زخمی و روانشان را بیمار نمود. حکومتی که او برجا گذاشت هم، بر پایه های زور و سرکوب جسمی و روحی استوار بود. تبلیغات مداوم حزب اله سالهاست که فشار عصبی و فرهنگی غیر قابل باوری را بر پیر و جوان وارد آورده، موجب روان پریشی یک نسل از ایرانیان شده است. قدرت واقعی جمهوری اسلامی دیگر نه از طریق اکثریت آراء مردم، بلکه از راه تحمیل دو عامل زور و دروغ تامین می گردد. مانند فاشیست ها و کمونیست های قرن قبل، حزب اله از طریق حمله به هر صدای مخالفی، امکان و امید به انتقاد و تغییر را سد می سازد. سپس شبانه روز به بهانه دین و مذهب، اصول اعتقادی و خطوط سیاسی خود را به ذهن مردم تزریق می نماید! حتی با وجود تثبیت حکومت و سرکوب مخالفین، خشونت فاشیستی حاکم بر ایران هنوز تا سطح ظاهراً آرام جامعه، فاصله چندانی ندارد. کوچکترین اعتراض اجتماعی کافی است تا نیروهای

ترور و ارباب را از مخفی گاههای پلید خود بیرون کشد و به جان مردم بی گناه اندازد.

تغییرات جهانی با سقوط کمونیسم

در نیمه دوم دهه ۱۹۸۰، هر دو قدرت بزرگ کمونیست یعنی روسیه و چین دچار بحران شدند؛ چین بعد از مرگ مائو و شوروی متعاقب فوت برژنف. با این تفاوت که چین با اقلیمی یکپارچه باقی ماند، اما امپراطوری شوروی که یک دوجین کشور را در اسارت داشت، سقوط نمود.

جرقه تحولات سالهای ۱۹۸۰ در چین، تظاهرات گسترده دانشجویی بود که می توانست به حالت انقلابی مبدل گردد. حاکمان کمونیست که بعد از مائو کشور را از حالت بسته و سرکوب دائم خارج ساخته بودند، حالا نمی دانستند که در برابر جنبش دانشجویی چگونه عکس العمل نشان دهند. خشونت و کشتار می توانست موجب تیرگی روابط تازه ایجاد شده با غرب گردد و نیروهای مترقی داخلی را نیز مایوس و منحرف ساخته، روند بازسازی خرابیهای مائو را متوقف سازد. لذا، دولت چین مسیر سرکوبی منظم اما با حداقل تلفات را انتخاب نمود. تظاهرات و تحصن دانشجویان شکسته شد و صدها تن کشته یا مجروح شدند، اما تنها عده انگشت شماری دستگیر و به حبس های طولانی محکوم گردیدند. تعدادی از رؤسای حزب کمونیست هم از مقام خویش سرنگون گشتند. مسیر اصلاحات سیاسی و دمکراتیک در چین کند گردید، اما حزب حاکم راه آزادیهای فردی و پیشرفت مادی را باز نمود. این روش اگر چه چین را برای حدود پنج سال مورد غضب و تحریم دنیای غرب قرار داد، اما انتظام آن اجتماع یک میلیارد نفری و فقیر را حفظ نمود. از آن پس، با تحولات و پیشرفتهای تدریجی و حذف گام به گام نقش حزب کمونیست، چین به صورت یک قدرت مدرن اقتصادی و نظامی درآمده است. سرمایه گذاری خارجی

بشدت رواج یافته و صنایع جدید نیروهای جوان را براه کسب و کار، تجارت و تولید انداخته است.

آغازگر سقوط شوروی، شکست مفتضحانه در افغانستان بود. متعاقب اشغال آن کشور در ۱۹۸۰ برای حمایت از حکومت کمونیست که با کودتایی خونین به قدرت رسیده بود؛ ماشین جنگی روسها به دام نبردی چریکی افتاد. دولت آمریکا هم طی قریب به ده سال، پول و تجهیزات عازم اردوگاههای پناهندگان افغانی در پاکستان نمود و آنان را به مدرنترین جنگ افزار سبک مجهز ساخت. افغانها هم که سابقه تاریخی جنگجویی و سلحشوری دارند، یک دسته به نام حفظ اسلام و گروهی دیگر به عنوان حفظ سوسیالیسم، آلت دست دو ابرقدرت شدند و خون خود را در آخرین نبرد "جنگ سرد" ریختند. افغانستان مبدل به ویتنام روسها شد و حدود ۵۰ هزار نفرشان کشته شدند. این مقاومت جسورانه، روحیه مردم شوروی را ضعیف و امید ملتهای دربند اروپای شرقی را برای استقلال شعله ور ساخت. پس کارگران کشتی سازی لهستان به اعتصابی گسترده دست زدند که بزودی تمام کشور را در بر گرفت. نیروهای اصلاح طلب در احزاب کمونیست، منجمله خود شوروی (گورباچف) قدرت گرفتند و ابراز عقیده و اصلاحات سیاسی منجر به موجی از آزادیخواهی و استقلال طلبی گردید. نتیجتاً، در دهه ۱۹۹۰، امپراطوری شوروی از هم پاشید و دولتهای مجارستان، بلغارستان، آلمان شرقی، لهستان، جمهوریهای سه گانه بالتیک، رومانی، آلبانی و یوگسلاوی هر یک به شکلی از زیر یوغ کمونیسم خارج شدند. حتی اغلب جمهوریهای به ظاهر خودمختار شوروی نیز به استقلال رسیدند و کشورهای اوکراین، روس سفید، گرجستان، آذربایجان، ارمنستان، ازبکستان، قزاقستان، قزاقیزستان، ترکمنستان و تاجیکستان تشکیل یافتند.

پایان جنگ سرد و سقوط کمونیسم اروپایی بزرگترین تغییر سیاسی- نظامی جهان از زمان جنگ دوم بود! بعد از چهل سال، مرزهای اروپا از نو کشیده شدند و آن قاره بسوی اتحادی قوی از دول آزاد و مرفه به حرکت آمد. ابر قدرت روسیه به کشوری بمراتب فقیرتر و ضعیفتر مبدل شد و خطر منازعه جهانسوز اتمی با آمریکا فروکش نمود. جهان غرب به عنوان فاتح جنگ سرد، به حقانیت روش دموکراتیک خود و برتری نظام مالکیت آزاد و مسئول مطمئن گردید و رهبر آن آمریکا، به عنوان تنها ابر قدرت باقیمانده به تحکیم نفوذ خود پرداخت.

متأسفانه برخی از کشورها اهمیت این تغییر بنیانی را درک ننموده، با "نظم نوین جهانی" به مقابله برخاسته، لاجرم شکست خوردند. مهمترین مثال این دولتها، جمهوری یوگسلاوی در اروپا و حکومت بعث عراق در خاورمیانه بودند. یوگسلاوی متعاقب چند سال جنگ بیرحمانه داخلی و تحت بمباران شدید نیروهای ناتو، عاقبت به پنج جمهوری کوچکتر و یک منطقه خودمختار تجزیه گردید. ماجراجویی عراق در خلیج فارس هم به جایی نرسید.

پس از پایان جنگ با ایران، عراق با حدود ۱۲۰ میلیارد دلار وام مواجه گردید که با توجه به سقوط قیمت نفت خام؛ تمام درآمد ارزی اش حتی کفاف پرداخت اقساط سالانه را هم نمی داد. کار صدام با امیران کویت و عربستان که عمده طلبکاران او بودند، به مشاجره و تهدید کشید! عراق معتقد بود که بخاطر حفظ امنیت کل خلیج و تمام کشورهای عرب منطقه با ایران جنگیده بود و حالا نمی بایست موظف به بازپرداخت وامها باشد. اما کویت و عربستان زیر بار نرفتند و تجاوز اولیه عراق را گوشزد نمودند.

در تابستان ۱۹۹۰، صدام حسین مغرور و متکی به ارتش یک میلیون نفری خود که مجهز به ۲۵۰ هلیکوپتر، ۵۰۰ هواپیمای جنگی و ۵۸۰۰ فروند تانک

بود، به امیر نشین کوچک کویت که ذخایر نفتی اش معادل تمام عراق است؛ حمله ور گردید و آن کشور پولدار ولی کم سکنه را در کمتر از یک هفته تسخیر نمود. عراقیها ادعا کردند که کویت از زمان سلطه عثمانی قسمتی از ایالت آنان بوده و تنها با توطئه انگلیس و بعد از جنگ جهانی دوم، استقلال یافته بود. البته هیچ کشور غربی و حتی شرقی زیر بار چنین "استدلالی" نرفت! آمریکا و اروپا بشدت نگران آینده ذخایر نفت خلیج فارس شدند و بسرعت در عربستان سعودی نیرو پیاده نمودند. روسیه هم آنقدر درگیر مشکلات داخلی خود بود، که بجز میانجیگری نتوانست اقدامی برای رفع بحران و جلوگیری از نفوذ نظامی بلوک غرب انجام دهد.

شاید تنها نتیجه مثبت آن جنگ بی حاصل، مبادله اسرای عراق و ایران بود. این گروه که تعدادشان به حدود ۲۰۰ هزار نفر میرسید، بین ۲ تا ۱۰ سال بود که در بند و عذاب بودند. صدام برای تامین بیطرفی ایران، حاضر به مبادله فوری اسیران شد و حتی مسافرت زائرین ایرانی به عتبات را آزاد نمود. ایران هم عاقلانه از دخالت در آن نبرد مشکوک خودداری کرد.

در مواجهه با تجاوز صدام، طی چهار ماه تجهیز، آمریکا و اروپا و چندین کشور متحد دیگر (منجمله کشورهای اسلامی پاکستان، ترکیه، مصر و سوریه) نیرویی عظیم را به عربستان سعودی و مرز کویت روانه ساختند. رئیس جمهور آمریکا (بوش پدر) حتی صدام را تهدید نمود که در صورت استفاده از سلاحهای شیمیایی یا میکروبی، مورد حمله اتمی قرار خواهد گرفت. تا آغاز سال ۱۹۹۱، نیروهای متحد حدود ۲۴۰۰ فروند هواپیمای جنگی و ۷۰۰ هزار نفر سرباز را در منطقه عملیاتی استقرار دادند؛ و آخرین اولتیماتم را به صدام جهت ترک کویت ابلاغ نمودند. اما گرفتار دام نخوت و غرور، صدام پاسخ داد که تنها در صورت خروج نیروهای اسرائیل از مناطق اشغال شده فلسطین و

سوریه، از کویت خارج خواهد شد! فلسطینی های مقیم کویت، یاسر عرفات و حتی شاه اردن از موضع عراق حمایت کردند. اما آمریکا و حتی سوریه آن سخن را جدی نگرفته و به آن توجهی نشان ندادند.

حمله نیروهای آمریکایی و متحد با بمباران گسترده فرودگاهها و ایستگاههای رادار ضد هوایی عراق آغاز گردید. بدینصورت، امکان ضد حمله و دفاع هوایی از نیروهای صدام گرفته شد. سپس بمب افکن های آمریکایی و انگلیسی برای چند هفته اهداف مهم نظامی، خطوط نیرو و حتی پلهای استراتژیک عراقی را با هزار پرواز روزانه منهدم ساختند. در پایان این دوره جنگ هوایی، در عراق شبکه های برق و تلفن از کار افتاد، ترابری و لجستیک متوقف شد؛ و حتی واحدهای نظامی قادر به دریافت سوخت و غذا نبودند! صدام در پاسخ تنها توانست چندین موشک دوربرد به عربستان و اسرائیل شلیک کند، که باعث خسارت و وحشت ساکنین شهرها شد. نیروهای عراقی همچنین تمام ۶۰۰ حلقه چاههای نفت کویت را منفجر کردند که منجر به یکی از عظیم ترین آلودگیهای محیط زیستی تاریخ گردید، و بازسازی آن یکسال به طول انجامید!

سرانجام نیروهای زمینی متحد وارد عملیات شدند و طی یک هفته نبرد زرهی همگام با حمایت هوایی، هزاران سرباز عراقی را کشته، اسیر و یا مجبور به فرار نمودند. کل عملیات طی یکماه به پایان رسید و منجر به مرگ یکصد هزار سرباز عراقی و کمتر از ۳۰۰ نفر از نیروهای متحد شد. اعظم نیروی نظامی صدام منهدم گردید، اما رژیم بعث بخاطر توافق قبلی آمریکا با عربستان و نگرانی از قدرتگیری ایران، سرنگون نگردید تا برای ۱۲ سال دیگر هم به شیطنت های خود ادامه دهد.

ریاست جمهوری رفسنجانی (۱۹۸۹-۹۷)

متعاقب ده سال انقلاب، تحریم، خونریزی داخلی و جنگ که معادل ۳۰۰ میلیارد دلار به اقتصاد ایران آسیب زد و درآمد سرانه ملی را نصف نمود، مهمترین معضل دولت جدید بازسازی خرابی ها، مساعدت به میلیونها خانواده شهید، معلولین و آوارگان بود. بازگشایی زمینه های اقتصادی بروی بخش خصوصی، افزایش واردات نقدی و اعتباری، تلاش در جلب سرمایه گذاری خارجی و تشویق صادرات غیر نفتی، ظاهراً در صدر برنامه های دولت قرار گرفت.

برای رضایت خاطر معلولین و خانواده شهدا، درب دانشگاهها بروی حتی کم سوادترین آنها گشوده شد؛ و بجای فراهم آوردن تعلیمات و مهارتهای فنی و عملی، دولت صدها هزار نفر از آنان را در مسیر تحصیلات علمی، پزشکی و مهندسی قرار داد. آخوندها که همیشه در مقابل تحصیل کردگان احساس عقده حقارت و کمبود داشتند، حالا با احداث "دانشگاههای" متعدد و بی محتوا ولی پرجمعیت، به ساختن یک نسل از متخصصین "مکتبی" پرداختند.

در زمینه سیاسی و دینی، خامنه ای جانب احتیاط را رعایت کرد و با حفظ ظاهری میانه رو و فرهنگ دوست، هم تا حدی خاطره سخنرانیهایی بی ربط خمینی را زدود، و هم اجازه داد تا گذشت زمان نقش ویرا به عنوان آیت اله و ولی فقیه مسجل نماید. سرکوب و ترور مخالفین ادامه یافت، اما روشها مخفیانه تر و مودیانه تر گردید.

در سال ۱۹۹۱، تروریست های اسلامی دکتر شاپور بختیار را در محل اقامتش در حومه پاریس، بعد از چند ساعت شکنجه با دشنه تکه تکه کردند! سپس در ۱۹۹۲، مامورین ساواک اسلامی چهار نفر از سران حزب دمکرات کردستان را در یکی از رستورانهای برلین به رگیار مسلسل کشتند. در قبال این عملیات

تروریستی و موارد مشابه دیگر در کشورهای عربی، ایالات متحده در سال ۱۹۹۳ تحریم اقتصادی علیه ایران را که به تازگی برداشته شده بود، دوباره آغاز نمود و تا سال ۱۹۹۵ به تمام اقلام صادراتی و وارداتی توسعه داد. اینگونه، تجارت در حال رشد با آمریکا از ۶۰۰ میلیون دلار در سال به صفر رسید. کشورهای اروپایی نیز به تعقیب، دستگیری و محاکمه مأمورین ترور ایران پرداختند که در آلمان به نتیجه رسید. در سال ۱۹۹۶، متعاقب اعتراف تروریست های اسلامی در برلین، دادستان آلمان اقدام به صدور حکم جلب برای وزیر اطلاعات ایران (حجت الاسلام فلاحیان) بجرم رهبری مستقیم کشتارها نمود. حتی رئیس جمهور رفسنجانی و رهبر خامنه ای هم در دادخواست مزبور به عنوان شرکای جرم و صادر کنندگان دستور قتل، مورد اتهام قرار گرفتند. لاجرم، سفیر آلمان و سایر دولتهای متحد اروپایی از ایران فرا خوانده شدند و ارتباط سیاسی و اقتصادی از آنچه بود هم، کمتر و خرابتر گردید.

متعاقب سقوط کمونیسم و امپراطوری شوروی، قیمت نفت خام بشدت کاهش یافته بود. اقتصاد از هم پاشیده روسیه و سایر دول سابق بلوک شرق به ارز خارجی نیاز فوری داشت، که منجر به صادرات بی رویه نفت و سایر مواد خام گردید. در نتیجه، درآمد ارزی ایران نیز بشدت نقصان یافت و بخاطر انزوای سیاسی- اقتصادی، صادرات غیر نفتی هم نتوانست حتی به یکدهم میزان فروش نفت برسد. به دلیل عدم رغبت و جرات به سرمایه گذاری خارجی در ایران، صنایع تولیدی و اشتغال زا به کندی رشد نمودند؛ و پروژه های صنعتی بزرگ هم که مبتلا به دزدی و سوء مدیریت بودند، با تاخیرهای طولانی به تکمیل نرسیدند. نتیجه رکود اقتصادی، کسری موازنه پرداختهای خارجی، تورم لجام گسیخته و ادامه سقوط ارزش ریال (از ۷۰ در برابر دلار طی سال ۱۹۷۸

به ۵۰۰۰ در سال ۱۹۹۷)، بیکاری گسترده در میان جوانان (۳۰ درصد) و رشد جرایم و مصرف مواد مخدر بود!

در پایان دو دوره ریاست جمهوری رفسنجانی، حکومت اسلامی ایران در جهات ذیل نسبت به شرایط دوره حیات خمینی تحول یافت.

۱) اعمال زور جهت اجرای قوانین ظاهری شریعت عموماً کاهش یافت ولی به تناوب فصول و تغییر وضع لباس خانمها، کم و زیاد میشد. افسردگی ناشی از یک دهه جنگ و خونریزی و عکس العمل نسبت به فشارها و ارباب اسلامی، جوانان را بسوی لذت طلبی و تنوع پرستی ظاهری (که برخلاف فعالیت های سیاسی و اجتماعی تحمل میشد) سوق داد. این فرهنگ کامگبری حتی در میان پاسداران که حالا خانه های مخفی فحشا داشتند و آخوندها که مدام به مصرف تریاک مشغول بودند، کاملاً رواج یافت. مانند اوضاع کشورهای کمونیستی سابق، لایه نازکی از تبلیغات و فرامین عالیه دولتی بزحمت میتوانست واقعیت تلخ و بیمارگونه اجتماع را بپوشاند.

۲) مرکزیت و قدرت برنامه ریزی اقتصادی دولت کاهش یافت و مخارج باشتاب از مداخل بالاتر زدند و منجر به ۳۵ میلیارد دلار وام خارجی گردیدند. سیاست خصوصی سازی کارخانجات و شرکتهای دولتی به ثروت اندوزی قشر بالای اداری-مذهبی (خودپها و آقازاده ها) منجر شد. اینها با استفاده از ارتباطات دولتی و بنیادی توانستند اموال عمومی را به مفت خریداری نمایند؛ یا با تشکیل شرکتهای کوچک ولی پر نفوذ پوسته ای، پولسازترین عملیات واحدهای عظیم دولتی (مثل خریدهای خارجی و فروش محصولات) را قبضه کنند. توزیع کوپنها و سوبسیدهای دولتی به خانوارهای کم بضاعت عملاً به صفر رسید؛ و این طبقه محروم که در دهه

خمینی تشویق به زاد و ولد بی رویه شده بود، در مقابل بار کمر شکن هزینه های جاری مستاصل گردید.

۳) افزایش ظرفیت دانشگاهها و رشد قارچی موسسات آموزش عالی باعث چندین برابر شدن تعداد دارندگان مدرک لیسانس کم کیفیت و حتی پزشکان عمومی گردید. همین روند در حوزه های دینی، تعداد طلاب و آخوندهای جوان را چند برابر نمود. متأسفانه اقتصاد کشور به همان نسبت رشد نیافت و موجب بیکاری و یا اشتغال غیر تخصصی فارغ التحصیلان گردید. معدود مشاغل دولتی هم به "خودبها" رسید؛ و رقابت بر سر سمتهای غیرمولد و سربار آخوندی بالا گرفت. فقر اقتصادی و تورم سالانه ۱۵ درصدی بزودی امکان کسب معاش و تشکیل خانواده را از اغلب این بی هنران مدرک دار سلب نمود.

دوره اول ریاست جمهوری خاتمی (۲۰۰۱-۱۹۹۷)

به اعتقاد بیشتر مفسرین سیاسی، حاکمیت جمهوری اسلامی ایران شامل سه جناح افراطی، میانه رو و اصلاح طلب می باشد. جناح افراطی هم شامل عناصر آشکار دولتی (مثل حجت الاسلام فلاحیان) است و هم تروریستهای "گمنام امام زمان" (مثل سعید امامی)؛ که مجموعاً مصمم به تحمیل قهرآمیز تشیع خمینی به تمام آحاد کشور میباشند. جناح میانه رو (امثال رفسنجانی و خامنه ای) بعد از مرگ خمینی از همگان در کسب اهرم های رهبری موفق تر بوده اند؛ و با وجود ناکامیهای موقت، با تکیه بر نیروهای محافظه کار روحانی، بازاری و انتظامی، عمدتاً کشور را بر اساس ملقمه ای از اعتقادات دینی و ملاحظات دنیوی، اداره نموده اند. در جناح اصلاح طلب، اصول گرایان و لیبرالهای مذهبی هر دو قرار دارند؛ که عموماً به ثروت اندوزی میانه روان

و به انحصار طلبی مرتجعین اعتراض دارند. ریاست جمهوری خاتمی تبلور جاذبه عمومی و موفقیت انتخاباتی این گروه ناهمگن بود.

حجت الاسلام محمد خاتمی چند سال در زمان ریاست جمهوری خامنه ای و رفسنجانی، وزیر فرهنگ و ارشاد اسلامی بود. با تایید و تشویق او، انتشار کتب و مجلات آزادتر شد و صنعت سینمای ایران رشدی غیر منتظره یافت. فیلم سازان ایرانی در داخل و خارج با موفقیت های جدیدی روبرو شدند و جو باز فرهنگی، حتی امکان انتقاد سرپوشیده از زمینه های ممنوع مثل جنگ طولانی با عراق، آزار مخالفین و دزدی آقازاده ها را فراهم آورد. این همه البته از حد تحمل حزب اله خارج شد و با فشار جناح راست، خاتمی در ۱۹۹۲ مجبور به استعفای از وزارت گردید.

تلاشهای سال ۱۹۹۷ برای تغییر قانون اساسی بنحویکه رفسنجانی بتواند برای بار سوم رئیس جمهور شود، بجایی نرسید؛ و برای دلجویی، خامنه ای ویرا به ریاست "مجمع تشخیص مصلحت نظام" منتصب ساخت. برای انتخابات جدید ریاست جمهوری هم، ترجیح رهبر آن شد که رئیس مجلس (آیت اله ناطق نوری) که از حمایت سپاه و راستگرایان نیز برخوردار بود، پیروز شود. اما نارضایتی عمومی و شیطنت جناح رفسنجانی و گروه اصلاح طلب، مانع گردید! خاتمی که به عنوان کاندیدایی بی خطر و کم آزار مورد قبول رهبری قرار گرفته بود، یکی از تنها چهار نفری بود که از میان ۲۰۰ داوطلب اولیه توسط شورای نگهبان مردود نشدند. در کمال ناباوری، خاتمی با ۷۰ درصد آرا در همان دور اول به پیروزی رسید و دهان شیخ و شارع را باز گذاشت! ظاهراً جوانان نقش ویرا در وزارت فرهنگ فراموش نکرده بودند و طبقه متوسط هم شعارهای خاتمی مبنی بر زدودن زنگارهای خرافات و تعصب را بجان گرفته، به وعده "جامعه مدنی" او رای مثبت دادند. حتی حملات ناطق

نوری به خاتمی، بعنوان سستی در برابر آمریکا و آسان گیری در تحمیل فرامین دینی، نتیجه معکوس بخشید. تعداد کل رای دهندگان (۳۰ میلیون نفر) بالاترین میزان در تاریخ جمهوری اسلامی ایران بود!

خاتمی ریاست جمهوری را با تاکید بر آزادیهای فردی و اجتماعی آغاز کرد و همچنین به اهمیت اجرای یکسان قانون در مورد قدرتمندان و دولتمردان تاکید نمود. این هر دو از شعارهای جناح اصلاح طلب در مبارزه با انحصار طلبی و ثروت اندوزی دست راستی ها بود. خاتمی همچنین سیاست نزدیکی با غرب را تحت عنوان "گفتگوی تمدنها" تبلیغ نمود و به مراتب بیشتر از رفسنجانی، به مصاحبه با گزارشگران اروپایی و آمریکایی پرداخت.

حمایت گسترده مردم و مطبوعات و تجمع سریع جناح اصلاح طلب به دور محور ریاست جمهوری، مخالفان او را برای چند ماه در ناباوری، ابهام و موضع دفاعی قرار داد؛ بنحویکه کابینه اش که مملو از اصلاح طلبان بود، بدون مشکل توسط مجلس محافظه کار تایید گردید. اما وحشت از ابعاد وسیع پیروزی انتخاباتی رئیس جمهور و فعالیت مجدد روشنفکران و روزنامه نگاران، بزودی مخالفین را در دو جبهه قانونی و ترور به فعالیت انداخت؛ تا جلوی "آیت اله گورباچف" را بگیرند! در مجلس شورا، به رهبری رقیب زخم خورده اش ناطق نوری، مرتجعین و دسته ای از میانه روان علیه او متحد شدند تا مانع اقدامات اصلاح طلبانه دولت جدید شوند. در سطح شهر هم، حزب اله وزارت اطلاعات به جان مخالفین افتاد تا چهره های مردم پسند و "خطرناک" سیاسی و اجتماعی را ترور نموده، از آینده سیاسی ایران حذف کند. اگر چه اقدامات مجلس براحتی توانست حرکات دولت خاتمی را مهار نماید، اما حملات تروریستی "قتل های زنجیره ای" نتیجه معکوس داد!

"سربازان گمنام امام زمان" بعد از پیروزی خاتمی، تقریباً هر ماهه به شقه کردن، ربودن، شکنجه و خفه کردن مخالفین روشنفکر مشغول بودند. منجمله داریوش فروهر (از جبهه ملی و وزیر سابق کابینه بازرگان) و همسرش را در منزلشان با دشنه قطعه قطعه کردند؛ با وجودیکه آن خانه از جهت فعالیت های سیاسی فروهر، تحت نظر دائمی مامورین انتظامی بود! با همین شقاوت، چندین روشنفکر و نویسنده مخالف دیگر هم بعد از شکنجه و آزار بیرحمانه به قتل رسیدند. روش کار و هدف آشکار تروریست ها برای خاموش ساختن مردم آزاده، باعث انزجار گسترده و دادخواهی از رئیس جمهور شد. خاتمی هم با قول حقیقت یابی و عدالت خواهی، یک کمیسیون بررسی را مامور تحقیق نمود.

در پاییز سال ۱۹۹۸، تعدادی از عاملین قتلها توسط کمیسیون بررسی شناسایی و بازداشت شدند؛ اما بزودی آشکار شد که سر نخ همه آنها به خود وزارت اطلاعات جمهوری اسلامی میرسید. به ناچار، وزیر اطلاعات استعفا داد و چندین مهره امنیتی منجمله یکی از معاونین عملیاتی او (سعید امامی) بازداشت گردیدند. ناگهان مطبوعات تازه آزاد شده و مخالفین کشته داده، جان گرفتند و با درخواست عدالت و افشاگری، چهارچوب رژیم وحشت و زور را به لرزه انداختند! در مواجهه، مقامات زندان اوین اعلام کردند که سعید امامی با خوردن داروی نظافت خودکشی کرده است! آنگاه سعی نمودند تا تمام عملیات را به شخص او (که گویا عامل آمریکا یا اسرائیل بوده!!) نسبت دهند؛ و دیگر مقامات وزارت اطلاعات و از آن بالاترها را میرا کنند.

اما دادخواهی مطبوعات و اولیای دم همچنان ادامه یافت و خاتمی به اصرار، خامنه ای را موافق به آغاز پاکسازی در وزارت اطلاعات نمود. اما، ظاهراً عملیات تروریستی اطلاعاتی با سپاه و دفتر مقام رهبری نیز هماهنگ میشد! لذا موافقت خامنه ای با آن پاکسازی در نیمه کار متوقف شد و خاتمی تحت فشار

متقابل رهبر و فرماندهان سپاه، مجبور به توقف ترور زدایی از وزارت اطلاعات گردید. قوه قضاییه و مجلس هم سپس دست به ضد حمله مستقیم علیه اطرافیان جسور و قدرتمند خاتمی زدند. کرباسچی (شهردار سابق تهران) که طراح مبارزات انتخاباتی موفق خاتمی بود، به اتهام واهی فساد اداری به محبس افتاد؛ عبدالله نوری وزیر کشور خاتمی بخاطر مقالات انتقاد آمیز به پنج سال حبس محکوم شد؛ و مهاجرانی وزیر فرهنگ خاتمی مورد استیضاح متوالی نمایندگان معترض مجلس به آزادی مطبوعات قرار گرفت. اوج این حملات با تعطیلی و حمله حزب اله به روزنامه منتقد و مخالف "سلام" بود؛ که منجر به تظاهرات دانشجویانی گردید که رئیس جمهور، وزرا و رای ۷۰ درصد مردم را در مقابل رژیم زور و دروغ، بیقدرت می دیدند.

تظاهرات دانشجویان، منازعات جناحی را مبدل به گسلی نمود که یکپارچگی نظام را تهدید کرد و نیروهای جهنمی سرکوبکش را به سطح جامعه کشاند. در آغاز تابستان ۱۹۹۹، اوباش حزب اله با حمایت نیروهای انتظامی شبانه به خوابگاه دانشگاه تهران ریختند تا با چماق و تهدید به مرگ، دانشجویان را منکوب نمایند. اما این ضربه آتش خشم جوانان را شعله ور ساخت و یک هفته تظاهرات و درگیری خیابانی مابین آزادیخواهان و نیروهای امنیتی و اوباش حزب اله در گرفت؛ و به قریب ۱۲ شهر دیگر هم سرایت نمود. جوانان و دانشجویان آرزو داشتند که محمد خاتمی هم مثل گورباچف به حمایت از خونهای ریخته مظلومان برخیزد و تحولی عمیق در نظام ولایت مطلقه فقیه ایجاد نماید. اما خاتمی بیشتر اهل مباحثه و مصاحبه بود تا مشاجره و مبارزه! متفکری انساندوست بود، نه سیاستمداری جسور. پس هم از رادیکال شدن حرکت دانشجویان و شعارهای تندشان و هم از اخطارهای اکید سپاه و حزب اله ترسید، و نخواست سرنوشت ۱۸ سال قبل اولین رئیس جمهور ایران را پیدا

کند! لاجرم، به شرط سرکوب بدون خونریزی تظاهرات، به همراه خامنه ای آن شورشها را تخطئه کرد! عزم انقلابی جوانان شکست، چند ده نفر کشته و صدها نفر زندانی شدند؛ اما کشتاری مشابه قضیه مجاهدین خلق در زمان خمینی، رخ نداد.

این شکست نقطه عطف ریاست جمهوری خاتمی بود و از آن لحظه به بعد، جناح او مدام از مقابل میانه روها و مرتجعین عقب نشست. خامنه ای با استفاده از نیروهای انتظامی و امنیتی تحت امرش، قدرت مردمی خاتمی را شکسته بود و خاتمی بدون حمایت روزنامه ها و مردم، اسیر قوانین جمهوری اسلامی شد؛ که تمام قدرت واقعی را در اختیار ولایت فقیه قرار میدهد!

حتی پیروزی قاطع (۷۵ درصد کرسی ها) در انتخابات مجلس سال ۲۰۰۰ هم نتوانست جناح اصلاح طلبان را نجات دهد. اینان که حالا تمام قوای انتخاب شدنی کشور (شوراهای محلی، مجلس و ریاست جمهوری) را در اختیار داشتند، در برابر عزم راسخ ولایت فقیه و ابزار سرکوب قانونی آن (فرماندهی کل قوا، شورای نگهبان و قوه قضائیه) کاملاً به بن بستی مفتضحانه رسیدند! تمام قوانین و لوایح اصلاحیشان توسط شورای نگهبان و حتی شخص رهبر، مردود شد؛ قوه قضائیه با حدتی دو چندان به آزار و حبس "قانونی" رهبران و روزنامه هایشان پرداخت؛ و اوباش حزب اله (امنیتی ها) همچنان به ترور و سرکوب "غیر قانونی" ادامه دادند.

دوره دوم خاتمی (۲۰۰۱-۲۰۰۵)

خاتمی تصمیم داشت که با توجه به شرایط سرکوب حاکم، برای بار دوم کاندیدای ریاست جمهوری نشود. اما رهبر خامنه ای، که حالا اعتماد بنفس کامل خود را در نقش ولی مطلق بازیافته بود، حتی این اختیار را به او نداد؛ و

نگران از اعتراضات مجدد مردمی و ایجاد وضعی مشابه استعفای مصدق، او را وادار به ادامه کار و حفظ ظاهر نمود.

تحلیل میانه روان جناح رهبری چنین بود؛ که با استفاده از اختیارات گسترده ولایت فقیه میتوانند هر حرکت اصلاح طلبانه ای را کنترل کنند، لذا نیازی به حذف آشکار خاتمی و فراقسیون پر قدرت وی در مجلس وجود نداشت. مهمترین و خطرناکترین اهرم قدرت اصلاح طلبان، مطبوعات آزاد و حرکت‌های خودجوش مردمی بود، که هر دو بطور کامل سرکوب شده بودند! مهره های اصلی و استراتژیست های پر حرارت اصلاح طلبی (مثل گنجی و حجاریان) نیز یا در زندان بودند و یا زمین گیر.

خاتمی در انتخابات سال ۲۰۰۱ نیز براحتی (با ۷۷ درصد آرا) به پیروزی رسید. او که از اصلاحات در داخل کشور بازمانده بود، قدری در جهت بازسازی روابط با جهان خارج و بهبود سیاست بین المللی تلاش نمود، که متأسفانه آنهم در نهایت با موانعی مستحکم مواجه گشت.

در آغاز دوره ریاست جمهوری، سیاست خارجی محمد خاتمی در مقابل دو مانع عمده؛ سابقه عملیات تروریستی ایران در اروپا و فتوای خمینی برای قتل نویسنده و ناشران کتاب "آیات شیطانی"، قرار گرفته بود. خاتمی با درایت و مهارت هر دو مانع را برطرف ساخت و طرف اعتماد و علاقه سران کشورهای اروپایی و حتی رئیس جمهور دمکرات آمریکا (بیل کلینتون) قرار گرفت. در مورد ترورها، پاکسازی نسبی وزارت اطلاعات از عناصر افراطی کارساز گشت و میزان عملیات عوامل جنایتکار در خارج از کشور (از قتل ها، بمب گذاریها و آدم ربایی) بشدت کاهش یافت. برای بی اثر کردن فتوای خمینی هم، دولت ایران رسماً حمایت خود و جایزه اعلام شده برای قتل نویسنده و ناشرین را پس گرفت و غایله را خاتمه یافته اعلام نمود. در پاسخ، دولتهای

اروپایی هم درهای سیاسی، اقتصادی و بازرگانی را بروی دولت خاتمی گشودند.

در بهار ۱۹۹۹، برای اولین بار یک رهبر جمهوری اسلامی ایران به اروپا دعوت گردید و یخ بیست ساله روابط میرفت که شکسته شود. این دیدار رسمی خاتمی به ایتالیا بزودی در پاییز همان سال با سفر به فرانسه ادامه و تحکیم یافت. هر دو سفر ارمانهای اقتصادی مفیدی هم داشتند و قراردادهای میلیارد دلاری در زمینه توسعه صنعت نفت بسته شد. انگلستان هم روابط کامل دیپلماتیک با ایران را که از ده سال قبل بخاطر فتوای خمینی معلق بود، دوباره برقرار نمود. حتی دولت آمریکا نیز اشارات دوستانه را آغاز کرده، سازمان مجاهدین خلق را در لیست گروههای تروریست قرار داد، صدور ویزا به محصلان و محققان ایرانی را تسهیل کرد و مسافرت تیم های ورزشی به ایران را تشویق نمود! در بهار ۱۹۹۹، دولت کلینتون تحریم اقتصادی علیه ایران را محدودتر کرده، موارد غذایی و دارویی را مستثنا ساخت.

در مقابله با این روند سالمسازی روابط با غرب، جناح افراطی بیکار ننشست؛ و گروههای حزب اله بازید کنندگان خارجی (بخصوص آمریکایی) را مورد حمله و آزار قرار دادند. بازرگانان اروپایی هم تحت مراقبت و پرونده سازی مقامات اطلاعاتی و امنیتی، حبس و توهین دیدند. از همه جنجالی تر، قریب به پانزده نفر از اقلیت یهودی در استان فارس به اتهام ارتباط و جاسوسی برای اسرائیل دستگیر شده، تهدید به مجازات اعدام گردیدند. این عملیات تخریبی ادامه داشت تا عواقب فاجعه ۹۱۱ مصایب خاورمیانه را از آنچه هم که بود، بیشتر نمود.

"مرگ بر آمریکا" البته از زمان گروگانگیری سفارت (۱۹۸۰) در صدر شعارهای جمهوری اسلامی قرار داشته و حتی عملاً به جزیی غیر قابل انفکاک

از تکبیر سیاسی- مذهبی تبدیل شده است! تا سال ۱۹۹۷ هم رژیم تهران حتی بصورت فعال در مرگ آفرینی برای آمریکائیان در لبنان و عربستان اقدام مینمود. اما موضع رسمی دولت خاتمی از آغاز مبنی بر حل مشکلات بر اساس گفتگو و برقراری روابط سالم سیاسی با تمام کشورهای جهان (بجز اسرائیل) بود. حتی در مورد اسرائیل هم خاتمی سیاست تشویق اعراب به نابودی آن کشور را رها ساخته، یافتن راه حلی سیاسی برای همزیستی مسالمت آمیز همه اقوام و مذاهب (یهودی، مسیحی و مسلمان) را در آن اقلیم تبلیغ می نمود. بنابراین، با وجود شادی پنهان افراطیون و حزب اله، دولت ایران رسماً از مرگ بیش از سه هزار نفر شهروند آمریکایی و تخریب برج های دوقلو (قلب تجارت نیویورک با جمعیتی اکثراً یهودی) و خسارت به پنتاگون (مرکز فرماندهی ارتش آمریکا)، ابراز تاسف و همدردی نمود. آمریکا هم که حالا عازم جنگ و نابودی رژیم طالبان در افغانستان بود، از این حرکت ایران تشکر کرده، دست دوستی و همکاری علیه آن دشمن مشترک، دراز کرد. تهران که از همه نظر و از هر جناح، دشمن خونی طالبان و همپیمانان وهابی و القاعده اش بود، بسرعت به همکاری غیر علنی در برنامه ریزی حمله به افغانستان پرداخت.

حکومت طالبان تصویر کریه حزب اله در آیین افغانستان بود؛ که بعد از یک دهه جنگ داخلی، تخریب گسترده و خونریزی بیرحمانه، با حمایت پاکستان و عربستان (دو متحد مهم آمریکا) بقدرت رسید. از زمان خروج روسها، کشور مصیبت زده افغان دستخوش جنگ و تاراج دهها گروه رقیب "مجاهد" گردید، که اغلب تنها به کسب قدرت و ثروت و انتقام از دشمنان توجه داشتند. طرحها و مذاکرات صلح متعدد هم نتوانست در میان آن گروه متشنت و متخاصم، صلح پایداری ایجاد نماید؛ و هر بار بعد از یک دوره آرامش موقت، آتش درگیریهای

فرقه ای و طایفه ای با شدت بیشتری زبانه می کشید. خاطره زندگی ساده ولی صلح آمیز زمان ظاهرشاه به رویایی دور مبدل گشته بود؛ و آن کشور فقیر هر روز بیشتر در شعله جنگی که (با پایان جنگ سرد) حتی دلایل و توجیه اولیه خود را از دست داده بود، می سوخت. طرح جدیدی از طرف سازمان امنیت پاکستان که در منطقه پناهنده نشین مرزی نفوذ بسیار داشت، تهیه گردید! بر مبنای آن طرح، با اسلحه پاکستانی و پول عربستان، گروهی جدید به رهبری طلبه های مدارس دینی (طالبان) ایجاد گردید، که با تبلیغات گسترده مذهبی و پشتوانه خارجی بزودی توانست اعظم خاک افغانستان (بجز منطقه مرزی با تاجیکستان) را اشغال نموده و تمام گروههای رقیب (بجز اتحاد شمال) را نابود و یا در خود جذب کند.

پیروزیها و موفقیت طالبان صلح و امنیت نسبی را به کشور افغان بازگرداند؛ چرخ فرسوده اقتصاد کشاورزی آنرا دوباره به حرکت انداخت؛ و حتی دست قاچاقچیان تریاک و هروئین را کوتاه نمود. اما نقطه ضعف طالبان اعتقاد افراطی به دستورات دین اسلام و رفتار بیرحمانه در اجرای فرامین مذهبی بود! این ضعف البته از علت وجودی طالبان نشأت میگرفت و همانا سرچشمه قدرت تبلیغ عمومی و پذیرش سریع آنان توسط عامه بیسواد بود. مشابه انقلاب اسلامی ایران، دولتی عقیدتی در کابل بقدرت رسید که ایمان خشک مذهبی، در عین حال هم به آن اقتدار میداد و هم از آن توانایی رفتاری عاقلانه را سلب مینمود.

پس طالبان پیگیرانه به پیکار تمام عوامل غیر متجانس با برداشت خود از مذهب اسلام رفتند! تراشیدن ریش مردان، تحصیل غیر مذهبی دختران، پخش موسیقی از رادیو، پوشیدن البسه غیر اسلامی تماماً ممنوع گردید و با اشد مجازات به مرحله اجرا رسید. تا اینجای کار البته برای مرتجعین مذهبی در

ایران بسیار دلپذیر بود! اما طالبان مذهب شیعه را هم به عنوان یک نوع بدعت دینی رد میکردند و با اشاره به رفتار بت پرستانه و خرافی شیعیان و اعتقادات ما به ارتباط الهی امامان معصوم، شیعه را کافر و خارج از دین طبقه بندی می نمودند. لذا، با نیروهای شیعه در غرب افغانستان به جنگ پرداختند و وقتیکه ارتباط و مساعدت نظامی ایران به آن گروهها برملا شد، چند ده نفر اسیر ایرانی (از سپاه و وزارت خارجه) را بطرز فجیعی بقتل رساندند.

بنابراین، وقتیکه در سال ۲۰۰۱ دولت جدید جمهوریخواه (بوش پسر)، از طریق سفارت سویس در تهران به دولت ایران پیشنهاد همکاری جهت ساقط کردن طالبان و همدستانش (القاعده) را داد، براحتی مورد موافقت خاتمی و رهبر قرار گرفت. برای مساعدت در برنامه ریزی حمله آمریکا، یک گروه مشورتی ایرانی- آمریکایی در ژنو تشکیل شد؛ که در تمام طول عملیات، جلسات مرتب داشت. ایران حتی به هواپیماهای تدارکاتی آمریکا اجازه استفاده از فرودگاههای شرق کشور، و به ناوگان باربری آن امکان دسترسی به بندر چابهار را داد. همچنین عوامل ایرانی در گروههای شیعه "اتحاد شمال" به هماهنگی عملیاتی با نیروی هوایی آمریکا پرداخته، طی مشارکت در حملات زمینی، بسرعت سپاه طالبان را شکست دادند!

در کنفرانس آلمان که برای هماهنگی و حمایت از دولت جدید افغانستان (حمید کرزای) تشکیل گردید، آمریکا از نقش متحدان عملیات منجمله ایران قدردانی نمود و به مقامات تهران اجازه فعالیت در منطقه شیعه نشین افغانستان داد. حالا، حتی اکثریتی از نمایندگان مجلس شورای اسلامی آشکارا خواستار اقدام دولت در جهت عادی سازی روابط با آمریکا شدند و خامنه ای هم به آن اعتراضی ننمود. متأسفانه غرور آمریکا پس از پیروزی آسان در افغانستان،

تنتفرشان از تمام تروریستهای اسلامی و دو خبر نگران کننده از عملیات مخفیانه ایران، آن موقعیت آشتی را در سال ۲۰۰۲ برهم زد.

بمب اتمی و تهدید اسرائیل

در تکبیر مذهبی-سیاسی ایران، "مرگ بر اسرائیل" درست بعد از "مرگ بر آمریکا" قرار دارد. قریب ۲۸ سال است که رژیم تهران (لااقل بخش غالب آن) اعتقاد دارد که فریادهای مرگ بر آمریکا و مرگ بر اسرائیل برای آن "شیاطین" مرگ می آورد، و لابد برای ایران برکت!

البته آمریکا با توجه به سهولت کمرشکن ساختن قوای ایران در ۱۹۸۸، خیلی نگران این فریادها نبود؛ تا قضیه ۹۱۱ و خبر دستیابی ایران به آخرین پیشرفتهای فن آوری هسته ای پیش آمد. اسرائیل هم که در سال ۱۹۸۱ حتی با مبارزان تاسیسات اتمی عراق به ایران خدمت کرده بود و در دوره رسوایی ایران-کنترا به تهران اسلحه صادر میکرد، خیلی از سروصدای حزب اله تهران نمی ترسید؛ تا اوجگیری توان رزمی حزب اله لبنان و حماس فلسطین صلح و ثباتش را بخطر انداخت.

در اولین روزهای سال ۲۰۰۲، اسرائیل یک کشتی مملو از اسلحه ایرانی را در دریای سرخ به دام انداخت. محتویات کشتی ساخت ایران بود و محموله در بندر کیش بارگیری شده بود. گیرنده ظاهراً نیروهای فلسطینی حماس بودند که بتدریج داشتند در مقابل جناح میانه رو و موافق صلح (الفتح)، قدرت می گرفتند. محتویات بار برای راه انداختن یک جنگ کوچک کفایت می کرد. اضافه بر ۲۵۰۰ کیلو مواد منفجره و صدها تفنگ و مسلسل، مقادیر متنابهی آرپی جی، خمپاره انداز و کاتیوشا هم ضمیمه بود. سالهای سال مذاکره با فلسطینی های گروه یاسر عرفات، ترور نخست وزیر صلح طلب اسرائیل

(اسحق رابین) توسط یهودیان افراطی، تشکیل منطقه خودمختار فلسطین در ساحل غربی و نوار غزه، اخراج یهودیان افراطی از مناطق تحت اشغال و عملیات بمب گذاری و انتحاری "جهاد اسلامی"، همه و همه بر روابط اعراب و اسرائیل سنگینی میکرد. حالا، حکومت ایران هم وارد معرکه شده بود و میخواست کشتی کشتی بمب و موشک به آن مخلوط در حال انفجار صادر نماید! بنابراین در مواجهه، گروههای پرنفوذ صهیونیستی به دولت بوش خطرات و روشهای تروریستی ایران را تکرار و تبلیغ کردند تا وی در سخنرانی معروفش، ایران را نیز به همراه عراق و کره شمالی در مجموعه "محور شیطنی" به عنوان تهدیدی جدی و مشخص برای دنیای غرب و متحدانش گنجانید.

سپس، اخبار برنامه های فوق سری اتمی ایران توسط سازمان مجاهدین خلق در اروپا برملا گردید. اینان خبر دادند که جمهوری اسلامی اقدام به تأسیس دو مرکز تولید آب سنگین و غنی سازی اورانیوم (در اراک و نطنز) نموده است و بزودی قادر به تولید بمب اتمی خواهد بود! ایران بعنوان عضوی از آژانس بین المللی هسته ای، البته حق تحقیق و استفاده صلح آمیز از تکنولوژی اتمی را دارد، اما موظف است که هر گونه فعالیت را در اسرع وقت گزارش دهد. در عوض، ایران سالها مخفیانه سرگرم خرید تجهیزات، طراحی واحدها و اجرای آندو مجتمع فوق مدرن بود؛ که البته هیچ توجیهی بجز برنامه ریزی پنهان جهت دستیابی به سلاح هسته ای نمی داشت.

بدینگونه، تلاشهای دولت خاتمی برای عادی سازی روابط با دنیای غرب نیز به شکستی کامل و بن بست لاینحل رسید. حملات تبلیغاتی جناح افراطی بزودی گروه خاتمی را در برابر تهدید غریبها ضعیف و ناتوان جلوه داد، و رفتار جنگ طلبانه و آشتی ناپذیر آمریکا نیز مسیر راه حلهای سیاسی را مسدود نمود.

دولت خاتمی و جناح اصلاح طلب حالا در میان دو اردوی دشمن بدام افتادند، که یکی در داخل مخفیانه بدنبال بمب اتمی بود، و دومی از خارج تهدید میکرد که ایران را به مخروبه ای بمب زده مبدل میکند! در مواجهه با این بحران، دولت خاتمی حاضر شد تکمیل و توسعه واحدهای اراک و نطنز را متوقف کند و به آژانس اتمی اجازه دسترسی و بازرسی از تمام امکانات موجود را اعطا نماید. این اقدامات، تحریم های بین المللی را تا پایان ریاست جمهوری خاتمی به تعویق انداخت، اما آژانس اتمی و کشورهای غربی ادعاهای ایران مبنی بر صلح آمیز بودن آن فعالیت ها را باور نکردند.

قرارداد راکتورهای برق‌ساز ایران با روسیه، فروشنده روس را مقید و مختار میسازد تا تمام سوخت هسته ای را تامین و تمام بازمانده های اتمی را از ایران خارج سازد. بنابراین، تولید برق در آن واحدها نمیتوانست توجیه گر عملیات مخفیانه غنی سازی باشد. بعلاوه، کل ذخایر اورانیوم ایران آنقدر اندک است که حتی کفاف ۵ سال مصرف نیروگاههای اتمی بوشهر را نخواهد داشت. لاجرم، تنها دلیل منطقی برای خرید و ساخت پنهانی تکنولوژی سانتریفوژ فوق سریع در نطنز، غنی سازی اورانیوم تسلیحاتی میبود؛ و تنها مقصود عملی از واحد آب سنگین اراک، غنی سازی پولوتونیم که چندین برابر از اورانیوم برای تولید بمب اتمی قابل استفاده تر است!

پدر بمب اتمی پاکستان (دکتر خان) تکنولوژی سانتریفوژ گازی فوق سریع را به ایران و لیبی فروخته بود! او که این فروش را ظاهراً برای کسب ثروت شخصی و بدون اطلاع دولت (پرویز مشرف) انجام داده، در سال ۲۰۰۴ محاکمه و محکوم گردید. عنصر اصلی تکنولوژی دکترخان بازده بالای هر واحد سانتریفوژ اوست؛ که به پاکستان امکان داده بود تا فاصله اتمی خود با هندوستان را بسرعت کاهش دهد و تقریباً همزمان به بمب اتمی دست یابد! بعد

از افشای حقایق، دولت لیبی (معمر قذافی) از ترس عکس العمل غرب، از امکانات مخفیانه اتمی خود دست برداشت و با اروپا و آمریکا به موافقتی چند جانبه رسید. طی آن، قذافی به خانواده های مقتولین عملیات تروریستی خود (منجمله انفجار هواپیمای مسافربری) خسارت پرداخت؛ تمام تجهیزات و تکنولوژی سلاح کشتار جمعی (شیمیایی، میکروبی و هسته ای) خود را با نظارت بازرسین خارجی منهدم ساخت؛ و به حمایت مالی و نظامی از گروههای تروریست عرب و فلسیطنی خاتمه داد. در مقابل، دولتهای غربی هم به محاصره اقتصادی لیبی پایان دادند و به پروژه های عمرانی آن کشور مساعدت نمودند. متأسفانه عراق و ایران به مصالحه مشابهی گردن نهادند.

تهاجم آمریکا به عراق (۲۰۰۳)

از شکست عراق در کویت (۱۹۹۱) و قرارداد صلح بعد از آن بیش از ده سال میگذشت، اما رژیم صدام حسین با قلدری و جسارت تمام از قبول شکست و همکاری با فاتحان سر می پیچید. در دوره ریاست جمهوری کلینتون، تلاشهای مجدد صدام برای دستیابی و اختفای سلاحهای شیمیایی، میکروبی و هسته ایش، توسط چند ژنرال ناراضی عراقی فاش گردید؛ و منجر به دور تازه ای از بمبارانهای آمریکایی و تحریم های شدیدتر اقتصادی شد. زندگی بر مردم عراق چندان سخت گردید که ساده ترین وسایل و نیازهای زندگی نایاب و صدها برابر گرانتر شدند. آنها که در دوره جنگ هشت ساله با ایران، بخاطر کمک اعراب و غربیها، تقریباً سختی قابل توجهی ندیده بودند، حالا از تهیه نیازهای اولیه خود نیز محروم ماندند. برای مثال، سازمانهای حقوق بشر تخمین می زنند که طی آندوره، بالغ بر نیم میلیون اطفال عراقی بخاطر سوء تغذیه و بیماریهای قابل پیشگیری و درمان، به هلاکت رسیدند! اما تمام این مصایب در عزم راسخ صدام حسین برای اخراج بازرسین بین المللی اتمی و سلاحهای کشتار جمعی

از عراق، و حمایت آشکار مالی و تسلیحاتی از گروه‌های افراطی فلسطینی (بمب گذارهای انتحاری)، خللی وارد نساخت. حتی پس از حمله ۹۱۱ به آمریکا، صدام لحن و روش برخورد خصمانه خود را تغییر نداد، برعکس ایران و دولت خاتمی، از آن موقعیت برای سالمسازی روابط با ایالات متحده استفاده ننمود.

اشغال آسان و سریع افغانستان و نابودی عمده قوای القاعده و طالبان، دولت بوش را به ریشه کن ساختن تهدیدات دیگر بین المللی تشویق نمود. روحیه خشمگین و انتقام جوی مردم آمریکا نیز جورج بوش را به اقدامات بیشتر علیه تروریست‌های اسلامی ترغیب میکرد. آمریکائیان که یک نسل بود جز خبرهای ناخوشایند و تهدید آمیز (هواپیما ربایی، بمب گذاری، آدم ربایی و ترور) از جهان اسلام نمی شنیدند؛ از عزم رئیس جمهورشان در نابود ساختن تمام عوامل بلقوه فتنه استقبال نمودند! تلاش اقلیت روشنفکر و آزاداندیش اروپایی و آمریکایی هم در دفاع از حقوق اساسی دولت و ملت عراق، که در حمله ۹۱۱ به آمریکا نقشی نداشتند، بجایی نرسید. دولت بوش مغرورانه حتی اعتراضات متحدان خود در منطقه (عربستان، اردن و مصر) را نادیده گذاشت؛ و به منتقدان اطمینان داد که مثل افغانستان، ساقط کردن رژیم خونخوار صدام برقراری یک دولت مردمی در بغداد نیز، از آب خوردن (قدم زدن روی کیک) هم آسانتر است!

حقیقتاً هم تهاجم غریبان به عراق در بهار ۲۰۰۳ آسان بود و اشغال کامل آن بیش از یکماه طول نکشید. صدام و اطرافیانش بزودی یا به قتل رسیدند و یا اسیر شدند. اما برخلاف افغانستان، بخش وسیعی از جمعیت سنی عراق به مقابله و جنگ چریکی با نیروهای اشغالگر برخاستند، و دو بخش ضد صدام و ضد بعثی (شمال کردنشین و جنوب شیعه) نیز مشغول احداث مناطق خودمختار

و نیمه مستقل گردیدند! روش خشن و بیرحمانه نیروهای اشغالگر آمریکایی هم مزید بر علت شد و آتش مقاومت سنیان مرکز عراق را که پایگاه اصلی رژیم بعث بودند، شعله ور ساخت. اشغالگران که در بمباران و تخریب استاد بودند، از حل کوچکترین مسایل سیاسی و اقتصادی محلی عاجز شدند و چرخهای دولت موقت عراق بزودی به گل نشست. تلفات سربازان آمریکایی به هزاران نفر رسید و عکس العمل های سرکوب گرانه و رفتار وحشیانه آنان را تشدید نمود؛ که آنهم به نوبه خود، صفوف چریکهای بمب گذار و مبارزه جو را پرجمعیت تر و مصمم تر ساخت. بزودی ملتهای مسلمان و عرب، حمله آمریکا به عراق را نه قدمی در راه استقرار صلح و آزادی، بلکه تجاوزی استعماری و امپریالیستی برآورد نمودند؛ و به تشویق آشکار و پنهان نیروهای مقاومت برخاستند.

تفوق اخلاقی و سیاسی آمریکا، و همدردی جهانی با فجایع ۹۱۱، در صحرای خشک و خونین عراق به باد رفت؛ و تصاویر زندان "ابوغریب" و اجساد متلاشی شده زنان و کودکان عراقی، خاطره کشتگان برجهای دوقلو را محو نمود. قمار خطرناک جورج بوش آمریکا را از موضع قدرت و حقانیت، به چاله ضعف و تردید انداخت!

پیروزی احمدی نژاد و گردش به راست

محمود احمدی نژاد برای کسب مقام ریاست جمهوری، یکی از قویترین و معروفترین رهبران انقلاب اسلامی (آیت اله رفسنجانی) را شکست داد. جناح افراطی او همچنین یک سال قبل از آن، کنترل مجلس را بدست گرفته، گروههای اصلاح طلب را از میدان خارج ساخته بود. این گردش چشمگیر به راست، نه تنها سیاست های داخلی دولت و مهره های اصلی حکومت را تغییر داده است؛ بلکه عمق جابجایی ها تا روسای ادارات، بنیادها و صنایع کشور هم

میرسد! در زمینه سیاست خارجی، تاثیر دولت جدید از آنهم فراتر رفته، تقریباً هیچ جنبه ای از سالمسازی های دوره خاتمی را محفوظ نداشته، و هیچ سفارتخانه و نمایندگی دولت جمهوری اسلامی در خارج را بی تغییر نگذاشته است. این جناح در هماهنگی کامل با افراطیون حزب اله (سپاه و ارگانهای امنیتی) به قدرت رسیده است؛ و حرکت منسجمشان عکس العملی قاطع در برابر آزادیخواهی اصلاح طلبان، فساد مالی میانه روان و تهدید نظامی آمریکا میباشد! متأسفانه با وجود توانایی و مهارت این گروه در کسب قدرت، با گذشت دو سال، به نظر نمیرسد که سیاستها و رفتارشان راهگشای حل مسایل بحرانی اقتصادی، سیاسی و خارجی کشور باشد. بینش تنگ نظرانه و برخورد عقیدتی اینان، تاکنون تنها باعث افزایش فشارهای اجتماعی و مالی بر مردم شده، انزوای جهانی ایران و عکس العمل منفی بین المللی را نیز شدت داده است.

بجز دوره کوتاه محمدعلی رجایی، احمدی نژاد تنها رئیس جمهور ایران است که اعتقاد اصولی، ایمان فلسفی و تعهد عملی به روشها و سیاستهای اولیه خمینی نشان میدهد. قبل از او، مقام ریاست جمهوری ایران ۲۴ سال در دست میانه روان و اصلاح طلبانی بود؛ که از نزدیک به ضعفهای عمیق بینش خشک و بیرحم خمینی آگاهی داشتند و از محدودیتهای کاربردی آن در حل مسایل داخلی و خارجی مطلع بودند. جالب آنکه، آنها همه روحانی بوده اند و احمدی نژاد ظاهراً از یکی از دانشگاههای تازه ساخته سپاه پاسداران، دکترای مهندسی دارد!

پیروزی انتخاباتی جناح افراطی در مجلس سال ۲۰۰۴، مدیون فعالیت گسترده شورای نگهبان و مقام رهبری در رد صلاحیت کاندیداهای اصلاح طلب بود. همچنین عملیات حزب اله و قوه قضاییه برای ساقط و محبوس ساختن رهبران فعال آن جناح (مثل حجاریان و گنجی) نیز پرحاصل گردید! مضافاً، تعطیل

روزنامه ها، اسارت نویسندگان و روشنفکران، و بیقدرتی رئیس جمهور و مجلس در برابر ولایت مطلقه فقیه؛ امید مردم به جناح خاتمی را قطع نمود و آنها را از شرکت مجدد در انتخابات مأیوس گرداند. در مقابل، حزب اله سپاه و بسیج فعالانه و با تمرکز تبلیغاتی وسیع و استفاده از تهدید نظامی آمریکا و فجایع عراق، آرای اقلی مذهبی را به سوی خود جلب نمودند.

در انتخابات ریاست جمهوری سال ۲۰۰۵ هم، میزان رد صلاحیت کاندیداها بی نظیر بود. تنها یک کاندیدای اصلاح طلب را باقی گذاشتند که او هم به هیچ وجه قدرت بیان و جاذبه مردمی خاتمی را نداشت. اما رقابت مابین افراتیون و میانه روان بسیار نزدیک شد و کار به دور دوم کشید. احمدی نژاد چهره ای ناشناخته بود، اما ظاهراً مهندسی بود با دو سال سابقه خدمت مخلصانه در شهرداری تهران. در مقابل، آیت اله هاشمی رفسنجانی را همه می شناختند! از اول انقلاب مصدر کار بود و برای هشت سال در کنار خامنه ای، رهبر بلامنازع ایران! اما همین شناخت هم مایه دردسر شد. روشنفکران از او به عنوان شخصیتی موذی و سرکوبگر منزجر بودند، و عامه فقیر هم داستان ثروت افسانه ایش را شنیده و باور داشتند. پس احمدی نژاد بجای مقابله با شعارهای آشتی جویانه و میانه روانه رفسنجانی، به نقطه ضعف اصلی او یعنی شایعه فرصت طلبی و فساد مالیش حمله ور شد. وظیفه افشاگریهای پرده درآنده را تشکیلات سپاه و بسیج (بصورت نیمه پنهانی) انجام داد؛ و خود احمدی نژاد به حملات غیرمستقیم پرداخت. او منزل اجاره ای و وضع ساده زندگی خود را به نمایش تلویزیونی گذاشت و سابقه رفتار بی پیرایه اش در شهرداری را تبلیغ کرد. این شیوه مؤثر افتاد و با اختلاف کمی، ناشناخته را بر شناخته پیروز گرداند.

با آن شکست، منجمله وعده های رفسنجانی مبنی بر حل مسالمت آمیز مسئله هسته ای و عادی سازی رابطه با غرب به فراموشی سپرده شد! رئیس جمهور

جدید بزودی نه تنها قفل و بست بازرسان آژانس اتمی را شکست و کارخانجات نطنز و اراک را بازگشایی نمود؛ بلکه طرحهای گسترش آنها را نیز با شتاب به مرحله اجرا درآورد. در تابستان ۲۰۰۶، دولتهای اروپایی (با حمایت آمریکا) به ایران پیشنهاد سازشی سخاوتمندانه (بسته اقتصادی و سیاسی) دادند. البته تهدید نیز نمودند که در صورت عدم موافقت ایران، تحریم های اقتصادی گام به گام را از پاییز آنسال آغاز کنند. متأسفانه، دولت ایران عملاً آن پیشنهاد را بی پاسخ گذاشت و در سرایشی تحریم ها افتد. در نتیجه، تورم سالانه به حدود ۳۰ درصد رسیده، و نرخ بسیاری از اقلام مصرفی و مسکن از زمان تصدی احمدی نژاد، دو برابر گردیده است. فشارهای اقتصادی عامه مردم را مستاصل ساخته، و به وعده های بی اساس دولت جدید ناامید نموده است. شخص احمدی نژاد نیز بخاطر سیاستهای غیر واقع بینانه، کردار بلند پروازانه و گفتار نسنجیده اش، مورد طعنه و استیضاح مردم کوچه و بازار میباشد.

۹- آینده ایران در قرن بیست و یکم

ایران کشوری ناپایدار و بیمار است، که پیش بینی آینده را بسیار دشوار می سازد. بعلاوه، تحولات سیاسی و اجتماعی در کشور معمولاً انفجاری هستند و مخرب، که رویه مدنی ایران را مانند پوسته زمینی شناسی آن، پر از نشیب و فراز و زلزله خیز نموده است. در این مختصر، ابتدا نظری به شرایط آماری کشور می اندازیم، سپس چالش های قرن ۲۱ را مرور می کنیم و در خاتمه احتمالات آینده را بررسی می نمایم.

آمار و ارقام

برخلاف تصور و توهم ایران- مرکزی اغلب ما، کشورمان اقلیمی کوچک است که قریب به یک درصد سطح خشکیهای زمین مساحت دارد، تقریباً یک درصد جمعیت انسانی در آن ساکن هستند و کمتر از یک درصد تولید ناخالص جهانی را ایجاد میکند.

از ۶۵ میلیون ایرانی، حدود ۴۵ درصد زیر سطح فقر زندگی می کنند و قریب به ۳۰ درصد بزرگسالان بیسواد هستند. میزان بیکاری گسترده است و حدود ۲۵ درصد کل نیروی کار و ۵۰ درصد جوانان را شامل میشود. ایران از یکی از بالاترین میزان فرار مغزها در جهان، با مهاجرت بالغ بر ۱۵۰ هزار تحصیل کرده دانشگاهی در سال، رنج میبرد. سرانه زایمان کشور حدود ۱/۶ درصد است که با احتساب ۰/۶ درصد مرگ و میر و ۰/۴ درصد مهاجرت، رشد جمعیت را در حد ۰/۶ درصد، یعنی نصف رشد متوسط جمعیت جهان، کنترل ساخته. اما رشد انفجاری دهه ۱۹۸۰ همچنان ایران را یکی از جوانترین کشورهای جهان می سازد، که نیمی از جمعیت آن کمتر از ۲۵ سال عمر دارند. مصایب طبیعی (مثل سیل و زلزله) بطور متوسط ۵۰۰۰ نفر را در سال

به هلاکت میرساندند؛ و در مقایسه، مصیبت رانندگی دیوانه وار سالانه قاتل ۲۵۰۰۰ ایرانی است.

درآمد سرانه ناخالص ایران (۸۵۰۰ دلار در سال) تقریباً معادل ۸۵ درصد میزان متوسط جهانی است؛ که کشور را در کنار ممالکی مثل ترکیه و برزیل، در جمع ملل متوسط الحال جهان قرار میدهد. قریب به یک سوم درآمد سرانه و ۹۰ درصد درآمد ارزی کشور از نفت و گاز طبیعی منشاء می‌گیرد، که لاجرم اقتصاد را بشدت وابسته آن ذخایر می‌سازد. در حال حاضر، ایران برای تامین کامل واردات ارزی خود تنها به قیمت نفت خام صادراتی در حدود ۵۰ دلار بر بشکه نیاز دارد و با توجه به قیمت بالای سالهای اخیر، توانسته حدود ۴۵ میلیارد دلار ذخیره ارزی خالص پس انداز کند. ذخایر نفت خام ایران با سطح مصرف و صادرات کنونی، حدود ۹۰ سال دیگر به اتمام خواهد رسید. بخاطر طبیعت خشک و ناسازگار، تنها ۱۰ درصد زمینهای کشور قابل زراعت هستند و بخش کشاورزی با وجود اشتغال ۳۰ درصد از نیروی کار، تنها ۱۱ درصد تولید سرانه را حاصل می‌نماید. لاجرم، ایران حدود یک سوم محصولات غذایی مورد نیاز خود را وارد می‌سازد.

ایرانیان از یک دوجین ریشه قومی مختلف هستند، که جمعیت غالب با فارسی زبانان (۶۰ درصد) و سپس ترک زبانان (۲۵ درصد) است. پرشمارترین اقلیتهای قومی را کردان، اعراب و بلوچها تشکیل می‌دهند. ۸۸ درصد مردم ایران شیعه، ۱۰ درصد سنی و بقیه مسیحی، یهودی و بهایی اند. همسایگان ایران از اقوام و مذاهب مختلفی تشکیل شده اند، که غالباً سنی مذهب و از نظر نژادی عرب، ترک، کرد، پشتون و بلوچ می‌باشند.

حکومتهای ایران معمولاً ناپایدار و کم عمرند. در مقایسه با رژیم های متکامل و پایداری مانند انگلستان و آمریکا که قریب به ۳۰۰ سال عمر بی وقفه دارند،

حکومتهای ایران در قرن بیستم چهار بار ساقط شده اند. در همان قرن، کشور ایران دو بار مورد اشغال کامل قوای خارجی و یک بار مورد تهاجم و اشغال جزئی قرار گرفت. در مجموع، ایران قریب به ۲۵ سال از قرن گذشته را در موقعیتهای دشوار جنگی یا انقلابی گذراند، که موجب هلاکت و معلولیت میلیونها انسان گردید. در مقایسه، در همان دوره صدساله، ایران کمتر از ۲۰ سال را در شرایط آزاد و دمکراتیک بسر برده است. کشورهای همسایه نیز مجموعه ای نا آرام و بی ثبات را تشکیل می دهند؛ که اغلب حکومتهایشان کمتر از ۲۰ سال عمر دارند و همگی در ۲۵ سال اخیر درگیر کودتای نظامی، جنگ داخلی یا انقلاب بوده اند. در مقیاس جنگ و بحران، منطقه فلات ایران از تمام مناطق دیگر جهان بجز آفریقای مرکزی، خطرناکتر است!

چالش ها و مخاطرات

ایران مانند هر کشور دیگری با دسته ای از چالش های عمومی و اختصاصی روبروست. نیمی از این مشکلات گریبانگیر هر حکومت ایرانی در قرن بیست و یکم خواهد بود، ولی نیمه دیگر بیشتر مختص شکل ناهنجار رژیم جمهوری اسلامی است. اعظم چالش ها ریشه های درونی و بنیانی دارند، اما نیروهای خارجی نیز عامل و منشاء دسته ای مهم از مخاطرات سیاسی و نظامی اند.

در زمینه جمعیتی، رشد نفوس ایران کنترل شده است و با وجود صحبتهای سفیهانه دولت جدید، شرایط سخت زندگی مادی و خانوادگی، تکرار رشد انفجاری دهه ۱۹۸۰ را بعید میسازد. البته انعکاس انفجار آن دهه، در سالهای دهه ۲۰۱۰ باعث افزایش نرخ زاد و ولد خواهد شد؛ چون بهرحال جوانان ۲۰ تا ۳۰ ساله به شرایط ازدواج و فرزندآوری میرسند. مهمترین مسئله جمعیتی اشتغال جوانان است که گریبانگیر اغلب دول جهان سوم می باشد. اقتصاد ایران در حال حاضر از عهده اشتغال زایی برای نیمی از جوانان برنمی آید. متاسفانه

کثیری از ایشان هم بهترین سالهای جوانی و نیروی فکری و جسمی خود را مصروف کسب مدارک دانشگاهی یا درجات دینی کرده اند، که برای مشاغل سنتی و تولیدی مناسب نمی باشد. بیکاری و سرخوردگی جوانان به نوبه خود به جرایم، فحشا، اعتیاد مواد مخدر و لاجرم اعتراضات سیاسی و اجتماعی، منجر می گردد.

در بُعد اقتصادی، فقر و بیسوادی همچنان گریبانگیر کشور است. اختلاف طبقاتی به همراه تعداد ولگردان، دزدان و گدایان در حال افزایش است. قیمت کالاهای مصرفی و مسکن در تهران عملاً به سطح دنیای غرب رسیده، در حالیکه قدرت خرید عامه تنها یک پنجم آنست. کمبود زمین زراعی و ناچیزی ذخایر آب موجبات فقر روستایی را فراهم می آورد. کمبود سرمایه گذاری صنعتی، فرار پولها و مغزها، و سوء مدیریت دولتی به بازده پایین تولیدی منجر گردیده است. بعلاوه، تشدید روز افزون رقابتهای اقتصاد جهانی (مثلاً پیشرفت فزاینده در آسیای شرقی) افزایش سطح اشتغال مفید و کنترل سطح فقر را مشکلتر میکند. جلب سرمایه گذاری خارجی در شرایط فعلی سیاسی نامحتمل است و روند تحریم های اقتصادی و مالی نیز بر فقر عمومی و تورم قیمتها می افزاید.

از جهت فرهنگی، ایران از آغاز قرن بیستم دچار معضل گردیده است، که ناشی از اختلاط عناصر شرقی و غربی می باشد. پیامد ناگزیر آن اختلاط، گسلی عظیم در روحیه فردی، اجتماعی و حتی حکومتی ایران بوجود آورده و آنرا کاملاً دو شخصیتی نموده است. تلاش عنصر ثروتمند و مادیگرای غربی نتوانست اکثر جمعیت ایران را در سالهای ۱۹۰۶ تا ۱۹۷۹ به شکل اروپایی مبدل سازد؛ و اقتدار عقیدتی و آرمانی عنصر شرقی هم از برگرداندن کشور به شرایط سنتی و اسلامی عاجز مانده است. اگر چه تلاشهایی در جهت امتزاج و

همزیستی ایندو فرهنگ و شخصیت انجام گرفته، اما متاسفانه اندیشه و عزم غالب در جهت حذف یکی توسط دیگری بوده است. در سالهای اخیر نیز، تضاد و تقابل فرهنگی میان عقیده شرعی و عرف غربی نه تنها توسط تلقین و تکرار در مدارس کاهش نیافته، بلکه به حد خنده (یا گریه) آوری رسیده است. ایران در عنوان و ظاهر کشوری اسلامی است که در آن نه تنها شرب خمر و زنا بلکه حتی روزه خواری و ترک نماز هم مجازات شلاق، زندان و حتی اعدام دارد. اما در عمل، میزان مصرف مشروب الکلی و روابط بی بند و بار جنسی در تهران، قابل مقایسه با کشورهای غربی می باشد! میلیونها مهاجر ایرانی در خارج معمولاً توسط مسلمانان پاکستانی یا مصری مورد سوال و مواخذه قرار می گیرند؛ که چرا با وجود آمدن از "جمهوری اسلامی" حتی مقید به آداب اولیه نماز و روزه نیستند؟ عدم توجه به واقعیت دو فرهنگی و سرکوب قهرآمیز آن، تنها موجب سرخوردگی عامه مردم و عکس العمل تند و خشونت بار جوانان خواهد شد.

از لحاظ اجتماعی و حکومتی، تمرکز قدرت سیاسی و سرکوب آزادیهای اجتماعی در ایران بصورتی مستبدانه ادامه دارد. این روش حکومتی که البته در قرن نوزدهم کارساز بود، در قرن بیستم و با رشد دانش، ثروت و جمعیت شهری، چندین بار مورد هجوم و تبدیل قرار گرفت؛ که متاسفانه جملگی ناموفق بودند. هر بار، شکل جدیدی از حاکمیت استبدادی بعد از دوره ای کوتاه از آزادی و رقابت سیاسی به قدرت رسید و عامه مردم را از داشتن حق رای، آزادی عقیده و فعالیت سیاسی محروم نمود. فشار این حکومت‌های بسته هم به نوبه خود منجر به رفتار ضد اجتماعی مردم، از قبیل فساد مالی، جرایم خرد و کلان و بی تفاوتی عمومی و تخریبی گردیده است.

در زمینه سیاست خارجی، تضاد و تقابل با قدرتهای بین المللی و کشورهای همسایه، ایران را در قرن بیستم چندین بار در معرض تاخت و تاز لشکرهای بیگانه قرار داد. این خطر همچنان باقی است؛ بخصوص که همسایگان ایران بی ثبات هستند، دولتهای مقتدر غربی به ذخایر نفت منطقه محتاج می باشند، و درآمد نفت موجب انباشته شدن بی نظیر سلاح و تجهیزات نظامی در خلیج فارس گردیده است. متأسفانه با وجود اشغال دو کشور همسایه توسط اتحادی غربی برهبری آمریکا، برخورد دولت ایران با مسایل خارجی همچنان عقیدتی و انحصارطلبانه می باشد. گسترش این تضاد و تقابل می تواند مجدداً منجر به رویارویی مستقیم ایران با نیروهای نظامی بیگانه گردد و حتی فجایع قرن بیستم را تکرار نماید.

چالشهای زیست محیطی، قرن بیست و یکم را از تمام تاریخ قبلی تمدن متفاوت خواهد ساخت. اتمام اغلب ذخایر طبیعی مواد خام صنعتی، افزایش شتابنده آلودگیهای شیمیایی و میکروبی، و تغییرات غیر قابل پیش بینی و سریع آب و هوا، شرایط زندگی اغلب ساکنین کره خاک را دشوارتر خواهد نمود و لاجرم؛ باعث تشدید رقابتهای و ایجاد منازعات جدید خواهد گردید. در مورد ایران، عطش کشورهای مصرف کننده نفت خام، تامین انرژی جایگزین برای مصرف داخلی و رویارویی با افزایش دما و کمبود آب، مخاطرات اصلی را شامل می شوند.

احتمالات آینده

پیش بینی آینده حکومت ایران در قرن بیست و یکم، بخاطر عدم ثبات سیاسی و اجتماعی کشور، بسیار دشوار است. به احتمال زیاد، ایران به کشوری مرفه و دموکراتیک مثل سوئیس تبدیل نخواهد شد، و امیدوار هم هستیم که به حال و روز اقلیمی مصیبت زده مانند کنگو نیز دچار نشود. در میان آن دو کرانه متضاد،

چندین شکل حکومتی و مدل سیاسی موجود است که بخاطر ملاحظات عملی، تنها به امکانات مشابه تاریخی و مثالهای همسان و همسایه اکتفا می‌کنیم.

استمرار جمهوری اسلامی یکی از احتمالات آینده است. مذهب تشیع (پس از زبان فارسی) بارزترین وجه مشترک مردم ایران است. شکل حکومتی جمهوری نیز از لحاظ تاریخی بسیار پایدار می‌باشد. پس چه دلیلی برای عدم انطباق جمهوری اسلامی با شرایط ایران وجود دارد؟ اول آنکه، از جمهوریت تنها اسم و ظاهر آن موجود است و در حقیقت، رژیم کنونی یک استبداد بسته عقیدتی است. شکل استبدادی حکومت هم به عامه مردم خدمت نمیکند، بلکه آنان را خادم سیادت و سلطه خود می‌سازد. لاجرم با گذشت زمان، حاکمان مستبد بیشتر و بیشتر از نیازهای جامعه و واقعیات زندگی اجتماعی دور می‌شوند و در برابر مخدومین نافرمان، دست به سرکوب و آزار می‌زنند. دوم اینکه، اسلام و خرافات هزار ساله تشیع، اگر چه عاملی مهیبیج برای انقلاب و شورش بوده است، اما توانایی هدایت و راه‌گشایی در شرایط جهان مدرن را ندارد! دستورات خشک مذهبی عامه مردم را از شرکت فعالانه و خلاقانه در امور اجتماعی باز میدارد، و خرافات شیعی ذهن جوانان را مضطرب و بیمار می‌سازد. انحصار طلبی و بیگانه ستیزی دین اسلام نیز کشور را رویاروی جهان غیر مسلمان و حتی همسایگان دیگر مذهب مسلمان قرار میدهد. اگر بخاطر ثروت باد آورده نفت و گاز نبود؛ ولایت مطلقه فقیه، ایران را به مسیری مشابه و ذلتی معادل کشور افغانستان می‌کشاند. تنها پول بی‌زحمت نفت است که به حکومت ایران اجازه داده تا در نهایت بی‌برنامگی، بیفکری و بی‌پروایی به اعمال و رفتاری دست زند که هر حاکمیت و هر کشور دیگری را تا بحال صد باره به خاک سیاه نشانده بود.

سرنوشتی مشابه سقوط شوروی نیز یکی از احتمالات آینده می باشد. جمهوری شوروی همانند حاکمیت فعلی ایران، در واقع یک استبداد عقیدتی بود که کشور را با تبلیغات دروغین و با زور نیروهای سرکوبگر مهار می ساخت. بخاطر همسایگی با ایران و اشتراک در مرزهای شمالی و بخصوص استان آذربایجان؛ افکار کمونیستی و روش رادیکال دیکتاتوری عقیدتی، از همان ابتدای قرن بیستم وارد ایران شدند. در طول انقلاب مشروطه (توسط امثال حیدر عمواغلی) سلطنت رضا شاه (توسط گروه ارانی)، جنگ دوم جهانی (بواسطه حزب توده) و دوران حکومت شاه (بکمک چریکهای فدایی و مجاهد) مرام کمونیستی شکل غالب مخالفت سیاسی رادیکال گردید. افکار و رفتار آن مسلک سیادت طلب، که خواستار برپایی جامعه ای بسته، دیکتاتوری طبقه مستضعف و منازعه ای بی امان با جهان سرمایه داری بود؛ در ایران بعد از انقلاب، بشدت گروه حاکم اسلامی را هم متأثر و متحول نمود. چنانکه، اولین دولت خمینی (مهندس بازرگان) لیبرال و آزادیخواه بود؛ ولی بسرعت توسط عوامل تندرو، غرب ستیز و زور پرست جایگزین گردید. این همخوانی عملی به گونه ای غیر قابل باور در حمایت کامل حزب توده از حکومت خمینی، تا لحظه دستگیری و اعدام سرانش، منعکس است.

برخلاف اسم و ظاهرش، از لحاظ ساختار و عملکرد، جمهوری اسلامی تفاوت بنیانی با جمهوری شوروی ندارد؛ جز آنکه بهانه ایدولوژیک برای تثبیت استبداد عقیدتی از کمونیسم به تشیع مبدل گردیده. هر دو رژیم آغاز انقلابی بیرحمانه و خونینی داشته اند، با همان جنگ داخلی دهشتناک و همان اعدام های دستجمعی. هر دو طی جنگی طولانی علیه دشمنی خارجی آبدیده شده، علم و کتل شهدا را بهانه دیکتاتوری و استیلای خود ساختند. همان سرکوب کامل افکار و عقاید مخالف، همان سازمان امنیتی مخوف و ناپیدا، همان دخالت کامل

طبقه حاکم عقیدتی (روحانی یا کمونیست) در تمام شئون زندگی اجتماعی، همان نارضایتی عمومی ولی سرپوشیده مردم و همان ضدیت آستی ناپذیر با جهان غرب، بر این هر دو مثال تاریخی حکمفرماست!

جالب آنکه، همانند جاذبه شوروی برای جنبشهای آزادیبخش کشورهای جهان سوم، ایران هم از دور دل ساده باوران جوامع اسلامی را میرباید؛ و روشنفکران مذهبی آنرا در مواجهه با انزجار مردم ایران از جمهوری اسلامی، متحیر میسازد! حتی در ابعاد فرهنگی و عقیدتی هم تشابه این دو پدیده تاریخی فزاینده است. در شوروی، کمونیسم مذهب رسمی بود و مانند دینی الهی از گهواره تا گور تبلیغ می شد. خدایش پرولتاریا نام داشت، پیامبرانش مارکس و لنین بودند و صحرای کربلایش در نبرد استالینگراد. حتی کمونیسم شوروی برعکس مذاهب خرافی قدیم، بخود ظاهری "علمی" و اثباتی میداد؛ اما در واقع استبدادی عقیدتی بود که گروهی کوچک و فرصت طلب را به نحوی غیر قابل انعطاف و با زور سرکوب، بر جامعه ای عموماً ناراضی حاکم می ساخت. به همان دلایلی که شوروی ساقط شد، استمرار جمهوری اسلامی هم نا محتمل بوده، سرنوشتی مشابه ایران را نیز تهدید میکند.

البته احتمال تحولی مانند چین را نیز باید بررسی نمود. حکومت کمونیست چین بعد از مرگ مائو توانست "انقلاب فرهنگی" ویرا ساقط سازد؛ باند جنایتکار نزدیکان مائو (گروه چهار نفری) را محاکمه و اعدام نماید؛ و از طریق اصلاحات تدریجی داخلی و سالمسازی روابط خارجی با دنیای غرب، به حیات و حاکمیت خود ادامه دهد. اساس اصلاحات داخلی چین را حداقل ساختن دخالت حزب کمونیست در زندگی اجتماعی و اقتصادی مردم تشکیل میدهد. این تحول از بالا کنترل شده چین، که حدود ده سال قبل از گورباچف آغاز شد، مانع سقوط و فروپاشی مشابه شوروی گردید. اگر چه مسئله حیاتی آزادی سیاسی و

انتخاب دمکراتیک همچنان باقی است، اما تحولات چین تاکنون توانسته عقب ماندگی قرون و اعصار را پایان دهد و آن کشور فقیر و پر جمعیت را به خروج تدریجی از مجموعه جهان سوم نزدیک گرداند. در صورت گذار موفقیت آمیز به جامعه ای مرفه و با اقتصاد آزاد، امکان تحول مسالمت آمیز از سیستم تک حزبی به انتخابات دمکراتیک هم برای نسل آینده چینی بسیار محتمل میباشد. متأسفانه، تحولات مشابه در ایران بخاطر تفاوت‌های چشمگیر دو فرهنگ و دو دولت، کمتر محتمل است. روشن بینی رهبران چینی در ایران مشاهده نمیشود؛ و سخت کوشی و نظم پذیری مردم آنهم در کشورمان نیست.

سقوطی مانند عراق احتمالی در آور و ترسناک است. حکومت عراق استبدادی فردی بود که با وجود بهانه های عقیدتی و حزبی (بعث)، کاملاً توسط شخص صدام حسین کنترل می گردید. در مقایسه، استبداد ایران زیربنایی وسیعتر دارد و قدرت حاکمیت در میان گروهی از زورمداران (مذهبی و سیاسی) تقسیم گشته است. نوع فردی دیکتاتوری معمولاً به اشتباهات و خطاهای مرگبارتری منجر می شود که مثال عراق و مقایسه آن با ایران، کاملاً تایید کننده است. بعلاوه، قدرت نظامی و سیاسی جمهوری اسلامی به مراتب بیشتر از آن است که احتمال اشغال موفقیت آمیزی از جانب دشمنان غربی یا سنی مذهب را قابل ملاحظه سازد. حداکثر دخالت مستقیم نظامی غرب (آمریکا) در ایران، احتمال بمباران تاسیسات اتمی و تسلیحات کشتار جمعی خواهد بود. خطر فشارهای نظامی از طرف بازیگران ضعیفتری مثل سنی ها یا کردهای عراقی هم، اگر چه می تواند منجر به ناآرامی و مصایبی در منطقه غرب کشور شود، اما بعید است که قادر به سرنگونی قهرآمیز جمهوری اسلامی گردد.

در پایان

نسل بشر امروز به تکامل انسانهای اولیه در قاره آفریقا باز میگردد. اولین بشر معادل "انسان هوشمند" معاصر، حدود ۲۰۰ هزار سال قبل در شمال شرق آن قاره پدیدار شد و قریب ۴۰ هزار سال پیش، دسته ای از آنان به آسیا، اروپا و آمریکا مهاجرت کردند. البته این اعداد بزرگ و سنوات طولانی در مقایسه با عمر حیات جانوری (۵۰۰ میلیون سال)، سن کره زمین (چهار میلیارد سال) و شروع کهنکشانها (۱۲ میلیارد سال)، بسیار کوتاه است و به دقیقه ای بیشتر نمی ماند. اما از آنهم کوتاهتر، عمر مدنیت (شش هزار سال) و سابقه تمدن صنعتی (۱۳۵ سال) است. لاجرم، چارچوب فعلی حیات ما همچون جرقه ای کوتاه و انفجاری غیر قابل باور است! در یک چشم برهم زدن، انسانها از بخش کوچک و قطعه ناچیزی از موزاییک حیات به عظیم ترین عامل تغییر و تبدیل تمام سطح کره زمین مبدل شده اند.

رشد مداوم جمعیت بزودی ابنای بشر را به حدود ۱۰ میلیارد نفر خواهد رساند و افزایش مصرف و نیازهای صنعتی، تاثیر زیست محیطی هر یک از ما را صدها برابر انسانهای قرون قبل می سازد. با این روند، کره زمین با تمام عظمت و ذخایرش، برای رشد این موجودات باهوش و پر مصرف کفایت نمی نماید. فضولات زیستی بشر هم که متناسب با جمعیت و صنعت آن رشد کرده است، حالا به حدی افزایش یافته که می تواند تعادل ظریف و حیاتی عوامل طبیعی را برهم زند. با اینحال، کشورها و دولتها همچنان دستخوش رقابت خودخواهانه و منازعات قدرت طلبانه اند.

خصلت جنگجویی و جسارت، بخشی جدایی ناپذیر از مجموعه غرایز بشری است که هیچ جامعه و تمدنی را از آتش خشم درونی و نیاز به سلطه و تخریب در امان نمی دارد. "انسان هوشمند" طی تکامل خود، انواع دیگر انسانها را

نابود گردانیده و حتی با هموعان و برادرانش نیز آرامش ندارد. جالب آنکه، همین خشونت و جسارت است که نوع ما را بر علوم و فنون مسلط ساخته و تمدن صنعتی مدرن را ایجاد نموده است! اعظم اختراعات و اکتشافات کلیدی و تاریخ ساز، در پاسخ به چالش های قبایل همسایه و در نبردهای کشورهای متمدن حاصل شده اند. لذا، حذف کردن غرایز تخریب و کشتار از سایر انگیزه های اجتماعی و احساسی انسان هوشمند، هم بعید است و هم میتواند او را طعمه گروه های دیگر رقیب نماید. این دشواری البته قابل تحمل میباشد، اگر دامنه تاثیر تمدن ما ابعاد جهانی پیدا نمی کرد.

اینکه قبایل و طوایف آفریقایی، آسیایی و اروپایی هزاران سال با یکدیگر می جنگیدند و با تیر و کمان، شمشیر و چماق، جان و مال همسایگان را تباہ میکردند؛ برای مجموعه بزرگتر حیات بشری و گستره محیط زیست زمین، قابل جذب و تعادل میباشد. اما امروز، اگر دو ابر قدرت آمریکا و روسیه حتی برای یک هفته اقدام به جنگ کامل کنند؛ کل مجموعه حیات در سرتاسر کره زمین تخریب فاجعه آمیزی خواهد یافت. معمای تمدن معاصر این است که؛ صنعت و تسلیحات آنگونه رشد کرده که دیگر قابلیت انطباق با الگوهای غریزی و رفتاری بشر را ندارد! تنها چیزیکه در حد فاصل بقا و فنا، جلودار جبهه تباہی است؛ قوه ادراک و تصور بشری است، که ما را به خطر فاجعه آمیز در آمیختن رفتارهای کهن با ابزارهای نوین آگاه می سازد؛ و غریزه ای همتای خشونت یعنی ترس را بر رفتارمان مستولی می دارد. این حقیقتی تلخ است که تنها مانع سقوط تمدن "اشرف مخلوقات" در قرن بیستم، وحشت از نابودی کامل متقابل، در ذهن دو ابر قدرت جنگ سرد بود!

در قرن بیست و یکم، ابزارهای صنعتی و تسلیحاتی در میان کشورهای متنوع و متعدد با شتاب رشد خواهد نمود. جادوی علم و صنعت دیگر تنها در آزمایشگاه

های اروپا و آمریکا محبوس نیست؛ و آن افسونگر فریبکار حالا از چین و هند تا ایران و برزیل، ذهن نوابغ و دانشمندان را نوازش میدهد و غرایز آنان را به سلطه و کامگیری از خود میخواند! هنوز دهه اول این قرن سپری نگشته که کره شمالی، هند، پاکستان و ایران به تکنولوژی هسته ای دست یافته اند. مسابقه مرگبار ولی دو جانبه بلوک شرق و غرب در قرن بیستم، حالا به رقابتی چند جانبه و پیچیده مبدل می گردد. برای حفظ تعادل در این ورطه هول انگیز، مهمترین ابزار بشر متمدن استفاده از قوه ادراک برای آگاهی از واقعیت ها و زدودن خرافات خود خواهانه نژادی و اعتقادی است! تنها با چشم و گوش باز و همکاری متقابل میتوان از این ورطه پرخطر گذشت.

در نیمه دوم قرن بیستم، سیاست و نظام کشور ایران تحت سلطه دو ایده خرافاتی واسطوره ای بوده است، که ما را به پرخاشجویی و جنگ علیه دیگراندیشان، همسایگان و حتی جهانیان وا میداشت. هر دو ایده چشم ما را به واقعیت‌های دنیای مدرن می بستند، به قلب ما حرارت و غروری کاذب می دادند و جسم ما را به راه نبردی مشکوک می کشاندند. محمد رضا شاه معتقد بود که ایران وارث بزرگترین امپراطوری آریایی و از نژادی برتر است، که میرفت تا پایه های "تمدنی بزرگ" و سلطه جویانه را بنیان گذارد. امام خمینی نیز ایمان داشت که تشیع گل سرسبد ادیان و عقاید است و باید بر تمام ابنای بشر در ایران و سپس جهان استیلا یابد.

متأسفانه در قرن بیست و یکم، ریشه های آن عقاید همچنان در ضمیر ما مستحکم است و باعث خود بینی و انحصار طلبی خطرناکیست. آینده حیات سالم و صلح آمیز در ایران، تنها با جستجوی حقایق و زدودن خرافات ممکن می باشد. باید چشم و دل خود را به مردم همسایه و تمدنهای متنوع باز کنیم، عیوب

و توانایی های مشترک را دریابیم و به چالش های کل جامعه بشری آگاهی یافته، امیدوارانه در یافتن راه حل های جمعی همت نماییم.

فهرست مراجع فارسی مربوط به دفتر اول (ظهور تمدن تا اسلام)

- ۱- ایران باستان، نوشته حسن پیرنیا، نشر دنیای کتاب، ۱۳۶۳.
- ۲- تاریخ ایران باستان، نوشته محمود حریریان، نشر سمت، ۱۳۷۷.
- ۳- تاریخ سیاسی، اجتماعی و فرهنگی ایران، نوشته ذبیح اله صفا، نشر امیرکبیر، ۲۵۳۶.
- ۴- زندگی ایرانیان در خلال روزگاران، نوشته مرتضی راوندی، نشر راوین، ۱۳۶۲.
- ۵- تاریخ بیداری ایرانیان، نوشته ناظم الاسلام کرمانی و به اهتمام علی اکبر سیرجانی، نشر بنیاد فرهنگ، ۱۳۴۶.
- ۶- شاهنامه، نوشته حکیم فردوسی طوسی، نشر جیبی، ۱۳۶۹.
- ۷- تجدد و تجدد ستیزی در ایران، نوشته عباس میلانی، نشر اختران، ۱۳۸۵.

فهرست مراجع فارسی مربوط به دفتر دوم (اسلام تا قرن بیستم)

- ۱- خدمات متقابل اسلام و ایران، نوشته مرتضی مطهری، نشر انتشار، ۱۳۴۷.
- ۲- بیست و سه سال، نوشته علینقی منزوی (علی دشتی)، بیروت، ۱۳۵۳.
- ۳- شیعیگری، بهاییگری و صوفیگری، نوشته سید احمد کسروی، تهران، ۱۳۲۳.
- ۴- رستم التواریخ، نوشته محمد هاشم آصف، نشر امیر کبیر، ۱۳۵۲.
- ۵- اسلام در ایران، نوشته پتروشفسکی و ترجمه کریم کشاورز، ۱۳۵۴.

- ۶- زندگانی شاه عباس اول، نوشته نصراله فلسفی، نشر سایه، ۱۳۵۱.
- ۷- شهریاران گمنام، نوشته احمد کسروی، نشر امیر کبیر، ۱۳۵۴.
- ۸- خداوند الموت حسن صباح، نوشته پل امیر، ترجمه ذبیح اله منصور، نشر سعدی، ۱۳۷۲.
- ۹- خواجه تاجدار، نوشته ژان گور، ترجمه ذبیح اله منصور، نشر امیر کبیر، ۲۵۳۵.
- ۱۰- گزیده بحار الانوار، نوشته علامه محمد باقر مجلسی، نشر فردوسی، ۱۳۵۱.

فهرست مراجع فارسی مربوط به دفتر سوم (قرن بیستم و عهد حاضر)

- ۱- تاریخ مشروطه ایران، نوشته سید احمد کسروی، نشر امیر کبیر، ۱۳۵۴.
- ۲- تاریخ هجده ساله آذربایجان، نوشته احمد کسروی، نشر امیر کبیر، ۱۳۵۴.
- ۳- کشتگان بر سر قدرت، نوشته مسعود بهنود، نشر علم، ۱۳۷۷.
- ۴- خاطرات و تألمات مصدق، نوشته دکتر محمد مصدق، نشر علمی، ۱۳۶۵.
- ۵- سردار جنگل میرزا کوچک خان، نوشته ابراهیم فخرایی، نشر جاویدان، ۱۳۶۶.
- ۶- ذکاء الملک فروغی و شهرپور ۱۳۲۰، نوشته دکتر باقر عاقلی، نشر علمی، ۱۳۶۷.
- ۷- تجربه مصدق در چشم انداز آینده ایران، جمع آوری هوشنگ کشاورز صدر و حمید اکبری، شیکاگو، ۲۰۰۱.

- ۸- مصدق، دولت ملی و کودتا - تدوین مهندس عزت اله سبحانی، نشر علمی، ۱۳۶۴.
- ۹- مشروطه ی ایرانی، نوشته دکتر ماشاءاله آجودانی، نشر اختران، ۱۳۸۳.
- ۱۰- چرا ایران عقب ماند و غرب پیش رفت، نوشته دکتر کاظم علمداری، نشر طوس، ۱۳۷۹.
- ۱۱- انقلاب ایران در دو حرکت، نوشته مهندس مهدی بازرگان، نشر نراقی، ۱۳۶۳.

فهرست منابع و مراجع انگلیسی

International References for Chapter One (Pre-Islam) and

Overall:

1. The History of Iran, by E.L. Daniel, Greenwood Press, 2001.
2. The Persians, by G.R. Garthwaite, Blackwell publishing, 2007.
3. Civilization, Society and Religion, by S. Freud, Penguin publishing, 1991.
4. A Study of History, by A.J. Toynbee, Oxford University Press, 1957.
5. The Open Society and its Enemies, by K.R. Popper, Princeton University Press, 1966.
6. Guns, Germs and Steel, by J.M. Diamond, Norton publishing, 1997.
7. Shadows in the Desert – Ancient Persia at War, by K. Farrokh, Osprey publishing, 2007.
8. The Histories, by Herodotus, Penguin Classics, 2003.

International References for Chapter Two (Islam to 20th

Century):

1. The Golden Age of Persia, by R.N. Frye, Weidenfeld & Nicolson publishing, 1975.
2. Iran under the Safavids, by R. Savory, Cambridge Press, 1980.

3. Iran and Islam, by C.E. Bosworth and V.Minorsky, Edinburgh publishing, 1971.
4. Crescent and Cross: the Battle of Lepanto 1571, by H. Bicheno, Cassell publishing, 2003.
5. A History of Persia, by P.M. Sykes (Sir), Routledge publishing, 2004.
6. Persia in the Great Game, by A. Wynn, John Murray publishing, 2003.
7. A Concise History of Middle East, by A. H. Goldschmidt and L. Davidson, Westview Press, 2006.
8. The Iranian Constitutional Revolution, by J. Afary, Columbia University Press, 1996.
9. Religion and State in Iran, by H. Algar, University of California Press, 1969.
10. Qajar Iran and the Rise of Reza Khan, N.R. Keddie, Mazda Publishing, 1999.
11. Curzon's Persia, edited by Peter King, Sidgwick & Jackson, 1986.

International References for Chapter Three (20th Century to Now):

1. The Persian Puzzle, by K. Pollack, Random House, 2004.
2. Modern Iran – Roots and Results of Revolution, by N.R. Keddie, Yale University Press, 2003.
3. Blood and Oil, by M. and R. Farmanfarmaian, Random House, 1997.

4. Khomeini: Life of the Ayatollah, by B. Moin, St. Martin's Press, 2000.
5. Iran in the Twentieth Century, by M. Reza Ghods, Lynne Rienner publishing, 1989.
6. The Shah and I, by A. Alam, translated by A. Alikhani, St. Martin's Press 1992.
7. The Government of God, by Z. Khalilzad and C. Benard, Columbia University Press, 1984.
8. Reign of the Ayatollahs, by S. Bakhash, Basic Books publishing, 1990.
9. The Persian Sphinx, by A. Milani, I.B. Tavis Publishers, 2000.
10. Iran between two Revolutions, by E. Abrahamian, Princeton University Press, 1982.
11. Iranian Mojahedian, by E. Abrahamian, Yale University Press, 1989.
12. All the Shah's Men, by S. Kinzer, John Wiley publishing, 2003.
13. All Fall Down, by G. Sick, I.B. Tavis Publishers, 1985.
14. Iran-Iraq War, By D. Schaffer, Gale Group publishing, 2002.
15. Mission to Tehran, by R.E. Huyser, Deutsch publishing, 1986.
16. Iran- the Illusion of Power, by R. Graham, St. Martin's Press, 1980.

17. Ataturk- the Birth of a Nation, by P. Kinross, Phoenix Press, 2003.
18. Khrushchev Remembers, by E. Crankshaw (introduction), translated by S.Talbott, Little Brown, 1974.
19. Nixon: a Life, by J. Aitken, Regney publishing, 1993.
20. The Unknown Life of the Shah, by A. Taheri, Random Century, 1991.
21. My Turn to speak, by A. Banisadr, Brassey's publishing, 1991.
22. An Enduring Love, by F. Pahlavi, translated by P. Clancy, Miramax publishing, 2004.
23. Iran- a People Interrupted, by H. Dabashi, New Press, 2007.
24. Keeping the Faith, by J. Carter (President), Bantam publishing, 1982.
25. The Longest War, by D. Hiro, Routledge publishing, 1991.
26. The Iranian Labyrinth, by D. Hiro, Nation Books publishing, 2005.
27. Iran Awakening, by S. Ebadi (Noble Laureate), Knopf Canada, 2006.